

٢٢ - ٢٣

بازدید شد
۱۳۱۲

نظری : قسمت ششم

TFAD

۳۳
۲۴

سم ۹۴
نوله و جعفر و در حفظه ای و
روز سه شنبه پنجم ذی قعدة
تقریباً ده دقیقه بعد از ظهر
۱۳۳۱

۳۹۳۶

مجلس
۹۹ - ۹۸

غنی - فقر
۸۵

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12



بسم الله الرحمن الرحيم في الصلوة

قال الله سبحانه السابغون السابغون اولئك المقربون الى الذين سبقوا الى الجنة بغير حساب كما ورد عن الصادق عليه السلام ان السابغون هم رسل الله وخاصته الله من خلفه وفي رواية اخرى السابغون هم علي بن ابي طالب وشيعته وهم السابغون الى الجنة المقربون من الله بكماله ومعهم ان ذلك كل ليس الا بدليل محبتهم لله تعالى ورسوله وعلى بن ابي طالب كما يقولون انما شأنهم يحسنه ويجوزونه وقوله تعالى استجبوا لله بل وفاد جعل رسول الله صلى الله عليه وسلم الحجة عن شرايط الايمان اذا قال لا اله الا الله ^{بعض} حجب شدة عن حجب الايمان ان الايمان ان يكون لله ورسوله صلى الله عليه وسلم سواها كما ورد في الخبر ان ابراهيم بن قال ملك الموت اذا جاءه بغير راحة راحة راحة راحة فاحسب الله نعم الله عليه راحة راحة راحة راحة فاحسب الله نعم الله عليه راحة راحة راحة راحة فقال يا ملك الموت لان فاقبض وهذا لا يحبه الا عند من يحب الله بكل قلبه فاذا علم ان الموت حيا للدار اتر قلبه اليه ولا يكن له محبوب غير حب الله صلى الله عليه وسلم ثم ثلثة فقر قد دخلت ابدانهم ونعمت الله اليهم فقال لهم ما الذي بلغكم ما اري فقالوا الخوف من النار فقال الحق على الله ان يؤمن الخائف ثم جاوزهم الى ثلثة اخرى فاذا هم اشتغلوا ونعمت الله على الله ما اري فقالوا الشوق الى الجنة فقال الحق على الله ان يعطىكم ما ترجون ثم جاوزهم الى ثلثة اخرى فاذا هم اشتغلوا ونعمت الله على الله ما اري فقالوا الشوق الى الجنة فقال الحق على الله ان يعطىكم ما ترجون فقالوا نعمت الله عز وجل فقال انتم المقربون ومن اعلم ان المحبب لا يخرج عن طاعة امر المحبوب ولا يرضى الا برضاه ولا يعصيه الا في طاعته ولا في المباحين كما ورد عن النبي صلى الله عليه وسلم انه اذا كان يوم القيمة انبأ الله لقاثة من اتقى الجنة فطهروا من قلوبهم الى الجنان بجهنم فيها وينعمون كيف شاءوا فيقول لهم الملكة رايهم حسبا فيقولون ما رايها حسبا فيقولون هل خرجتم على الصراط فيقولون ما رايها حسبا فيقولون هل اتيتم حجتهم فيقولون ما رايها حسبا فيقولون الملكة من امن من اتم فيقولون من امن محمد صلى الله عليه وسلم فيقولون رايها حسبا

حدثونا

بسم الله الرحمن الرحيم

حدثونا ما كانت افعالكم في الدنيا فيقولون خصلتان كانتا فينا فبلغنا الله هذه الدنيا بفضل حشره فيقولون ماها فيقولون كما انطلقوا في الجنة ونحوها اليه وما قسم لنا فيقول الملكة بحق لكم هذا نعم من الرضا ما يقضاه وما فادته الله سبحانه من السلم والبلا ان الرجل يكون له تلك الدنيا ولا ينالها الا بالرضا والصبر عفتها ولا اعراض عن الدنيا وان كان ذلك في زماننا هذا غير معقول في الغاية كقول في الاشهر ان عابد عبد الله سبحانه وهو طوبى لاف في المنام فلان رفقته في الجنة مثل منها الى ان وجدها فاما ماثلنا بالنظر الى عملها فكان بيت فاما وثبت ثمانية ونظير صائما ونظير مضطرم فقال اما لك عمل غير ما رايته فقالك ما هو والله الا ما اراد الله لا اعرف غيره فلم يقل فيقول تذكر حتى قالك خصلة واحدة هو في ان كنت شدة له ان اكون في رضاء وان كنت في حزن له ان اكون في محنة وان كنت في الضراء له ان اكون في سرور فوضع العابد يده على راسه فقال والله والله هذه خصلة عظيمة بغير عنها العباد ومن حله الخصال المحمودة اتاها الفنا عنه بما فادته الله سبحانه من الرزق فز صبر وفتح عليه ناله بالذخائر العاليا شدة في كمال ان عثمان امره الى الدنيا مولدين له ومعها مائة دينار فقال لها انطلقا بها الى الدنيا وقولا لا عثمان فبرك السلم فيقول لك هذه مائة دينار فاسنعن بها على ما نالك فقال ابو ذر هل اعطى احد من المسلمين قبل ما اعطاني قال لا قال انما انا رجل من المسلمين يدعوني ما دبع المسلمين قالوا انه يقول هذا من مالي الله لا الا هو ما خلاطوا حرام ولا لعبت بها اليك الا من جلال فقال لا احب اليها وقد اصعبت في هذا من اغنى الناس فقال الله عافاك الله واسلمك ما نوت في دينك فليلا ولا كتبها ما شئت به فقال بل انشدنا الذي نرون رغبنا شعير قد ادى عليها ايام فاصنع به في الدنيا لا والله حتى يعلم الله اني لا افكر على قلب ولا كتب وقد اصعبت غنيا بولايته على بن ابي طالب وعثرته الهاديين المهديين الراضين الذين

بسم الله الرحمن الرحيم

عجونه در بقیع و الف کتب احادیث و اخبار هر کدام و در جمع احادیث و تفسیر آنها کتابها نوشتند ام خطاب
 رسید راست است لکن آنها را مصدق با سکه سلاطین نمود و از تفریق و توصیف آنها و مردم آنها را مسرور
 و از نماندن آنها دلگشایان فریب و توصیف و خوشنودی سلاطین اجرت داشت از آنها هر چه کردیم اوفا
 حسنه را با ما جمع مردم بر او امانت نداشتند و از هر کدام خطاب رسید بطی لکن از کثرت و اختیاج ما مویدین مسرور
 و از نماندن آنها دلگشایان و همچنین عمل ما را خداید و هکذا انچه که بقیع در آن مرد و در سده نهمه احوال حسنه را از
 قبول حافظ و از خود ما بر کثرت خطاب رسید که باید عمل مقبول نزد مادرش و در سده نهمه احوال حسنه را
 مکلف شتی و استبدادی وقت نبود بلکه بانه بر استغاثی در دست دانی زنی از آن کوچی میرفت و طفلی کو چکی
 دنبال او میدید و برادر در دست نبود بدید مادرش گفت من به محو احم و نهجیه نهانی مان ببر با طفل داد
 و او را خوشنود کردی ما را زبان علی بخشیدیم
 حذو الله فاولئك هم الظالمون قال بعضهم الا وان الظالم ثلثه ظلم لا بظلم لا بظلم مغفور لا بظلم
 فاما الظالم الذي لا يغفر فالثالث بائنه فانه تعالى شانه ان الله لا يغفر ان يشرك به واما الظالم الذي يغفر ظلم العبد
 فغفره عند مغفولته واما الظالم الذي لا يغفر فظلم العباد بعضهم بعضا العاصون هذا شديدا ليس هو
 جرمنا بل هو جرمنا واما بعضهم فذلك مغفور من الله واما الظالم الذي لا يغفر فظلم العبد واما الظالم الذي لا يغفر فظلم العبد
 الله عز وجل اشهد غضبي على من ظلم من لم يجد ناصر اعز من عليه بغضه عليه السلام نعمه ظالم بود و قسم است
 ظالم است عاينه من دگر ظالمی که بول رسول ظلم کند چنانکه زانی در حق او خود ذکر فرموده که در
 در کاشان محصله بود از قبل دیوان از سید فقیری مطالبه و جبر بولی نمود و نشد و نمینمود و ان بجهت
 عجز و الحاح نمود که ندامت چند روز مرا مرث ده ناخذ چاره بسیار و از حدیم حضرت رسول هم شرم

امعون گفت اگر حدیث نو کار زاری از او میشود بگویند شتر را در سر خود دفع کند و با کار زاری نکند پس از آن شد
 ضامی گفته گفت هرگاه اول طلوع آفتاب فردا و حیراندهی نجاست مخلوق تو خواهم بخت بگویم بخت هر کاری
 چون تحت تب شد از منظر ظالمه بنام خانه رفت که میخواهد بجزیر بول کردن بر لبایم رفت و در نازکی پا برآورد
 گذاشت تا و دان بینقاد و نیز بینقاد و در سر برنا و طحاه بین الحلالی بود سر تا کون با بجهت افتاد و در آن
 نهمه شب کسوان احوال و مطلع شد چون روز شد او را یافتند که سر او احوالی ناف در نجاست فرود افتاد
 قدر نجاست مخلوق او فرود شد که شکم او در کمر مرده است و شتر او را در استبد بجهت من دفع شد بولی
 بال علی هر که در افتاد با افتاد نظر این باز زانی رحمت الله نقل کرده است که یکی از ثقات نقل کرد که چند
 از این در کاشان مردی بود اقا محمد نام مباشر صنف عطارد و منوچه امور بولی ایشان و قدین
 بود که دیکری بهیم و جبر اختیار عطاردی خرید و فروش نکند شخصی شد فقیری فقیر بکن سر در تحصیل
 کرده بود و این را شخصی فروخته از منظر ظالمه مطلع شد در بازار را و میخورد و دشنام بسیار داد
 سبیل هم بود او را و ان بجهت سر وانه شد گفت حدیم سرای تو را بدهد انظالم که این را شنبه بقیع
 یکی از ملازم خود را فرستاد گفت انستد را بگویند چند دینت کو دینی شدت با و زده گفت
 بود و حدیث را بگو گفت مرا بیرون آورده روز دیگر انظالمه تب کرد و در شب کفرهای او در آید
 روز دوم و سوم شد بد کرده ماده بکفرهای او بخت روز چهارم و پنج و شش و هفت کوشای او را
 تراشدند بگویند سرهای کف او بیرون آمد و در روز هفتم مجسمه و اصل گردید اما آنکه ظالمه را
 نام است بسیار است چنانچه باز انجبات در خوان ذکر کرده است که مردی حاجی حواد صابغ نام
 که از معتبرین تجار و موثق و معتقد و در شهر من رای سرکار تعبیر و وضعه مطهره مشیر که عسکری است

فصل فی شرح
 بینه

از سید محمد
 در کاشان

و سر او بخت بود از جانب خیر فلکها خوی در سینه که خیر هم بزم زار است بیک لاله کلام با بخود و مشرف شده
 زبانه را صاف و نرم او را بخوابد و حکایت کرد که سید نام بود که سابق بر این از جانب وزیر بغداد حاکم سمرقند
 بود خطبه هم او را داده بودم گفت او از من و از همی که هر یکی بکوبال بود مسکوف و امثال او از جفت زار است و خجل
 در روضه مقدسه سیداد و محله امینا بر وجه داده کان و نداده کان مهری بر پای مانی هر که وجه داده بود
 که بجهت دفعات که داخل روضه میشوند نشان باشند و روضی بود و چون مفقود تر نشسته بود و سر فقر ملازم او
 هم ادباده و چوبی بلند در پیش خود نهاده و فافله روضی از همی و لرده شده بود پای هر یک را مهر مسکوف و
 مسکوف و جفت دخول میداد و جوابی از بخار هم آمد و زن او نیز همراه او بود و از جمله اهل شرف و ناموس
 و در بال داد سید علی مانی پای او را مهر کرد و گفت این زن نیز باید پاد ناساق پای او را مهر کنم الخوان گفت
 هر چه بعد از این زن میآید و بکوبال میدهد این فتنه ضرور نیست سید علی گفت اراضی پدید عصبیت
 خیرت مسکوف که سابق پای زن تو را بپای من گفت اگر در اینجا این جفت مردم خیرت کم غلط نکرده خواهم
 بود سید علی گفت ممکن نیست ناساق پای او را مهر نکنم اذن دخول اندم الخوان دست نزد او گشته گفت اگر بپای
 است همین قدر هم کافی است و خواست از جفت ناپدید سید علی شکی گفت اراضی که من بر نوثان و کوان
 آمد هم خان زن او رفت که بکوبال بر سر چوبی و بستم او نزد که افتاد و جامه او و پیرفت بدن او را نماند و
 مسکوف شد از من بپایه دست زن را گرفت راست کرد و در روضه مقدسه کرد و هر من کرد که اگر
 بد بیند بد بوضی که او را راست و بنزل خود معاودت خود حاجی جواد گفت من در خانه بودم بعد
 سد چهاراعت که نشسته بهجیل ادبی نماند که مادر سید علی را میخواهد تا من روانه بشدم
 دو سه نفر و بکوبال آمدند من بهجیل رفتم مرا باند و زن خانه بردند و دیدم سید علی مانند ما ستم بر پایش
 مضطرب

صحبته سید علی
 روضه مقدسه

وامان از در دل مسکند و عیال او در روضه و جمع شده اند چون مراد دیدند مادر سید علی باز نماند و خیر
 و خواهرانش بر پای مراد افتادند و عجز و نلاری کردند که برو و الخوان را راضی کن و سید علی این قیاد میکند با
 خدا باطل کردم و بدیدم من اکلم بخانه ها و مغال الخوان را حیم از آن خواهش خوشنودی و دعا و عیال سید
 کردم گفت من از تو گذشتم اما کواندک شکسته من و الخالت او رفت مرا حبس کردم و رفت غریب بود اکلم برو صند
 بیخیز تا از مغرب و عشاء دیدم مادر و زن و دختر و خواهران سید علی در جای خود را بینه کرده و کلبه خود را
 بر صند و مفقودت و سب و خجلان بر کوبال شده اند و قیاد سید علی از خانه او برو صند میرسد من مشغول
 شدم در این نماز صند شون از خانه سید علی بلند شد و متعلقا او بخانه رفتند و انشی هر بود
 عیال دادند و چون کلبه های روضه و رواق در انوفت در دست من بود بجهت مصالح تغییر و الا نشان
 خواهش کردند که نانوشت را در رواق گذارده چون جمع شود در اینجا دفن نمایند خانه را عیال گذارند
 من طرف رواق را بخانه که مشاعر رفت ملاحظه کردم که مبادا کسی بنهان شده باشد و چیزی از روضه
 مفقود شود و در هر مفضل کرده کلبه ها را برداشته رفتم چون جمع شد اکلم و خدمه مرا گفتیم شمع
 ابروخته و در رواق را کثودیم دیدم یک سبک سبکی از رواق بیرون دوید رفت من خشتان شده
 بخدا میگویم بودند گفتیم چرا اول شب در رواق را ندیدیم نگشته اند گفتند ما حاضر شخص را ندیدیم
 خیر در رواق نبود من چون رفتم شد آمدند و خانه سید علی را برداشته ناا و او رفت گفتند
 گفت خاله در انوفت شد و چوبی که من نیست است از همه آنها انکت که ظالم اهل بیت را
 بود مثل نواصب قال البیضا الویل لایال اهل بیتی عذابهم مع المناصبین فی الدنیا و الا فعل من الناس فاکبر
 وافی به و دشواری آورده است که شنیدم در کلبه را با بانهند پادشاهی بود از جمله و او را
 منو

و ظمینه در روضه مقدسه
 ملک تعلیق علی

جميع امور ملكت در بدو بشرفند بود و هر گاه که عودی احدی با برای مخالفت نبودی و این وزیر بادهای اهل این ملک
 از جمله معاندین اهل بیت رسالت بود و با طایفه شیعیان نایب عداوت داشت و هر وقت که پادشاه بفرموده او
 دایم و نایب می نمود و در جمیع امور مملکتی می نمود و در شهر خرم بود که شغل این بود که در مجالس بزرگان
 و فطیله در مجلس می نشست و این شخص شیعه می بود و به شیع معروف بود و فی پادشاه بفرموده او وزیر
 نایب خود نموده و وزیر بهمان مقلد طلبیده او را گفت فطیله علی را بکن و حرکاتی که علی می نمود نوین بکن هر
 انشخص با او افتخار نمود و اعتقاد کرد شری نمی شد گفت مملکت که نافر از فطیله علی را می بینم و وزیر بر او اهل بیت
 نو دایم عربی در بر کرد و شیعی مصری حامل کرده آمد تا داخل مجلس می نشست و او بر تختی نشسته بود شخص
 شیعی کشیده گفت ای وزیر بر اقوام کن بیگانگی جدا و نبوت محمد مصطفی و خلافت من والا کردن من اینم و
 شرح کرد صدای بلند خنده کردن انشخص گفت خنده کردن سود ندارد و بغیر از آنکه اقرار کنی چاره ندارد
 شیعی می مقلد نو ذلک تحت وزیر بر سر و او را بهین کلام دعوت می نمود و وزیر میخندید تا نو ذلک سر
 احوال در اقوام نو پیچید سبب است و او با وزیران اقرار خنده میکرد تا که مقلد بیکصد گفت اقرار نمیگویی و
 بکردن و وزیر بر سر و سر او را از بدن جدا نمود و بیکصد میخندید مردم منفرد شده ایچی روانه شد پادشاه
 مطلع کرد پادشاه بعد از مراجعت اسرار مقلد کرد هر چند او را انشخص نموندند یافتند پادشاه فرمود که
 منادی ندا کند که او را امان دادیم بعد از این ندا مقلد حاضر شد پادشاه باو گفت که این چه حرکت بود
 از تو صادر شد عمر کرد که بر انشخص بنیست و وزیر بر او امر کرده فطیله علی را بکنم و شغل علی این بود
 چنین کردم پادشاه خندید و او را مخفی کرد از جمله شمرات ظلم که مردمی ظاهر شده اینست که جناب
 حضرت نجفی علیه الرحمه عیال فاضل زلفی و حکایت کرده است و قتیکه با هم وزیران شهرن را می رفتند و نو
 کوز

خبر از وزیران
 وزیران بزرگان
 وزیران بزرگان

گفت که مرا در شهرن را می آشنای بود از اهل عیال که هرگاه وزیران را می بخانه او رفتی و فی آنکه انشخص را
 بجز و مخفی و نایب می نمود که شرف عیال بود از سبب این خوشی استفسار کردم گفت ختی قبل از این فاطمه از
 مجید زبیران با فطیله می نشستند و من ختی که عادت خطام این فایب اهل شهرن را می هست عیال فاطمه فاطمه
 که شری می نمود و گفته و منادی نو در شهرن را می کرد و انرا و منافع باقیم در میان فاطمه و او را بدیدم در
 ارباب صلاح و نیکان در نایب صف و طراوت با جامه های نیکو میخواست در کنار حلیه رفت و غسل عیال
 و جامه های نایب پوشیده در نایب خنوع و خشوع روانه روضه می کرد شد با خود گفت که این میتوان بسیار
 منافع شد پس دنباله او را گرفته رفتم دیدم داخل صحن مقدس می نشست در دروازه اسپان
 کانی در دست دار مشغول خواندن دعای اذن شد در غایت انچه از خنوع منتهور بشود و اشک از
 چشم او بر زمین جاریست بنزد او آمده گوی شری او را گرفته رفتم منور میخندید وزیران بخوانم او را
 کسب کرد و بکانه اش شری گفت من گذاشته اشاره کرد که برو تا با من چیزی نباشد من که چند روز است
 به یک این کار بودم او را گرفته فطیله راه رفتم طبع مرا بر انداخت که با زائران اخذ کنم دیدم در عیال
 و کوبه مشغول دعای اذن دخول است باز مرا هم او شده گفت باید من ترا تعلیم زبیران هم اند فطیله
 من داده اشاره کرد که من رجوع نداشته باش و برو من رفتم با خود گفتم شکاری بدست من آمده باز
 کردم در عین خنوع او را گرفته رفتم کجا بیکبار السید باید من ترا زبیران تعلیم و مراد او را کشیدم این
 دفعه بیکصد بر بال من داده و مشغول دعا شد من رفتم باز طبع مرا بر معاودت داشته ملائمت
 و همان مطلب را تکرار نمودم اسند فطیله عیال کجا گذاشته و حضور فطیله تمام شده بیرون آمدن از
 کرده خود پشیمان شدم بنزد او آمده گفتم بکرد و وزیران شکن در بنوع که خواهی و مرا با تو کار می نیست

چنان که بختان گفت مرا حالت پارسه نماید و رفت من حساب خود را ملافت کرده مرا محبت نمودم از در خانه خود
 داخل شدم سه نفر را بر لبه خانه من عادی در خانه رو من استاده دیدم آنکه در میان بود جوان بود
 کما توفقه در دست داشت بود چنان کرده من گفت چنان را و ما را از ما باز داشته و کما توفقه ناکاه
 سوخت و از دست پارسه شد و سوختن سینه اش داد کرده بعد از دوسه روز عرج شد و شدت ع
 جالخان پسر شد اکنون نام سینه را فرو گرفته و سینه خود را کشته من نمودم بدین جمع سینه او پوشیده
 دوسه روز گذشت که انشعق بر دین خوی ظلم خود را بدید نباید شخصی ظلم را برای خود پیشه قرار دهد تا س
 علی خود را هم در دنیا هم در عقیبت پندد در کتاب بنده انصاف آورده که در ولایت پسر را بدشاهی بود چنان
 منکب و ظالم روزی دیگر رفت و بعد از آنرا حدیث امر کرد نامانده ناکند نام اهل شهر را خبر دهد که باید
 بعد از این عدالت و وفای ظلم خواهد کرد و در عجب را خواست حساب خواهد نمود گویند که آن پادشاه خان
 نمود که هر چه میخواستند یکی از همان سببند با حالت را باز پرسید شاه فرمود که دیگر از من ناکاه دیدم
 که یکی در عقیبت گوشتی دویده شد میرود و گوشت هم میدود و چون سبب او رسید انشعق پای خود کوش
 بخوابد و گوشت افاد افند که گذشت که شخصی پادشاه ظاهر شد و منکی بجانب دینک بیندخت سبب
 پای ملک رسید که همان پای خود کوش را خواسته بود ملک هم با شکسته افاد دین انشعق پادشاه بنا بر فتن کرد
 و چند ظلم نرفته بود که است واری ظاهر شد با پادشاه میرفتند چند قدم که رفتند اسب لکدی پیای
 زده همانجا که او پای ملک را شکسته بود شکسته پادشاه افاد انشعق سواره بر رفت چندان راه نرفته بود
 که پای سبب سوارخ موشی بر رفت و از همانجا که پای انشعق پادشاه را لکده زده بود پای اسبم از همانجا
 شکسته پسر از شاهانه این چند حالات دانستم که هر کس هر چه در این دنیا از خوبی و بدی کند مکافات

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

اورا الله بیا بد از اینجا است که گفته اند از کافران غافل شو کنند ما را کندم بروید و چون از این غفلت ظلم و ستم را
 ترک کرده عدالت را پیشه نمودم که خوا و با دشواری در دنیا و آخرت من برسد کاشب الحرفه را گوید اگر چه بقاعه
 بلکه بمقتضای اخبار حضرت علیه السلام و مساق کلام حضرت باری عز اسمه چنین است ولی حضرت عکس نظر را
 در خود کزات و مرآت دیده ام من و بلکه در کس این کلام خوی بد دیده ام و در هر که خواهی کرده در مقابلش
 خواهی مرا کرد است و هر کس را بدی خود را اختیار کرده ام مرا بدی شوق خود را اختیار نموده است و هر که مرا از دست
 ام در عرض از پای من گرفته بخوبی که ستم من بر من خورده است و هر که را ارام کرده ام اهانتم کرده است علی
 ما مشتی هستیم از مصداق شریف خیر الا الا الا الا و مفاد کما بدین ندان خطاب با مشول
 میخواهم بگویم این هم بمقتضای مشب ایند باری تعالی باشد است نعم ما قال الی او را است گویم فتنه را
 فاعلم منیت ما بر حق علی الله بحاکم فی فضله الصلوة و فضل اقامتها فی اول وقتها و فضل الصلوة مع
 الجماعة قال الله سبحانه و قد اقم المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون اهلم ان کون الصلوة من اعمال و
 فذلک و اکثرها در جبهه عند الله تعالی اما لا یحتاج الی تطویل الکلام فیه و الاخبار فی فضلها اکثر من ان یحصى فلیتفح
 بدو و احد منها فی روضه الواعظین انه قال رسول الله ص ان الله سبحانه ملکاً یسبح بحمده و یشتم بحمده
 للمصلین عند کل صلوة من رب العالمین فاذا اصبح المؤمنون و قاموا و نوضوا و صلوا صلوة الفجر اخذ الله
 تعالی برائتکم مکتوب فیها انا الله الباقی عبادی و اما فی فوجی حببتکم و کفی صبرکم و عرفت لا
 و انتم معفورکم دنو بکم الی الظهور فاذا کان وقت الظهر فقاموا و نوضوا و صلوا اخذ لهم من الله البراءة
 الثانیة مکتوب فیها انا الله القادر عبادی و اما فی بدلت منبیا لکم حسنات و غفرت لکم السیئات و
 احللکم رضائی عنکم فی الحلال فاذا کان وقت العصر فقاموا و نوضوا و صلوا اخذ لهم من الله البراءة الثانیة

حاجت
 حاجت
 حاجت

مکتوب فیما ان الله لعجل جلد کوی و عظم سلطان عبادی و اما فی حرمت بلانک علی التار و استکم مسکن الا و بار و
 دعت منکم رجوعی شرا لا شرار فاذا کان وقت المغرب فقاموا و نوضوا و وصلوا اخذلهم من الله تعالى العباد
 الواعیه مکتوب فیما ان الله لعجل جلد کوی و اما فی حرمت بلانک علی التار و استکم مسکن الا و بار و
 و اعطیکم یوم الصیة ^{مکتوب} و کان وقت العشاء الاخرة فقاموا و نوضوا و وصلوا اخذلهم الوانة الخامسة
 فیما ان الله لا اله الا هو و لا رب الا هو و اما فی حرمت بلانک علی التار و استکم مسکن الا و بار و
 ختم و حق عرفتم و فواضی دینم اشهد با سخا سئل و سایر ملاکفی اتی فدر صفت عنهم قال فنادی ^{مکتوب} سخا سئل
 اصون کل لیلۃ بعد صلوة العشاء الاخرة با ملک الله ان الله قد غفر الصلین الموحدين فلا یبق ملک فی السموات الا
 استغفر الصلین و دعا لهم بالملک و منه علی ذلك چنانچه در جات و مراتب و فضایل که اکثر محققان باین
 بنام است که در اقل اوقات گذارده میشود چنانکه فاضل زلی علی علیه السلام در خوارین مذکور نموده که یکی این
 ثقات نقل میگردانند و الوجود که او هم از ثقات بود در وفای که من در سن غرامه ساله با هفتاد ساله بودم
 نوزدهم بود در اصفهان با ثقات بدین و جمعی از دوستان میبازید با منای رفیق در فرستائی که بود
 خاتمه او بود مکت کوده شخص فرستادم که بریند او در خانه است باز بر سر فری شنیدم یکی این
 احباب بعنوان ظرافت و مطالبه گفت ای صاحب فرما آخر ایام عبد است بدین هر که رفیق تعارف
 کوشش می و میوه او در نوح را چنین میوفائی ناکاه از فرآوری برآید که به بخشید ندانم شما اینجا خوا
 آمد سه شنبه آینده و عده است همین حال نامن نیز تعارف میگردم در سر شیدان او میخواست
 و اینجا بخواستم مقبر و مضطرب مانده مناز خود مرخص گردیم و میفرستادم که تا شنبه آینده ما همه
 مرد و مشغول تو به و وصیت و فقیع امور خود شدیم تا روز سه شنبه آینده با جمیع شده گفتیم با
 ناخبر

مکتوب فیما ان الله لعجل جلد کوی و عظم سلطان عبادی و اما فی حرمت بلانک علی التار و استکم مسکن الا و بار و

ناخبر فرمودیم به یقین چه روی میدهد عجب ناخبر فرمودیم یکی ازها گفت که ای صاحب فرموده خود و ف
 کن ناکاه به بدیم فرستاده و در پی پیداشد و آواری اند که سیر الله فم رنجی فرماید و بلی چند ظاهر
 شد مادرها بختیار این رفیق دهلز طولانی سفید کرده و روشن تابان کشته و شخصی در اینجا ایستاد
 پیش افتاد و دلالت میکرد چون دهلز تمام شد ای در نهان طراوت و صفا ظاهر و بهر هادر اینجا
 جاری و در خهای مثل برانواع میوه های جمع حصول و بر انداختن انواع مرغی خوش الحان
 اینجا بانها که مقابل دهلز بود رفیق در اینجا باغ عارفی رسیدیم ساخنه و بر طخنده در نهان
 و اطراف آن بیابان کشود پس داخل آن عمارت شدیم شخصی در نهان سب حال و صفاتش در جوی ماه
 که چند مثل اینها دیده چون ما را دید اینجا بخواست و عذر خواهی نمود و ترغیب کرد و انواع سب
 و میوه ها که مثل آن ندیده بودیم آوردند و ما مستحق که آباد اینجا خواهیم ماند با بار کشت خواهیم داشت
 بعد از ساعتی بخواستیم تا به یقین چه روی خواهد داد انشخص ما را شایع کرد دادم دهلز پس بدیم
 سولا که در کوفتی اینجا کجاست گفت من فلان مرد فقامیم در بار چیه کوچیک که نزدیک این قبرستان
 دکان فضائی داشتم و علی بن ابی طالب و هر که که نفر و ختم و اول وقت نماز که داخل میشد و صدای
 بلند میشد اگر گوشت در دوزخ و بودی بمیکشیدم و بمیکد کوچیک که در آن نزدیکی است نمازجا
 حاضر میشدم و بعد از مردن این موضع من دادند و در این هفته گذشت که شما این سخن را میگویند
 من براه دادن مادون نبودم و اذن این هفته را گرفتیم بعد هر یک ازها از مدت عمر خود سوال
 او جواب میگفت آنرا علیه شخص مکتب داری بود او را گفت تو نهاده از خود مال هم خواهی کرد و او
 خنده است و مرا گفت تو فلان قدر و حال ده و باز زده مال با فتنه خلاصه از تو مراد است و در جا

حاضر

پس

بناب

لها

شما

ازاد

عش

کفیند

کردیم

هشون

تقصیر فرماید و در مقام ابا و ابناء آنکه بخود دل در گزیند علم و عمل مفرد میدهد و احدی را در اختلاف
 خبر از خود مشتق نمیدهد و عندی است که بخیر و بدی خود بیندیدی بدیای از بدین راه یافته کاهی بر زمین مودت
 بر آتش افکند و اکثر اوقات بواسطه شیطانی و تحلیلات صفاتی در مجالس خاص و با فضیلت خود در لابلای ماست
 نفس سرکش خوشدل بر طواف ملک حلیه دادی و در خلال این احوال روزی جواری از شکامشاهده لوح محفوظ را
 و بعد از آن صاحب بلیس بریا صبر ایشان آرا سخن مشاهده کرد از سبک اسفند نمود جواری داد نکر اسفند در هیچ
 با فتنه که عسکر یکجای او مفران در کاه صحرای طبر و لغزای بدی کوفتا خواهد شد و ماهر پایش را غایت از خود انداخت
 دایم ملایم آنکه لطف نمود دعا فرماید تا ملک حفظ هیچکس از راه بدین راهی که می بیند و نیکو دانند که غایت
 و در میان الملایم گفت از این معنی غایب از راه نهید و این قضیه بر ما و شما است نذر من مالها است بر این
 و صورت مطلع کشیدم و با کسی نگفتم و ابله را نکر و بخیر کردی داشت التفاتی کفیه ملائکه نکر و غنی و خوش
 میل نمود و در آتش و اشکالت ندای کوته ای جا علی الاصل خلدن کوش جانان رسیده و طغیان کوش
 خلاف آدم عرصه عالم افراگوت و از اسامع این خبر تا اجماع اوصاف ذمیه از این نام مبارک ابله سر بر نهد
 گفت چگونه شخصی که از خاک مخلوق گردد و بر فضل جو بدی از آنکه خاک کشف ظلماتی و آتش لطیف
 است و پیوسته نور بر طلیت شرافت دارد بلکه بر اعمال شان را موجب فعال بخیران فایز گردد گفتند
 بهمان نفسیها و جفایا که از آتش جحیم محاکم و نهد ملک از آنجا که حضرت با حق مقرر است و علم ندیم
 میداند که ملایم نمیدانند که آدم محل و در هفت اسرار پادشاهی و صفات صفات کمالا الهی خواهد بود
 در جواب ایشان فرمود که ای علم ما لا تعلمون بعد از اسامع این جواب ملایم که چنانچه ایدم اعتدال بر پیش
 طریقی استغفار مصلوک داشتند اما ابله بر این همچنان بر اعراض و انکار سخن اصرار نمود چون اراد

بخشند

سنتی

مخبرند که منت ظهور می باشد آدم ارتفاع یافت جبریل را امر فرمود تا ملک فیض خالک ملون بالوان مختلف از روی
 زمین بود و در جلدش و بیخه افکار را رساند جبریل بخیل تمام از مقام خود روان شده بصفاهاش از روی
 دست دراز کردی که در همان حضرت شایسته عمل نماید از زمینین حادثه بمحلات محو سه بجایان و همچنان آمده و سرور
 با رکن خالک افتاده از جبریل جفت حال را اعلام نمود جبریل گفت حضرت میفرماید که از تو شخص مگر می آید
 باشند خالک گفت اعوذ بالله منك که از سر این قضیه بگذری چه میشا بد که از من شخصی آفریند که مانند من باشد
 دشوفا فرمائی اقدام نمایند بدانسیب موجب عذاب عقاب الی گردد و من بدگیا طاف غضب الی را نذر جرم
 باز گردید و صورتش را قدر امر عرض حضور حضرت بجای کرد و ایند انگاه میباید از این سخن نرفاز کرد
 و میان او و خالک همان مقامی در میان آمد بدینو جبریل باز کشید و کفیت حال را عرض کرد و فاش کرد و آید
 حکیم علی الاطلاق عزرا بیل را فرستاد و خاک با و استعاده نمود و نفعی و نفعی که در هر حال کفیت
 بود و کار او طاعت از تو من بر تو و ملک فیض خالک مختلف بالوان و الصفات از تمامش روی
 فراهم آورده و لخواهی او را بیکدیگر مخلوط ساختند در میان مکدر و طاف بخت و اختلاف و بی آدم در این
 و صفات بواسطه اختلاف اصوات و لذا قال الله تعالی عز من قائل و من آتاه اخلاق السکم و اللواتم انما
 اخلاق السکم فی آدم بعد از این ذکر خواهد شد پس از آن عزرا بیل با بر کاه احدی رسیده با جی
 از او سوال فرمود که خاک استند بعد از تو بمن استعاده نکر و عرض کرد طای خداوند بچند کوه فرمود که جی
 نپاه من از تو کوه چگونه تو جبریم نکر و عزرا بیل گفت من فرمان بر داری تو را بخود و واجب بود بدام
 از جرم خویش بروی حضرت شایسته فرمود برو که تو ملک الموت کدم و فیض ابرو طبع آدم و ذرات او را
 در قبضه تو نهادم عزرا بیل از این سخن در کبر شد عرض کرد در میان من و تو بی آدم صفا نخواهد بود

در این است که درین سبب نادرشمن دارند باری فعال فرمود که من چندان اسرار و غایب بودم که کارم که از شدت آن محو بود
 نوین طریقی که سبب بخشش و شود عزم کرد که شاید در میان این طایفه حقیقی باشند که علل را بتکرارند و بحقیقت موجب
 فرموده اند که چنین باشند و نیز واسطه و سبب خواهند بود و مستطیع شناسند فی الجمله چون انفسه خاک در میان ملک
 و طایفه قرار یافت سالهای فراوان از حصار جانان بگریزی بباران رحمت بروی دادند گرفت و بر او انبی مدتی چلیپا
 بباران رحمت بروی دادند و خالق چون غالب بر این طایفه اسود و محقق مصوره ملکه داشت که ناخاک شد و بدست
 چلیپا در مرتبه صلواتی میان ملک و طایفه افتاده بود و فرشتگان بروی که کردی میگفتند خداوند جل و ازل را
 خود بخیزنی بنا فرموده غالباً اینان شخصی است که از حصار خلاف جوی شوق و خنده شد و سرور فی الجمله این با
 حویلی ملکه در مرتبه صلواتی بروی گذشت و دست بچشم او زده آوازی از شکم او ظاهر شد همچنانکه از
 فخر و سرور میشود البلیس گفت این شخص احوال است و بنده او من است و استقامت ندارد بر فرد باشد که مبتلای بالحق
 کرد و در کف خلف جوی عظیم و با خود بخیز کرد که اگر از بدی تعالی شانه او را بر زمین بر روی دهد مطاوعه و تعالی تمام
 و اگر من بروی مسلط شوم در بلا کش نکوشم نگاه از ملک پر سپید که اگر حضرت باری این مخلوق را بر شما مسلط
 کردند شما را روی در چهره نباشد هر گشت که مطاوعه و نایم و بعضی از مفسرین گویند و اعلم ما نبینون و ما
 کنیم که نمون را با بچه ملکه اظهار کردند از طاعت و بلیس در الحاقا گوشید از معصیت فخر کرده اند و با کمال
 شیطان با بودیم از سابق الزمان است حاجت باری این مذکور خواهد شد آورده اند که حصار باری پس بپوشید
 بلبای حضرت باری و از طول انقضای آدام دنیا و مکت در مرتبه این بعد از موث و امند از زمان تعین
 و عبور از طرط مبادید و بر این حضرت باری را بلا کف در حصار آفرید و در دای طاعت و عبادت
 روزی روزی سابق و عتبار که اعمال صالحه او را و از وی فعال خیر نامتخلاتی زمین فرشتگان میزدند و خدا

عبور از طرط

بر او چه چیز است

این

این معنی را داشته است باقی ملاقات و آن روی مصاحب سپید کرد و باذن خالق که بر مرتبه این آمد و عبور از طرط
 حلیس و شد البلیس زعم اکل و شر بل معلوم کرد که انبیا از جنس انسانی است لا حول و لا قوه غیره
 گفت من ملک الموتم ادر چه گفت بعضی روح مزایه گفت نریز بارش ماهام نگاه اندر جوی از جنس انبیا که کرد و از
 شربت عرو چنانکه عزرا بیل بعد از رحمت از غر و جل روح او را بجا شام و رسانید باز بیا لیس آورد بعد از آن
 ادر چه نازد و خواست که در سرخ و دوی نماید عزرا بیل با بر روی مله او را مسدود داشتند چنان کرد که
 در سرخ را دید و ادر چه بن هر را فوطی نفس خود و مقصود خود ساختن انبیا نمود که او را با شایه شایه
 عزرا بیل با بر حضرت حلیل او را بر سر خوشی نشاند و با کمال همت رسانید در نشانی آورد ادر چه بن بعبودیت فانی
 کشته ساعی بفرج آنها دو اتمار و حور و صورت و دلان و علان مشغول شد بعد از زمان عزرا بیل را
 که ادر چه بر ایتنا و از شب بیرون خرامند این الناس را مژده خود ادر چه بن بعبودیت نمود و از منافع
 گفت تا بر ورد کار داشت و در سرخ را از انجا بیرون نیکند بیرون و زم در انبای انبیا خلق احدی ملک
 ایشان فرستاد و اعانت بعد از آنکه صورت و افعار از عزرا بیل پرسید و ادر چه بن بعبودیت امر را معلوم کرد
 گفت ادر چه بن بعبودیت گفت عفتضای که هر کل نفس را فطره الموت و هر ما ششیده ام و فحوائش
 منکم الا و ادرها و بفرج و ادر شدیم و اکنون عضون که عید که در باره ایشان که و ما هم من انجا
 از انجا بجز ادر عزرا بیل تا ادر چون حکم نیکند بیرون و زم در این هنگام بلبای رسید که بر نوز و فطره
 او را که حق مجانب است و بعضی از انبیا مثل کعب الکبار و غیره گفته اند که انبیا حق گویند و رضاه
 علما و بعضی گویند که ادر چه بن از شب بیرون آمد و در آسمان ششم با ملک که عبادت مغفول
 است و با ملک عبادت البلیس را اولاد آدم از انبیا موحود است لیل و نهار در کفر لغوی انبیا و است

چنانچه

جمع اسباب عصیان الیه فرام آورده حتی آتش پرستی و شایسته اسام و غیر ذلک گویند که قبل از خروج از دین با
اولاد و سنی بود بعد از حرمان صاحب خوج بسیار نمود الیه از سبب سفار نمود انقض گفت انهم اند
من بواسطه مباحث خدمت در این است الیه گفت که خواهی صورت غایب فالیه بنویسم بواسطه
مواضت ان ترا شکی نگذرد و شکنی حاصل شود اندوخت انصی شده الیه صوری ساخت و بسیار
ادرس چون محبت مدعی صورتها ملاحظه نمود هم و غم او کمتر میشد و انصور نود خانه چنان مضبوط
ساخت که قطره احدی بر وی منقاد اتفاقا انقض در خانه بعلت خفا در گذشت و چون مردم چند
روز را ویرانده بدیدند بمنزل وی آمدند در باره کردند او را مرده یافتند با صنی در آنجا نه مردم انرا نکو
عجیب چسپا کردند و در این اثنا الیه صورت ایشان در میان شان حاضر شده گفت که در این و این که با این بود
این صورت که خدای زین است بپرسیدند و انرا این حیزه دعا و ایشان سحاب میشد اعوان
در قلوب مردم اثر کرده هر کس مشا به انتم بب نواشیده عبادت ان مشغول شده کثرت پرستش اسام
ظاهر شد و شایع گردید طاهره گفته اند که ابتدای سب پرستی از انوقت مشا بعد آورده اند که چون در این
عبادت در نا نونی محفوظ کرده در طواف با خود همراه میرند بنا بر وصیت آدم نمیکند انشد که چشم
اولاد او بان افتد الیه را محال انزال پیدا شد و نود فایل و اولادش رفته و گفت که اگر مصیحت
برای شما صورتی سازم شبیه عجد آدم که دایم هم شما باشد ایشان قول شیطان را قبول کردند
شیطان صورتی ترتیب داده و اولاد فایل از ادراغی نهاده در سفر و حضر همراه خود داشتند
زمان هر قوی برای خود مثل انصورت ساختند و با انقضای شهر از آنها را پرسیدند و کوهی گویند
که بعد از وفات این قوی جمعی سحاب را دعوت کردند سنی بود و سنی و سنی و سنی و سنی و سنی و سنی و سنی
سبحه

و در این
صورت
و در این
صورت

و در این
صورت
و در این
صورت

یکی از آنها بجه معلفان انقض خبر کین خواطر خوش غالی و شالی او مباحث شد و در خانه نگاه میداشتند چون
ایام حیات اولاد انقض را یافت شیطا با اولاد و لحفاد ایشان گفت که این اسام الله اند و برای پرستش ایشان
شیطان را قبول کردند عبادت اسام مشغول میشدند و این میان در ایام طوفان فوج مفعول کشند و الیه
جنبه هر یک را تقبیل داد و انهام معبود خود ساختند و این رسم مذموم تا زمان شیاع اسلام استمرار یافت
اما کفایت آتش پرستی و چسپا گویند که اسم آتش پرستی در زمان ابراهیم ظاهر شد زیرا که شیطان در خاطر جا
الفا کرد که عدم الحوائ را ابراهیم را بیاوران بود که آتش را میپرستید و طافند دیگر گویند که از باس خراسان
مردم را بر آتش پرستیدند و شیطان ایشان را گفت که باید آتش را عبادت بجا آورده تا در قیامت شادان
و قول دیگر هم آنست در عصر قربانی هابیل و قابیل مذکور شده اند نامش را شیطان و اباک
قال الله سبحانه للذين يعبدون و اباهم و انتم بالعباد و یکنون ما انهم من فضل اعلم ان النبی و سب من الله
من اللذان قریب من الجنة بعد من النار و العجل بعد من الله و بعد من التمس عید من الجنة قریب من النار
و بدل علی ذلك ما فی الحديث انه کان رجلاً یسکی عند الکعبه العظمه و یقول اللهم اغفر لی الذنب العظیم عریفه
لسب فقال رسول الله ص ما ذنبک قال هو اعظم من ان اصفر فقال ذنبک اعظم ام الحیال فقال ذنبی فقال ذنبک
اعظم ام الحیال قال ذنبی یا رسول الله فقال ص ذنبک اعظم ام الاله صون قال ذنبی قال ذنبک ام العرش
قال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله تعالی قال الله اعظم و اعطى فقال و تحبک صفت لذنوبک قال یا
رسول الله انی رجل ذو ثروة من المال و ان السائل یسئلی فکأنا یسئلی ذنبی من النار فقال ص نعم
عق لا یخفى فی الله تعالی فوالله یغنی عنی بنی المو و ففت بین یسئلی و الما و الما تم صاحب القلی الف
نام و یکب حتی یجری من دموعه الا انما و یسئلی بها الا شیاً رثم مت و انک اللهم اسکنک الله فی

و در این
صورت
و در این
صورت

و در این
صورت
و در این
صورت

عطا خود را بران نه گفتیم باذن الله فالقور کو سفند زنده شده انحرش شد گفت بگو نشان خود را ای محبت
 برید که تو گفتی گفت عیون بریم ای کشت اخاری که وصف را شنیده ایم نوی این هذان گفت و این
 بگو محبت و بعد از آن ظهور این معجزه عیون از خود پدید آمد و در دو غنچه همراه داشت بگو ای کوهی بود سوخته
 کوه را بگو بگو پیش از آنکه عیون با رخاوش شد از آنزل باز و نه شدند در آنای بیکار ایشان بر شوی که
 که کاهوی حید داشت عیون انما کما و کوه سال که پیدا گشت و چون بریان کوهی کوهی شش را اول نمود
 با نروج الله بظهور افعی بفرز زنده کرده دلبسته صاحبش نمود و از خود در غنچه مفقود را پدید رسانید همان
 شنید با نفاق هم رفتند ناخبری رسیدند هر کدام بگوشته رفتند و پادشاه افشرد بر جبر ناخوانی
 داشت و اهلنا از معالجه عاجز مانده بودند چه بود از افعال مطلع شده و عصای مثل عصای عیون پیدا کرده
 بر در قصر ملک رفت تا تقلید عیون نماید و با خواص ملک گفت من بیا بر شما را شفای بخشم و اگر مرده باشد
 زنده میگردانم و امیر ایشان او را جبرالین پادشاه بود نه چه بود عصای چندی بپای ملک زنده ملک وفات
 یافت هر چند عصا بروی نهد که تم باذن الله بگو است و چون عیون ظهور ظاهر گشت خواص ملک اولاً
 گفتند که سلطان ما را کشتی و او را کوفه تخت از دایره بزرگوار او بچند عیون که پیش از آنکه
 موضع رسید و در آن چنین دید که چه بود در همان در جلوت کوه میخواستند هلاک نمایند عیون با خواص
 ملک گفت که اگر مصلوب بشما را که حاکم ملک است حاصل نمایم با هر چه بگذارد ایشان جواب دادند که
 عرض همان است ولی بعد از آنکه ملک رفیق و ابرها کنیم عیون انفق را انحرش شد رب العز مسکت نمود
 ملک با حیدر به و عیون خود را از آن بنای خلاص کرد و با هم روان شدند و چون از آن امان یافت
 گفت با عیون عظیم بوده من تا آن کوهی که مرا از کشتن خلاص کردی الذی از تو مفارقت نکنم هیچ
 کوهی

که ترا سوخته بدم با بخدا که کو سفند کوه ساله را بعد از آنکه بریان کرد بودیم و کوشش هر دو در خور
 زنده گردانید و با بخدا که ملائکه زنده کرد بعد از حرکت و ترا از دایره فرو گرفت که در اول حال که در
 مرا اختیار کرد حیدر غنچه را که سوخته بود سوخته بود کرد که زنده از بگو غنچه من همراه بودم عیون را
 شد با هم طی منازل کردند تا ایجا رسیدند که سیاه انحرش کرد و بودند کجی ظاهر شده بودند و آن
 زمان هیچکس بران اطلاع نداشت بود چه بود با عیون گفت که من مال را بگذرانید که با هم و عیون فرمود که بگذران
 سخن را که گفتند پنهان است که در این کجی حیدر حلاک شوند چه بود چون بحال مخالف نداشت در ملائکه
 الله روانه شد و بعد از غنچه ایشان چهار نفر عیون بر سر کوه رسید و دو کس از ایشان عیون آید و طلسم و
 اسباب فک کردن کجی خبر رفت و اندوخت که توقف کرده بودند با هم خبر کردند که کوه با این با آنند ایشان
 هلاک سازند الحاح آنها را صاحبان شد و اندوختند بکین خیال بود زهر ناله و طعام تعبیه کرد و در لعل
 و نیم خبر پنهان گشتند و اندوخت گشتند بعد از اکل طعام زهر آلود هلاک گشتند چون عیون با ابرام
 از صورت واقع گاهی با شجوه در آن گفت و سخن تا بر سر کجی رویم و از جوی با اسباب بفرست و فضل احوال
 با روح الله روان شده بدای موضع رسید رفا و او بعد از مرده دید و عیون عیون کجی را سفت کرد
 را بخشش را بگوید داد و بخشش دیگر را بگوید موسوم کرد چه بود گفت با روح الله طریقی عدالت یابد کرد
 کجی را بدو قسم باید نمود نصفی را بایستد و نصفی را عیون گفت کجی را نزد یکی از تو و دیگر را صاحب
 مفقود چه بود گفت اگر صاحب غنچه مفقود را بگوشتان در حصه او را عیون عیون فرمود که عیون
 که صاحب این من خبر روح الله فرمود تا مال اموال را بگو که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است
 فی عادت نای اموال را بگو که چون اندک ماضی قطع کرد با مال را عیون این او را با انچه با او بود فرو برد

و چون نشانه بود نماز کرد و خورشید را بر آید و روز ملک بود نه ملائکه و عذاب کرد و جواب داد که جاها بودم و اگر میدانم هرگز
 رکعت نماز مسکونم و آنکه اینها کرد و نظر جماعت با چشم ملک گفت فایده ندارد و صاحب خواجه غریز غایت و محاکمات که کشی
 هفتی بی بیار و بی بیار نظر کردی اما را شفیق کرد و تضرع نمود فایده نداشت و چون ما چون شد گفت صاحب اول
 ده هزار دینار بمن دهی اما منی که بخواهم اولادم بفرستم همان لحظه هزار دینار بمنی حاضر کردی و وجه تسلیم او شد
 باو قیصر رفت گفت دوشم آنکه در بایان سلطان و حصار سرداران کوز را با یکدیگر هموار و ملازم و دیگری متوسط
 شد بد و استاد امر ملک کنم در ملک ساعد طولانی گفت که در حدیثی که گفتند با پدر قیصر
 و دست آباء را از دست نداد و حکم مفرقی جاری کرد در ملک ناچار از سر بریزد و آنکه گفت آنکه از سر
 زدن تا بشکستند زدن و دوشم بر قیصری ملک زد که بر او زده بود در قیصری بر پیش رویش شد چون پیش آمد
 امر بد این خنجر بود با مشورت طلب شد بد کاره گفت هر چه ملک بعد از این ملاحظه فرمایند خواهد دید که
 کدام ملک گفت و الله اگر این سبک نبوده من از مشورت خودم مردی بر میگردم و بجز سر بران که او را آورده
 بود ندانم که ای و لاد نماز و حرام زده کان حکونند بدید که که نمیدانم و نکود و الله که من ندانم و نگویم که
 کس با این خنجر نکلز نکرده بود پس او را بر ها کرده و امر نمود که بران را جواب کردند مردم مخلص شدند ششم
 صاحب و احوال عوج بن عنان قال الله تعالی فی سورة العنکبان ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار
 لا باس لاهل الدنیا کما ان من اختلاف الالوان و الالسن بعلم عجیب خلیفه و قد ورد فی اخبار الانبیاء
 ان من عظمی سحار و عجب خلیفه عارفی نبی آدم فقال انها کانت اول من فی علی و جبرائیل و اضرع و اضرع
 کل اصبع ثلثه اذرع فی ذراعین فی کل اصبع ثلثه اذرع حدیثان مثل الخیل و هو ما یحصد به التوح و کان
 محلبا حریبا من الارض و هو شعبین ذراعی فی شعبین فلما غیب عیسی الله تعالی علیها اسدا کالغبار و

الحجج بن عنان

کالیعبر

کالیعبر و ذکر کالیعبر و سلطو علیها و فتنوها و اکلوها و من حارب عیاب خلفه عوج بن عنان العرف و فی الحال لانه قال
 ان عیاب انما لمارک فوج بالقیصر جانیه عوج بن عنان و کانت عیاب احدی نباش آدم و کان عوج عیاب بالبحار فشب
 منه من طول و نینا و الخوف من قور البحر فشب و بعین الشمس و بعد الیها ثم باکله فقال لنوح احوال معان قال
 اخرج باعد و الله فانی له او مرک قال و طوبی للماء علی الارض من جبال ما بلع مرک فی عوج و عیاب اوج ثلثه اذرع
 سنه و کان محلبا الذی یجلس فی ثمان مائتة اصبع مزیج الملك فی عرض اربعه اذرع ذراع بدیع الملك و کان فی
 مویج باهر انشام جابر من الملون دبطا فی الخیم حقا فی البدن و مرقا فی القول و الفیقه قد انزلت فانی
 حضرت ابی علی عزا سر حجاب و سر کرد که بد با بر شام رفت و تحول دعوت طافه که او را عافه
 باشد و چون نزد ملک طار ملک جبار آن رسید با نقیای اشق عشره راه او بودند و بر و است شهر عوج بن
 که بختیام بدین و فوت علیا بر داشت بدایتان بخورد و همان ساعت عوج دو فرزند نفرین شد که فرزند
 نهاده و فوکل در دمان خود رنجید محصور با دشاه و فریده فروخت گفت ای ملک اینها اذان جاعند که
 بخارید ما می آیند چنین گویند که طول هر یک از ان فطای مذکوره ده دینار و عرض آنها از پنج و شش
 کمتر نبود لکن در جنب خبر هر یک از ان عادت با کمتر از عصفور می بودند پس نقیایا بر و با بوضعت علی این
 عجایب فی اسرائیل و احب نمودند در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که هیچ وجه ممانعت با کل عظم ابدان
 جبار را بغیر از موسی و هرون نکونند و گویند زیرا که یواسر ایل صعب الید و تخف الراء هستند لا یجوز
 حال انما بقدر معلوم کنند از بخاریه انها تخلف خواهند کرد و این سبب نبیای ایشان کرد و چون نقیایا
 باز گشتند ده نفر از ایشان نقص عهد نمود شوکت و جلالت و عظم ابدان جبار آن عادت در میان
 نهاده لشکر موسی از شماع این خبر از طافه عالمه خوفناک شد از هر چه بقا عد گشتند هر چه

کالیعبر

انترج بحال لایله برای طر شایر و بخوبی از انجا که میسر شد و در آنجا مصالح المصباح ذکر کردیم و در آنجا
 بعد از آن حضرت رسالت پناه آمده میگفت که من نفر بودیم در کشتی بطلاطم امواج شکسته بختی پاره چسبیده
 افتادیم و بواسطه یک کشتی ما یکماه در دریا با سرگردان شده احوال آخر بخوبی پاره رسیدیم که در آنجا خویشتن
 که افتد بریزد بود که اگر میشد بر سرش بود که در آنجا مثل شتر و رویش مثل روی آدم و پیشانی
 دیشک و تمام بدنش کل کل صبر در هم گفت سبحان الله که خویشتن با بصورت ندیده بودم آن خوب
 آنکه گفت بحال که سوار من است از من بجهت پناه است گفت که ما است گفت در این صبر فهم شخصه پنداریم که
 بر یک کسی ندیده بودیم یک چشم مسح بود بخوبی که در نه شکاف نداشت و چشم دیگرش چون سناخ
 سید رخسار و در میان دو چشم موی برآمده مثل بنه و در پیشانی نشوخته بود هذا کاف و یای و یخچر
 و دست راستش بر گردن بغل سینه میان زمین و آسمان معلو ایستاده من گفت نمیم داریم نویه گفت بله از
 من بگو ای چند پرسید بعد از آن گفت که بعد از آمدن به کلام محمد بنی دای عرب که خواندش در مکه بود
 مدینه پهرین خود صاحب لوا و شفاعت و حوض کرامت و گفت چون بروی روی او را قصد کن و با او ایمان
 و این نصیحت که ترا کردم هیچکس نگوید و بعد پرسید که عرب یا او چهار بر کرد گفت آری گفت بجهت قرار گرفت
 گفت بسیار از ایشان اطلاع کردند که خبر ایشان در آنست پس گفت که نزد یک است که مرا اذن بخور
 بدهند و همه روی زمین را در چهل روز یکباریم و بعد از آن خوشتر که نام آن خاصه بود طلبیده گفت
 این چند کس را بردار و در زمین ایشان فرود آورده برگرد ما با ایشان سوار شو کشته یک ساعت بگذرد
 پس فهم که خبری بود پیش حضرت آمده با سلام مشرف شد اما اوصاف و اولاخ و بحال بدنش کل کل
 سنج است و چارده سینه یا چتر از آن سبزه و از آن نو ناسم سفید و در میان هر دو کوشش چهل میل

درین جمع در میان
 و در آنجا در میان

در میان او و
 در میان او

فاصله و در میان هر دو کوشش چهل میل کردیم و در آنجا مصالح المصباح ذکر کردیم و در آنجا
 ما این کا مش چهار فرسخ است و از آنجا که بر کشته نشسته و در آنجا پیش و در آنجا پیش و در آنجا پیش
 مثل روی آدم و پیشانی چون دیشک و او است و آنجا بود که بحال باخوش در آنجا هستند مشقت فرسخ در
 فرسخ است و در هر روز حضرت علی الخیر و را علف را با قیصر قیادت و آنجا میفرستد و میگوید که بر پندم اما خورج
 و بحال لعین از حلال علام خروج و از آنجا که در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 سال اول از فرموده که آسمان است با اینها نگاه دارد و در میان را فرموده که نزع و یکاه نو و یاید و در سال دوم
 و در هر یک دو نعلت با این و نزع است برکت و حجت قطع کنند و در سال سیم تکفیر با این نباید و یکبار یکبار
 در زمین نروید بعد از آن بحال خروج نماید در سال هفتم شدد و ظاهر شود که خروج لعین پیش از ظهور
 حضرت حجت خواهد شد و وقت که خروج کند اول بر سر کوهی نشیند و با آنرا بلند نکند که او از سر
 فرسخ رسد و یاد دیگر صدا و نغمه کشد که همه او را بر و اشترار بشنوند و سر و زمین و بر و این چهل روز
 در هر سال گوه نوقت کند تا اسباب خلافتش برپا شود و شیطان لعین و زیر و کار بر پایش او باشد و بعد از آن
 از آن کوه نروید و بر آنجا سوار شود و عصای بدست گیرد از نغمه که طولش بکشد و با شد و بحال لعین
 است عظیم و در هر روز خوش طر فقه ساری نازد در کمال خوشی و یاید و آقا انا ربکم الاعلی کند و تمام
 عالم را سپر کند و در مدت چهل روز الا تمکله و مدینه که ملک که مانع شده ملک بنگارند داخل حرم بشویند
 رسول فرما بد هرگاه امر او مشبه شود بر کسی باید بداند که خدا تعالی بپشت و بخوابش شود و در هر یک
 کوه نیرد از طرف راستش با او و هر جا که روان شود بود که در نظر باقی نماید در نهایت استغنی و از انواع
 و معیوها و از هر جا بیاید و در هر جا بیاید و این را بشناسد و این را بشناسد و این را بشناسد و این را بشناسد

در میان او و
 در میان او

میداشت گفت چه حاجت داری نام روی دادم گفت چرا بر سوارم و چون نام را بخواند گفت دوست مبارکی که پدید
 به بنی کتم طریقتی که هفتاد و پنج و او را فرستاد بعد از آنکه مرد سپاه را که درین دگر داشت و زبان از دهان بیرون
 بود و بر او سوار بود و پیشه هر امواد آورد و گفت ای پسر تو که زبانت را کشیده و در دهانت بزرگ و لون
 بر کوه سبزه است کتم ای پسر این چراغ است که دوستی بخاکست و دشمنی با اهل بیت رسول الله که امر فرستاد
 مرا با اقبال انداخته خوشحال تو که دنیا بود که از سنگار شد و از غلبه برستی و بر تخت شغیر نه نشینی که در قلاعه
 است انچه از حضرت نامیده بلکه نهان نمودم من را انچه اصد و پنجاه هزار و دینار پنجاه هزار و دینار از آن هدیه محمد بن
 دایه و تهمه مال داشت اکنون رحمت میخواهم که ان مال را بیاورم پس بر رفت و بعد از آن چندی از حضرت شنیدم که در آن
 آورده و بعضی از آن در جبهه ادا و من خود معرف نمود و بعضی از آن را بخواب و بعضی را در جبهه ادا نمود و بعد از آن فرمود
 و دانستند که لاجل بعد موندن فرط حیاتین جانانه و پیوسته با حسانه ذاک فانظر و انظر الا اعتبارا
 با احوال انصار و الجبله از تو که مولا با نیت همدی بر این علیه بنیان رسیده که با فوش مشورت خود مشایخ
 که در رتبه و در جبهه و عدل ندارند از این حدیث کفایت و عظمی شان از ما معلوم خواهد شد در آنکه الان
 است که مرد و دینار سلمان فارسی عنوان الله علیه که بعد از وفات حضرت رسول آمده روز از خانه بیرون
 و در راه حضرت امیر المومنین را دیدم فرمود که نزد فاطمه بخت از دست بر ای تو آنکه میخواهد بنویسد
 تا بچهل جلد است و فخر خاکی فاطمه تو فرمود که در هر چه در موضع نشسته بودم و نگاه کن بودم و فکر میکردم
 منقطع شدن و حال ای و بیاد من مثل که در سوخته شد و سوز خراشید و آید
 که گویید در جزو حال ایشان ندیده بودم چون ایشان را دیدم بر جواسم و سوال کردم که شما از اهل مکه یا از اهل
 مدینه جواب دادند باینکه رسول الله ما از اهل مدینه نیستیم ما از خلاق عالم از پیش روی تو فرستاده و
 بودیم

بودیم از تو که بر تو بود پس بدیدم که چه نام داری گفت معذره نام نماده اند کتم میخواست این نام را بر تو گذاشته
 گفت عجب آنکه از برای معذره نام بود خلق شده ام پس از تو بدیدم که چه نام داری گفت فخر نام دارم از
 سبب چه بدیدم گفت زبانت را از برای او در خلق شده ام باز حضرت صدقه را برستی پس بدیدم که فخر چه نام داری گفت
 از سبب نام پس بدیدم گفت عجب سلمان شده ام حضرت فرمود که بر ای من را طریقتی پیدا آورده اند مانند انهای که
 بریزد از ظرف صند و از مشک خوشبو و درین میان گفت که احباب صدقه از آن را طلبها من داد و فرمود که
 این افکار کن و خود را صاحبش را از برای من بیا پس درین از طب کوفتم و در جبهه که از احباب رسالت پناه مسکند
 می پرسیدند که با سلمان مکه مشک با خود داری میگویم بل چون وقت افطار شد سوال کردم دیدم
 حصه ندارد روزی که در خدمت حضرت فاطمه رفتم عرض کردم که حصه ندارد فرمود که چه حصه داشته
 و حال آنکه این مطلب را در میان است که خلاق عالم رسیده اند بر خود در شب غرس نموده پس معلوم شد
 که این از جنای حضرت ابی بنیجه توفی حضرت است و هم عجب صبر و تحمل و شکایت بنده بر این است
 علیه در عمار الاخوان حضرت صادق که حضرت صادق خود سوزی داد که خلاصه دختر و من را پیش از
 دست علام نماید و بگوید او در دست تو بنی خواهد بود پس حضرت داود را به خانه او فرستاد و نزد
 اندک گفت آبا و برادر من چیزی از آن شده است فرمود که بلی گفت چه چیزی از آن شده داود رسالت خدا را
 نقل کرد زن گفت ای ای که دیکوهت که مثل من نام داشته باشد داود گفت نه خدا را انحصار تو کرده
 زن گفت با تو بدیدم من را آنکه نب میگویم و میگویم که من در جبهه چیزی میدادم که سبب آن خواند بود که
 مسخرهای داود گفت از خبره از احوال میان خود عرض کرد که در یکی از پیشانی و با کوه منکی من
 مکه آنکه بر این صبر کنم و هر که از خدا فطریسم مرا بحالت دیکو بگوید و با بحالت مرا می بودم و شکرت

طریقتی که هفتاد و پنج و او را فرستاد بعد از آنکه مرد سپاه را که درین دگر داشت و زبان از دهان بیرون بود و بر او سوار بود و پیشه هر امواد آورد و گفت ای پسر تو که زبانت را کشیده و در دهانت بزرگ و لون بر کوه سبزه است کتم ای پسر این چراغ است که دوستی بخاکست و دشمنی با اهل بیت رسول الله که امر فرستاد

خطا نموده است

تجربتی باری در آنکه اگر کسی درین توکل علی الله و حبه شاهد اتفاق است طبعی جرات که روزی بر آید می کند خا
 از خواب و لا نه آیت که فاسم لا نه ز فاسم و ب که فرمود است لا تقربکم من بدی الزنی قالوا ایها المشرک
 قال الحج بین الصلوة من بدی الزنی والفتی بعبادة والعصر من بدی الزنی و صلیه التیم من بدی الزنی و صلیه
 الاخر من بدی الزنی و قول الحق من بدی الزنی و شکر النعم من بدی الزنی و احنا ب بیننا الکاذب من بدی الزنی
 الحمد لله و فی بعضی است که عود و اساه عود من بدی خود هم قضیه می کنند و حال آنکه مال و اخرج عود
 اند با شخصی مانند که اموال خود را بعنوان امانت باری و امرت نکره می دانند خا نکره در محراب عارف می گویند
 است که سابق بر این ناجری بود مذک متادی و طبع و نجار را نجار است مشغول شده و مبلغ خطیر برسانده و
 از منو العنا و حاک سفر بخیل شده و اندر حال هم نداشت و مقرر کرده بود که هر وقت نجار است صرف هم بوال
 خود را بکار می سپارد و خود تنها بر کوبی از او کوبه نموده از عقب تال میرفت و از منو منو از عقب تال
 غافل شده بود اتفاقا زاده از نجار بخیل کثیر و مادر را با فوت و لعل و سایر جواهرات که در قفسه
 موقتاً باشد در مال اسلامبول کرد و خود تنها قاطری که بپر کرد با چند نفر ناجی که عازم انجا بودند همراه شده
 چون نجار را خبر می کردند تا منو را خلاص بود و بخت نموده قدری از باقی مانده طعام خودشان را و می پاشید
 و از اسلامبول شدند بعد از چند روز سالها را بفریشت برسانده و منو را قفس نموده همراه ادا بخت
 مطلع شدند حکمی مختبر مانده زبان طعن و فحاح او در هر جا کشودند و حو از احبار و او پیش از این عازم
 شدند که او را تلف نموده اموال را مفرقت شوند پس از هر چه از قبیل جواهرات بود با خود داشت خوا
 معرین بیع در آورده و هر چند لاجرم لا بد هر چه داشت بکبار در برابر داده که بکبار خود را مصر رسانید
 و چون بکبار را برسد چند نفر او را دزدیدند که کشتی آتش که وافر منو کوبید که کوبه نموده اند که
 او نیز

نقل از حاکم

او نیز وار شده و چند کوزه خواجه جواهرات و نفوذ بکبار خود داشته و در سکوته آید و منو بکشتی گذاشته
 روان کرد و چون شب درآمد او را خواب گرفت یکی از دزدان بر او خوردن آب شربت یکی از آن کوزه ها را
 داشت چون خلع منکین بود با یکدست شواخت بود در راه با دو دست برداشته و چون حرکت داد معلوم
 او شد که در قوی کوزه چیزی هست پس رفقای خود را از آن احبار داد و هر کس شسته از راه و او را برد
 بدینها انداختند و هر اموال او را منکات شدند و اثری از ایشان پیدا نشد و ان حق صیغه خاصه در سوا
 کرد بد و بالکعبه محصل زرق با توکل بخلاق عالمه ثمرات بسیار دارند آورده اند که در بنی اسرائیل عابدی بود
 پیوسته در کعبی با تمام توکل عبادت حضرت یسایا مقام نموده و او را زنی بود که علی الدوام با او حضور داشت
 که چرا از خدا غیور می که ما را و سعی کرامت فرماید و بکعبه زن اعطای نمیکرد و با معصوم کوبه و مامور دایم
 فی الاموال اعلی الله رفاه میداشت که خدا شغالی روزی او را برنج که خواهد با و می پاشید خا
 بیکس هرگز نماد عسکوت سر فراد و زنی برسان می پاشد تا آنکه شی در خوابید که با و بکشد که در فلان
 موضع زبرد خفی آفتاب بر او بریزد هست بر او از بیرون آور و خروج معیشت خود کن چون عابد از خواب
 بیدار شد القاتان خواب نگردد در شجوق و ستم نه همتها را بود بدینچنین سخن باز می خود
 و گفت چرا او جوی منب زن گفت که من خود بروم از بیرون بیاورم پس زن رفت این حکایتها
 با مرده ها بکشد چون شب درآمد با او مرده زن آقام بر آن مکان در آورده که با یکدیگر گفتند تا
 زن گفت بیا اینجا ما رفقه شمت تمام مرده ها با او نمود گفتوگو با او آن که گفتند که زن رفت خا
 تا در انجا با هم نشستیم تا من بدینچنین زن رفت مرده ها به فو صفا آفتاب بر او برداشته و خا خود
 و سرانجام که طبع و خلق عالمه از منو را برای تعابد و اهل بیله و زنی و معتد کرده بود تمام

نقل از ابن خلدون

نقل

نقل از حاکم

نخبر بخود در غضب شد و همان لحظه بعنوان مقاله ماسطه را بر پد خض کرد و فرعون گفت بی سنگش
 انحال است و موجب مالل گردد بلکه بنده مناجادین الصلحه را طلبیده از صورت و انفعالش کرد
 ماسطه انچه را بنظر گرفته بود همه را بیان نمود فرعون هم در غضب شد امر کرد که فاد سنه بای او را بر سر
 آهنین بد و خشت و طشتی بر آتش بر سر می ریختند و غفلت و تحمل کرده با الوهیه فرعون اقرار کرد
 و سر نهاده و ثواب و برقرار شد انگاه فرعون از خود ناخوشی چون نگویند آهنگران نافتند و حکم کرد
 طفل را بده او را آتش او را بخشد و طفل معصوم مبرح و مادر را کشت بر زبان نضیع بر بریده
 ثاب بر او مباح و مکتب اماه اصری فقد وصلت الى الله و نلت مراده و لیسر الان یسک
 و بین الخیر الاخلوه و اخلوا بین چنین گویند که جمیع از قطبها بسبب بن معجزه موجد نیت حضرت
 اعتراف نمودند و انکه رجوع فرعون باز آنکه طرفه صدای را بشنید و با انچه تضایل و مناسبت
 ارجح و صبر بیرون است صاحب بخیر و وفور پند آمد بلکه از قرار که در کتاب اخبار اهل بیت
 وارد شده است اسم مبارک از فرزندان علی علیه السلام عظام الاله است چنانچه در کتب المعارف مذکور
 که در حق العیون عن مولانا امیر المومنین اندر طرفی صابر خبری قوا بود و قد سال فیکب
 مرطبه و عبر علی الماء ثم نادى الى امیر المومنین با هذا لعرفت کاعرف من لجزت کاحوت قال لا
 مکالت ثم اشار بهی الی الماء فخر و مر الیه فلما رای الخیر فی ذلك انک علی قدمه و قال باقی
 قلت حق حوت الماء جمل فقال له ما قلت ان حق عبرت علی الماء فقال الخیر دعوت الله با
 الا عظم فقال له لا مبرها هو قال سلته باسم و حق محمد الا عظم فقال له لا مبرها هو و حق محمد فقال
 ان الحق ثم اسلم بیده و انچه تضایل انجا بسبب آنکه در کتب معتبره آورده اند که روزی حضرت

بنی المومنین و فرعون
 زن صالحه

کتابین من کتب
 از کتب معتبره

از مدینه بیرون آمد در لشکر سلمان و ابوبکر و جمع دیگر از اصحاب حضرت شریف الخضر بود و چون آمد
 مسافری رفتند و دید که انگاه از دهای غلبه طولش بخانه و عرضش با نوزده و ربع بود و حضرت از فر
 آمد عربی کرد با امیر المومنین چون و کمال کارخانه اهل بی و فو و اهل بی و و اسنان و حلال و کلا
 داد و مرا از دشمن من که پدید بر آنکه هر روز صد سال از عمر من گذشته در غاری مسکن داشتم و الحال از
 ستمگر نه در نزع طول فامش است مرا بظلم از مسکن خود و اخراج کرده و چون جانم او نتوانم بکنم و غایب
 نجای شما آوردم و در حضرت با برده ها فرمود نواز پیش بروم هم از غضب بایم تا از او شد شن و نورها
 تا هم بعد از آنکه بی مسافری کردند در همان غار رسیدند از دها و نجای هم در خدمت انجا به بر غار
 استاد و حضرت امیر المومنین خود بپوشان غار فرمود چشمتان از دها و فامش از غار و فاد
 و انجا به جمل بود و حضرت دست نجای و در آنکه موی پیشانی او را بکوفت و بپشت بکوسید
 آورده از دها بر پیشانی او چون پیش آنکه امان خواست اظهار معذرت نمود و عرض کرد که با امیر
 العفو و مرا از حله و سنان خود شمارید پس انحضرت مقام و خواهی آنکه فرمود که سبب چیست این
 از دها را از مسکن خود خارج کردی در جای او نشسته و من کرد با امیر المومنین مرا بن مسکن و ما و
 و طایفه های کرده بر او من بزرگی او است مرا بعلی کرده مرا از انجا اخرج نموده و جای من نشسته
 ناچار با بر غار و غیبه قرار گرفته ام چه شود که چون شما حکام عادل و فرمان قوامی اهل ساء و من
 هستند مسکن مرا بن گرفته من عا فرمایند و حضرت امیر قوامی بر مسکن نوشته با و داد که
 این بود این قوامی است از علی بن ایطال و حق پیغمبر نجای فلان از دها که عیادت را مقام بیرون
 و انکا و انجا حبش و اکلای و الا فرمان هلاکت تراهن ساعت میفرستم و اگر تو نیز او را از مکان

آدم از دها
 خضر امیر المومنین

فومان نوشتن حضرت
 در مسکن

شده و در کوی هم شو ظلم کرده و تو بیهوش فرمان را گرفته و بر پستان نا اوفتاده و مکان تراشیده و بیدار
 پس بعد از رسیدن فرمان حضرت از دهها فرمان انتخاب بل و حبس و کشتن و شکنجه و محو و نابود
 نزد و زمین ادب و بوسه و مکان خود آمدن اختراک و بران از دهها نذات و چون از دهها فرمان
 حضرت بود بد زاری کرده بود با خود داده و شکو نمود که این روز را مرا برده و مرا با من تمام مبارک
 مقرر گردانیده و این از دهها صاحب مکان و نعمت فرمان مبارک انتخاب بظلم می نماید و خود و نفر
 مبارک را گرفته و بجا می نهد و رفت و چون او را هم از دههای دیگر ظلم کرده منزل او را ضبط کرده بود
 انفرها را آورده باو دشان داد و خشم او بر مکان او را باو و کلد کرده و هر بار از آنها در منزل خود و
 خود تو را گرفتند و از جمله منافقین حضرت است که در کتاب سراج القلوب آورده است که در کوفه
 داری بود از هر ماکولات در دکان او دوده می فروخت و طایر را با دانه هر کس از این چیز می خوا
 میوچه داده در دهن خود با اسم خایه یا بلای طبیب ثبت می کرد بعد از مدتی بسبب حوادث روزگار
 پویشان کشیده سرانجامی هر چه بود از دست وی بیرون رفت و روزی یکی از منافقین و دوا
 انتر بن حالت اطلاع یافت و هم از حال او مطلع بود نزد او آمده از روی ستم و دشمنی گفت از
 کسی که با دانه اشها و مسدا دی و با اسم او می نوشی چه می بینی که از این پریشانی خلاص
 شوی انرا فقال از این شامت که ابله من نمود بغایت می آتش کشیده بخانه آتش غمگین شد و چون
 در عالم خواب دید که حضرت رسول ص که می فرماید و حضرت حسن هم در حضرتش نشسته
 انرا گوید که من سلام کردم حضرت جواب را با کمال مهر با من فرمود و رو کرد و حضرت حسن فرمود که ای پسر
 بیدار شو که درین طلب باید و چون خود را بیدار نکرد تا که باکاه دیدیم که حضرت امیر حاضر شد و عرض کرد

کوفه

با او

با منی است این که طلب علم آورده ام و هر کس بدست من داده فرمود که بگو طلب خود را و باید بعد از این هم
 ضایع و هیچ فرزندان من نماند که با من باقی بماند و بفرمان کوبیدن بدار شد و کعبه در دست من بود
 خود حساب کرده دیدم همان قدر که طلب من از حضرت ششمی که در زیاده و محبت شده است پس بداند
 فاتی انقدر مال و دولت از بیکت آنکس من رسید که در هر کوفه از من غنی تر شد و انقدر السلام
 مجلس نما بعلق با جلال او دیدم قال الله سبحانه با داود انما جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس انما
 بدانکه از جمله انبیای مصلحت شومیل بود از جمله انبیای حق سراسیمه از تو را که می گوی که است کلمات
 در عرفی او را جالوت گویند و از جمله سلاطین حق سراسیمه بود در زمان نبوت اشومیل و من بعد
 که اهل فلسطین تسلط تمام داشتند و همین جالوت چندین مرتبه با دشان نالت کرد اموال آنها
 تاراج و غارت می نمود و بعد از قتل جلال و حیضه آن بقیعة السیف خیم و خیمه نهاده لاجرم حق سراسیمه
 در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گذاشتند که انعام خود را حاصل نمایند پس شنیدند
 نفر خیمو در کاب طالوت بدیا جالوت روی نهادند و چون جالوت از نوچه اش که خرافات بود
 اسباب جنگ را می آموختند بجا رفت دشان شرافت با و اینکه اشومیل کمال او گفته بود که از این جا
 فوجی ندک با تو مفا و مت و موافقت کرده دیگران مختلف خواهند شد و قصبه بیابان و غلبه
 عطر و انبلا بیخیم آب شرب داده چون لشکرها طالوت بیا دهم در آمدند با دشان خطاب که شما را
 در این بیابان شدت حرارت آفتاب در پیش دارد و خشکی بر شما غالب خواهد گشت من نه می آید
 با بر سر من نهاده انرا بجز عده نیاسامید که هر کس از من بگذرد و خورده با انچه در خور بود را در
 در معرض غضب حضرت با بری آید و در هر سبط قهر الهی گردد و قطعاً عطش او ساکن شود پس اهل

خداوند

شما

منصب داشت باید که از این حد کوشیده روزی یکی از حاکمان لشکرگاه سپید فادی را که در ملک میگرد
هر که بر مایه زنجالوت صابر توفده او را بقتل رساند و دختر خود را با و هم و او را در ملک خود سپید فادی
کردا چون این ندا بگوشید او در سپید فادی را نزد کشت که چون از شاهها در پیر جالوت توفده که او را بقتل
رساندند تا ایا ملک شریک سلطنت باشد نگاه بر این دین او کشتند و از خون و عذبه و عجل این سخن گویند
من بداند که احدی از این عفا و مروت و مفاصله او را نداند و او کشت من عجز جالوت و من او را بقتل رسانم
اخوان کشتند و اگر تو که از حلقه عفا و مروت و عاقل شده ظالمی داری و او را بقتل رساندند و او را بقتل رساندند
رفته گفت بر عرض خا آنکه که تمام در مایه زنجالوت نماند من فادی بیشتر ملک فتنه عزم داشت
که هیچکس عجز جالوت را قبول نکند الا کسی که از پیر جالوت را بقتل رساند ملک اجساد او فرمان داد و او را در
کردند که حضرت فرمود ملک اگر شما بوعده خود وفا کنید من این حلقه جالوت را با لشکرش مضمون میگردانم
طالوت را این سخن تعجب آمد که گفت تا این حصار چشمه و ضعف نبینم چگونه قوت عفا و مروت جالوت
باشد که او مرد نیست شد بدلیل کفش قوی و هیکل بزرگ و هیچ در هر چه طعن خود را از آبش کرده داود جواب داد
که در رفتن ما این غنایم هرگاه سبب از مایه ضایع مثل شرب و اینک فساد کوشند من کردی حسیب
حسب را در دهنه میگردم بداند آنکه آنکس حربه داشته باشد جبر طالوت را سی و جوینی بداد داد و او را بقتل
جالوت فرستاد و گویند که این جوان بود که اشوب جالوت سپیده بود و کشته بود پس در ج برافتنه کس
در مایه جالوت در دست او کشته خواهد شد و جوینی ها برافتنه داود را ستاد و ملک از این
صورت شادمان گشت و چون داود بر آب وارد شد و چند مایه برفت و از حسیب کرده را از دست
با جوینی نزد شاه فرستاد طالوت و خواص او کشتند که این چیز از مایه جالوت منحصر شده است و اینک

داود و عیسی
حاکمان

شد طالوت او را طلبید از حسیب فرقی صلاح پرسید حضرت داود فرمود عادت من نیست که با هیچ سیاح
خدا کنم الا شایسته ای بیسم عادت خود شمع عیار بر نام ملک گفت اخبار ترا شنیدم جالوت و دبا فلان
و توفه و عصای شبانی در پیر جالوت حاضر شد جالوت پرسید که عیسی خدایا که گفت آه ام با تو عیار
کنم جالوت بر سبیل سخن ترا سنا و گفت بکدام صلاح خدای تو می کرد و هر چه قوت و نیروی تو را
این عصا را بر زمین بزن چیر عدل بر قیل و قال داود شامه و بقال خون کرده دست مبارکش را بر زمین برد
سنگ که حلقه پایش شک شده بود بر زمین آورده و در فلات خون نهاده عیسی با و انداخت و زبان عیسی
ملک منان گشتاد و در الحال ملائک و خوش و طوبی را بشعر و مدح و موافقت او بگوشید و گفتند عیسی
و لوله در زمین و زمان افتاد و آنرا های اهدیت مایه اعداء سپید فادی بدایای آنها را
افتاد باد سبب زمین گرفت و همان سنگ در هوا پاشیده قطعه شده با قطعه از این به پیشان جالوت
رسید بدماغ وی را بافت و از نقای او بیرون آمد از اسب و افتاد بر روی کلاهش و در ج
جالوت صد و شصت طال از سرش را در سرش بود و دو قطعه در کلاهش و قطعه در پیشانی و پیشانی
مخالفتان دین منظم کشته بر اسبش و شمشیرهای برهنه خود را بجهت جالوت رسانید و سرش را از پیر
خدا کردند آنکه اهل خود را فریاد فریاد از سرش نمود و مطلق و منصور بدایا خود برگشتند بعد
خبرش را داود از طالوت را شنید که و عده خود را واکند و او هم از کشته خود پشیمان شده
ولی ظاهر را داود گفت که هر یک از من بخلاف دختران است و او گفت هر چه فرمود ای حاضر است
طالوت گفت که باید که این سپید فادی از برای دولت من برده حاضر کنند تا در خود را
سپاه طالوت را که از چنین بود که داود از اخصار مطلوبه را خواست ملک در آسای طلب گشته

شخص جالوت
حاکمان

و معبود خود و نسیان حضرت داود بعد از استماع این سخن بفرمود چنانچه در این روز آنکه عجب از اعداء را منتهی
 کرده و با حق دستگیر نمود و در میان سبب نظر از این باب بود و نیز طالوث حاضر نمود طالوث هجیان در فضیله
 متفکر بود و از اخوه مشایخ فی السراسل با شوق بسیار از طالوث آگاه و از اعلام بسیار کردند ملک الحار علی
 دخترا و فواید و ملک نیز در این حضرت داود که شیده و فکر او در این سبب بسیار شایع کرد و در مجموع ایشان
 اطلاع و محبت داود در آنکه در این از این فضیله طالوث در بخت غیب و فکر بود و از اشوئل در قضا
 بود و عالم زندون نداشت و بعد از و از آن حضرت از خوف انتقال لطفت سکون نیز از خود گفت که
 داود را یک شب در خواب بر سر حکومت از خاندان ما بداد و بدان انتقال با در طالوث گفت که با وجود
 داود چگونه بخوبی از صورت توان نمود از این منع و مؤثر یافتاد و از یکدیگر بهر ادر مقام خلقت
 لایحرم خواهد بود در آگاه کرد که ضد ملک قتل داود است با در او را نسیان کنی و در محافظت خود باشد
 بعد از آن طالوث در این باب با و از این خاص خود مشورت کرده گفتند که دفع او و قوی ممکن بشود
 که دخترا و در این امر موافقت نماید آگاه طالوث بخاطر ثبوت العین خود آگاه با و گفت که مطلوب دارم
 و در حصول آن موقوف به امری نیت دخترا را بر سرید که نادر تحصیل او بگوشد گفت قتل شو
 نمود و داشت دخترا گفت میبایستیم داود را از این معنی و فوق و افتد و مکر عدوت بر بیاست خود شمارا
 هلاک گرداند طالوث گفت نوسو هر خود را از من بپشند و من صلبی بدن سبب دفع او
 موافقت میکنی دخترا گفت ممکن است شد پس در هلاک داود کوشید لکن از این امر این خصوص
 اندیشید ملک را هنگام فرصت خرد هم طالوث با عفا و صدق این سخن سرور بخاطر خود با
 کنت و دخترا بفرمود بهر شوهرش را بخت بد کرد بعد از آنکه خود را با استخوان حضرت داود
 بنویس

فصل در بیان طالوث

شی بعد از یافت داود مشکو بر سر آب کوه و جامه ها و بر او پوشانید و بر سر پیکر داشت آنکه پیکر
 با هر هفته گفت داود را بر آب بسیار داده ام در هر پنج روز در خوابت کردی که در شرب آب شربت
 بخور بوده چون ملک امر این صورت اطلاع یافت شربت برداشت و با این آگاه و ضربه هجیان
 که حاجات را ناست که دو سه کوه قطره چند از شربت بر روی طالوث رسید گفت رحم الله داود
 خجوردن از طریق عدل بیرون رفت و در این روز در این بخت پر شده و پنهان در میانها
 و شهرها گشت کردی و در حبه شربت داود را در بین مردم شایع گردانید و ضغولت کردی
 طالوث داود را در محرابی دیده اسب را از غضب و بر یکبخت داود را از یکدیگر در و در حجاب
 بود اسب طالوث بگوشش رسیده از نظرش غایب شد و غایبی رسیده در آنجا خفی شد و همان
 لحظه با دین حضرت یاری عتکوبی بردار تا بکنند و طالوث بعد از لحظه رسیده چون خجور اثر
 عتکوبت را در محروم بازگشت پس از این بخت خواست بر سر او که در طلب و محبت او رضا
 نداشت و بواسطه این افعال ناچسبند بهر علماء و احبار و پوزن طعن و علامت در باره طالوث
 کردند او را از غرض داود منع میکردند بدین سبب غضب بر طالوث امثال یافته فضل اشرف
 مملکت فرمان داد پس هر جا که عالی بود و عابدی بود میکشند و چون مایه بر این حال گذشت
 طالوث از کوه خویش پنهان شده روی بر روی و اناندا آورده هر شب در کوهستانها با ناله
 فحاشا مینمود تا شبی آوازی شنید که طالوث کوهی انجی که کوهی اکنون آمده با ناله می مشغول
 و نمیکشید که مرده کان ناله آرام بگیرند این چه حالتیست که زنند و مرده از دست خود در
 طالوث از این حدیث خون و اندوه بپشند شد سر هفتی از امری لشکرا و بر جم آمده گفت

پنهان کردن داود

شهادت طالوث

آیا الملك طالع كفتند كه خود شما نم نمیدم كه نو نه من قول است بانه اگر سید الخ عالمی که در اقلیم تبار
 مانده است همان کین اخفیست الا از وی جویم سر هنک گفت حال تو مثال پادشاهی میباشد که در اشک
 نصیر برسد ناکاه و خودی و جنت کام بانك نمود ملك خستناك شده و مود که هر جا خور و در نصیر پشید
 بکشند پس ملك در وقت خواب فرمود که چون خور بانك کند هر پیدار سازند تا از اینجا کوچ کنیم کی
 خواص کشتن این امر پس بحال زانکه نو در وقت غضب بکفر و سر ها ناکردی تا وقت بانك کردن او تو را
 سید کردیم طالع تو از این اضطراب برآید شد ناکاه سر هنک بعد از عهد و میثاق از وی که
 من بعد مثال انجور کا ترا اذام تمام بد بختی است نهی که مؤمنه بود و سا بقا سر هنکا قبل اوما مور کرده و
 او را هر کرده بود دلالت نموده اعتراف نمود طالع با نوزن ملاقات کردی از قول نو نه سوال که عجز
 من استغفر نمیدانم اما خبر فو استوئیل ویم شایکه این مشکل در اینجا حل شود ناکاه طالع و در
 با سر هنک خبر فو استوئیل رفتند انور و بعد از نه عا بات اسم اعظم شمع آورده و گفت ای
 الفراعنه باذن الله استوئیل از قبر برآید آمد خاک از سر و صورتش افتان گرفت و چون آن
 دید تعجب کردی پرسید که مگر فایض فایم کرده گفتند اما طالع تو را قضیه سر داده میخواهد
 معلوم کند که نو نه او را میبیز برند بانه استوئیل فرمود ابطالوف بعد از من چیزی از تو صادر
 گفت ای ای الله از افعال فیه هیچ نصیر باقی نماند که بران اذام نمودم و هر چه کرده بود هر
 که استوئیل پرسید که خید فرزند داری گفت ده دیر مرده و در اید و ارم استوئیل فرمود که نو
 تو مضر در آنست که نوك ملكت کرده از سر با بجهان داری بر خیزی با دیا خود سر و
 نهی انجور اولاد پیش تو کشته شوند بعد از آن خندان محاربه کی که نو نه بد خبر شهادت
 چون

اینکه در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

چون هیچ کس هم بجای آورده شایکه حضرت پاری بر تو بخشا بد استوئیل سخن با بجا را مید نصیر و در
 طالع تو غزل لرعب کرد و از رخ آنکه شایکه بدین با وی موافقت نمایند اندوه زیاده و مضاعف کشتن
 تا فوای سر زاده سر وی از دین پرسید که اگر بدین شمار بدو رخ بر بند هیچکس از شمار نمی باشد که خود را
 او سازند هر کشتند که حایزای ما شایکه فواید مقصود از این سخن چیست طالع تو از حدت اناستوئیل
 اشارت استوئیل بر تریان نمود پس آن کشتند بانك لمقول گفت ای پس از انا هم گفتند که ما حاضر خود
 تو بخوابیم هر چه فواید حاضریم طالع تو بعد از این سماع فرمود که انا بخوان کلام مفتوح در نزد شما
 حوب نموده سر نو نه مقابل که قرار آورده چون نلاف و فیهین صند اول فرزند آن او یکیک عبدك
 شید شدند و تو از خدا را طالع تو خود را قبل بکشور و خندان محاربه نمود که او نیز شید شدند و
 طالع تو لطفت فواید را شیل بر دود فر گرفت پس خدم و خشم انجبار عجب رسید که چهار نفر عا
 او ممنوند و بدقت تمام مشغول الحوائی احکام الی کشت کمال الله معانه را داود انا عبدك خلفی
 و حسن صوت انجبار هر چه بود که هر که آواز او را از نو را برزد بانك شنیدی شیفه و سفلر کشتی گویند
 اجالی مبارکش هفتاد و دو نوع صوت صوح میشد و هنگام قرائت زبور انا م و خوش و طوبی جمع شده
 نور حضرت انا م میگردند و از هیچیک بدیگری ضرری نمی رسد آورده اند که چون جمع انز و حق
 مطاوعت بودند و از انا م صوت شریف او مخطوط میباشند ابلین پند ابلین از این معنی در حد
 اصطلاح نماده انا الله خود را جمع نموده پرسید که صرف طوبی درم از او بدکار انا محله ممکن است
 انا گفتند که در این فن شایکه انا اسناد نوی پس سلطان گفت با بدی از خیر صوفی نموده که با او را
 شایکه باشد باشد و خاطر ها را بر این معنی قرار باشد ناکاه ابلین بر بط و منار و سا بر لا لک و سا

اینکه در این کتاب
 در این کتاب

اینکه در این کتاب
 در این کتاب

اینکه در این کتاب
 در این کتاب

و بنیب داده منافعش بخواه تا تمام نمودند در هر اصابه آن گفتند از جمله اوصاف انتخاب این بود که بسیار عیبها
 میکرد و بر نظر و معنای مشفق و اغلب اوقات منفک بود و در اطراف شهرها سرگردی و از مرد دین استغنا
 نموده که داود با خلق چگونه رفتار میکرد و مردم از روی راضی هستند باین و صفات خسته و غیره و او که
 است رفیع تر و شریف تر در هایت مسافران روی ظاهر شد داود بدین سوره را بفرمود که گفتند ^{گفت}
 که داود در این افراشته است که باین حضرت عیسی گفت که گفت که ای داود این سوره را بفرموده گفت که
 او از این قبل مال است و مرتب داشتن این حاج خود را از آن حرات داود منتبھ گفت از حضرت رب الا رباب
 موفقه که او را تعلیم کرده نماید که خود خود و عیال خود را از آن تحویل نماید پس تو نوی صنعت زده باین موضع
 کا قال الله تعالی و انما یزید ان یعمل ما یطاف و یلبس حدیده در دست مبارکش از جمله معجزات انتخاب شد
 اندر هر که همین در دست او دین موم نرم گشته از جمله معجزات انتخاب بخیر در اخبار و در دست حضرت ^{فاد}
 مختار سلسله طبع عیال کرده بود که بطرف او میجری که عوام که کسان کوبند افعال داشت ^{محاسن}
 القیصر و اللید بد قال الله تعالی شانہ انما لکونوا بکم الموت و لو کتم فی برج مشدیده مقتضای کرم این ^{خطا}
 کل نفس ذائقة الموت تمام مخلوقات شرب لذت خواهند نوشید پس باین امر که فاعل با شوق بیاخته است
 طباطبای هجوم در منظومه فطریه اش میفرماید لا تتوکلوا هم الذل ان لا تغیب و نجاة آن مشهور ^{است}
 که شخصی را با جند و کمال اجل بصر کرده و دست مسدود از زنده کافی گواه کرده بد در هنگام جان کنش در
 که زمین و زمین را نش موی کمان میخروشد و قریب و قوامش روی میفرستند ان هوشند چندان که گویند
 بفرزندان خدای بگوید که اینموی باقی از برای چه میکنند گفتند که ما بگو خود را از نو خود بگویم باز بگو
 که چون نویسم و هر آن از دست ما میرود ندانیم بعد از نو غمنازی ما خواهد کرد پس بخواه جان بپوش

گفته

انما یزید ان یعمل ما یطاف و یلبس حدیده
 انما یزید ان یعمل ما یطاف و یلبس حدیده

گفته بود پس که بخواه انقدر که بگوید و بپای میبختی زنت گفت که چون نگفتم که از چند سخن تو بار شغفی دور داد
 صحبت چون تو مودعی مصور میکردم و ندانم که عادت کار من چون خواهد شد و در کار این علوه یکس
 بنیو بگو خواهد که داشت انگاه مؤخره عیال با و ما بر او اقام شده بهین دستور حال خود را بپوش
 بکان همان طریقی خواهد دادند از نه و میباشند با خود گفت که شاه را یک غم خود را در پادشاه از برای حال خود را
 اشک از دایه بر برید و ان نوع و مژده ندر برای من بود و دل هیچ یک از شاهان از برای من نبود بلکه
 عجز لوال خود دان منالید و مال کا خود را بپوشید از برای عیال و لا یجانب الی المومنین و منقول شد
 حاصل مضمونش اینست که چون آن عمل واقعه را که بر مرتب پیش آمد و دستش از مال خود بریده کرد پس
 اعمال و اولاد و اموال و در نظر آورده انگاه التفات مال کرد گوید و الله انی کنت علیک حریصا شیخا فانا
 ذاعندک لی من الاعانة و الفادیه پس مال گوید مالک عندک غیر گفتک و لا یجانبک من الاعانة سواد
 پس بخواه بکمال خود کرد گوید و الله انی کنت اکم حیا و انی کنت علیکم لحامیا اما راعیة کللی از
 الا لا یزید ان یعمل ما یطاف و یلبس حدیده انی کنت اکم حیا و انی کنت علیکم لحامیا اما راعیة کللی از
 عابد نمیشود پس عیال عمل صالح خود التفات کرد گوید و الله انک کنت لی قبیلا و انی کنت ذی القربی
 فاذلی عندک انگاه عمل صالح گوید نعم انا قریبک و مودتک فی ذلک و مصاحبک فی يوم النشور
 ان قوم معک مقام ربک و یقولون یا رب هذا عمل الرجل فماری فیوم معلوم میشود که در آخر آن
 عجز عمل صالح چیزی از اموال و اولاد و عیال از زمین مری نخواهد بخشید کا اگر گویم و استغنیو الخ
 هم معلوم و ظاهر است که بجز نفوی و اطاعت با و امر و نهی حضرت با روی عزت اسعد در دنیا با
 ندارد و هم از فرمایش خدای بخواه مآب انک کانت که فرماید انا امرکم بینه فامروا منه ما منکم

سوال عیال و اولاد
 سوال عیال و اولاد

انما یزید ان یعمل ما یطاف و یلبس حدیده
 انما یزید ان یعمل ما یطاف و یلبس حدیده

در کتاب التاجان روایت کرده است که حضرت امیر مومنان علیه السلام فرمود و جویم از صاحب در حدیثش می بیند
 منوچهر اندر پیر بن شده با او فرستاد خطا فرمود السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یا اهل البیت و یا اهل الخیر
 راوی گوید که شنیدم او را می گوید که گفت علی السلام ورحمة الله وبرکاته یا امیر المؤمنین یا اهل البیت و یا اهل الخیر
 خبر دهم یا شما ما را خبر دهید از اخبار خودتان گفتند که شما ما را خبر دهید از اخبار خود یا امیر المؤمنین
 فرمود اما از اول حکم ضد تو و هوا و مالک و قسما و او را شک و خشمی الهی و لا ذکر و اما المنازل الفی شدم و
 فقد سکننا اعدائکم فاجاب که پس جواب است جوابی هندی بر حضرت ما اخبار ما فقد تحرفت الا کفا و ان شئت
 و فقطعت العباد و سالت الاحزاب علی التحدید و منارنا من المناخر و الا هواه بالفتح و الصدید ای الموضع و ما
 مذمناه و حدیثنا و ما اوقفناه و عجباه و ما خلفناه خسرناه و یحرم یمنون بالاعمال و جویم از اول الفی الغفران
 بالکوم و الا لمنان و بالکلیه علیکم امره باطالی و خاص و العاصی و شایسته که است بلکه معدوم است
 این دعوی آن است که در عتق الله فی حضرت رسول علیه السلام و اگر حدیثی را و این که مضمون این
 است که حضرت علی قبل از خلفت سواران حضرت فرستادند بعد از خلفت سواران و این هر یکی از سواران
 یکی در میان مقرر فرمود پس فرستاد که حافظ اعمال عبادند علی بنده را نوشتند از طلوع الغری و بعد از
 انغوار بیا لا می بیند و انغوار نور در چون نور آفتاب با شما دنیا می بیند ملک که در دنیا آن دنیا موکل
 است میگوید با بپسند و این علی ابوی صاحب بنده را که فرستاده عینم هر که غیب کرده است
 میگذارد علی او را می گذارد و پروردگار هر را بن ما مور را حنه است و بعد از آن حفظه دیکو بیا
 که با ایشان علی صالحی است بنوا اولی نا با شما دوم می بیند ملک که در شما دوم است بگوید که با
 و بنی بن این علی ابوی صاحب بنده را که او این علی و قصد دنیا چندی بگوید قصد دنیا شده و حدیثی

سوالی از حضرت
 امیر مومنان اهل
 کوشان

حدیث فضیلت
 حضرت امیر مومنان

در موکل گوید که هر کس علی را می بیند یا گوید باشد او را نکند از من و نماز نماید بعد از آن حفظه دیکو
 آمده بیا لا می بیند و علی بنده را و بنده منبج و سرور با صدقه و نماز و باغ و میانه بنده در آن آسمان
 ستم می بیند ملک که با آن شما موکل است گوید نوقت کن و بنی بنده انغوار و پیش روی صاحب بنده را که
 صاحب بن علی بنده است و مرا خلافت عالم موکل نموده است که اعمال منکب و انوار دکنم و صاحب بن علی
 محال در دهم نکو بگوید پس حضرت فرمود که حفظه دیکو آمده بیا لا می بیند و می بیند علی بنده را که مثل
 درختان است و او را او را می و بنی بنده باشد حبیب شیخ و روزه صحیح نا با شما چهارم می بیند و
 که با شما چهارم موکل است میگوید با بپسند و بنی بنده این علی ابوی و شکم صاحب بنده را که صاحب
 علی معجب خود چندی نموده و هر چه طاعت کرده از روی عجب خود پروردگار مرا موکل گوید که
 گذارم علی چنین شخص از من نگذارد و جوی دیکو بیا لا می بیند و می بیند
 علی بنده را مثل عرو و گوید جوی داماد می بیند نا با شما پنجم می بیند و انغوار شامل باشد و جوی
 و صد فریبن الصلوین و او را روشنی باشد مانند آفتاب پس ملک که موکل است با شما پنجم
 با بپسند و بنی بنده این علی ابوی صاحب بنده را که صاحب بن علی خود است و حدیثی می بیند
 کسی که از او علم ما موخت و با علی ابوی خدا شعلی میگوید بیضا عرو و چون می بیند که احد
 در عبادات فضلی حاصل گشته با و حدیثی می بیند پس حفظه اعمال را و جوی صاحب بنده را می بیند و
 علی بنده صاحب بن می بیند انگاه حفظه دیکو می بیند بیا لا می بیند نا با شما ششم می بیند ملک
 با شما ششم موکل است میگوید با بپسند و بنی بنده این علی ابوی صاحب بنده را که صاحب بن علی
 بنده را که صاحب بن علی یکی جم نموده بنده از بنده کان خدا کنایه لغوی با صریح و بنوی

سوالی از حضرت
 امیر مومنان اهل
 کوشان

حدیث فضیلت
 حضرت امیر مومنان

اول شما نشاء مسکود و مواخر زیاری عز است موکل کرده است که نکند از عمل شخص بیچ و شما نشاء کنند
 من گذشته بدیگری بپسندید چون که حفظه دیگر عمل کس را بسیار است بپسندید با فقه و اجتهاد و روح و
 آوازی باشد مثل آواز مرعد و روشنی باشد مانند روشنی بقی و این عمل هر ملک باشد پس
 تا با شما هفتم میسرند فوشه موکل است هفتم مسکود که با بپسندید و بپسندید این عمل را و صاحب
 که صلاح این عمل مقصود و مرادی نداشت از این عمل که اگر آنکه در نزد امر بلند میسرند باشد و در
 او کند و او از وی در هر شهر منشا باشد و خلافت عالم را موکل نموده است که نکند از عمل شخص
 ارض گذشته بدیگری بپسندید و موکل حفظه دیگر آله عمل اندر بسیار است بپسندید با کمال سرور که عمل
 مشتمل بر بیچ و نماز و عمر و خلوص حسن و ذکر بسیار و تمام ملائک است تا با همان هفت ملک است
 ان عمل میکنند از همه حجاب گذشته در محضر حضرت یاری بسیار ده هکلی شهادت سپه هفت
 ان سبک که چنین عمل نیک و شاد است کرد است آنکه خطاب از خلافت عالم میسرند که شفاء حفظان
 عمل مندرجی بپسندید من نگاه میکنم و آنچه در ضمیر او است بدیگری که این سبک با این عمل را از او نکند
 است و مرادش با این محصل ضایع من نبوده بر او باد لعنت من آنکه همه ملئکه گویند که بر او باد
 نولعنت ما از اینجا است که معروف است مادر و نوزاد بگویم و حالا فی و نوزاد بگویم و قال ما جیس
 شد که قبولی عمل در هر ملک که کثرت از و روزه و بیچ و غیره مذکب بلکه با خلوص بودن عمل است
 که محض هم حضرت یاری باشد لا محض حق بیب طاعت خالص میتوان بدرجاء عالیات رسید
 طاعت خالص باعث استغفار باشد عاها که در کتاب بواجب الجحان از کتاب تهره الوابن
 آمده بود حکایتی که حاصل تصوفش آنست که وفوق در ملکه معظمه مخط شد و اهل ملکه عظیمه دعا
 باران

عنا الله ان یوفقک
 ما فیها من خیر
 ما فیها من خیر

باران بعزفا نشاء فرشته می از دعا ای چنان شد راوی گوید هفت آینه بعزفا نشاء فرشته در میان جمع بود
 سیاه فام صنعتی نهای دایم که آله در کت نماز گذارند و دعا کرد مجبده رشت و قال عز و لا
 ارفع راسی من الجود عالمه لیس عبادک تا کاه در بدن فطره ایوی هفت سیر پیدا شد و قطعات
 بن بران پیوست و بار بدن گرفت آنکه حمد الهی جای آورده ملکه بار کشت و من بر او او میرقم تا عیان
 بود و روش رفت و من بار کشت روزی یکو در هم و دنیا را چند بخورد و داشت بدیچان آن بود و روش
 رفت و کفتم غلامی بخوام و او را شصت غلام من عرض کرد و من بنظر انظار بودم و طواف ایوی
 کفتم خراج غلامان غلام دیگر داری گفت من را شصت غلام بر تو عرض کردم که در ملکه نظیر خود ندارد
 گفت نزد من غلام سیاهی میجویی نه هست که با کسی سخن نمیکوید بگویم اول من نماهان غلام سیاه
 نصیر نوا آوردی من عرض کرد کفتم اینرا بچند خریدی گفت هفتد نیار کن بد و دنیا هم نیارند
 هفتد نیار وی داده او را خریدم غلام گفت مولای من چرا برای چیزی بدی من تو خدمت من توانم
 کرد کفتم ترا بچند خدمت بخوبی ام بلکه خوبه ام که تو خود ترا خدمت کنم گفت چرا کفتم برای من ترا که
 نوز خدا معالیه است و آنچه از وی مشاهده کردی بودم بیان نمودم گفت مرا از آن کفتم است و خولو
 گفت الحمد لله هذا عنق مولای لا صغر فکف بکون عنق مولای لا که بعد از آن وضو ساخته
 رکعت نماز کرد و دستها برداشته و گفت ای انت تعلم انی ما اعطیتک مفرغه عنی منذ
 و همیشه از تو سوال میکردم که سر چرا تراش کنی و چون تراش کنی ساحتی از تو میخواهم که جای مرا فخر کرد
 صوی خود بری دیو همان ساعت مرغ و حشر از بدن بر داشت نمود و بر او خودم بچند و نگفتن نمود
 بود نماز کردم کن در نماز کف من سابعه نمودم چون شب شد بخیا بخاتم الانبیاء را در خواب دیدم

منها شد
 دعا غلام سیاه

نیک انکس غلام
 رغبت در هم

و دعا و التماس غلبه نماید که در حق حدیث قدسی مخاطب بعضی ابناء به من عیبک اطعن احبک مثل حق فلو
 لثقی کن فکون پس تمام اهل عالم در بندگی خالق کسانند که چه یاد ستاهم باشد ولی در طاعت و عبادت
 مختلف باشند چنانکه وارد است ازنا ثاب بن فیس که حضرت رسول فرمود که نظر کن بروی این مرد حاجی
 نگاه کرده فرمود چه دیدی گفت فوی مختلف الاوان نگاه فرموده فانت لا تفصلهم الا بالفقوی والدین گویند
 که روزی حضرت رسول را بر کوچه ای دیدیم در مسکری غلام سیاه بود بد که میفریختند و او میگفت هر که
 مرا بجز با بدایین شهر بخیزد که مرا از کلامه نمازد در پیش من حضرت رسول منع نکند مردی او را این شهر بخیزد
 حضرت رسول هر وقت نماز او را در عقب خود در صف نماز میدید بعد از خیمه و نماز او را ندید از احوال او
 استفسار نمائید عرض کرد که شب طریقه نگاه کنی این سر لطف و رحمت مدام میفرموده انظار احباب
 بعد از سر رفتن دیگر از احوال غلام جویا شد گفتند که وفات نموده انتخاب بجوانسته نفس خدیج خود غسل
 نگین او میباشند فرموده باجر و انصار از آن مرغان خسته بگای تعجب کردند و چون این را انچه در کتاب
 نهال و اباض مذکور است گویند که وقتی در یک قطعه خط خیمه دعای بالان عرفات رفت از علی الشا
 ثری خند راوی گوید هفتاد و یک عرفات شنیدم همان انچه مرد سیاه متعجب اندام میدیدم که آمده در
 نماز گذارد و دعا کرده سجده افتاد عرض کرد که سجدت غیر از الان رفع را می من التجدد و التجدد عبادت است
 فلو انی فی طاعة ارجی بعد از سر برداشتن و طعنه مکرر میداد و میپشت بپاییدن گفت نگاه کن
 عباد آورده مکرر بارگشت و من را تر و میرقم ناخفته برده و خوشی رفت و من را بر گشت روزی که در جمعی
 با خود برداشته بدیدم خانه آن برده و خوشی رفتم گفتم غلامی میجویم و او نداشت غلام میجویم و من غلام
 ان غلام بودم بدون نماید و من گفتم غلامی میجویم و او نداشت غلامی میجویم که از این غلام دیدم دیگر نداری

حکایت غلام سیاه
 که در کوچه ای
 دیدیم در مسکری
 غلام سیاه بود

استحسان و عافیت

شست غلام بر بوی خوش گفتم که در تمام مکه تطهر پذیرند ولی تو فرقه غلام سیاه میباشی نه زهنت که با کسی سخن نمیکوی
 گفتم او را من خا نگاه غلام سیاه بر سرش صبر داشت و عرض کرد گفتم این غلام را بچند خبر ده گفت صفت نباش
 بد و بدستار هم بسیار نزد من هست دستارها و داده آن کوهر را دیدم غلامی گفت ای مولای من بچند خبر ده زیرا
 که من خدمت من می توانم کرد گفتم ترا به چهره خدمت خبر ده ام که تو را بخدمت کف ملکه برای آن و ماه ام که ترا خدمت
 کنم غلام گفت چرا گفتم برای من تراف که ترا نزد خدمت است و انچه را از او مشاهده کرد بودم هر روز با او غلام گفت
 مرا از آن کن گفتم آن را بخدمت که خدمت ده غلام مولای من مرا بخدمت که بگویند غلام مولای من که از او علم این
 سلطه و در خدمت گذارد و دست خود را برداشته گفت ای مولای من تو را که ترا بخدمت من بخدمت است و انچه را از او مشاهده کرد بودم
 و همیشه از تو سوال میکنم که سر را فاش نمایی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که بگویم غلامی که در حال رخ
 از قصص بدین پروانه نموده صحبت از دهی و پوشت خویش را از انچه در کتاب مذکور است و در خدمت من است
 اهتمام ننمود چون شب شد حضرت خادم الانبیاء را در خواب دیدم و پرسید و شخص خوش روی و در خواب او
 دیدم انچه داده بود و حلقه سفید که بر داشت و دست مبارک انحضرت بر سر من افتاد بود پس پرسید من آورده ام
 من فرمود و فرمود انچه را شرم و از من آنرا هم نمیکوی گفتم تو کسی فرمودی که من آنرا در دستم میگیرم و شرم ندارم
 صلوات بر تو میفرستم فرمود در سلسله خط دو سنان دو سنان و فاش کرد بود نمود که من او اهتمام نکردم
 آیا داخل کردی که او رفیق بدین را بهم است در شب طی البشیران بنحو مفرات است کسیکه طاعت حضرت را بجا
 نماید مقام عالی خواهد رسید که من این اهل عصا و بوی غلبه کنند مثل در راهی که تمام خود را
 گذرانیده بود در کتابی انحضرت را بعد از آنکه حدیثی را داشت که خلاصه مضمون آن انشیر و بدین
 خود میفرستد با کوه ضار اکثری ایشان شکست و اهل اکثری هر که در این جهل است که در بند مکرر عبادان را

حکایت غلام سیاه
 که در کوچه ای
 دیدیم در مسکری
 غلام سیاه بود

حکایت غلام سیاه
 که در کوچه ای
 دیدیم در مسکری
 غلام سیاه بود

فنا اول بقدره پاره انداخته بخورده رسیده اتفاقا در حجره مردی بود که در نزد او فرار داده و فغان
 زده کاف و در رکاب فریادی در آید بود ناگاه فطرتش بر او تن افتاده پرسید که ادانی با بری گفت انانم
 مرد را آتش میروند و فریاد می کند که کاش می دانستند که او را در آتش می بیند و در آتش می بیند
 مضطرب می شود و حالش بدتر می شود از آنکه گفت از پروردگار عالمی پرسید که در کجاست و در کجاست
 که در آنجا می گفت که در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 پس گفت که در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 اولی و البقیه که در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 دست از آن محل کشید و عازم می شود از آنجا می گوید که در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 رسافتاد از آنجا می آید و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 آفتاب بر زمین است که در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 راهی گفت من در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 و از آنجا می آید و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 راهی پیش می رود و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 بیشتر بوده است و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 میان کن آنکه در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 نام داشت خداوندی که در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 خود را بدین احوال می بیند و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست

دانشگاه تهران
کتابخانه

رسیده و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 عظمی زمانه عصی و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 و افضل ما خلق الله است و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 که فلان شخص در صفت عبادت خود فرمود که عبادت می کنم من را در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 که ثواب عبادت عبادت و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 با کینه داشت عبادت خداوندی می کرد و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 تعالی ثواب عبادت و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 بنور عبادت و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 که با نوح عبادت و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 حوالی نادره که در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 نوحی نادره که در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 عقله و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 می رسد با شیخ و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست
 متعبر گردیده و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست و در آنجا هست

کتاب دوم

کتاب دوم

کتاب دوم

و منادى از جانب برنگد که ای آتش بگرانشا و منم چیریل پس آتش از چو آن ابر بجشنه ان سفره را در برود و
 ایزد مؤمن بفرمان مانده و از غضب در شکست مانده و بدانت که سبب نالان بالچیت در چرخ بود که
 با حضرت عیسی بن یونس ملاقات کرده از انچه بدیده بود خبر داد و از انچه در آنجا دیده بود خبر داد
 کرد و عرض کرد نه فرمودان بلا سبب غلی است که با تو کردند امر دگفت با من چه کردی از انچه با تو کردند امر دگفت
 فرمود امر نیکه دگفت من از انچه از تو دگفتم و از انچه از تو دگفتم و از انچه از تو دگفتم و از انچه از تو دگفتم
 محال ایشان مبرها مید اما حالا که ملاقات شده شری محال انچه خبر جانده و شاید در عالم انچه با تو دگفتم و از انچه از تو دگفتم
 باشد و انچه معلوم شد که انچه با تو دگفتم و از انچه از تو دگفتم و از انچه از تو دگفتم و از انچه از تو دگفتم
 شد و انچه از انچه از تو دگفتم و از انچه از تو دگفتم و از انچه از تو دگفتم و از انچه از تو دگفتم
 قال الله تعالی انه و یبدون ان بدعوا نور الله با فواهم و الله متهم نوره و لو که الشکون نای محال ان و معاذ ان
 این بود که انکساری با و حق و لاف و وجود مبارک حضرت علیهم السلام برسانند که نظر عوام و خوش افتاده بش
 مردم خوار و ذلیل و کذاب و ساحر باشند خیالچه در کتاب کشف القمیه مذکور است که روزی هرمن اوشید طعن
 طبیبی سرکین که با انچه خبر شاهنشاهی است یکی از معاندان خود داده و با حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد و فرمود
 لعین استیلا و استخفاف از سر و رو خود خادم طبق را آورده پوشش از سران برداشته بد که تا مشایخ
 بود حضرت از آن تناول فرمود و با اتحاد نمیکشید داد و معنی از آن دانزد هار و اوشید فرستاد چون نزد
 لعین آوردند و پوشش از سران طبق برداشته و یکی از انچه خبرها برداشته در دهن خود گذاشت همچنان که
 او بگو سرکین کردیم از انچه خبر حضرت امیر المؤمنین است که در کتاب انچه انچه خبرها مذکور است مرده
 بدو را با هب سوری که موضع است از عراق عرب ملک داشت و روزی از انچه خبرها با او طعام بداد

تقل بلا انفس
 حیرت از انچه خبر

جلسه ۱۷۵

مجلس حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

نموده بار کرده برای فروختن بگونه میبرد ناوقت ناخفتن نشو و نهاری که حوالی کوفه بود داخل شد نگاه حجاب
 با پای لوی ناپدید شد هر چند در خنجرها انچه در دست داشت از آنجا افتاد و از آنجا افتاد و از آنجا افتاد
 در کوفه بود که او را حجاب عیسی بدانی میگفتند در انچه خود را انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده
 گفت ما تا عقدا مهر مؤمنان رویم و واحد از عرض انچه در انچه خبرها رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده
 فرمودند که بفرموده بار کرد و از انچه خبرها رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده
 بود و اگر گفته در انچه خبرها رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده
 فرمود که و الله ما علی هذا با و معنی با معنی و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده
 و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده
 خود دیدم در انچه خبرها رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده
 اما و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده
 با انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده
 خود و فرمود و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده
 نو بار از انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده
 حضرت فرمود و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده
 و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده
 بود و در مسجد با مردم کوفه را دعوت کرد که معاودت خود فرمود انچه بر او علی بگو که الله و سفره انچه
 بود با انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده

انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده

انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده و انچه از او رسیده

تأخر الخیار کرده انجذاب خدمت منتهی بود تا علم بوجودی تمام شد و منتهی را بهودی تسلیم کرده فرمود
 انک حاجه منکم دفعه اره بان اذخل السنه قاله انظروا حقاً انبعث فانک فی غیره فوجون انراهل
 هقی و مال خود را باندن با من بشکر اهل باطن و مهال فوجانست نکند ان چند بدو الهی با بودی همه جا
 هر چه میگوید تا از کار بازاری هم فارغ شده بعد از آن بهودی را و دایع نمود مشاهده انعطاف و اشتیاق
 زنک فغان از دل بهود فرموده و چشم بصیرت که زده گشته معروفه مفارقت گفت اشهد ان لا اله الا
 الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک عالم هذه الامه و حقه رسوله و علی الخیر و الاخیر
 فخرک الله من لا اسلام خیر و لهما صل شخص را هم احبار چهار بود که مثل خود بودند و مفعول اقسام بلا و اذ
 که در میان آنها باها وارد میشد نه مثل مالک است که حضرت ملاک مابا بهر الوصین در مشافرت فرمود
 است کان می بکا کنت لرسول الله و در بخار با باریان روانه کرده است که روزی مالک اشتر که کوفه
 از باطن میگذشت حاجه کرد که با من خلی می شپاه و کربا می هم بخاری عمامه بر سر پیچیده بود نظر یکی از خطباء بر دکان
 مالک اشتر افتاده و او را در آلتین خشناخت از روی خشم و ظرافت شاخ بره بر وی انداخت مالک حکم
 بدقت وی ناکشید از اینجا در گذشت یکی از خطباء که ان بیکار برار می شناخت زبان طعن و ملاحت کند
 گفت که وای بر تو مگو این چه افتخار که مرگ کن این امر را گفت نه گفت انبیا مالک اشتر است و صاحب
 امره چون سخن شنید بجوهر لوز به روی عذوبه ای ان کار زشت روان گردید و دیگر مالک
 سرفه نادر میگردید و صبر کرد تا از نواز فارغ شد پس پیش رفته در پیش افتاد و باری و بر او رسید
 بادست عطف بر او و کوفه از سبیلان بر سرید گفت بر تو عذوبه ای آمده ام برای کا خود که ترا
 دشنام میدادند انضاخت نمودم مالک گفت و تو هیچ کناهی نیست یعنی تو انجیل کردم و از ان عمل بر
 الله

سلامت است که بگوید
سبب این است که

اندر حق میگویند که
آنها بر وجهی است

الله ساخته ام بخدا قسم که مسجد آید ام برای تو است و غفار کنم با لیل و نضا با حضرت ع از حد و حصر خارج است
 عجز شاه خوارش عادات حضرت امیر المؤمنین کز مردم انظار و هدایت بیرون رفته و به منزلت انبیا
 مثل ضلالت و علی الخیر و غیره لک حکایت کرد که یک مدتی است حق تعالی عیون و محبت که با حضرت در نزد
 بعضی مریات که ملاک است و طاعت و یک اسم مبارک انجذاب که در گوشت پیدا کرد و موجودات را بهر
 استفاده بداند که خلوق بهر وجود شریف انجذاب چهار فرقه شده اند اول افراد کرده در محبت او غفلت
 و اول خدا دانسته اند و طاعت دیگر تقریب نموده و نصیب بعضی او کرده اول را سزا گفته اند و طاعت دیگر را
 عناد و ریختن داده در مرتبه چهارم امام دانسته اند و طاعت حلیله اربعه عیون او را اول را افضل بعد
 سیم امام دانسته اند و اینها که لخص را خدا دانسته اند آنها را موقوفه دانسته گویند که خلایق عالم و الا
 کارها را بعلیه مثل خدمت کردن از انک و حاضر شدن در نزد تولد و انچه میخواهد میکنند و خدا را در
 باطنی نیست محلی علیهم در مذکره الامه ذکر نموده است که انچه فقیر بر او العین از خالمان در
 و بر سوخ اعتقاد ایشان است که در راه تعبد به منزل هر وقت آباد رسیدیم در میان حاکم فرو دانیم انو
 و غلبان صرف صرف کنیم با رفقا و جهت علی آتش زده بودند در کمال ان قسم فقیر کای صالح آتش میگوید
 و هم بر آتش میزدیم ناگاه دستم سوخت و روی هم را ما بود از مردم فندها رفت نرسید از آتش گفته کا
 آتش سوختن بدن است امره گفت شما دعوی شیع میکنند و حال آنکه آتش شیع را نمیشناسند
 شونیا هم که شما شیعیان دروغ میگویند و علی را دوست میباشید ناگاه آتش کشید و این را خواهد
 بارها گفته ام بخلاف دل علی الله غیبه باطل و نفعهای آتش را بر می داشت و بر کوبان و سنجید
 مبادحت و دست در درون آتش و بر آتش میزد و با علی با علی میگفت ناگه آتش طوبی که آتش

عجز شاه خوارش

نظر من علی
در علی الاحوال

در بقل و سینه خود بود تا خاموش شد و اصلاً متغیر نشد و در پیش نکرد و با دست راست میبرد بعد از
 نماز و با کرد و گفت داشتند که شما شعر بنشینند و فکر کنم مکتوبی که علی الهی هستی گفت ملی من چه بود و در امر از
 کسی ناکاه در میان بخیزی داشت فرسیدم که بود از نه بفرست هر چه تمام بود شکم و سینه خود را
 محو بکسر خنجر خرم شد و جرحی در بدن او بهر سید سر و با کرد و گفت شما نور علی حاضر و با نظر بنمایند
 و مکتوب شد که در فال پیشال است و با فال پیشال و مواضع اعتقاد شما زاده از سر روز و در فریبها بدین مایه
 جسد با فال پیشال در انظار بنده کان و فولد ایشان حاضر بشود و در فریبها بدین مایه که
 در فریب بنشیند و اسفند چراغ میبرد این گفت و بر حسب با حجاب زبانه کان روانه شد و ما را و در
 و رفت از آنها که در حجاب ان بر کولر تا منرا می گفتند جمله از احوال آنها که خنجر و شمشیر و محلول و در
 تذکره الانه فضل کرده آفت که در زمان سلطنت صاحب قران امیر شاهی که در کان معصیان ما و از انظر
 محضی کردی بود که در مصلان و اجابت که بعضی علی را کوچ بفرست و جوی باشد در فل باشد و در
 فتوی فضل عثمان داده بود امیر شاهی و توقع داشتند که فرمان داده در مالکش و بروج بدید و مهر کند
 چون معتقد شیخ زین الدین نایب دی بود و نموده که نایب من در این کاغذ خط نمزد من هرگز این حکم فرمان
 نخواهم داد پس انحصار ایشان بر این آری فرستادند در حال که دست در کل بود و بفرستادند و شوی
 بود بی ناکه دست را شوی به ناک دست خود را بای نمود و بدین محض نوشت که وای بر عثمان که در فتوی
 فتوی فضل او داده است امیر شاهی و بنده شده و ان معصیان او انبیه بلیغ نموده و انصاف بهین کان
 و بالجمله از جمله فضایل انبیه که محلی و در تذکره انما نام حسن عسکری و انهم انرا با خود دارند
 من علی را و انبیه کرده است که در محافل امیر المؤمنین سلام کرد گفت با او حجاب
 سال است که من در این مکان بزیعم و ذلیل حضرت عیسی شغول و عبادت و مکتبم بدین مایه

خاموش بنشیند
 علی الهی

نایب امیر شاهی
 در حجاب

که در این

که در این مکان طعام و شراب بنشیند در ایندین چون سنده کافی کرد و جوابی که با مولای الهی اسطغی
 این عیال محرابه بالرسالة و اسطغی بالرسالة هرگاه که سنده بشوم شهبان نواها سبکم و هرگاه که
 بشوم و دشمنان مؤافق من سبکم رفع تشکی و کوسکی از من شود الا از ریکت محبت حضرت علی السلام درین
 شهبان اشراف و دبان مانع بشود و انچه از فضل ان عالمی که در قران مجید خبر داده و منفر با ان
 الدین عند الله الاسلام شیخ المذنب که از کاب و موصیه است که بد که خوف اخاسم مبارک محمد و فلک است
 انواسم شریف علی با است و خوف اخاسم حسن و حسن فون است این اشاره با این است که درین
 علم محبت ایشان منوط است و مربوط و هر که محبت ایشان بنشیند و با با یکی از ایشان محبت دارد و با یکی
 محبت ندارد و این است و با دین او تمام بنشیند نظر از هر چه که کوی با بد قران نامش و درم فتن
 و بدل و جان این طریقه شونز که از ارباب کمال با سنده بنشیند نامش این انچه ضابطه و منافع حضرت
 ال محمد حدیثی است که در کتاب باخر لعمریه فضل کشته و کمال الجبار و مستد الحی بنان قال ملک با
 عبد الله عریض فضل هو حوض مایه بصری الی منعا الخیرین نواه فضل لیرقم با این رسول الله خذ
 سبک الی الله المذنبه ثم ضرب برجله فظن انک نری عیسی من جانبی ماء ابیض من الشیم و من جانبی لاهن ابیض
 من الشیم و فی وسطه خمر احسن من الباهوت فارأیت احسن من انک بین الماء و اللان فضل له و جعلت له
 من این عیال هذا و من این عیال فقال هذه العیون التي ذكرها الله سبحانه في كتابه انما هي الخيرة عين من
 و عين من این و عين من خمر و قال انبیه ارب ما فانه عليها شجرة من حواری معقلات و بوشون ما را
 شبا احسن منون و با بد این انبیه لیسب من انا الدینا مذی من احدین فاما و اما الیه البصیر فقطرت
 الیه مذمالت لغز من انظر فالت شجرة فاعترف ثم ما ولنه فترسم ناداها و اوحی الیه فالت

مجلس دوازدهم



مجلس دوازدهم

فانك الشجر معها فاعترف ثم ااوله فاولي فشراب فاشرب فاشربا كان الاذن الامام ما منه وكانت العجبة
 الشجر الشك فظرب في الكاس واذا فيه ثلثة الوان من الشراب فقلت لم جعلت فذلك ما شرابك اليوم
 وما كنت اري الا امره هكذا فقال هذا من اقل ما اعده الله فعلا اشبعنا المؤمن واذا فوق صارت
 راحة هذا النهر ورجعت في رايته وشرب من شرابه وان اعد لنا اذا فوق صارت راحة
 بهوت فاحللت في عذابه واطعمت من رفوفه ومنبت من حبه فاستعبدوا الله من ذلك الحد
 ين معلوم شد كهركم ومن موجد وشبهه الحمد لله على ما شرابك في شرابك
 شد كما نقل صاحب باقر العجبة حديثا عن خال الجار عن ابن عباس يدل على ذلك قال قال رسول الله
 بعثي الحق في اهل البيت لا يهدي الله بالنار موحدا ابدا وان اهل الموحدين يفتنون فيفتنون ثم قال ان الله
 يوم القيمة امر الله تعالى بقوم ما شاء الله في النار فيقولون يا ربنا كيف نخلد في النار وكيف
 النار وقد كنا نوحك في النار الدنيا وكيف نخرج من النار السنن وقد فطفت فوجدك في النار الدنيا وكيف
 نخرج من النار وقد عقدت لنا الا انت ام كيف نخرج وجوهنا وقد عقرنا لك في النار ايام كيف نخرج
 الدنيا بالنار وقد رغبنا بها بالذماء اليك فيقول الله عز وجل عبادي ما شاء الله في النار الدنيا في النار
 نار جهنم فيقولون يا ربنا عفوكم اعظم ام خطا يا نا فيقول الله تعالى عفوكم فيقولون يا ربنا حنك
 اوسع ام ذنوبنا فيقول الله عز وجل بل رجوت فيقولون اقرارنا بوجوبك اعظم ام ذنوبنا فيقول الله
 بل اقراركم بوجوبك اعظم فيقولون يا ربنا طلبنا عفوكم ورحمتك التي وسعت كل شيء فيقول
 وحل لمنك في عرفت وجلالي ما خلف خلفا الصالحين من المهيمنين بوجوبك وان لا اله الا الله
 ان لا اضع بالنار اهل بوجوبك ادخلوا عبادي جنتي الا انكم اهل بوجوبك في كل

فصل في شجرة
 امير المؤمنين

الحق وارزوم
 استمعوا له

كم يلدوا بعد شدركم فوجد اهل البيت من صوريت خيا نك جسر في مآب تجردا دة است اهل
 ابن زمان قال صاحب كتاب باقر العجبة في خال الجصين عن ابن مسعود قال قال رسول الله لا تدن علي الا
 لا يدن مني دين ومنها لا من يفر من اهل البيت اهل البيت اهل البيت اهل البيت اهل البيت اهل البيت
 اذا لمثل المعيشة الا بالمعاش فعد ذلك حدث العروبة فالوا باقر رسول الله اما ابننا بالزنج قال قال علي وكن اذا
 كان ذلك الزمان فلاك الرجل على يد ابيهم واذا لم يكن له اباوان فلاكه على يد زوجته واولادها فلاكه
 وولد فلاكه على يد اقربائه وجيرانه فالوا كيف ذلك يا بني الله قال يغيرونه يصبون المعيشة ويكفونهم بها لا يطيق
 حتى يورثوه ومنهم من يملكه من اهل بيته ما يحارم است كراهي بوجوبك اهل البيت بملكه جاد الله الوافي بوعده
 اخذوا وامر جدا غافل يا شند وان عرفت عقلت نداشته باشند يثبت وفيها اهل البيت قال
 النجوم في ليلة اسرجه قال جبريل ابي احب ان اري القوم الذين قال الله تعالى فيهم ومن قوم مومنون مبدون
 بلحق وبه بعدلون فقال جبريل يهلك ومنهم من يهلك ومنهم من يهلك ومنهم من يهلك ومنهم من يهلك
 فمنهم من يهلك ومنهم من يهلك لا ينفك الا يوم في يوم السب لكن من يهلك في اليوم من جبريل فاحسن الله
 الحبيب ان الى ما سئله فلياليه اذن وخلا خلوات فاذا هو باهل القوم فكم عليهم فساو من اهل
 انا النبي الاخي فقالوا نعم انت الذي بشرك موسى وان امك لولا ذنوبها الصافيا المملكة فقال النبي ما لي
 على باب دارهم فقلت لهم لم ذلك قالوا لئلا يكون لثوب صلبا ومسا وان لم تفعل ذلك ما نذكرك الا وقتا
 بعد وقت فقال رسول الله ما لي اري بني اكم سئوبا قالوا لئلا يشرب بعضنا بعضا ولا لا تشرب
 البوار عن بعض فقال ما لي الا فيكم سئوبا قالوا نعمت بعضنا بعضا ولا تشرب بعضنا بعضا
 فلم ينجح الى احد ينفك بيتنا فقال ما لي الا سواكم خاليت فقالوا نعمت بعضنا بعضا ولا تشرب بعضنا بعضا

خبرك

خبرك عن بعض
 من جبريل

رجل منا عاكفده وبيع الباقي لخبثه فقال مالي ابي هو لا الفوم يصحكون قالوا ما لي بهم سب قال لم يصحكون
 قالوا سرور بائنه فبيع على التوحيد قال سرور ولا يصحكون قالوا اولادهم مولود وهم لا يدرون على ابي
 يفيض وقال ما اذا ولد لكم مولود دكم ماذا تصنعون قالوا نعوم له شكوا قال وان ولد لهم الاخي قالوا
 لها شهرين شكوا لان موسى باخبرنا ان الصبر على الاخي اعظم اجرا من الصبر على المذكر قال ما افترى من قالوا
 وهل فعلت ذلك احد الا حصه التمار من فوفه وحفت بالارض من تحتها قال افترى من قالوا التمار من
 الاثوبين سرف الله قال ما افترى من قالوا لا نفرض وانما نفرض امثلك كفارة لذنوبهم قال ما افترى من
 وهوام قالوا نعم من ربنا ونعزمهم فلا تؤذينا فعرض لهم النبي شرعية قالوا كيف بالبحر وبيننا وبينه مسافة
 بعيدة فذبح النبي من قال ابن عباس بطوى لهم الاخر حتى يخرج من الحج منهم مع الناس قال فلما اصبح
 اخبرهم من فوفه وكان منهم ابو بكر قال ان قوم موسى نجبر فعلم على ما في قلوبهم فانزل وعمن خلفنا امه
 مديون بالحق وبعدها دون عصام ابو بكر شهرا واعطى عبدا وله فضل الله تعالى امه موسى على امه
 محمد بن مفضل في حديثه خلافه قال ابن امية لما نجدهم في رحيم داهه است ديارهم ضيه
 ولي افتخار ابن است محض عجزه شيع بودن است وبعثت عجزت عليهم التلم است ديارهم است
 لشخص لا يظنه ناهد كحضرت عليهم السلام عجزه فوفه كى واطاعت عجزه فوفه فافترى فافترى فافترى
 ولي كتب كذا عشرى از عشاره بنده كى حضرت امه شيعت حضرت ناهد انبت كذا حضرت رسول
 الله ص سفر ما يد ما من يوم طلع فجره ولا ليلة غاب شفقها الا وملك ان بجا وبان باربعه
 يقول احدهما باليه هذا الخلق لم يخلقوا ويقول الاخر باليه اذ خلقوا اعموا لما اذ خلقوا وفضل الا
 اذ لم يخلقوا لما اذ خلقوا باليه اعموا وفضل الاخر باليه اذ لم يخلقوا اعموا لما اذ خلقوا وفضل الا
 في الخبر

نوعه

او نه بادن در ملك بجلي

ولقد انصرت رسول الله من بعض القوم ولعله الفاضل فاجبر ان يقول باليه هذا الخلق ما خلقوا ولينهم
 خلقوا اعموا لما اذ خلقوا ولينهم اذ اعموا لما اذ خلقوا اعموا وفضل الاخر باليه اذ لم يخلقوا اعموا لما اذ خلقوا وفضل الا
 وما انصرا لآبائه قال فخر بن خبيرة من ان بعض اهل الكوفة اشرفوا على اهل البيت وراوا اهل البيت وراوا اهل البيت
 كما ان كتب عبد الله بن عبد الله ما اشرف من بيت من بيت اهل البيت وراوا اهل البيت وراوا اهل البيت
 شمل اللوت والثاني الى الخبر والثالث الرابع اما الى الجنة واما الى النار ثم كتب هذه الايات النفس شيك على
 الدنيا وراعت ان السلامة فيها انك عافيا لا دار للموت بعد الموت فكيفها الا التي كان قبل الموت ياها فان
 نجبرها بكتبها وان شهادتها شهادتها وراوا اهل البيت وراوا اهل البيت وراوا اهل البيت وراوا اهل البيت
 لكل نفس وان كانت على جبل من الجنة امانا فوفها فالمرء يسطها والامر يقضيها والفسق يفسرها وراوا
 بطورها اموالنا لذي المبرات نجبرها وراوا اهل البيت وراوا اهل البيت وراوا اهل البيت وراوا اهل البيت
 وان اللوت اهلها من كقول ثعلبة الهادي رحمه الله ان عبد الله بن جابر فقلت كذا من رضى حضرت
 ثم شغل من ربع بروج من كشد ودرمان او خطه مستغني ويكرطج كرد عبد الله بن جابر فقلت
 فومود اما سيدان بن كبت ودرمان بن جابر فقلت كذا من رضى حضرت فومود
 ابن خطي كذا درمان شكل است انسان است خطي كذا من رضى حضرت فومود
 او است وخطوطه ديك كذا درمان ديك او است ولبايات اندك او است وراوا اهل البيت وراوا اهل البيت
 كذا رخت كذا ان ثغبات بايد كذا او است وراوا اهل البيت وراوا اهل البيت وراوا اهل البيت وراوا اهل البيت
 در خارج شكل كذا شده امان وراوا اهل البيت وراوا اهل البيت وراوا اهل البيت وراوا اهل البيت
 اعتد باهري وخرق بن جواد در سيد  استك كذا باهري ملاحظه ناهد كذا من رضى حضرت فومود

نوعه

نوعه

خارج خواهد شد و بر غلامی را طلبیده در کوچه او خیز گفت و در آن کوچه برین پوشانیده و او را از آنجا
 صحت داشت و در آن اثناس چند سبب مبالغه نمودم که خاطر من عجیب بود و از آن معلوم است که مرا حجت و ادب و کرامت
 بدیشان برسانم که چون من عجزی ندارم و جواب میداد که چون اینجا خاندن خدایت و ادب از آنجا که گفته خدا
 گفتند ایشان گفتند انبیا در محبت و کلام و سوره و دیگر چون در این صحن آنرا چون پیش از این
 مشاهده نمودم و در هرگاه که در هر محبت و در این صحن مشاهده کردم که عجیب است و در هر محبت و در هرگاه
 دیگر بوده و عجیب است که در هرگاه که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 که شما را اینجا آورده گفتند و در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 از این حاجت ما حاضر کردند و در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 و اینم اکنون انبیا که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 که شما را اینجا آورده گفتند و در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 او را گفت و در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 چه میگوید که بگوید که چشم من در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 در این عصر از میان رفتن است و در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 حق در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 نفر با یکدیگر بود و در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 و در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 هر چند خواست که خود را بنظر من برساند و در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت

در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت

حکایت و در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت

بنظر

یافت در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 او را در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 بعد از هر محبت و در هرگاه که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 از این قضیه ما بر سر گرفته قطع امید کردیم و در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 و بدین کلامی انداختند و در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 مزبور گفت که چون در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 عجز است که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 و مرا که عدم انکاشی بر سرید کلام در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 شده و محبت بر کشیده هم باد کرد که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 عجز است که در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 شایسته معنی بود و در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 اینها هوای نفس و در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت
 ان الشیطان وضع له عیم الغیبه من النار و العین باک عطفات من النار
 الاستغناء لاهل الحشر الذين هم من اهل النار فاذا سمعوا شانهم بلعنوه و قالوا ان الله قد
 النار والان نبرئ منكم و نشتبهوننا فقولوا لعین ما قوم اسمعوا و علیکم بالانصاف فقد
 البکر بکم مانه الفدا و عین و عین الف و عین الف و عین الف و عین الف و عین الف و عین الف
 العین فلم یفعلوا و انادعواکم بوجهک الی هذه النار و عذابها و اسر عین فی الاحابیه فلا تلومونی و لو موات

راست و در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت

حالت و در هر محبت و در هرگاه که در هر محبت

على الدنيا على البر والبحر حال آدم واسمه كوده وخلفه كودها كذا آدم اذا سهرل شيطانهم حتى ركبوا سكا
 مكند في كايما من الجنة عن كايما الحمار الى ما حذر آدم من الوفاة قال يا رب ستمت عذابي اليك انما الدنيا
 وهو منظر اليوم الغيرة فاجبت يا آدم انك سبشر الى الجنة وتوحي الى الجنة الى المنفعة فبعد الموت بعد الاوان
 الحان قال يقول الله عز وجل للملائكة عقبه الجنة الاولى وقد جعلت في قعر اهل السموات والارضين واثن
 البسك اليوم اتوا بالخط والغضب كلها فانزل نغصه وسوطه على جحيهم اليك فاذفر الموت وحمل عليه في حارة
 الاوان والاخر انعافا ما حذر ولكن معه من الزمان سبعون الفا فدا منلو عنها وغضبا ولكن كل
 منهم سلكه من ملاسل جهنم وعمل من اخلاها فانزع من رحمة الله من سبعين الف كلاب من كلاب جهنم وادوا
 ما لك البضع اوبى القهران فتول ملك الموت صبوة لو نظر اليها اهل السموات والارضين لما نوا بعضه من هولاء
 الى اليك منقول فتولى اخيب لا ذنبك الموت كرم من عذرا كرم وفورن اهلك وهذا هو الوفا العاوم
 فغير اليك الى العرب فاذا هو ملك الموت بن عبيد فغير الى المشرق فاذا هو ملك الموت بن عبيد فغير
 الخمار ولا يقبله فلا يزال يهرب ولا يقبله ولا يقبله ثم تقف عند آدم ويخرج في التراب وهو في الدنيا
 يخرج من المشرق الى المغرب ومن المغرب الى المشرق حتى اذا كان في الموضع الذي مضى فيه آدم وقد نصب للزانية
 والاكاليب وصارت الارض كالجحيم اوصو شنة الزانية والكالب والفلل وسفي في الترع والعذاب الحان تشار
 عز وجل وقال لا آدم وجوا انطلق اليوم الى عذوكما بذو الموت منظر لمان ونظران الحما هو فيه من العدا
 يقولون يا ربنا اقم علينا نعمتك خلاق احلث عذاب لعين من لا ياكند ويجمع مؤمنين لا ينزل الموت
 ثبات دهد وفيه العباد انزل الى البر لمؤمنين صفنا الموت فقال على الخبير سلم هو احد ثلثة مؤمنين
 عليه اما شارب نعيم الايد واما شارب عذاب الايد واما مخبرين ومؤمل واما من لم يؤمن ولا يؤمن من المؤمنين

مجلس العلماء
مجلس العلماء

موسى بن جعفر بن محمد بن الحسين بن علي بن ابي طالب

هو فانا ولبنا الطبع اخرنا هو البشر نعيم الابد واما عقدا الخالف علينا هم البشر بعد ان لا بد واما الميم امره لا يدرى
حاله هو الموت من الموت على نفسه لا يدرى ما يقول الله حاله يا سيبه الخضر يا سيبه اخوانه فاما في حبه وانه عز وجل يا عبد الله
لكن نخرج من النار لشفاعتنا فاعلموا واعلموا ولا تكلموا ولا تفعلوا ولا تفعلوا ولا تفعلوا ولا تفعلوا ولا تفعلوا ولا تفعلوا
لا تحسد شفا علينا الا بعد عذاب ثلثا ثم العترة بالتحليل من اجيرت كراحتك ان ان توانا كونه الكراحتين
خواست كذا كذا فالف كتاب يا خير اخبره ابو باقر السديد لاجل فضل الله الخواص وهو قال انه في حديث روا
عن بعض الحكماء قال ملك من الملوك لشيعة اصحاب عمر بن الخطاب رضي الله عنه واحلوا كيف قال الخضر عن كذا ولعلكم تعلم
وفى الخبر بابك عقيب وبابك غلظ فلما خضعت مضت تلك السنين والى الخدم الى ذلك اليوم امر الملك
حصان واعرفه وفضل الملك واثره باقره وكتب الحصان واحضر في الخبر لثا بغير العقب فلما صار وقت
نظر الحصان وخرج من مغرة عقيب فلفه فاثبت واما ما يدرى به قول الملك العالم في كتابه الكريم فان الموت
تفرقت منه فانه لا فيكم الا به على كبره وطلعه من ان مسكنه من البكلاء خرب كخبره بود وديكره والسرير
يعون آرد وخرنه مسكنه من البكلاء خرب بود وديكره والسرير
در ايام خویش که در پی تحصیل علم بودم در سینه سینه سوار شدم شخصی از اهل کشته گفت من روزی
سینه شسته بودم یکی از رفقای ما خواست که از نهر آب بردارد بکارد یا بشیر غنچه و چنان دست
شکو درآورد بعد اهل سینه که اتفاق دیدند یکی حیث که خود را آب انداخت و او را بدون آوردن در
سرعت و با اینها و اسباب اهل کشته پیچیدیم تا با فافه ما به چون صبح شد و ظلمت عالم بود و در
رقیم و او را از زیر پلخاف بدون آوردیم دیدیم که لا شخص نیست و شخص بکراست همه اهل سینه چنان
ماندیم که گفتیم تو کیست گفت ما جعفر بودیم سینه ما شکست و من بعد روزی بود که در سینه ما به در

مطهر و مسکون از حق

آید بکنتم ضایع شد از توفیق بیرون افتاده بودم ناچار بفرمودم که در اینجا بمانید و در کمال احتیاط
 و تدبیر چنان ماندیم که حدیثی را که در آن حضرت علیه السلام فرموده است که هر کس در راه خدا کشته شود
 سه بار اهل بهشت خواهد بود و من قتل کرده ام و در جهان کفایتی داشتم در کمال و توفیق نظر کردم که در راهی
 با اهل سفینه از عجایب با در نظر میگردم شخصی از رها ما گفت که شخصی را می بینم که در کفر و شر و
 بودم که آنقدر در کنار دریا واقع بود و در بحر خورده بود که میان او و شهر یکروزه راه بود و جمیع ما حاجاج اهل شهر
 آب و علف و غیره هر روز بخوریم و اهل شهر هر شب سفینه ها سوار میشدند و بخیر فرستاده میشدند که آرد
 بسیار در آن زمان و در آن وقت اهل شهر همان قاعده و عادت که داشتند سوار سفینه شده بره افتادند
 ناگاه در آنای دریا باد مخالفی وزید بدن گرفت و سفینه آنها را از خور به دور کرده و را بخیر فرستادند
 روزی در آن آب گریستند و فتنه ماندند تا آنکه ضعف نزد یک پوده هلاک شوند و روزی با در کمال
 سفینه ایشان رسیده ایشان را بخیر فرستاد و بخیر رسانیدند سفینه بیرون آمدند و در آن آب و در آن خور
 سوار گشته و آرد و خور و غیره هم برداشته و سوار سفینه شدند و چون در راه از ساحل دور شدند
 دیدند که یک کشتی از فقای ایشان در ساحل مانده و بار میزدند و توانستند سوار شوند و آمدند که آن کشتی
 چون از راه دور رسید دست از هر یک هم خنجر و سوار او شده سعی کرده بودند که سفینه را رسانند
 شبی از ایشان پیاده توانست که سفینه را دریا بدید اهل سفینه بعد از چند ماه شهر خود رسیدند
 و احوال آن فقیه نظر کردند و اهل خانه را شناسانیدند چون کسب الی لکبه بیشتر از این گذشت ناگاه
 دیدند که آن مرد حاضر شد و همه اهل پیش قدمی را با او آوردند و حکایتی را بر سر نهادند که
 گفتی از نظر غایب شد موج مرا با نظر تو از نظر تو انداختی دست خنجره فام گفتم که از کبکوه آن
 داشت بالا رفتن تا آنکه آید در ساحل کوهی انداخت از کبکوه ارتفاع داشت ناگاه آن مرد بسیار بزرگ
 که از رها

از رها
 این جوان
 بزرگوار است
 عمر ۱۶۱

بسم الله الرحمن الرحيم
 در این سفینه بنشینید

که از رها غلط بود در کنار چال افتاده از راههای دریا بپسید میگردید و از راه دور دیدم که کشتی از راه
 آمد و خواهد که در قریب بسیار عجایب بسیار از راهی بود ناگاه دیدم که عفری پیدا شد و از پشت آن یک کبکوه
 بجای می آمد و افق رسید بنشیند که در کمال کوششهای آن مرد هر چند و از آن جوانی و پادشاه مانند مردان
 او بران مانند نا اورد و دیدم من را سخن از آنای و پادشاه خود را گفت که او را رسانیدم پس ناگاه خورید پیدا شد
 داخل شدم من را یک بسیار دیدم خیلی محنت بودند من را عصر بیک در آن خورید و حدیثان میگردیدم
 و اهل کمال و کماله در اینجا پیدا نبود اما اثر انسانی در اینجا نبود در کشتی نهان شدم ناگاه دیدم که غلامها
 و خادمها هر یک با شتر و سوار شده رسیدند و آنرا از فرشتگان بخشیدند و در کمال مرعوبی با خنده و طعام
 کردند ناگاه دیدم که سوارها پیدا شدند که بالبا سوار سفید و خضر و زرد و احمر پوشیده اند از لباس
 شده با کمال طعام مشغول گشتند یک نفر از ایشان که از همه قوی تر بود با او از بلند گفت که از راهی
 غایب هم هست و در این کشتی از راهی شدم و از آن کرد که ای فلان بن فلان با عجب کمان در پیش
 آنکه تعظیم کردم و مرا فرمانش و احترام نمودند طعام خوردیم و شوی و مکرر طعام شست در آن کشتی
 چون صبح شد همه سوار شده رفتند باز عفری آمدند همه حالشان این قسم بود و من چند روزی با
 ایشان بودم امری قوی تر از منی من گفت میخواهی اینجا بمانی و میخواهی خود بروی من چند روزی با
 بودم و وطن را اختیار کردم چون شب شد مرا سوار مرکب کردند و غلامی همراه من خود کسباعت آمدم ناگاه
 صدای سکای شهر شنیدم پس غلام گفت این شهر نیست و حال آنکه من میدانم که ساقی ما بجز
 و شهر چند ماه راه است پس چشم باز کردم و خود را در دره خانه خود دیدم غلام گفت داخل شو من را
 شدم غلام را با یکار دنیا و آخرت شدی که از چند شب حضرت صاحب الامر در شهر و در کمال

ن

آباد

چال

کشتی

کشتی

کشتی

کشتی

کشتی

کشتی

کشتی

کشتی

کشتی

و بگویم غلامان را بگویم الان تا شودناست من بعد از این است که شرح بنابر چون اهل عبال من من صفت را شنیدند
 تعجب کرده در شگفت ماندند و شکر کلامی مابری تعالی را بجا آوردند محلی فی المصنوع والوعظ فاعال
 سبحانه و تعالی یا ایاها الذین امنوا ذکر الله انکمتم ایاه تعبدون خائفاً عبادت محمد شمس است عبادت خلاق
 احدی و عبادت شایان و عبادت انسان و غیره که ذکر الله هم بچند قسم است مثل ذکر لای و ذکر فلی و ذکر
 ضلی و غیر ذلک من لادکار از جمله ادکار است که انسان متنبه میشود بچند صد و بعضی افعال خواه از خود
 و خواه از غیر بلکه سبب صدور فعل از غیر از راه باطل برکنشند بطریق نفی منجم شرح را اختیار کند خیا که از
 از اهل اسلام که بگویند خلاق عالم را شامل بوده بدین اندک فعلی قبول سلام کرده اند مثل اباضیه که از راه
 عباده انصاف بود و از راهی که رضای اباضیه با قلم در مخرج بود و بی همراه داشت که همیشه سجده اش
 مدتی از غیر بیرون رفتن بچند ضای و طری و از آنجا که از ادله الله شایان را سبب بر رویان و فساد که
 بیا لای ان من بول کرده خارج شد و رفت قبول بفرموده بد که بر با بول و فساد موقوف کرده اند چنانچه
 کرده اند و باده را بافت داشت که از بعل و باده است بقول حضرت مولانا است منافق کشته منم از این
 کرده است ادب بول الملعون را بر سر لحد خایص بالک علی تعالی بولت من الامنام والشریکه و
 یا الله الای هو فالبی و از جمله کلمات که بطریق باطل کشته بعضی در خود بدینا نفر و خداست که آن بود که
 در کلمات بول العلوم از کلمات بول الحق نقل و روایت کرده است که مضمون عیالی و حی و کل کرده بود که اگر کسی
 بعد از حضرت صادق علیه السلام بگوید که فقال لا اوفی حسابه و هر کس مجلس ابوحنیفه بگوید که فقال لا اوفی حسابه
 و در حق جانی هفتصد بار بگوید یا ایها الذین امنوا ذکر الله و بنابر آنکه و بنابر آنکه که راه خان حضرت ابوحنیفه
 میرفت برسد و با خود گفت محمد بن امام رفیق اگر چه عبادت کبری است ولیکن هو کلان خلیفه از من

جلس چهارم

سید محمد باقر
و سید ابوالقاسم

نیز میبایستد و مرا از این مکتب منم فایز شدیم که از جهات کتب اعلیایم فیروز میراست که بخانه ابوحنیفه رفت
 و نیز کوفه خرج مسکن خلاصه شایان کربان او را کوفه بدین خانه ابوحنیفه بر روی خواست که داخل خانه شود
 معنی نادم کشته ایشان کرد بد و با خود گفت چگونه درین خود را بفرستم و از بدین بیرون بروم و در دنیا و کسوت
 این ملک را بخود قرار دهم از آنجا باز کشته متوجه خان حضرت کرد بد و از درها آنجا شایان او را فرستاد
 بدین خانه ابوحنیفه برسد و چون خواست که داخل خانه شود باز خود را ملائمت کرده و بگوید بلکله در هر روزه سیم
 شوقی هادی من بعد از حضرت مشرق کرد با خود چشم سبب از حضرت بصورت امر از قادیانم فرمود
 گفت لوصلت فعلت یعنی اگر ما درین انکار میکردیم تو نیز انکار میکردی بعد از آن از آنجا که امور صورتی
 نادم شد گفت و از حضرت فضا را او پرسید و انعام بسیار نمود و گفت هر کس فضا را بشناسد در دفع بدت اتم
 غیر از این است گفتن چاره ندید گفت بدان افرینند بدین چون مرا فریاد کرد بدت هست حال در خانه و تو
 و بنا بر عبادت فضا و جویب او و سقویا و او شوی برام خانه را بکشد و بدین خواسته بودم فضا شواسته و هوا
 فضا را نه چنان اختیار از دست من گرفته و از آنجا سر برداشته متوجه بام دیگری که فضا را خوابیده بود شدم
 سر بالین او رفتم که او را بیدار سازم که در خواب خوابیده بودم و بامانم شده باز کشته و بجا می آمدم باز شایان
 مرا و سوسه کرده از فعلی بی برت خواسته بجا بنی غلام متوجه شدیم هدیه که خواسته غلام را بیدار کنم بجا مانع
 شده باز بر کشته بجا و خود نادم و چند بار این مقدمه تکرار شد عاقبت هوای نفس خود را محالفت کرد
 در خواب که خود قیام گرفته امگاه بدین خواب بیدار شد و فضا را عالم فضا را جویب بدین فضا را
 داده و ازین مباشرت نمود در همان شب خوابیده شدم و خدا تعالی را من کو است فرمود در خواب
 بجا آورد خلاصه کلام اینست که ندانم که خلاق عالم باقی بخوان باعث شوقی دامن است خیا که و فضا

از این

کلام معجزه نظام حضرت سبطی است اذ کوفی اذ کوفی و بدیهی است که در کتب حضرت یاری عباد الهی است که در آن است و راه
 راست معروف است که در ایام قدیم ناجر بوده است مالدار و او را غلامی بود صاحب جمال و روزی ناجر عجمانی
 و غلامش را در حجر خود گذاشت که آسبی بال او نمزد و غلام چون همیشه از بی غیرت بود و خواست که از حجر
 بیرون برود که هر که از فرشته فاحش فرستاده و در میان آنجا رسید تا به پند که از آنجا سر لطف دارند که
 مردم همیشه بی محصل آنها هستند از فضا غلام را گرفت و ملاش را چسبید و دید که غلام در حال ایستادن
 و خوابیدن با سواد است تمام خوابیده بسیار بدتر از آنکه غلام از خواب بیدار و عود چوبکاری تمام با و عود چوبکاری
 که از آنجا چوب خور جاری شد بعد از آنکه دید که غلام در گوشه نشسته تا روزی که به پند آمد و می گفت که کشتی
 ادب چو کار را لاخری را برکت شدی که اکنون مشغول عذاب شده که بر روزی مشغول باشی از غلام بکنام فرما
 کشید و گفت العجل من العجل خودی کو به عینکم بلکه کو به ام جمال خواست زیرا که من یک ساعت پیش میان این
 فرشته را خوابیده مشغول این عذاب و عذاب شدم پس تو که هر چه در میان آن خوابیده در روزی مکافات
 عذاب داری شدیدی من خودی شد من چون این سخن شنید شرفه کشیده و پیش از آنکه بعد از آن
 پیش از آنکه جیب اموال خود را در راه خدا صرف کرده مشغول عبادت حضرت علی گردید با الله علیه در
 ملائکه کند و بنا بر آنکه حضرت عزرا بن ابل حضرت نوح سوال کند و بگوید که کیف صحبت الله بنا با الطول
 الانبیا و عمل قال نوح و حدیثا بمنزل ربی له بان دخلت من اعداء و خرجت من اعداء و بنی با اعداء
 عر خود را بدهد و در غیر طریق شرح مصروف دارد قال بعضی الوعاظ لبعض الکلفاء لو سمعت
 من الما مع شدة عطشک ثم تشرب با قال نصف ملکی قال فان احببت غفلك العولیم کنت نذا و با
 قال نصف الاخر قال فلا تغترک ملک صیبه شر بهاء و ضلوه بول بالک که تمام ماهیت دنیا صیوح
 سمع

چون به نذر فرشته
 و در آن روز

سمع شریف گوید آن قصه را هم بشنو که کتاب الحی بالعلوم است با خبری نقل کرده است که سید گوید شخصی معجز
 من نقل کرده که در بغداد مردی کو سفند زبانی داشت و او نقل میکرد که سید بسیار خوب باشم که محافظت کن
 میشود ناگاه آنک را می بیند که در بر داشته در مقبره مسلمین دفنش کردم یکی از اهل بغداد این را می بیند
 به پیش فاحش و دید و او را از این مطلع گردانید فاحش فحش نوشت که هر کس که سید را در مقبره مسلمین
 با بد او را سوخت مردم هیزم بسیار جمع کرده و مرا بردند که حواریانند دستهای مرا بپند ناگاه دید
 که فاحش پند که از فرموده در آنجا نشاندند من گفتم که مرا با حایب فاحش کاری است که باید در خلوت بگویم
 اگر مرا می شنید مخته می ماند گفت با و بگو ناگاه دست و پا می کشوند من فاحش را بخار کشیدم گفتم
 که آنک را قریب چهار هزار کو سفند دارد و فاحش مردن گفتم که تو صفت کن که آن کو سفند ها را بگویم
 حرف زده گفتم بوی زردیم بسیار شامه گرد نه گفتم بخلبیم بسیار شامه گرد که نه گفتم بزار و غده بدم بیشتر
 اشاره کرد که نه بعد از آنکه گفتم که بفاشی بدم بیشتر اشاره نمود بوی فاحش چون این سخن شنید با و بلند
 گفت ما کانت مرصدا و الله تعالی نا انک را مرا مخرج فرمود و مرد مرا هم پراکنده نمود ناگاه من بخار هر
 کو سفند ها را سلم فاحش کردم نعم ما قبل اسلام چنین و فاحش اسلام چنین قریان قران با اسلام چنین
 بالجلد انجله استحا صیبه هدا با فدا اند و انجل فاحش خوشتر بگشاید که در کتاب الحی بالعلوم نقل کرده
 که در زمان شیخ طبری صاحب احتجاج شخصی بود که فرها را شکاف کفن میبند ها را میبندید و در میان
 شهرت نام داشت جناب شیخ رضوی دو عدد کفن خرید و بناش از نو بر حاضر نمود یکی از آن کفن ها
 با و داده الناس نمود که و بگو کفن شیخ را نذر د و او هم را میخواست از فضا شیخ را سکنه عارض شد نذر
 که مرد جمیع شد و شیخ را دفن نمودند شیخ را در قبر نافر شد مقبره ماند و از هر طرف طایفه با فاض و

سید که
 فاحش را
 کفن کرد

خج خود را بخواه از این دارم و در اینجا بماند و هر چه بخواهد معلوم بشود عمل صالح و کار خیر
 هم در دنیا و هم در عقبی در هر حال کار خیر خواهد بود و چنانچه مال دنیا و حبس و غیره در هر چه
 چیزی مرتب نشود در کتاب الحیال معلوم از ناوهر نقل میکند که مردی بود و او را سه رفیق بود که از
 ایشان را برگزیده بود و رجوع مردم و برای خاطر او مرکب بختها شد و شبی مردی در کار او مشغول بود
 دهم در شان و منزلت در نزد او که بود و دو سال می داشت او را و مردی دیگر با او و هر که غافل
 از او می رفتیم را خفا میکرد و خبر میبرد و بی آن رفیق از بخت او بهره نداشت اما از نزد او خبر می
 که بخواج با عانت رفقا شد و معضو بیاید شاه شده و بادیه که در حضور پادشاه میبید از پناه رفیق
 بود گفت میباید که من را بسیار دوست میدارم و چه طور برگزیده من هستی و هکلی او فاش خود را
 میگوید امروز روزی که مرا بخواج امان داده چه مدتی از من خواهد رسید رفیق گفت که من
 تو را میبینم و ترا می شناسم مرا صاحب اختیار میکنند که گرفتار ایشان و امروز ایشان من را از تو
 از تو فرزند من و صاحب کمند است که از آن منتفع نخواهی شد شاید که از تو صاحب من بودم چنانچه دنیا
 رفیق دهم بوده گفت معلوم است ملاطفت من بشو امروز روزی که بخواج نزد تو چه نفع است برای من
 گفت افکار بکار خود کو فنام که بر تو میخوانم پرداخت مراد از برای خود فکری بکن بدانکه آشنایی و
 میان من و تو بریده شد و الحال طریقه من غیر از طریقه دلت که چند کاهی با تو میباشم که رفیق از او بخوا
 بعد از آن برگردم و مشغول کاری چند باشم که با نا احوال بچشم پیش از تو دارم چنانچه بر رفیق دهم که
 باو خفا میکرد و خبر میبرد و با او الفت داشت در ایام وسعت و راحت و باو گفت که من دبی
 شرمند ام ولی حیا با و اضطرار مرا پیش تو آورده است اما در این روزی که از تو من عاید بشود
 هر

حکایتی که در کتاب الحیال

ملاحظه فرمایند

گفت که هر ای و محافظت از امانم و از تو غافل باشم پس شایسته باد تو و چشمه روشن باز که من صاحب
 که مؤافق و میبایزم و دیگر مبتلای از نقصی که در مرا با بجان و ملاطفت من کرده و بهر سبب که بخواهد از تو
 عاید شده است برای تو حفظ و ضبط نموده ام و بیکبار بهین را از تو بخواهم از برای تو که دهم و
 بسیار هم رسانیده ام اکنون چندین برای بخواهم برای من داده از برای تو فرزند من و وجود است مرد با
 که آنچه ترا فرزند من است باعث خوشنودی پادشاه است و رضا مستی او است از تو و باعث خلاصی
 شود و از این خطبه عظیمه در این چون بحواله رفقا از امال خطه نمود گفت من پادشاهم باک از این دارم
 حریف بیشتر خورم و بقیه می که در باب رفیق بیک کرده ام با در هیچ و شقی که در کار رفیق بد بود
 پس پادشاهی از باب خوش و غفل که رفیق اول مال دنیا است و رفیق دوم اهل و خیر بدان و رفیق
 عمل صالح است پس عاقبت و فانی مال دنیا با من قسم بود که مذکور شد اهل دنیا مثل اینها مثل است چند
 مختلف و سرکار نک که رجوع مراد جمع شده باشند برای خوردن آنجقدر و بر روی بکن بکن
 فریاد کنند و صدای بلند و در این هنگام مردی رفیق را بک ایشان رسیده که دست از نزع بر میدارند
 و منتفع میشوند و بر این حله میکنند و فریاد میآورند و آنکه از نزد با جعفر و مراد ایشان کار می
 و با ایشان منازعه در آنجقدر بذر و ولی چون از مراد بیکانند و بداند از طور خود را و وقت میکند
 و با یکدیگر با او میگیرند و اتفاق میکنند اگر چه پیشتر در میان خود نزاع داشتند پس در این مثل نزاع
 دنیا است و آنکه برای سرکار نک مثل انواع اهل دنیا است که برای دنیا با یکدیگر نزاع میباشند
 و چون با یکدیگر میبزنند ما اهای خود را برای تحصیل اعتبارات آن صرف میباشند و آنجقدر که
 سکان بر او حله میکنند و او را با جعفر ایشان کاری نیست مثل صاحب دخیل است که بزرگ دنیا

نصف

نصف از اهل

و از دنیا بکار می رفتند و با ایشان در امر دنیا منازعه نمی کردند و دنیا را با ایشان گذاشته اند و با خیال دنیا
 برود شوق می کنند برای بیکانگی که با ایشان دارند پس برین پند که اهل دنیا جمع هست خود را مصروف داشته
 بجمع کردن مال دنیا و حبابی آن و مفاخرت کردن با اعتبار ایشان و چون کسی را بدیده که از دنیا بدست
 کشیده و دنیا را گذاشته و این معجزه و روگردان شده است با او منازعه بیشتر دارند از جاهلانی که
 با ایشان در دنیا منازعه و حال آنکه اگر در دنیا نماند بر روی العین می بیند که دنیا و مال دنیا عارض
 است که یکی وفا نگیرد و نخواهد کرد چنانکه در کتاب مذکور انظر او آمده است که مردی شیعی گفت که
 در حضور امیرالمؤمنین علیه السلام ما ده کوفه پیش عبدالملک مروان لعنه الله بودم که سر مصعب بن زید را آوردند و پیش
 پیش او گذاشتند و او در غایت صبر و خوشحالی بود ناگاه روی من برگشته گفت ای ساد انظر
 و از من شده کان شنیده حکایتی است که اگر گفتی او خلیفه صاحب نشینان نباشد من حاضر می گردم
 خالی عجیب زده اگر حاضر نشویم باقی بیان کنم گفت که لعنه الله بر سر من زاید بودم در این قصر نشسته
 و سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در پیش او نهادم چون مدتی از این گذشت عمار بن ابی عبد الله
 دیدم هر چه با کمال شوکت نشسته و سر عبد الله بن زیاد ملعون پیش روی او در پشت نهاده و بعد
 از آنکه مدتی دیگر مصعب بن زید را دیدم که هم در این مکان دیدم نشسته و سر بخار پیش او نهاده و مرا
 انظر انظر انظر انظر در این منزل مشاهده میکنم و سر مصعب بن زید را در پیش من عبد الملک گفت که عجب
 آنکه من سخن گفتی عجب عجب سخن گفتی و این بی رحمت خواندم اعتراف با ابا العزیز و غیره را دیدم
 شد این عمار صاحب القصر باشد عبد الملک ساعی بنی کسری در پیش انداخت و آه نهاد من و کسری
 بر کشیده و گفت شعر اجل هر روز بر این بنویسند تا آنجا در این فکرم که این نویسد عمار بن زید

تعلق من به مصعب بن زید
 الملک بن زید

و از دنیا بکار می رفتند و با ایشان در امر دنیا منازعه نمی کردند و دنیا را با ایشان گذاشته اند و با خیال دنیا
 برود شوق می کنند برای بیکانگی که با ایشان دارند پس برین پند که اهل دنیا جمع هست خود را مصروف داشته
 بجمع کردن مال دنیا و حبابی آن و مفاخرت کردن با اعتبار ایشان و چون کسی را بدیده که از دنیا بدست
 کشیده و دنیا را گذاشته و این معجزه و روگردان شده است با او منازعه بیشتر دارند از جاهلانی که
 با ایشان در دنیا منازعه و حال آنکه اگر در دنیا نماند بر روی العین می بیند که دنیا و مال دنیا عارض
 است که یکی وفا نگیرد و نخواهد کرد چنانکه در کتاب مذکور انظر او آمده است که مردی شیعی گفت که
 در حضور امیرالمؤمنین علیه السلام ما ده کوفه پیش عبدالملک مروان لعنه الله بودم که سر مصعب بن زید را آوردند و پیش
 پیش او گذاشتند و او در غایت صبر و خوشحالی بود ناگاه روی من برگشته گفت ای ساد انظر
 و از من شده کان شنیده حکایتی است که اگر گفتی او خلیفه صاحب نشینان نباشد من حاضر می گردم
 خالی عجیب زده اگر حاضر نشویم باقی بیان کنم گفت که لعنه الله بر سر من زاید بودم در این قصر نشسته
 و سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در پیش او نهادم چون مدتی از این گذشت عمار بن ابی عبد الله
 دیدم هر چه با کمال شوکت نشسته و سر عبد الله بن زیاد ملعون پیش روی او در پشت نهاده و بعد
 از آنکه مدتی دیگر مصعب بن زید را دیدم که هم در این مکان دیدم نشسته و سر بخار پیش او نهاده و مرا
 انظر انظر انظر انظر در این منزل مشاهده میکنم و سر مصعب بن زید را در پیش من عبد الملک گفت که عجب
 آنکه من سخن گفتی عجب عجب سخن گفتی و این بی رحمت خواندم اعتراف با ابا العزیز و غیره را دیدم
 شد این عمار صاحب القصر باشد عبد الملک ساعی بنی کسری در پیش انداخت و آه نهاد من و کسری
 بر کشیده و گفت شعر اجل هر روز بر این بنویسند تا آنجا در این فکرم که این نویسد عمار بن زید

تعلق من به مصعب بن زید
 الملک بن زید

تعلق من به مصعب بن زید
 الملک بن زید

دایم که در این کفر از سر پادشاهانت باز سر کدبان و چون در مانده شدم در حال این کفر
 اندیشه کردم که بدین سلاطین را هیچ چیز بر نمیکنند و حوص ایشان بر نبیست که اگر تمام آسمان
 در آید نافع نمیکردند و همت بر خنجر آید و قوف آسمان سبک آید و بدین کفر را ملاحظه
 و زین بکرم خاک پر شد پس اگر میگوئی که این سر مسکین است و حجت بر تو تمام میگردد که این کفر ازین
 پادشاهانت و اینها بر داشتیم و اگر باور نمیکنی هر کلامهای پادشاهان و مسکینان هر دو
 آورده نزد تو حاضر میکنم اگر مضیق در کلامی سلاطین بر من ظاهر بسیاری من گفته بودم
 اگر میگوئی که این کفر پادشاهت پس بدان که این پادشاه که این کفر را داشت پادشاهی و زین
 مثل الحیة بود پس در حال حیات خود داشته است و اکنون با بغال رسیده است و نمی بیند
 پادشاه که نوین با بغال آماده باشی و با مال دوست و دشمن گردیده و با خاک مکتب شده و کرم
 خورده و جمعیت بر سینه ای و عزت بدلت مبدل شده باشد و نژاد در خانه جاد دهند مگر از جاد
 و سلطنت را بمهرات پیوندد و کونوا ز میان مردم برود دشمنان تو شود و با را نشان از تو کردن و
 بلیم و زینت یکس شود پس پادشاه از استماع این سخنان هرگز نموده اشک از چشمش فرو ریخت
 نو باد و او بلاه بر آورده و بسیار بگریست بعد از آن گفت که خدا تو را جزای خیر دهد بجان خود قسم
 که مطلب غرض منم و بخیر خود بینا گردیدم پس تو که شوا و معاصی کرده و آواره کنی و صلاح
 آفاق منشور نموده و عاقبتا بخیر و صلاح انجام میدی و با بغال از دنیا رفت
 تعالی و قدر تو درم العالم و قیامتات خوی نال است سبحانه اعفینا بالخلق الاول بل هم و پس من
 حدید من علیا تو عن هذه الایة قال ما و بل ذلك ان الله تعالی انما افق هذا الخلق و هذا الخلق

منشور شد که
 از خیر تو بخش
 است

تعالی

اهل الجنة و اهل النار فی النار حدیث الله سبحانه عالم غیر هذا العالم و حدیث خلق من غیر جود لا
 اما سر عید و نه و بود حدیث و خلق اهل عالم غیر هذا الارض بخلافهم و ساء غیر هذا السماء و نظامهم
 لعلک تری ان الله عز وجل انا خلق هذا العالم و لم یخلق بشر غیر که لی و الله لم یخلق الله تعالی
 الف الف عالم و الف الف آدم است فی آخر تلك العالم و اولک الاولین و انما خلقوا فی عجب التبرکات
 که در کتاب فی المشور من النبی ص انه قال ان من وراء فاف سبع البحر کل جهنة انعام و من وراء ذلك
 سبع ارضان یغشی نوحها الالهة و من وراء ذلك سبعین الف مئة خلقوا علی مثال الطیر و و فر و علی
 لا یفرون عن شجرة واحدة و من وراء ذلك سبعین الف مئة خلقوا من الخبز قطعاهم من الخبز
 من و شباهم من ریح و انبیهم من ریح و دایم من ریح و لا یستفرجوا و دایم من ریح و دایم من ریح
 الساعه اعینهم فی صدقهم بنام احدیهم نومه و احدی بنیبه و سر زفره عند راسه و من وراء ذلك
 جبالا یقال له فاف السماء و الدنیا هر غنه علیه ثم خلق من وراء ذلك العرش و فی ظل العرش سبع
 الف مئة ما یعلون ان الله تعالی خلق آدم و لا ولد آدم و لا یلبس و لا ولد الیلبس و هو یولع
 شأنه یخلق ما لا یفعلون کوبا انهم یفعلون و کوا مات و شئون ان که با نهار حش شده است
 عجمه اطاعتها است محمد و آل کما من الصادق فی کما الشارف ان الله تعالی مدینان حله
 فی المغرب و الاخری بالشری فقال اما احب لیا و احب لیا طول کل مدینه منها الف الف الف
 فرسخ فی کل فرسخ باب یدخلون فی کل یوم من کل باب سبعون الفا و یخرج منها مثل ذلك و لا
 الی یوم القیامه الی ان قال هم و الله اطوع لنا منکم و نظام فی کل جهن نمینون عتاقا یخاطبون
 الیه و یصلون من الدعاء فغلبهم و یصلون و اعن فامینا من یظهر و منهم عباده و احبها و مدینان

تعود

ولم يبق لهم الاواب وعلموا انه اخى معجون الغراب ما بين الطرح الى المصراع مائة فرسخ فصلى الرجل منهم شهرا لا
 يرفع راسه عن عهده واذا اراد منا طحا الجوى واحبوا اليه واحذوا القربان تحت قدمه ويتركون من
 حائله يصنعوا السلام منذ كانوا ينظرون فامتنام مدعوامه عز وجل ان ابراهيم اياه وعمر ادهم الفضة
 واذا احببنا عنهم فلقوا انهم من محظاته تعالى شجاعتهم الاوقات التي انهم فيها لا يابسون
 فيرون ويشلون كتابه عز وجل كاعلناهم وان فاعلمهم ما الولي على الناس الكفر واليه ولا ينكرون
 كهول وشبان واذا راي شاب منهم الاكل الجلبون يده حب العبد لا يوم حتى ابراهيم لو انهم وردوا على ما
 المشرق والغرب لا يؤمن في ساعة واحدة لا يحتمل فهم الحديده ولم يوف من العبد بعينه هذا العبد
 احدهم سيفه حيلة حقه ففعله الحديث تحضر احياء مخلوقات ومصنوعات التي حياها واخذ
 بشا امرات اسفله كهاب مكبد وجون اخذت منقن ذكر فضا بالخير حيث يكون بدني كبريا
 ارفضا بل امام عصره عجل الله فخره ذكره اذ بركت ايامها انما نوراني في فلب جاسل شوقا بسبح
 عاظم المشهور بالبحر صاحب كتاب وسابل الشجره كتاب موسوم باثبات الهدى بالفتوى والمجلدات
 است فقلت عباد الله كتابه فدايت من الجدي محفل في المؤمنين من اهلها ان كنت في عهد الصبي
 عشر سنين او نحوها اصابع من شدة حبتي حتى اجتمع اهل فارس وكوا وشبوا للفرقة وافقوا بالاموت
 لك اللبنة فوالله اني لم اكن اكلهم وانما بين النائم واليقظان فقلت عليهم وما فتحهم وما احدا
 وحوي بني وبين الصادق كلامه روي عن ابي جابر عن الا انه دعاني فقلت على صاحب الزمان وما تحته
 وكبت وقلت يا مولاي انا فقلت اموت في حق هذا ولم افتر وطري من العلم والعمل فقال لا تخف
 فانك لا تموت في هذا المرض بل في حبك الله وتفرع طويلا ثم اوفى فدا كان في يده فشره بغيره
 في الحال وزل عني المرض بالكلية وحلب فحيت اهل فارس ولا ابراهيم الا بعد ايام ومنها التي رايت في

المنام وانما شهد الرضا ان الله تسمه دخل المشهد فقلت عز منزله ودخلت عليه وكان من رايه في المشهد
 في شبان فيه عاريت فدخلت عليه وهو جالس من كان في وسطه حوض وكان في المجلس نحو عشرين
 فحدثنا ساعة فصر الخذا وكان فلبا لكتنه كان لذي باحدا واكتنا كلنا وشعنا والعزاء عجله بيدي
 ففان ايدا فاما فضا من الاكل فقلت فاذ احبنا الجهادي لا يكا دون يديون على ارجع فقلت في
 هذا سجد فخرج ومعك فلبا احدا فلبت عري فطبعه ملوك الارض ام تجارهم وكيف فلبهم فلبهم
 فالتفت فقلت قبل ان انكم وقال لا تخف شيعي من غلبه واصاري فان مني من الجود جالا لوالهم
 جميع اعدائي من الملوك وغيرهم وضربوا اعناقهم وما يعلم خبرك الا هو فخرجت بذلك فحدثنا ساعة
 فقام ثم ودخل بنا آخرنا فمقرق الناس وخجوا من المنام وخجوا وكنت اسقى فقلت في نفسي
 امرني فحدثني ومرت فحدثني وتفقته للنور والشرف فلما فاريت باللبان ولم يطل ففتى الجرح فقلت
 فاذا غلام فداي وجاني فحدثني بقاء عن الجور والظلم وتفقه فقال يقول لك مولانا هذا ما اريد
 ومن امرت فحدثني فلا تخرج ثم استويت من فتي اقول لعل الجود الذي اشار اليهم فحدثني هم المذكورين في
 الحديث السابق والله اعلم ومنها التي رايت في المنام وانما في هذا الكلام ان الله في بيت رجل فقال
 له ابراهيم وان فصدته ثم دخلت عليه فاردت ان اسأله ان يولي الخايرة فاسأله في قبل ان انكم
 فقال لا يكر هذا وفي العجرة وطلبها لا في الخرج فان خرج فاسأله فاسأله فحدثنا ساعة ثم
 باحسا الرجل لربك فخرها وكان في جملة جماعة دون العشرة فقال قبل ان يركب عندنا سرج لا تخلف
 البهائم وهنبا لا تخلف لغيرك به واسأله في ففتى كيف انبورك في السج ولم ادر من صاحبه
 فالفتى الى ونبتم وقال لا صاحب هذا الى لا عازر وسبغها من السج اعجاز وبركة والله يشهد

و بر خلوئی که خالق بود و بر برشت و سبک که گاهی نوزد می نهد که منوچ که شین باشی با این حال
 مرا ملاست مکنی که چو این بنامم در هکما مکه مناد و خالق خود نشینم و دهم و من عالم ندم
 کتابا خود که نوزد پروردگار خود دارم بر و که من دانستم که و بر این من و نوزد پروردگار خود باشد که
 خطای ایشان با ایشان ظاهر باشد پس پادشاه امر کرد چهار تا بون چو سبک خند و امر فرمود که دو
 بطلان نهی کردند و دو تا را بفرمودند پس دو تا بون فرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 دو تا بون را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 و اشرف که ایشان او را با این عمل مکه کردند و نوزد پروردگار را بفرمودند و بون را بفرمودند
 ایشان که بجهت ظاهر حال این دو تا بون بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 نوزد پروردگار را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 با علم سپیدند پس فرمود که نوزد پروردگار را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 پس گفت مثل این دو تا بون مثل نوزد پروردگار است که نوزد پروردگار را بفرمودند و بون را بفرمودند
 و حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت و سایر کمال معنوی که آن بسیار است از بون
 مراد پس بفرمودند و نوزد پروردگار را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 موجود بفرمودند و نوزد پروردگار را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 که نوزد پروردگار را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 و دروغ و ظلم و کبر و غرور و سایر اقسام شرارت که در این شمع نوزد پروردگار است
 و اشرف گفتند که منظور از اینها و خطای خود را می بینیم و عفو فرمائید الحاصل اینهمه سخنان که بفرمودند

حاضر نشدند و
 بون را بفرمودند

کتاب الوفا علی الملک
 و نوزد پروردگار

نفر و نوزد پروردگار را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 چون مساوی بر خیمه نوزد پروردگار را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 ما بفرمودند و نوزد پروردگار را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 نشسته است پس نوزد پروردگار را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 بر زمین بر خالی که بر این خاسته است ما بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 داشت ظاهرها بر این صید و از انواع می کند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 سالم ماند و بر وید مثل دهقان مثل اهل حکمت و نوزد پروردگار را بفرمودند و بون را بفرمودند
 او را بفرمودند و نوزد پروردگار را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 است خنک کرد مثل سخنان است که کسی نوزد پروردگار را بفرمودند و بون را بفرمودند
 انچه بر وید و ظاهر او را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 او شود خاد و خاشاک خواهش فضا به او را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 سالم ماند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 ساخته بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 کده و نوزد پروردگار را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 بعینه بر طریقی از حله حکایت که شدنی و بشود که او را بفرمودند و بون را بفرمودند
 همین حکایت بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند
 خواهش داشت که او را بفرمودند و بون را بفرمودند و بون را بفرمودند

نوزد پروردگار

کتاب الوفا علی الملک
 و نوزد پروردگار

جلسه شانزدهم

از آن زمان او حامله کرد بدیگری از او سوال شد چون شود و ما کرد و راه رفت و روزی نادی و بداشت گفت
 معاد خود حفا میکند بر کام دیگر بداشت و گفت بخواهد بدست و کام بستم بداشت و گفت بعد از این
 خواهد مرد چنانچه حال خود ببارگشته و طویل طفلان شغول باز می شد پادشاه از مشاهده این حال متعجب
 شد علما و مفتیین را طلبید حال او را نقل کرد و گفت طالع این را ملا حظه نماید و مفتیین هر چه می کردند
 از احوال او چیزی معلوم نکردند پادشاه دانست اینها بفرستد بر سر مختبر کنند امر کرد که چیر را بداند
 اما بگو از مفتیین گفت که این چیر پیشوای از پیشوایان دین خواهد شد خلاصه چیر روزی خود را از
 کینان رها کرده بیارند تا ناکه نظرش بختیاره افتاد پرسید که این چیست گفتند آرمه است که مرده
 پرسید که چه چیز باعث مرگ او شده گفتند پیر شد و آرمه عمرش را بده لعش رسید و مرگش پیشتر
 صحیح و زنده بود بخورد و راه میرفت گفتند لی چون نادی و نادره رفت نظرش بر مردی افتاد
 اسباب و از روی آفت نظر بسیار بر او میگردید پرسید که این چه چیز است گفتند که مردی است
 شده و عمرش را داده و علت پیری او را در یافته پرسید که این مرد اول طفل بود گفتند لی از این بزرگ
 گذشت ناکه نظرش بر مردی افتاد پرسید گفتند که مردی است چار شده گفت اول صحیح بود بعد
 شده است گفتند لی گفت و الله که اگر راست میگوید شما آنچه میگویند هر دم عالم در توانه اند
 دانه و پرسید این آرمه چیر را گرفته بخانه بودند در خانه به چشم خوابیده نظرش بر مردی افتاد
 افتاد پرسید که اول این چو با چگونه بوده است گفتند اول نالی بود از این مرد و دیده و بعد
 شده در حقش بعد بریده با این خانه انداخته اند فلان اثنا پادشاه آدم فرستاد که برینند چو
 شده بانه موکلان گفتند لی حقوق چند میگویند مانند سخن موکلان چون آن سخنان را پادشاه

نکته در مختبر

پرسید و گفت پادشاه

جلسه نوزدهم

نقل کردند و بچنین را طلبید احوال و سوال نمود ایشان مختبر ما نند و لی مختبر اول که گفته بود این چیر پیشوایان
 از پیشوایان دین خواهند شد باز بهین سخن گفت پادشاه را سخن او خوش نیامد چیر بعضی از آنان گفتند ای پادشاه
 اگر زنی را بفرستیم او بیای و روی اینها را نماند که اگر بدید پادشاه امر کرد که زنی با حسن و جمال میگرد و بعد از
 آوردند و مجلس زفاف آراستند و بعد از آن را بهیچ کده هر یکی بکام خوش مشغول شدند چون صدای عکس آمد
 چیر پرسید که این صدا چیست گفتند خبر سرایند که در مجلس روی شما پادشاه آنها را جمع کرده است
 نوشتاد کرد و چون شب شد پادشاه عرو را طلبید گفت من روزی خبر از این ندارم و بسیار او را از
 چون زان پیش او برنده شوی و ملاطفت و ملاحظت دل او را بر خود ما بگویی چیر چون سر او آورده و مشغول
 کردند عرو چیر را برادر مهری میفرموده دست گردان او انداخت چیر گفت شتاب کن شب بسیار است چیر
 تا شام خورده فارغ شوم آنگاه مشغول طعام و شراب خوردن شدند گفتند چیر کرد همچنان ناخواب بود
 خواب رفت چیر در میان ساقا فلان و زده از خانه بیرون آمده در کوچه ها میگردید ناامید بدیگری که هم
 از اهل شهر میخورد جامهای خود را انداخته بعضی از لباسهای او را پوشید ناگه او را خفا شد و آن چیر را
 برداشته با هم از دفتر بیرون رفتند و همه آتش را راه رفتند چون نزد یک جمع شدند پرسید که از این
 ایشان بپایند که گفته نهان شد ناچون جمع شدند و مان چیر پادشاه بفرستاد او را در خواب
 چیر را ندید احوال چیر را از خبر پرسید پرسید که گفت حال تو من بود و من خوابم تمام شد یکجا
 رفت هر چند مختص بودند و اما در اینها افتاد چیر شب چیر پادشاه را بفرستاد از آن مکان بیرون شده
 ملک پادشاه دیگر رفتند اتفاقا آن پادشاه را خبری بود در نهان چیر و غایت کمال و عجیب کرد پادشاه
 بهیچتر داشت حد کرده بود که او را بشوهر دهد مگر بگوید که خود دختر بدینند و با این سبب

چیر کرد پادشاه

چیر پادشاه

افغان کردند که بخیر باد شاه بدیندهی مردند پس با هزار ملجری از بیرون نصب کردند و ازین برید و بفرستادند
خواندند و مناعهای دیدند که هرگز در هر خود ندیده بودند و در میان آنها سبوی برگی بود از طلا و
از طلا بران زده بودند با یکدیگر گفتند که در میان مناعهای ازین بران سبوی برگی نیست لکن
در نوبی و است و برانرا منع خواند خواهد بود پس ازینوی طلا را بر گرفته و بر دانه پنهانی و در آنجا
داشتند و هکله را هر روز که مسافر یکی بدیکر و چنانست چون دهون سبوی را کشود و چند دفعه در آن
سبوی بود و باقی است جمله کرده و هکله را کشد و از آن دهانهای پادشاه هر کس که آن داری که کو لوالی
شنبه باشد و لوالی است و از آن دهانهای پادشاه هر کس که آن داری که کو لوالی
گفت که مرا حضرت فرما تا بیرون آید با او سخن گویم زیرا که او به بند که حضرت علی و جبرئیل و حسن و
فرموده اند و با خیار قبول خواستگار خواهد کرد پادشاه با الحوان گفت که در حق من خواهد که
بیاید و در حجاب با تو سخن گوید و با امر نه بر او با احدی نباید استخوان گفت اگر خواهد بیاید پس
با کمال حسن و جمال از پرده بیرون خواست به بان سپر گفت اگر کسی مثل من دیده در نکوف و حسن و جمال و کمال
و طراوت و من ترا دیدم به ام و محبت و ایمان خود دیده ام با من خیال مکن و بفراق خود مبتلا مکن بلکه
حوان روی پادشاه کرده گفت میخواهی برای تو مثلی یا ورم که شاهد حال من باشد گفت بل حوان گفت
فلان که اندک در زمان ما خلی پادشاهی خود او را و جبرئیل و جبرئیل پادشاه را با پادشاه دیگر
و محاسن روی داد در هر کجای یکی از آن دو چیز را بگویم شد که پادشاه دیگر باشد جبرئیل
ان چیز را در خانه حبس کردند و امر کرد که هر که بر او بگذرد سنگی بر روی نهاند و آن چیز را با
در حبس ماند پس برادران سپید خود گفت حضرت ده مرلما بوم بجانب بلاد خود شاید که اول

کشتی پادشاه
البحوان

جواب دادن حوان دیگر

خلاص

خلاص نام پادشاه گفت برو و هر چه خواهی از اسباب و منعم با خود ببرد و هر چه اسباب بقدر نیاز با اسباب
اسباس و زنان خواسته و فوایدی بر داشتند و بخواه مالشان پادشاه کرد و چون نزدیک شهران پادشاه
اهل شهر پادشاه از ندوم او را خبر شد و فرموده او را استقبال نمایند و در بیرون شهر برای او معین نمودند
چرا پادشاه در منزل فرار گرفت شاعهای خود را کشود و فرمود تا اعلامان مشغول می و شوش شدند و در میان
را ایشان مساعد میکنند و از آن میان سبوی برگی مردم معامله مشغول شدند پادشاه ایشانرا فاضل
به نفعهای شهر رسانید و از آن برادرانرا دانستند و فرمودند که آنکه و سنگی بر دانه و در آنرا آنکه
معلوم نماید برادرش جانات را به اینچون سنگ بر برادرش بر خورد و فراد بر آورد که کشتی را بر آن
هکلی بر سر او جمع شدند پس پدید آمد که بر او چو میشود که چنان فریاد بر آورد که و حال آنکه از این مدت معتدلی
رساند و عظمی معتدب کرده ام هر که آتی می کشد ای اکنون از سنگی بر او امری خواهد آمد که گفت اناسی
بودند و در پیشان شدند و اینرا آشناسان پادشاه بر او بر تکی خود باز کشند و مردم شهر گفت که فراد بر آید
شاهی شایان داده و یکشام که هر که مثل او را ندیده اند چون روز دیگر تمام اهل شهر جواب او شناسند
فرمود تا منع را برای ایشان کشوند و سائرند که هال را گرد نام در مشغول کردند و سولر شام
دشوار آمد و برندان برادر را لعل شد و او را از حبس رها نموده او را از شهر بیرون آورد چون اندکی
آمد او را بر سر راهی آورده گفت برادر این راه بهر با مهربی و کشتی متها کرده ام برای تو بران کشتی
سوار شده بجانب و طر خود روانه شو چون برادر را بگویم قدری راه برفت بطالع مغرور خود را اهل
که کرده در چاهی افتاد که در انچه اشهای عظیم بود و در انچه دخی بود چون نظر بر آنرا داشتند
که بر سر درخت دوام زده غول مثل پلنگ و بر ساق درخت دوام زده شهر برهنه بغیر کرده اند و این

خلاص کردن حوان دیگر

کشتی حوان دیگر

و بانه چنانچه لایق و در دهانهاش بیدار اهل علم میزاید کرده از نوع جلد از ساق انداخته بالا رفت خود را
 شایسته از شاخهای انداخته بر ساسنه و بعد از آن از غول خطا را گرفته خود را بر ساسنه و بر
 رسید و بر کشتی سوار شده بخانه خود رسید حد نوا عمر دهد ای پادشاه که نامری که چنان کوه بکرا
 خود بچین جایی برگردد و خود را بچین مملکت اندازد پادشاه گفت جوان گفت حال من بهتر است حال جوان
 پیر پادشاه و زن و دختر از قول او ما خوش شد و در خیال چری که رفیق پیر پادشاه بود سر نه
 او که نشسته گفت هرگاه توانی دختر را قبول نداری التماس دارم که برای من خواستگاری نماید پیر پادشاه
 پادشاه گفت که رفیق من میگوید که اگر پادشاه مصلحت میداند این ساسنه مرخص او بر سر من بگذارد
 من عقد نماید انگاه گفت که مثل رفیق من بمان من باید که مردی رفیق محبتی شده بود بر همی و اگر
 شده چون پاره راه رفتند کشتی شکسته نزد یک جزیره شدند که در آنجا غولان بسیار بودند
 هکلی غرق شدند و او را با آن جزیره افکند و غولان نظر میکردند بر این غولان ماده کبی نزد
 او آمده او را دیده عاقب او کرد به خود را بکجای او آورد و اصبح چون صبح شد از آنرا گشت و عصا
 او را در میان مصالح خود گشت خود بعد از زمانی شخصی دیگر با آن جزیره رسیده دختر پادشاه
 غولان عاقب او شده او را انبیا صبح تکلیف میباشند محمود از آن چون از مقدمه ساقی خبر
 تا صبح از ترس خوابید چون صبح شد انقول بنبی قتل و برخواست از آنرا که خود را با ساحل رسانید
 اتفاقا کشتی بر ساحل حاضر و اهل کشتی استغاثه نموده او را بکشتی گذاشتند و اهل کشتی را
 چون صبح شد غولان بخانه پادشاه آمدند پرسیدند که چه شد که از ترس کشتی غولان ننگ
 او نمودند و گفتند التماس او را بخواه کرده تو ما میباشیم او را حاضر خاستی بر لجار بروی آب
 کرد

ن فغیر
خودش
نفس

ن فغیر
نفس

که بخانه آمدند اما گفت این سفر تو چون گذشت گفت این سفر بالی عظیم من روداد و حضرت علی را افضل
 نجاش غولان را با و نقل کرد گفت من همان غولی که شب را بخود میخواندم و نزد من بودی آمده ام که در این
 شرح با استغاثه نمود و غول را سوگند داد که از من بگذرد و خود را بکشتی رساند و غول را قبول نمود
 پادشاه رفتند غول گفت ای پادشاه سخن مرا بشنو و میان من و این پیر حکم کن که من زن او هم و او را زن من
 دارم چون پادشاه او را بر فراز من و حال دید و نفی او شد از آنرا بخلوب طلبه گفت که اگر تو را
 زن امر از کشتی و غول از من و نفی او شده ام حق گفت دست برداشتم پیر پادشاه او را بخانه برد
 شب با او عیش کرد چون صبح شد غول او را گشته کوش او را بجزیره برد میان پادشاه و غول او را
 اما کان در آن کسب که چنان حال را ببیند باز این صبح نماید پادشاه گفت نه چون آن پیر این سخن را
 بر پیر پادشاه گفت که من از تو جدا نمیشوم هر روز رفیق محبتی شده مرخص شدند پیر و پادشاه پیوسته
 میکردند تا آنکه حضرت با وی پیوسته آن پیر کوهی را هدایت نمود و در آن پیر پادشاه و علم
 و کمال از آن عالم منش کرد پیر فکر میکرد که او را از غولان نجات دهد او را رسول نزد او
 چون رسول نزد پیر آمد گفت چیرت عالم میسرماند که ما بجای ما را برادر نموده ایم او را بکشتی رسانید
 سعادت محروم نشوی چیر پیر را قبول کرد اهل خود بخندند چیر شرافت و طریقه او را پیش گرفتند
 الله تعالی الحسبیل الرشاد محمد و آل الطاهرین محلی فی حال آدم و حوا نمیشد آدم قال الله
 فی کتابه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة ولا تأمرا هذه الشجرة الخلف الاخبار الواردة عن الامم
 فی الشجرة للنبی فقی بعضا انما علم بعد و الا نری که حضرت علی اشیا را مخصوص گردانیده بودند در میان
 مخلوقات بان علم پس هر که او را از آنرا نکرده بود یک انداخته بودند و هر که بخورد از آنرا علم و آنرا

ن فغیر
خودش
نفس

ن فغیر
نفس

صلوات الله علیه برسدند که چگونه بود اول بوی خوش فرمود که چه میگویند آنکه در پیش شما نیست
 کرد میگویند که چون آدم بر زمین افتاد در زمین هند قرار گرفت و بسیار کوبید از مغایرت و شتاب
 او جاری شد پس رشتها شد در زمین و از آن بویهای خوش همه پدید آمدند و فرمود پس که آن بوی
 کبوهای خود را از بر کهای دجیان دشت خوشبو کرده بود چون بر زمین فرود آمد بعد از آنکه
 مبتلا شده بود چون حضرت بدین مامور شد که عمل حقیر که چون کبوهای خود را که در دشت عالی
 فرستاد که آن بر کهای دشت بویا کند و رسانید و رسانید هر جا که میخواست مغایرت ایجاد میکرد
 که در همان کتاب حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که چون آدم از دشت متبرکنا اول بود
 های دشت از پیش رخت پس بر کهای دشت که فرود آمد و در آن پوشید چون بر زمین آمد بوی
 خوش از آن بوی در هند بکبوهای ایجاد چسبید پس این سبب بوی خوش در هند پدید آمد که آن بوی
 بر آن بوی در هند و بوی انوار مغرب برسانند بر آن بوی از بوی در همان هوا بود و در آن
 در هند پدید آمد و بوی از کبوهای دشت چسبید و اول چو بوی که از آن کاه خورده
 مشک بود که بوی انکباه در هر خون بدین جا رسید تا آنکه در افق جسد اما سبب پدید آمد
 با آدم و کاسل الهی بود عزیر الوهین و فرمود که آدم از آدم بر زمین مخلوق شد از طینت خضه
 و سباه و حالک رنگ و آنها را از زمین هوا و غیر هوا و بلند و پست و آب و آتش و خاک
 و آب کند به آسوده در آنجا که میخواهند پس بر زمین در مخلوقش و آب شور را در چشمت و آب
 نغمه را در گوشش و کند به در بنوا و فرستادند حضرت رسول و فرمود که اگر از خاک
 شد مردم بکای که برایشان خشنود و هر یک بصورتی شدند پس رسیدند که آدم از خواص
 است

ما نصبت

فصل پنجم

است با حواء را آدم فرمود که حواء را آدم خلق شد و او عکس میشد هر آینه زنان و چاه میشدند طلاق بدین
 می بود پس رسیدند که حواء را آدم خلق شد و از بعضی فرمود که او را کل او خلق میشد هر آینه در صانع حکم
 و مردان مساوی میشد پس رسیدند که از آنها را آدم خلق شد حواء را از باطن او فرمود که اگر از آنها را آدم
 میشد هر آینه زنان ایجاد میشدند عزم کرد که از آنها را بیاید آدم خلق شد و از آنها را فرمود که اگر از
 جانب راستش خلق میشد هر آینه مرد و زن در هر یک مساوی میشدند و چون از آنها را بیاید آدم خلق
 شد مرد و دو سهم میرد زن یک سهم و شهادت دوزن بر او شهادت میکرد است حضرت صادق علیه السلام
 میرد میگویند که از مرغ و حیوان و غیره خلق شده است و زن از او خلق شده است و میماند که آدم را از او
 حواء بود مختصر کلام بعد از آنکه آدم با حواء در زمین مسقر شدند بنای ناسل گذاشتند و یک شکم حاصل
 با حواء شد و در شکم یک نایل شد با حواء شد پس چنانچه خدا که نایل و حواء بود و جنس عدم
 توان نایل علی المغفیل المذکور فی محله و کان بعد از الفل ما کان اختلافه نایل که بعد از آنکه
 چرشد در کنار حجر العلو منقول است که در عقب بلاد هند متخفی است که او را بر پا داشته اند و پلا می شده
 است و موکلند بر او ده نفر هر کاه که یکی از آن ده نفر میرد اهل افریقه عوض او را میفرستند پس مردم میگویند
 آن ده نفر که بنشینند چون آفتاب طلوع میکند روی او را بوی تاب میبندد تا خورشید که در آن آفتاب
 هوای سرد آب بر او میریزند و در هوای گرم تابان آتش در دوزخش میبندد و صاف و زن و آن که
 است که بر او خورشید تابان و احوال دیگر که در اینجا ذکر است که محل ذکر او نامیست و در هند الفد کها
 اولیونکه بر زمین چنانچه شد چون نایل بود و در آن روز سابع مردم کشته شدند آنکه و از آن است
 که حضرت با فرمود در محد العوام نشسته بود طاقی بوفیش گفت که مردم از او مسئله میپرسند و

خلفه حضرت حوا

کشتن نایل با حواء

چون در پناهها را با لاکشیدند گفتند که اسر عظیم مشاهده کردم مردان و زنان و خانهها و مائهادیدند
 هر سنگ شده بودند و مردان و زنان لباسها پوشیده بودند بعضی نشسته بودند و بعضی خوابیده و بعضی
 کرده بودند و یکی سنگ چون دست بر ایشان گذاشتیم جامههای ایشان مانند صابونها و سافت و منازل
 ایشان بمال خود باقی بود ابو موسی این خبر را مهربان نوشت چون هر علما از این امر متعجب شدند و میخواستند
 مدینه فرستادند و حضرت امام موسی علیه السلام را برای حل این امر به شکل طلب نمودند چون حضرت جواب فرمودند
 آوردند و مذهب این طایفه از اخبار جمعی خود در حضرت نشاندند این خبر کرد و فرمودند
 که اینرا نصیبه قوم عادند که خدا ایشان غضب کرد و خانههای ایشان را ایشان بین خود فتنه و امثال
 اصحاب الحاقاندهدی گفت الحاقاندهدی فرمود سبک مردی که در این جمیع عظیم بر وعدهای ایشان
 و هفتاد هزار سال از ایشان را سبک اند و موکل کرده خداوند تعالی هر چه ماری هفتاد هزار سال از
 سلف خود بر اینها و حال آدم موکلان را جمیع عظیم بیرون کشید از این عظیم بعد از این سوره ای از انوار
 که در خارج شد و بعد از این دماغ کاوانه و چشم و بوم عاد خانمان فریاد برآوردند و جزای این
 الهی بال خود را بر گردانید و هفتاد هزار بیرون آمد که اسر شده بود در بدو و اصل شد نام قوم عاد
 در اینندای فامتن زمان و هر چه در او شده و خواهد شد باین باد و این بهر باد عظیم گویند
 همچو آنکه این است از عذاب عظیم است از رحمت و نهرهای ایشان چهار منزل است و عمر آن
 و فامتن بلند بود و فوٹ بود و اکثر از جمیع امتهای ماضیه بودند و اکثر از نهرهای این ملک
 زیرا که با چنین خورد کرده بود هر قدرها و مائدها و عمارت های عالیه ایشان را مانند سبک چون انعام
 را بخت باد و بدین حضرت هود گفتند که با این باد منبرهای بی رحم کردن اموال و اطفال و زنان

خبر از حضرت امام موسی علیه السلام
 مذهب که فرمودند
 عاد

کند باد فضا و امثال
 اصحاب الحاقاندهدی

محمدا

خود را در دیده اند و خانهها و ابناء و مذبح را ندیده تا با در صاف کتاکتاه داخل میشدند از برای ایشان بلند میکرد
 و در پناهها را با لاکشیدند و کوههای ایشان را از بیخ کنده در سر آنها ریزه ریزه میکرد باین سبب هر یک مردان و زنان
 را احباب حاقاندهدی و فرزند از جمله انبیای ماضیه حضرت ابراهیم بود که فرمود باین تفصیل که معلوم است خدا
 آتش جویندند و بجهت مخالفت او کرده بای شلر شد و از این کلاش مرویست جناب ابراهیم ساره دختر خاله
 خود را عقیقه خود را آورد ساره کو سفند و نر اعتدای بیاری داشت هر را جناب ابراهیم عقیقه و بعد
 از آنش بیرون آمدند و در طایع او او را بال لوط از شهر بیرون کردند پس ابراهیم و لوط و ساره بیرون رفتند
 بجانب بیت المقدس و ساره را در میانان بوی گذاشت تا آنکه اسر ملک فرود بیرون رفتند و داخل ملک شخص
 دیگری شد و در پناههای راه سدهای که عشا آورده باشد پیش ابراهیم آمده در همداری گرفتند و ساره
 و اکبر ابراهیم گفت این را بوی از هر چه خواهی حساب و پسران طلا و نقره و مومین و عشرت از این کبر و امکن راه دارند
 نکرد گفت تا کشام نمیشود با لاف و ناخود ناخود که خود چون ساره را باین حسن و جمال گفت این زن چه نسبت بود
 و مودرم مراست و در حاله من چه عشا را ابراهیم را انجا فکر داشته و تفصیل را بپادشاه رسانید بپاد
 حو فرستاد ابراهیم را با نوبت هر اموالش پیش پادشاه بردند پادشاه با خبر ناخود که خود چون حسن
 حضرت ساره را دید و با خبر شد که این عقیقه را از کور در دستش خشک شد پادشاه با ابراهیم گفت از
 خدای خود بطلب که دست مرا فدا دهد و بگو من عرض منبوم در خیابان ابراهیم دهاکرد و دست پادشاه
 شفا یافت باز در خیابان شده دست عیال ساره را در کور باین دست خشک شد باین بدیهای او را
 شفا یافت پس پادشاه چون این احوال را مشاهده کرد مهابی بر دل او افتاد پس پادشاه او را مشایع کرد
 و از برای عظیم در پیش سر ابراهیم راه معرفت و حال آمد با ابراهیم پادشاه را مقدم دسر و از عقیقه را

خبر از حضرت امام موسی علیه السلام
 مذهب که فرمودند
 عاد

خبر از حضرت امام موسی علیه السلام
 مذهب که فرمودند
 عاد

فرمان حضرت شاه دعوت سوره خلد اصلاح فقرای شهر باد و چون معلوم شد که حضرت علیهم السلام کمال الطفت
خود دارند که کمال معصیت هم در دنیا کرده باشند چنانکه در جهنم خاکی از ایشان در جهنم نماند و این فعل شاه است
بدر لغات سپید از این خبر شد و رویش سپاه کشتن از این واقعیت سپید و این صورت از مردم پوشید
گفتن تا با فله را بکشند و در قتل کردند و از چوب و سپاه بلول مردم شبانه او را در خواب دیدیم که با روی روشن
و جامه های سفید فاخر پوشیده گفتم ای بدر رو رفتی مرا علامت عجیب بر خود دیدم گفتم نعم سپاهی روی من که
زبان من از آن بوی که در جهنم بود و مرا در فریادند دیدم که رسول خدا میاید و گفت در حال تو گفتم
با رسول الله فرمود که بخوان مرشدی که در حق شده اهل بیت من گفته پس برخیزم لا احصا الله من الله
ان صلت والحد مفلوین و در حق و الخ و صیده من بخوانم و حضرت میگفت و چون تمام شد فرمود
و مرا شفاعت کرد و مرا بخشید و این جامه رسول خداست که در بر دارم بی همه اهل عسکر که غالب آنها عاصی
و طایفه هستند انجا شفاعت خواهند فرموده و آنها در حال خرافه ای باشد انجا که گفت که در کتاب عالم
منام است بعد از طایفه ای که فعل میکند فرموده در عالم روایدم که حضرت است و هر مرد معنور شده
بیای من من هم نزدیک رفتم دیدم من از بزرگبست که است و او بخت شده است محبتی انعام داشت که هر
ملاحظه کردم شاهین اول ندیدم و گفتن او میباید و سبب بود که در و نه آنها منظر نماید و مرد ملا و در
اعمال ایشان را وزن میکردند و سر کوچه نظرم آمد که بعد از وزن اکثر مردم از آنکوچه اول میروند و برخی
و آنکوچه دومی که از آن میروند بر کشته کوچه میروند و برینکشتند و از بی یکی کوچه میروند و بر
از یکی پس دیدم که از این کوچه ای که بر کشت کوچه اولی که بیشتر زود میشود و کوچه دومی که کمتر از آن
میشود و در راه جهنم است انجا که من گفتی شفاعت میکنند از کوچه اول میروند و آنها که من گفتی شفاعت
از کوچه

حالت عیال و فتن
احضار

نوع عیال
خوابگاه
ملاکات

از کوچه دومی بود و محبات نوعی با ایشان شفاعت فرموده و میگردد و آنرا کوچه میگویند که یکبار از مردم میگویند
راه ایشان است و این انجا که گفته اند و در حق فرموده تا یکبار جوهر کوثر سپید میباید و نیزین کوچه که طرف حق و حق
خاست و آب با حضرت و لا تا آب و سایر آنرا علم السلام مردم فوج فوج آب میدادند و یکی از آب را فوجی که
انجا ای نوره آب و یکی از آن آب میدادند در آن اشاد دیدم مردی که بر منظر و جنب سپاه سوار کرده و با
و آمد و در بالای شتر بچای و در و اینها میبند و با و از منظر فریاد میکنند که با محبت من که در دنیا گفتم
تا مرا این بلا میلا ساخته اند فریاد کتان میآورند در دلت انشا الله انچه چشم خداست او را با شتر بود
بچشم بود از یکی پس دیدم که انبرد که در جگه عمر بود که در بر منظر دیدم فریاد میکنند
والنفسه قال الله سبحانه انما فلت التلح الخافض و الخافض من امین من دون الله خلا غلبه محبات
روح الله است در زمانیکه بود او را بر پیش میگردند در کتاب بحر العلوم مذکور است که شخصی از اهل
مختار شرف با یکی از امرا فرزند الف نام داشت چنانکه هر وقت بان ملازم و آمد و میبند کمال انعام و محبت
از امیر مزبور در باره او موقوف میباید تا آنکه وفی یکبار به رفتند و جنس بانقض داد که بعنوان تجارت
افلاک کرد در انعامات و بدینجای اینها اقرب مع ما من من الاموال و الامتعة و الاثمنه و الخ
در نهایت فلاکت بخت پاره نشسته و بخشش خشت حبه بیرون آمد و عازم خدمت امیر میروند
بعد از ورود و نقل الحواله خود کمال الخ و حق و اعراض از امیر شاهده نمود و الفقه امیر مزبور بطریق
سافیه خود از منظر قطع نظر شفت نکرده و مواجی ده را سرخو بانقض داد که انجا که از آن
باشد مدت سترال باین منوال مشغول چو ایند خوک شده و وقت محاسبه میباشند مواجی ده
خوک که نظر میباید در سینه را بر حساب دیدند که باین خوک را بد نظر آمد تفصیل آن امیر مزبور کرد

حالت عیال و فتن
وزیر

نوع عیال
خوابگاه
ملاکات

بنویسد و اگر دایه که فال است در هر روز با او سخن گوید قصه بوشه و نیز در اندیشه و در توفیق است
 بود که در محل امنی او را بفرستد و شایسته باشد که هر روز در محراب بنشیند و یاد شاه با او بگوید
 من و تو سوار شده درین شهر گردیم تا آنرا حال مردم اطلاع یابیم پس هر دو سوار شده در فراخی شهری
 گشتند در آنجا میوه می بردند و شایسته می خوردند از آنجا می آمدند و یاد شاه بطریق غریبه رو کرده بودند
 گفت که با دایه این سوختن رفت ملک بجز این از آن معلوم کنیم پس هر یک فرود آمده روان شدند تا آن
 بنویس که در شایسته از آنجا می آمدند چون نظر کردند مردم در پیش پادشاه را دیدند که جامه های بسیار گران
 از پارچه های که در آنجا می آمدند و مشکاف از فضل از برای خود ساخته و بر آن نگه نهاده و در پیش
 او ایستاده و این پوشاک گذاشته و غنیمی در دست گرفته بودند و زنی در شرف هیأت و کمکی
 لبین شایسته خود در برابرش ایستاده هرگاه شراب بخواهد از آن ساقی بشود و هرگاه که طنبور بر
 افتد و او بشنود و چون شراب بخورد و بنوشد زن او را نشیند و شاگردی بنویس که یاد شاه
 شایسته می کنند و امر به زن خود را فرستادند و سینه خاصه می خورد و او را بجمع زنان تفصیل می
 و آن هر دو یکدیگر را محسن جمال می دانستند و در نهایت سرور و خوشی یاد شاه و وزیر مدتی برپا داشتند
 نظام می کردند و با جمال بخت می نمودند و بعد از آن برگشتند یاد شاه بوزیر گفت کان نذریم که برین روز
 مدتی عمر اینقدر داشت و شادی که برایشان است و می داده باشد و کان نذریم که هر شب در این جشن
 عشرت باشند و وزیر چون این سخن شنید از یاد شاه شنید و فرصت غنیمت شمرده گفت ای پادشاه
 منبرم که باین دنیا می آید پادشاهی که خوداری و این بخت و سرور که باین لذت های دنیا دارم
 نظر انجاست که پادشاهی دائمی دارند مثل این مزه را و این دو شخص نماید و خانهای مایان
 و جلالت را که دارد در نظر انجاست که پادشاهی آخرت را دارند چنین نماید که این غار در نظر ما مایان
 بدین

من پادشاه و وزیر

دایه پادشاه و وزیر

دنیای ما نذر آنکان که حسن جمال خود را دارند و سینه انداختن نماید که این دو پادشاه زینت در نظر ما
 نماید و بخت کند تا بلند آنها مانند بخت اعدا کنند و یاد شاه گفت با من
 حجب باین صفت که بیان کردی بشنید و وزیر گفت ای پادشاه گفت که پادشاه این سخن را
 ای که ویده اند و ملک و پادشاهی بخور و لذت از آن دارند پادشاه گفت که ملک آخرت کدام است
 گفت که آن نعم و لذتی است که بجا بعد از علی باشد و شاد است که در کعبه و اندیشه و محنت است
 که بعد از آن پادشاهی نیست ابدا نیست صفت ملک آخرت ای پادشاه پادشاه گفت آه ای و اخلاص
 ای دایه و مدتی در بخت ملک انجانده است و پادشاه است ای که هرگاه اول طلبید پادشاه گفت
 تا حال و پیش از این چنین خانه راه نموده و او صاف از برای من غریب نگردد و وزیر گفت که از جلالت
 میوه است نوحه می گردیم پادشاه گفت که اگر این امر که تو وصف کردی واقع باشد حجب است که ما
 منابع کنیم و خود را از انعام محروم گردانیم و سعی در تحصیل او نکنیم و وزیر گفت اگر حجت و صافی مکتوب
 انجانده می بین نام بر این نوحه زیاد شود پادشاه گفت که بلکه نوا می گردم که شب و روز در این بارگاه
 بدرستیکه امری است غریب از این امر غریب غافل نمی توان شد پس بعد از سخنان وزیر پادشاه را در انجان
 پیش گرفته عبادت می نماید و این را بداند از جمله استعجاب که فاضل عبادت می باشد است که
 که در کتاب بحال العلوم از سلمان بن اعش و است کرده است میگوید که من در کوفه بودم و همامه
 که با او بسیار نشسته و صحبت می کردم در شب عجب نورانی بودم که هر چه می گفتم در برابر من
 به گفت بدعت و هر بدعت که می شنید و هر کس که می شنید و هر کس که می شنید و هر کس که می شنید
 و با خود گفتم که چون می شود نور او مردم و افتد از انضا حضرت امیر المومنین را که او را انجم آورده
 پس صبح آنکه در خانه او را دردم شخصی را دید که در اول شب پادشاه رفت من بخت کرد و در بخت تمام

صفت پادشاه

دایه پادشاه و وزیر

از کوفه چون دستگیر گشتیم چون داخل ابرو شدیم دیدیم انحنی شعله از آستان چون فارغ شد باو کفتم که
 در این مکتب که زیارت بهشت است روز زیارت آنکه گفت بسیار از ابرامام است که من اعتقاد با امانت
 میکنم نداشتن آنکه در این شب که نشخواری دیدم نویسم شخصی را دیدم که بسیار جاهل و جاهل
 و باور حق بود که در اول کوفه بودند و او را خدمت میکردند و در پیش روی او شخصی برآست
 بود و در سر او تاجی مکتبی بود که چهار رنگ داشت و بر هر یکی جواهری نصب کرده بودند که هر یک در
 رنگی او مینقشیدیم که این کتب گفتند که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که هر
 کتب گفتند که روح او علی بن ابیطالب است پس نظر کردم نافه از سرش دیدم که بر آن هوشیار نویسنده
 دان نافه بر او میگردید میان زمین و آسمان پرسیدم که این نافه را کتب گفتند از حضرت صدق علیه السلام
 زهر اسلام الله علیها و عاودش چندین کوفی و با ایشان جوی می دیدم پرسیدم که این کتب گفتند
 حسن بن علی کتب گفت اینها کتب میروند گفت زیارت خاتم النبیین امیر مومنان من بودم
 رفتم تا کاه دیدم که بر سرها از آسمان فرو میریزد که در آنجا امان نوشته بودند بر او هر کسی که
 حضرت امام حسن را زیارت کرده باشد در این غیبها فی ناکه که ما و شجرها ما در بلند توین
 های هشتمین خیمه کتب گفت ای سلمان من هر که از این مکان مفارقت میکنم تا حاتم از بدین مفارقت
 نماید از حله کتانی که مذکور شد در این لحاظ را شهور الحاقی از ولایت مرو است که در بغداد
 ساکن بود سبب توفی او و باعث هدایت او چنانکه در کتب اعجاز العلوم نقل میکنند در همان
 در راهی مینقشید بانه کا عتد یافت که جسم الله در آن نوشته بود و بر بعضی از نجاسات آلوده
 شتر او برداشته و پاکیزه نمود و با عطر و طیب آنرا معطر و مطبوع نمود شب و از راه یافتند آنکه
 که او خبر تو نام ما را از لوث دنیا پاکیزه کردی ما تو را از لوث دنیا و عقی باک کردیم کو
 که او را از عالم غیب چنان حالی داد که دلش از لذت عالمه سیر شد و همیشه پای اوینه
 بر روز

در این مکتب که زیارت بهشت است

باین کتاب

و مکتب که روح من خطاط داشت باید ای صومره بروی زمین گذاشت مشهور است که حیوانات
 در این مکتب اود که کعبه و یا زهر که سر کعبه میباشد خنند و همیشه افلا میخورد بعد از وفات او بدیدند
 علی الاثر آنکه انواع نعیم بدیدند و انباشته و طلال سرد فانت غفلت و احلال بر سرش افراشته از او پرسیدند
 که این بر سرش را از کجا بافی و اما من نفی النفس عن الهوی فان کتبهای الماوی احبال کلام خیاخیر در آنجا
 مدوح است خیاخیر چهار چیز دیگر نیز بسیار مذموم است و این اشياء از بعد از اشياء از بعد از اشياء از بعد از اشياء
 خیاخیر خیاخیر ماکبیر ما بدیدیم جواهر فحیم بخاتم بر نهارا از بعد از اشياء اما الجواهر العسل واللات و الجواهر
 والعسل الصالح فالغضب نزل العقل والعبد نزل الدین واللعن نزل الحیاء والغیبه نزل العقل والکتاب کتب نفعی
 نشته بل بر بعد نفعی علی بعد العینه علی العبد والفضاء علی العبد والاحمل علی الاموال والقدیر علی اللذات
 حله اعمال الصالحه که مدح است عند الخالق والمخلوق الکبر ما حلی نعل کافور بوده با شد عدل و انصاف است
 که شمره در این برادار آورده اند که ما متوجه به اعتبار حدیث نبوی که فرموده بدین پادشاه عادل امان
 نه به اند سرخنده خوشتران عادل از فرموده که واکتند و او را ملاحظه نمایند چون کثرتند بدین کوا یا ناره نجات
 اندکانه خفته است و ستمگری در دست دارد بر کسی نوشته شده که با دوست و دشمن ملائک در این
 نوشته شده است در کارهای مشورت خود مندان شروع نماید در حق نوشته است که رعایت
 فرو مکن و بر لوح نه بر جبهه که از نخبه خود نوشته بودند که هر که خواهد خدا ملک او را بزرگ نماید کو
 زمان را بزرگ گرداند و هر که خواهد که ملک او بسیار شود کو صف عدل خود را بسیار سازد و یکی از بزرگان
 مامون حاضر بود بعد از شنیدن حدیث حکم نمود گفت عدل را خالصتو که هست این بود که بعد از هر
 حال اگر کا فر عادل در هر گاه پادشاه عادل مسلم باشد عجب نیست که در عقی من از حق را از او بزرگ دارد

کتاب خیاخیر

نسخه عدل و نفع

مامون فرمود این را بنزد جناب و نوشتند از آنجا که حضرت زین العابدین علی بن ابی طالب علیه السلام و حضرت
 حبیب بن ابی اسبه که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود و فرمود که بنوع احوال مریدان
 کوی که الحوق بن مریم باشد پیدا کنند و چون این خدمت تمام نمودند باز روزی شخصی را دیدند که
 ریاضی و هند و نجوم و فاشخ منزه که قطع نماید و ظاهر بود بر بدن اشخ درخت را شریخ و هلال آن
 تحت بود پس هر یک منقوشند که از او الهی و کوی نیست و بر آن خدمت سلطان آوردند و انجیر و نخل
 عرض کردند سلطان گفت از این هم الهی و هست و آنجا که جانی است که عدالت کارگزار گشته
 شد و ستم عیب خود را که بر خجند دولت قطع کند و خود را زبونی و سرور و عجب هلاک
 افکند و چون معلوم شد که عدالت و اضافت از جمله اوصاف حسنه است و از جمله صفات
 نادر محمود است و صاحبش معروف در افواه و السنه مشهور و در کتاب مذکور است چنانکه در کتاب
 تجر العلوم از جمله صاحبان کرم و سخاستد نام الحالی را ذکر میکنند که سخاوته او بر همه بود که چون
 در نزدیکی از اعراب پادشاهی است که مانند غلبر و صاحبش هم یاد کرده است که او را فرزند
 مکر به نسبت از اعراب و حنیف غلام سرو بالا و حنیف که از کعبه و صد هار در هم و کعبه را در
 پس سید هم از اعراب حاضر بود سر انجام داد و او معجوب که از غلامان خاص خود که اعتماد را در
 داشت بنسبت از اعرابی و سناد فضا را حاضر غریب از منزلی منزلی کوچ موده و آن عجب فضا و
 در انجا مانده بود غلام مرعوبی که او را شناسد همان او شد و چون همه اسباب و ادوات را در
 همه و خود بخیر است مذکور چیزی نگفتند که بود در الضر و مرها و حایب همان کوه همان است
 نمود همان خواص را بعل و چون معبود غلام او را از مقصود خود آگاه نمود اعرابی گفت که

در این شخصی را

سخاو غلام سید
الحالی

مهر و اسب که مشغول داشت اسب را میزبان میزد و بوج شد و بدو اسب را میزد و بدو اسب را میزد
 بدو اسب را میزد و بدو اسب را میزد و بدو اسب را میزد و بدو اسب را میزد و بدو اسب را میزد
 از شقی که داشت غلام را استغفار نمود و او را دست علی افت و پرسید که اسب چه شد غلام تمام با عوا
 عرض رسانید بعد از آن حضرت اموال را سوال نمود غلام گفت خوار و الاکشا الاکشا امر استم آمد که
 این نوع مکر و اموال را نانو و بنوع دارم لاجرم بر او بخشیدم از طرف امیر دیو امیر فرمود که واقعا او را از
 او رقی و شریک نواز فعلی رسانیدم یعنی این کرم مخصوص شد بهر کسی اگر چه غلام هم کمال داشت از قبل
 اهل آورده با جمله از جمله صاحبان کرم معروف بود گفت که شهر مردم زبان خود بود در کرم و بدو
 ظاهر و سادات در این احوال کان و غیره مذکور است که و فیکه ابودلف را مرعوب و سید در نظر
 سادات خواند که نصیب ملاقات او از دهن بیرون آمده بودند سید بنحیدر و بنحیدر پادشاهی او
 ملاقات و بنا کنند و چون خبر ورود ایشان باور رسید سادات و ایش خود طلبید و چون بخانه آمدند
 فطیم را بعل آورده سبب مدوم ایشان را پرسید گفتند چون سبب حوادث روزگار کار را بر دستان
 شده بود و کتب کرم و فضایل شمارا مکرر شنیده و صد ملاقات شمارا نمودیم پس ابودلف در انجا
 که داشت یکی را که بطن خود فرمود ناصند و بیرون آورد که در میان آن سبب کعبه بود در هر
 هزار دینار و هر یک از سادات دو کعبه داد و بعد از آن هر یک را بقدر خرج راه مبلغی داد و گفت
 مصرف نکنند تا باهل و عیال خود برسند و آن مبلغ را صرف مخارج را خود نمایند آنکه با ایشان
 که هر یک از شمار فقره بنویسید و اسم خود را نام برانند و با هم بیایند تا من بجهت شما و امیر المؤمنین
 و حضرت فاطمه علیها السلام تمام و در دین او بنویسید که با حیده ما را منقوش کن و بر چاقی حل در

سخاو غلام سید

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

خود رسیده و قصد ملاقات خود را علی را نمودیم و او مجید طلب نهی خود را به ما فرمود و هر چه در دست
داد چه هر یک این مضمون را بر بصره ها نوشتند و بدست او بدلف دادند و او با و ایام خود و
موند که هرگاه میبرد آن رفته ها در میان کفن او میزدند چنانکه علی علیه السلام
و النضام و المعجزات و مطالب الخیر و غیره قال الله سبحانه و تعالی و مستبنا الانسان بوالدیه
وان احب اهلک علی ان تشرک فیما للبرک بعلکم فلا تطعموها و صاحبها فی الدنیا مع رفقا و الدنیا
اخا انا و اطاعت اذنجان و احب و لازم است بقتضای آنکه شرفیه مکه بحکم کرمه و اخضر له المباح
الذل و قل رب ارحمهما کما ربهانی صغیر دعاء و اللذان یحبان و یحبان مؤمنان کانا و افسین لاسم
ناحض علی بسبب دعای ولد در حق و اللذان خود از کما هان داعی بکینه دنیا که در اینجا و این
که دعای اولاد در حق ابا و اماات موجب غفران خود و اولادین میشود اگر چه و لا عاق و
هم بوده باشد قال النبی توبه فی نفس هذه الاله روی ان فی قوب و فانه و اعقل لانه
عن شهادة ان لا اله الا الله فاما النبی فلیخبره مقام و دخل علیه و کان معرض علی الشهادة و لا یجوز
لسانه فقال اما کان یصلی و یصوم و یتقوا فم قال فلیعق و اللذان فیهم فقال هانوا بانه فانی
تجویر عوراء فقال لها النبی فلا عفوت عنه فقال لا عفوت لانه لعلی فم قال فانی
بالحطب و النار فقال و ما یضیع بالنار بار و ال منه فقال لحره النار بین بدک خیرا و ما عمل فانی
عفوت النار حله شجرة النار لانه یضیع سنه فانی رجلا لام یضیع ذلك
لسانه و ذکر اشهد ان لا اله الا الله قال النبی توبه النکته اما کانت حبه فقط و له لا یجوز
فالرحمن الرحیم کیف یجوز احواف عبد اطلب علی ذکر الرحمن الرحیم سبعین سنه ان فی احواف عبدی

حاله احواف والدین

بسم الله الرحمن الرحيم

چون استادی مناسبی نیافتی و در این کتاب که در حق حضرت عباس و موسی و غیره شایسته بود و بداند از برای
صدای ناله و این مایه و ملکه عذاب و نکند بعد از این چه بسیار باشد که در وقت بخت
دید ملکه رحمت ناله شده است چنانکه در حق حضرت ابراهیم و اسمعیل و هابیل و نوح و ادریس و
و حیدر این رحمت عذاب است که اینها را اهل بیت و شیعیان عذاب بود و اولاد بی خود از این رحمت
مکسب گدا شدند و معلوم و لا یعلم کرد که بگویند اسم الله الرحمن الرحیم چه این که با اسم من مشک از بوی گندم
اولاد مجتهد و در رحمت خود و لا یستغفرون مؤدوم باری در هر وقت که در هر وقت که
شخصی را معذرت نام بنویسد کرده و تمام شب بیدار نشغول و بگوید اسم الله استغفار نموده چون نزدیک
شد خواب بر او غلبه کرده و در آن اشک در روی بر رخسار داخل و هر چه از قبیل اسباب و احوال در آنجا
تو جمع کرده بگردن خود حمل نمود و متوجه بیرون شد در خانه را میزد و در وقت که
کتاب میگذرانید در هر یک کاشه دید باز مانع را بر داشت و قصد بیرون رفتن نمود در هر یک کاشه
ناسه نوبت ناگاه اگر گوشه خانه هفتی او را داد که ای دنیا در مانع دست بردار و بیرون
که اگر حبیب من در خواست سلطان سرا بیده حلال که حافظ و اصرار است خواب بر او روا
بیدار است از خواب بیدار نیست که در کتاب بحج العلوم مر و حبیب که فرعون لعین قبل از آنکه
دعوی باطل الهیت میکند امر کرده بود تا مرد مصری از قصر ها و خود نوشته بودند جسم الله الرحمن
الرحیم چون با دعوی المعبود دعوی مر و بیت نمود و عذاب موسی اثر شد و توفیق در احوال
فروغ و در حال او مشاهده کرد بدینگاه حضرت رب لا اله الا الله که با رب
است این لعین را خواندم هرگز از اندوه قبول ندیدم انگاه حضرت علی و می نمود که امیر موسی و اولاد

فضل الله

نوشته و قلم و خط

معاونی که در وقت بلای کانی طایفه که بر در قصر او فرود است و غرضی و حلالی ما را در میان نکند
 در بالای در قصر است او در جایت ایستاده بود آورده اند که چون وقت عذاب فرعون رسید
 حضرت باری جبرئیل آید ان اسم مبارک را از فرقی در قصر خوانده نگاه بفرق میباید
 شد که این هر نوعی امور است و چون درین عهد اسم مبارک خلاق بوده است که منظور نظر اوست
 خدا نکند که کوی از نظر حضرت باری میباید که با او فانی خواهد شد اگر صاحب هر کوی بخواند باشد
 تحت که شد نمود بایده من غضب الحسن مثلا گویند که سلطان محمود غزنوی ابو یحیی را از خوارزم
 بعد از آنکه سلطان فرمود که ای ساد منبری کوی را پیدا کن اسناد طالع وقت را مشخص نموده
 کاغذی منبر سلطان را نوشته بر فرستاد که در آن نوشته بود که منبر سلطان را یافته نوشته ام بر فرستاد
 شو نمیکوم تا زمانی سلطان سید را طلبیده و آن قصر را که سلطان در آنجا نشسته بود و هشت
 فرمود که در دیوار طرف قبله را شکافند تا من را اینجا برون روم سید را خواست که بیل را بیاورند
 اسناد نکند که گفت که قصر را خواب کن رفعت بر فرستاد که نگاه کن رفعت را در آن قصر که در سلطان
 دید که نوشته است سلطان منبر نموده است که من از این هشت فرمودم طرف دیوار قبله را
 شکافند تا اینجا برون روم سلطان از این حکم متعجب شده عرض آنکه احسان کند و انعام نموده و خلعتی
 کرامت نماید در غضب شده فرمود که اسناد را بیاورم قصر بر پا دارند و من بر اعظمی اطلاع این طالع
 امر میکند که بنی بنی را در دیوار قصر میباید که اسناد را بالای پند میباید که درین
 ملک انگشت کوچک در منش کج میشود بعد از آن و من بر اسناد را مدتی در خانه خود نگاه میدارم
 را و منی سلطان اظهار تافت میکند که اسناد را بعث کنیم و من بر غضب را معروض

من غرضی که در وقت بلای کانی طایفه که بر در قصر او فرود است و غرضی و حلالی ما را در میان نکند

اصحابی که در وقت بلای کانی طایفه که بر در قصر او فرود است و غرضی و حلالی ما را در میان نکند

من غرضی که در وقت بلای کانی طایفه که بر در قصر او فرود است و غرضی و حلالی ما را در میان نکند

سلطان خوشوقت شد باز بجای احوال خود بماند بعد از آنکه سلطان فرمود بایان مهابت خود نمود اینها
 بود و من میباید که در طالع مولود خود در حکام سال هجری مقدمه را بیان کرده و نوشته ام که در
 سلطان منبر بایده آن خضر را حاضر کردی میباید که همان مراتب مستقل نوشته است باز عرض میباید
 در غضب شده منبر بایده که اسناد ایچو بر یکت نادو سال در محسن ماند بعد از دو سال در اینجا میباید
 معلوم شد که در بار محبت منبر چوین گرفتاری خواهد شد چنانچه اقبال طالع منبر خروج از ملک
 میشود در کتاب محبت از صاحب کتاب فتح عبداللہ نقل کرده است که باین نام برتری نقل کرده است
 نوبی از هر بیرون آمدن غریب فرقی داشته در آن اما شنیدم که در روزی در راه از راهها مسافران
 عذر خواست که عذر نام ناکاه شخو در فرقی شعیان پیدا شده اظهار جلال نموده و من بر فرقی غریب
 میگرد با محبت با هر دوانه شنیدم تا آنکه در آن بیابان بیکه از آنی نزدیک شده یکبار از آن در دست
 با محبت آورده فرقی که از آنی ما را مانی بایزد در آن و محبت آن مغلوب شده خوش در حال بر محبت پس از
 آهنگ و من کرد من بعد از نفع پیش آمده ایچو داشتم بدو سپردم و من حافی که داشتم در آن محبت از
 چنگ او بدو بردم اما دستهای مرا حسیه نگذاشت و راه منزل خود را برداشت و من از غایت حیرت
 آفتاب و عطش که داشتم چون مایه میباید به پیچیدم و وسیله خلاص از آن هر که می طلبیدم از
 غایت رفعت دستهای خود را بکشادم و قدم در طی آن و بیابان بیابان تا شایانگاه یا منبرم چون
 پاسی از شب ملکذشت در میان بیابان آتش نظم برسد متوجعان شده بعد از مدتی با محبت
 چند بدیدم و آواز العطش بر آورده مادی آب طلبیدم اتفاقا ناهان جامی در آن کانی بود و یکبار
 شمع آتشی در دست بدید و بدو ملاکوفته بخاک ملک کشید زنی که با او بود التماس کرد که این را
 در این حوالی بکش لاجرم مرا اندکی راه برده از پای در آورد و بر بنی من نشست و خواست که

من غرضی که در وقت بلای کانی طایفه که بر در قصر او فرود است و غرضی و حلالی ما را در میان نکند

من غرضی که در وقت بلای کانی طایفه که بر در قصر او فرود است و غرضی و حلالی ما را در میان نکند

براید یکباره از فضل خداست برود و آرد و او را از روی سینه من در بر خود بین من بعد از آنکه بخود
 آدم عقیقه او را نشاندیم و بپیش ازین اقامت و آن زن را که با سهری برده بود و بطنش را سبیم و آن
 حضرت نمودم و از سینه فقر و فاقه خلاص یافتیم و بی شبهه اگر حضرت روحی از جانب حضرت باری تعالی بوجه ما
 خروج از کما است خواهد شد و سوال از درگاه کریم مستلزم عطای جزیل میشود چنانکه از بعضی علماء
 منقولست که محبت فی بعض السنین فیما انما اطوف بالبینة اذ انما باعرا فی موضع مجلد غزال و هو فو
 اما شفیق ابریک خلقی ابریک عرا نا و است کرم قال و محبت فاعا بل فرابت لایعرا بی و علیه شای
 و حشم و غلمان فقلت انت الذی را بیک فی العام الاول و انت نشد هذا للیب قال نعم دعوت
 کر ما فاعطانی و هنتی و بر بی عطا می خواست نباید مرا امکان کوی را از بندگان خدا ما
 نمود و اما السائل لا ینظر حاکم است آورده اند که بگویند سائلی بدخا می خواست سوال کرد و چندی
 او دادند سائل بپل و کلنگ برداشته و بپایر خانه را بچید و حیدر نام میزد پرسیدند که چرا چنین
 میکنی سائل گفت مکروه نبوده شده گفت در خانه ندیم اما این را برای ان میکنم که در خانه را متا
 عطا با بدیاحت با سائل لایق در خانه نبویحت قبل کان معن بن زنده عاملا علی العرا بن حضرت
 شاعر نا قام مة و اراد الدخول علی معن فلم یقبله فقال اجبر خدام معن فو ما اذا دخل لا یقبل السبا
 مفرقی فلما دخل علیه فکلب بیبا علی خشیه و الفاها فی الماء الذی یدخل السببان و کان معن علی کل
 الماء فلما بصرا بالخبث اخذها فاذا بها فقم ایا حیدر معن ایا معن الجاحی قال لی من مولاک شفع
 قال من صاحب جده فذی بالرجل فقال له کیف قلت فقال له فامر له بصبر طیر فاخذها و وضع المعن الخشیه
 تحت سباطه فلما کان الیوم الثانی اخرجها من تحت السباط و فرغ ما فیها و دعا بالرجل فذفع الیها
 اخوی فلما اخذها الرجل خاف علیها و خرج صاحبها نحو اهله فلما کان الیوم الثالث فرغ ما فیها فلما

سوال عرا بن زنده

در خانه و معن بن زنده

بالرجل

بالرجل فلم یجد فقال معن بن علی ان اعطی جمیع ما فی بطنی من ذنوب و دنیا و عیال و ایاکم و وفات معن کثر
 من ان شاء هذا الیب الموحی فی نایح فی الجاحی قال لی من مولاک شفع اذ بیک این شعر که وفات
 مکره و مکره سپاری او را در خواب دید که با سهری برده بود چون عین معن در عین من حق نامه و
 امجدن کر چون از سر دنیا گذشتی و از گوشه جهان برای رهای خدا بگشتی یا از جبر پا بگشت این
 معقول انداخته که معن چون برگردد خرقه نم شود از جمله مکارم اخلاق جفوف و وفات که جبار است
 میاشتا این صفت جبار در افسان خیال که است مکره حضرت انچه و انچه علیهم السلام و در بعضی
 هم میبرد مثل مکروه و فاقه و حشو و جبار است صاحب ترهه آورده است که در افسان مرده
 در باره وفات یافت و سکی داشت در بالای او خود را برین میزد و چون او را غسل داده بمغیره
 و عیال میبردند اشک همراه خود چسبیده آمده با شام شکسته کان درها لجا که او وفات کرد و چندی
 برین مین میزد و فریاد میکرد ما هلاک شد و انچه اهل صوف مشاهده کردند و فادری بر هلاک
 شد و مفارقت انبیا آنچه آورده اند که یکی از اکابر اولاد محمد خورشید که علی نام داشت در
 نغم شکار بیرون رفت سگی همراه برد در آن اثنا فوجی از اهلان را بر جویده بر سرهای با
 جنگیدند چندان بر او زدند که پیوسته گریه کرد و او را مرده تصور کرده پا بر سر او گرفته در قمار
 کشیدند سگ با بدقیا برفت چون شب شد و نجفند سگ خسته بر سر ایشان و آکنده او
 بان صدمه در گذشت پس سگ بخانه علی رفت چون اقوام دهان سگ را خوین دیدند و
 که فقیه واقع شده است پس دیال سگ افتادند تا در قمار علی را پیوسته افتاده بافتند و او را
 بر وجه علاج کردند تا صفت یافت و بی انچه است که گویند سگ وفادارند و نایب و فاحشانه

سوال عرا بن زنده

در خانه و معن بن زنده

نمی آید و لابد مردم باور بایمان آید و بکفر حق ملاحظه نماید و او فتنه داشت و هفت در شکر او منزل بود
 ملاخلیل ای از من می پرسد که آیا بدین شیوه حق است یا بدین حق جواب میدهد که بدین شیوه حق است
 مجدداً که من در روز غدیر خم حاضر بودم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را خلفه کردند ملاخلیل میگوید پس چرا
 در ملک مردم گفت جواب میدهد که پرسیدم معصومین اهل سنت این را میگویند که کونین که این
 در طایفه سلطه بود و روز غدیر خم حاضر بودم است یکی از معصومین اهل سنت بود و از آنست
 بروی او میزد آن زن از روی خشم میگوید که با من چه کار داری تو هرگاه هستی شانه باشی بنگار ای
 که در بکران با من تورا نکند پرسید که که با من من ترا کوفتا است گوید که الان فلان شخص با من تو
 یکجا خواسته است امروزه بعد از شنیدن این خبر بسیار متعجب بود با کمال اضطراب بجان خود میزد
 می بیند که یکی از اولاط با من خشم در یکجا خواسته است و همان شخص بوده است که دشمن داده بود با
 هان من در روز غدیر خم تا مدتی تا آنکه شاه سلطان حسین مفعول خبر رسانیده بودند که هیچکس
 پیدا شده است و بمغیبات حکم میکند شاه آدم فطین کرد که او را با معصومان بزدند و مدتی در آنجا بود
 هر کسی که در چنین کاری میکرد شاه خبر میداد چون اکابر او را میدیدند که کار با دشمنان را میکنند
 بخودش دادند هلاک شد از جمله جوانان با وفا که هم اسیر است که فدا و محبت را میدادند
 حق صاحب هر شبه دعا میکند مال صاحب لا خضره من الله قال امیر المؤمنین ۱۲ ان للفرس فی حق
 دعوات مستجابات قبول فاول الثمار اللهم و رفع فی سبیل الزین و قبول فی و ط الثمار اللهم
 احب الی سید من جمله و الله و الله و قبول فی آخر الثمار اللهم از من سید علی علیه السلام
 حلیه او صاف و حمیده و اخلاق دیندار علم است مقتضای همان اخبار که در تحصیل علم و تقوی علم

جواب ملاخلیل ای از من جواب

دعای مستجاب و حق مستجاب

دو نفر

و نویسنده اهل علم و کبریا صاحب علم از هر طایفه بوده باشد و هر علم تحصیل کرده باشد انفعالی که در این است
 که از خدای تعالی خواهد داد معصومین بکشد و در پرست و وفادار گویانند خدای تعالی در کتاب بحج اهل علم
 است گویند که ابو معشر کجی اسنادی داشته از فقهائ و ارجح بودن فقه روزی در هرات در مجلس
 خواند در مدرسه مجلس نشسته بوده است بودی و از در مجلس شد بالادست فقهی و نشسته فقه
 میشود که بود بودی و هوای محبت و عزت بالادست من خشی بودی گوید که عزت من آنست که
 من به کبری من بسیار فقه میگوید من به کبری گویم بسیار بودی گوید که مطلب من خود را نوشته باشد
 بسیار اگر با هم در سناری از سر به داشته بسیار فقهی بنده فقه هم را فقهی شده نگاه بودی نامی کرد
 گفت که در من به فقهی است که اول نبات بوده بعد از آن جوان شده با من نبات شده چنانکه هم نام
 کرده گفت عصای موسی است پادشاه نوشته فقه را ملاحظه نموده دید که نوشته فقهی همان
 که بودی گفت است بسیار محبت کرده نگاه بودی در سناری فقه را از سر به داشته بسیار فقه را
 مجلس با کمال استخفاف میزدن کرد و اندر آن طبع شد ابو معشر که از جمله ملائمه فقه بود از آن طایفه
 از راه عزت گفت که من میروم مجلس آن بودی گفت با شنید من اهانت نموده است میگویم خبر
 دهنه برداشته و بر آن آید در مجلس بودی حاضر شد خبر را در مجلس خود محقق کرده بوده است
 میکند که شنیده ام شما در علم نجوم مرا فنی داری آید که در حدیث شما نماند نام بود بخند
 میگوید که تو بنامه که پیش من نماند نامی بلکه بقتل کشتن من آید که داشت آنکه خبر میفشد
 در بغل تو هست اما مرا نمیشناسی بلکه پیش من نماند نامی در این قرن اسناد کامل میشود ابو معشر
 نموده خبر را میبکشد پیش بودی تحصیل علم نجوم مشغول میشود و مرتبه میرسد که در قرن نهم

کتاب فقهی و اسنادی

خبر آن بود ابو معشر از فضل

عقرب سیم

گفت فرمود ما ماده جن سلطان معطل و مختبر ما در حال کشتید که این سوال را بخداوند بدل شما انداخت ناموس
شوم مجید عجب که کردم غلط کردم فاعتراف بکنم متخلفا لا محاله تعبیر علی هر که که مثل خطای ابراهیم
باشد که آنرا خطای احکام او این بود که سرور می در بند حضرت رسول گفت هر که میزبان را نداده از هر
بدهد من آن را بدی مرا از آن زن میگیرم و مصرف بیبالمال میرسانم پس زنی برخاست گفت او چو خطا
نو کشتی که از آنرا بگری آنچیز را که خدا با حلال کرده است عمر کن که خدا در کجا حلال کرده است نباید بود
ست از آن گفت در اینجا که میفرماید و ان انتم احدی من فطرنا فلا تخذوا منهن شیئا فقلل عباد
انرجیل و فی طلا و باضه و با هر دو دین و فی است بل از بدین ذلک استماعی ما قبل انکاه عمر گفت
کل الذل افقد حق الخذلان پس رحمت بکفر بدین اوطی محلی بخش عجب خلق الله قال الله تعالی
هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء و شاهد ذلک ما احب بل انما یخیرکم لما یؤمنون حیث یال
و نهما ولدان لیس و ولدین فی بطن واحد فان عظم ثدی بهما جیعا یحل فوا بین و ان عظم لحد ثدی بهما
ذلک و لیسلا علی انما ولد واحد الا انما اذا کانت الشدی لاهن اعظم کان للولود ذکرا و اذا کان
اعظم کان للولود انثی اذا کانت حاملا یضربها بالاحمین فاما فقط غلاما و او یضربها بالانثی
حفظ انی و اذا مضرا جیعا فقطها جیعا قال الراوی و مر فی فی الطول و الفصر فی الاذان فقال
من قبل النطفة اذا خرجت من الذک فان استدارت سماء الفصر و ان استطالت جاء الطول و ان انجأ
که از کجا گفته اند که نطفه ناده روز مسفر خود که رحم است میرسد در او و غلبان پیدا شود و جیعا
نطفه در او پیدا آید یکی در محل دل و دیگری در محل کمر و دیگری در محل دماغ و دیگری در
ما بر اعضا معنوی گردد از سفلو گوید که اول عصبی که در رحم متکون میشود دلت و دیگر
کود

باین خرافات
فخبر عجب
خدا

باین خرافات
فخبر عجب
خدا

عقرب سیم

گوید که جگر است آورده اند که وضع شش جنین در رحم عجب است که در او در بر پشت مادر است و
را قویا بر پیش خود گرفته است و هر دو قطر از یک کاه خود داده و سر در پیش خود انداخته و سر در
را قویا گذاشته و هر دو کت دست بر سر نهاده و هر دو کت دست با نواها حال سر نهاده که سر را قویا
و از او مثل ناف در است و غذای او خون حیوان است از عجزی مادر است که در رحم است میباید
ریتی و غلبه هر طریقی جمیع موجودات الخلاق احدی ایجاد نموده و از هر جمیع کرم کرده است الا
حیوان که مخلوق است ولی از هر جمیع مادر خارج شده است که و در آن تجربه مثل شایع است
آخرین من شده که بگویند فی رحم فقال آدم و حوا و کثر ابراهیم و عسای موسی و نافر صالح و انوار الای
علمه موسی بن عمران طار باذن الله و الغراب الذی یعشی الله سبحانه یبعث فی الارض و البدر علی
خلاصه تمام بآدم مختلفند و از هر یک بر منازعه شدن این نبی مکر با اختلاف اهل بخت که از هر یک
مرب که مختلف بوده مخلوق کشاند و من از این اختلاف الموانع و السنم در کتاب عجم العلوم آورده است
که چون خباب نوح از کشتی بیرون آمد بیماری بر او منول شد بجهت نقص هوای کشتی پس راوی
او حکم علی الاطلاق فرمود که ناک مولا که بر زمین نشاند تا او را بفرستد تا کافر خود را بر سر
ناخوشه انکوشه برین بر آورد و او را پیش از عجزید نافر من و نابل شود پس خباب عجمی
از میان درختها و که در کشتی بود بیرون آورد و هر چه عجزید کرد میافست عجمی اندک شیطان از
بود و نهان کرده بود خلاصه ملکی نوح گفت که با نواخته نبش که نویمان کم در اینختار شست
در هر دو شریکی در حق شرکت را براسنی ملکی چنان کم و از هر هفت شرم یکم مال او و شش
مال من فرشته گفت ملکوی کن که تو ملک کاشی نوح گفت از شش بخش را بخش مال و پنج بخش را من
نفسه

مالی الخلق شکر ماد

نشدن نوح کشتی
انکوشه

کتابت ہوئی ہے

سید احمد علی خان

محمد بن عبد الله

و شش و دلاکت به نیکوی میکرد و فوج در فم شش با یکدیگر در میان شش قرار گرفت و ثلث بنوح خا
فقهاء گویند که در ثلثان و ثلث غلر سلطان است چون ثلثان ذابل شد و ثلث باقی ماند با آن میکرد در
از آنکه فم با بن قرار گرفت سلطان ناک نور ایرون آورده خباب فوج کاشته و الحال سیر شده و کابل شد
خاب فوج خوشتر را پیش کرده و شیره و اولیایا شامید و نود ماغ شده خواش در بود در میان خواند
اورا کتابا برود غور خیز گفت شد حام که پیش بود حاضر بود بنوشیده سخن میگوید و در شش نام در
الحال را بدو و الحال پرده و او کشیده بروی علامت میگوید فوج از خواب بیدار شده خبر پل آمده انچه در
اخرین شده بود بیان نمود فوج بنظر غیبی رجاء نگرفت و بروی فخرین کرد و الفون و انکه گشت
شد گویند که فخرین خباب فوج محام ان بود که مادام فرزندان حام باشند نه فرزندان سام باشند
و دیگر آنکه موی سر ایشان بکوشش ایشان گرسند و از لعاب ایشان با ظاهریست بعد از آن حام فخرین
طرد و لعن او در حجت خود مشاهده کرد با بن واسطه از میان ایشان پیرون رفت و راه سفر
نمود چون کتاب را به بار رسید با عبال خود بصحبت انگیز هر چه پیر و دختر را بیدارند مثل خود بنیاد
هر چه علاج و نذر کرد نذر می شد او را در ایشان اقامت بنیاد است و او را در حام بن فوج اند
که در بلاد هند و حبشه و اهل بلاد سودا شد و روانه بکراکت حسب حاجی او را در حام خان
است که با پدر کرده بود بر او که خباب فوج نام اهل کشور را از جماعت منع کرده بود حام اغنا
جماعت نمود خباب فوج فخرین نمود که الو فقهه او را منع کردند و در عای و مضایب شد و
او را در بیا آوردند بنیاد بود و هر چه که باعث سوء آداب شود شریک خواهد داد خباب فوج
از مکاران عمل خافشتر گویند که یکی از وزراء سلطان مسلم روی روانه مکه معظمه شد و او
انچه را بعد از آنکه چون شیخی بود بنیاد بنیاد هم مشرف گردید سلطان منوب را از او داشت

۱۰۰

الحمد لله

[illegible]

خبر دادن مخالفان

حکایت فیض الی

علم السحر

خوبی هم شریک و جواهر دلا لاله که مذین بدان نیشا همداد فنت مثلاً در کتاب بحج العلوم آورده است
که قبل از آن فی من الشیء عویض بقول اکثر المال والنعمة والبدن طویل الباع فصدف بقوله ذلک المجرى وحق منق
بانه الاول ضاع بل من الذهل الاخر فقال الشیء کیف یفعلک بالمجرى هذه الصدفة وامت مشرق عالم
الامان فکلی المجرى ویرفع بصرف النعماء منقطع من السماء بین بدی الشیء ویکتار المجرى رفعة مکتوب فیها
لخصه هذا شعر مکافاة لخصه بالحداد وامن من عافه يوم یس ومانا وحقه حوادا ولو کان الجواد المجرى
فخر المجرى معنیاً فلما افان قال شریکان لاله الا الله واشهد ان محمد عبده ورسوله وامن بجمع ما جاء به
وقد اصابعه لا معنی قال فصدف فی بعض الآیام المجرى کث اشاه کوم فوجد علی یامه قوا با معنی من المجرى
الهدی ثم قال والله یا معنی ما اوقف علی یامه الا لا منع مثلك وذلک لوفقه حاله وصورة یه کتب له فخره
فیها شعر اذا کان الکرم لاجاب فافضل الکرم علی التیم ثم فکلت السواب ادخل فیها لیه فضل وعاد بالوفقة
وقد وقع علی ظهره شعر اذا کان الکرم لیل مال شتر لاجاب من الغرم ومع الوفقه صرة فیها حمانه ودره
بقول سامع واعده مندا لخصه فکلت لاکو هذا الخبر بالمامون فلما دانی قال لی من یزین باحی فکلت
عند جمل الکرم الاجبا احاشا الامیر فقال من هو فکلت هذه طلع البصرة فذقت البصرة والوفقة واعد
علی الخبر فقال المامون هذه البصرة من یبیب المال فلا بد من الرجل فکلت یا امیر القاسم فانی لا استخی لا
ارد له برسلک فقال لعیض خاضعة امیر مع الامیر فاذا ملک الرجل فضل الراجح لا مبر من غیره عیاض
الانزلی فلما حضرین یزین المامون قال لدا ما انت الذی وفقت لنا بالامر شکوت النصار فی الحال وان الراجح
فدا ناس علیک فذقت البک هذه البصرة فقال الرجل نعم یا امیر المومنین والله ما کذب فیما شکوت البک من
الحال وکفی استحببت من الله ان اعبد فاصدی الا کما اعاد فی الامیر فقال له المامون الله انت فاد
العرب کوم منک ثم بالغ فی الکرامه والاعظام وجعل من ذمها له وبالحجرا انعام واحسان وبفضل والکرامه
ثم لم یأدر داره وانکه مذکور شد ثم فی الرخصه فوا بد الکرامه بودیش مخلوق المرامین منبده بهیوده که

الحال المعنی انحرک

عطا من انشخص
اصحی

جورک

علم السحر

جورک حان فذلک عالم وراجحها استعین با بدیهه رند وضرار امون بوله الخفت الملبس خیر
باشد بوله الله منع عواهد کوم صاحب اسوا الخفا والکرام فکلت وانکه مذکور شد فیها صنعت فکلت
یوز حیا کله در لیا بوله است ان الصدقة یخرج من ین بدی معین شیطانا وکلام معین صاحبها طهر
وسوق شیطان باین قور است که منقول است جلا سئل زیان بوله موضع الشیطان من فالبین آدم
فالتوم جده جل شیه الباور بدی لطلعه من اسر بوله لشیطان صوفه منقذ مع فاعاد علی منکبه
بین منکبه وادنه وایر طوم طویل دقش فلما دخله من منکبه لاجب الی الملبس بوسوسه فاذا ذکر الله
الملبس هب فایر سوسه وایر طوم وکورد وخواهد کدنا النجری من الشیطان احسن الذین استوا
ولیس فیهم شیء اذن الله وعلی الله فلیس کل المومنون در نفس علی تر ابراهیم ودر سبیل
انهم ما کما انحرکت صاد وعلی التام وحب کان سبب فکلت هذه الآية ان فاطمة رات فیها صاحب
رسول الله هم ان یخرج هو وفاطمة والحسن والحسین من المدینه فخرجوا حق حاد وامن حطان المدینه
فعرض لهم طر فبان فاحسن رسول الله ذات الیم حق حق انهم الی موضع فیکحل ماء فاشترى رسول
شاه اکبری وحق فی احد ذنبها فقط بعض فامر بیکها فلما اکلوا ما وافق کاهم فانتبهت فاطمة بکثرة
ای خاتمة فلم یخبر رسول الله بذلك فلما اصبح جبار رسول الله صلیا فاسکب علیه فاطمة وامر ان
امیر المومنین والحسنین من المدینه کما رات فاطمة حق الله والحق موضع فیکحل ماء فاشترى رسول
شاه کما رات فاطمة فامر بیکها فکتب وشوب فلما ارادوا اکلها قامت فاطمة ونفت ناحیه منهم شکو عما
ان بموتوا فطلبها رسول الله حق وضع علیها وحق فکلی فقال ما یبیک بائینه قالت یا رسول الله ان
راست علی لنام کذا وکذا وقد ضللت انت کما را بینه فتنفخت عنکم فلا ادرکم مومنون فقام رسول الله صلی

لعمریه انحرک
مکان شیطانی

خواجه نصیر
کرم علی

مکه بن تم ای برتر علی بن جبرئیل فقال ایضا هذا سلطان فقال لا اله الا هو والاشیاء فی فاطمه هذه الزواجر و یوم
 المومنین فی نومهم یا یغفون فامر جبرئیل و جابر الی رسول الله فقال انت ادری هذه الزواجر قال نعم یا محمد بن
 علیه ثلاث فزات ففی ثلث مواضع ثم قال جبرئیل ایضا ادری فی مناسک شبا نکره او بری احد المومنین
 فلیقل اعوذ بالله ما عادت به ملکة الله للفرق و انبیاء الله المملون و عباد الله المملون من شر الماری
 من و ابی و یفر لک و العوذین و قال هو الله احد و یقل فزواجر ثلاث فقلت فانه لا یفر من الماری و انزل
 اللی علی رسول الله اما الخوف من الشیطان الا بهر یزید یزید هر کس خواهد که از شر جمیع سلطان الملک از شر جمیع مخلوق
 در امان باشد این حدیث شریف را در کوفه عمل نماید در پیش کتاب جمال المومنین روایت کرده است قال
 الله سبحانه جبرئیل و جابر و سرور فی حسن صوغ و هبات و مع بعد الاذن ملک فی بد کل واحد من الملکة
 ففی من قال ایضا الجبار یفر من الشیطان و معکابل و اسرافیل من حیوان خازن الجنة و اسماء علی الخ
 و نوابی الخ و الکر و بین و الکر و انین کلهم یفر من الشیطان فان الله تعالی اهدى الیک هدیکه لهدیکه
 احد من خلقه و خلفه فی الامانة و لا منک قال رسول الله ما هذه المذنبه یا ای جبرئیل فقال جبرئیل
 قال من انک بعد صلوة الغداة سبعین مرتة سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر یا عباد الله
 استغفروا جعل الله من بین الشیطان و شره و شر الخلق کلهم حجابا و یجوز فی الجنة سبعین مائة و من یطی
 بعد صلوة الظهر سبعین مرتة هكذا اللهم صل علی محمد و آل محمد و عمل فیهم کتبا سبعین الف حسنة و
 لری الجنة سبعین الف حسنة و من قال بعد صلوة العصر سبعین مرتة استغفر الله ربی و انوب الی جعفر
 عنه ذنوبه سبعین سنة و کان کثیرا الی سبعین حجة و عمره و غرامه سبعین نبیا و کل غرة فقل
 کافوا العادین و هر کس که خواهد قبله ایستاد و هر کس که خدا را بخود را ضعیف سازد یا بخودش عمل نماید

در این حدیث شریف

در فضیلت تسبیح و صلوات

استغفروا علیهم السلام و ارد است که ای مومنان با هم گفت کنید و یکدیگر را زیارت کنید و بخواند و ذکر خدا را
 ما را کنید و با احادیث صاحب بدرید که موجب حاجت دین و دنیاست و هیچ چیز دلایل بر وجود
 افند و عروج نکند مگر زیارت مومنان چون مومنین با هم پیش از صلوات کنند با اعداد ملکه یا ایشان
 شوند پس اگر دعا کنند آمان گویند و اگر از شر شی استغاده کنند دعا کنند اگر حاجتی بطلبند شافع
 باشد و چون مومنی برای خدا آرزوی غرضی نماید مومنی از خانه بیرون آمده باشد و چون
 او را شناسد هر کس که بر داری حضا علی و ابی و حنة نوشته و شبانه بخواند و در سجده بلند
 و هفتاد هزار ملک بر او موعظ نماید تا نماز خود را بجا آورد و کعبه کماله باشد و کعبه خوش باشد
 خوش باشد برای خودیست و چون در خانه را بگوید درهای آسمانها بر او گشوده شود و چون
 و معافه و معافه کند حضا علی مومنه ایشان شود و با ملکه مبارک کند و کعبه نماید
 شما بیند این دو سوره را که برای مومنین با هم بحث کنند لازم شد برین که بعد از این اشیا
 با شش مذاب نغم و چون بخانه داخل شود فرماید که ای سده من منافع شش پیغمبر من کردی او
 کفی عطا کنم و اگر دعا کنی احباب کنم و اگر ساکت باشی خود را بشا کنم و چون در حاجت کند بعد از هر
 که کشد و فدا کند بر داری و کلمه که گفته باشد ملکه با او مشایع کنند و از آن روز سال آیه
 از بلاهای دنیا و آخرت محافظت کنند و اگر در این سال بیرون از خانه بیرون باشد و چون
 خانه شود فرماید که سده من تو بظهور من کردی من هم شش بر تو و لبی که در ایندم و ترا شفیع
 شدگان خود گردانندم و اگر آنکس بپوشد این را چنین شناسد برای او بیست و پنج اجر و ثواب و حد
 جنوحت که هیچکس داخل آن نشود مگر کسی که بگوید انکرا خود را نصاب دهد و کوی که زیارت نماید

نزل از ملک مومنان

در فضیلت تسبیح و صلوات

باب الفوائد والآداب
باب الفوائد والآداب

سائر الخلق بعد ما برزوا الى الصلوة فاذن لهم يحيي كبير ثم النفس الى الخلق فقالوا اسفنا من هذا الجب فحي
 الخلق فقال هذا جيب بعد الفجر ولا ادرى ما في مقدم الصادق فقال انها الجيب السامع المطيع لربها
 فاجل الله فيك من الماء باذن الله فطر الماء برفع قشرها منه ثم سار حتى انتهى الى موضع فبثخل بها
 فذا ناع منها وقال انبها القفلة اطعنا ما اجل الله فيك فاستوثق بها خبائثا ثم حارها فلم يبق فيها شيئا
 ثم سار فاذا نحن بطريق يصعب يذهب الى الصادق ويقوم فقال اضل اثناء الله فانصرف القفلة فقال الخلق
 سارنا عجبا فالذي سلك الطريق قال انه استجار في فاجر في ان يعجز عن تصطاد الطياري للمدينة صادقة
 وان لها خفتان صغيرين فقلوب ان اشترىها واطلقها ففهمت له ذلك فاستقبل القفلة ودعا فقال
 قد كتبت اكلها واهله ومخضه ونولهم تحب دون الناس على ما انهم الله من فضله ثم قال نحن والله محبون
 ثم انصرف عن بعد فاستوى القفلة واطلقها ثم قال لا تضربوا سرتنا ولا تخدعوا به عند غير اهله فان
 المضيق سرتنا اشد علينا من عندنا فير معاد شدة كحداد وسر حره من يشرح دم كفن يذوق
 معصيتها است در كتاب جبال الصلوات والارواح است كه چها كبر را بر بندار خيم جهم تپاشا من كه اهل
 از نهاله انها سر هي كنند وگويند كه انها چه كاست كه ما را با ان همه عذاب آمار ميكنند چو ايشان
 كه ناله در ناويش آتش او عجب كوي است كه اموال مردم در ذمه او بوده و ادا نكرده و خيال ادا كردن هم نداشت
 و انكه روده هاشم را كشته و روان كشته است آفت كه از نظرات عجل برهنه و اجتناب نيكو و انكه جلا
 از دهاش روان است كوي است كه سخن مردم را حكايه مي كورد و در زبان ايشان فتنه ميا فكنند و انكه كو
 خود را مخدود كوي است كه غيبت مردم را مي كورد و هر كس را مردم و مؤمنان بدكان باشد ايمان در ديش
 ملك از د مثل ملك در آيب و بالجملة از جمله حاد كو خلفه ثا در نبوده است كه على الدوام عبادت كند
 و باضال و احوال العجايب محل و مي كورد و خيال الخويج و الخويج و سخن على بن عباس عليهم السلام
 قال

رسائل و اجابہ

1900

قال كان بناه من كان له عند رسول الله عدة او دين فليأتني فكل من أتاه يطلب ما أوعد به فخرج مصلحاً فخرج ذلك
عنه فذهب إليه فقال الثاني للآخر ذهب هذا فذهب إلى الأول واتفقا وقالوا لهما فقال لهما أني كنت
عندك كما عهدت هو أو كان أما ههنا دين رسول الله فإني الأول أصلاً كذلك تعرف من المؤمنين فقال فقال
أما أنته سبهم على ما فعل فلما كان من العدااة لعربي وهو جالس فجماع من المهاجرين والأنصار فقال
وحي رسول الله فإني فاشير إلي بكير فقال انت وحي رسول الله قال نعم فاشاء قال فسلم الثانية من النافذة التي ضمن
إلي رسول الله قال ما هذه النافذة قال ضمن لي رسول الله ثم أتت نافذة رجل كحل العيون فقال تعريب كحل
وما صنع إلا فقال ان الأعرابي جاهل فله لك الشهود مما قولك فطلبهم منه قال الأعرابي ابي ومثلي يطلب
الشهود على رسول الله بما ضمن لي فاشاء ما انت وحي رسول الله وخلفه فقام أسلم فقال الأعرابي
حتى أدلك على وحي رسول الله فسمع الأعرابي حتى انتهى به إلى ام المؤمنين فقال انت وحي رسول الله قال
ما انت قال ان رسول الله ضمن لي ثمانين ناقة رجل كحل العيون فاشاء قال له علي ما سئلت انت واهل بيتك
فأكتب الأعرابي على يده فبأياها وهو يقول أشهد أنك وحي رسول الله وخلفه لقد وضع الشرط على هذا
وبين رسول الله وقد أسلمنا جميعاً فقال علي ما حسن الظن لو كنت ولسان مع هذا الأعرابي إلى وادى فلا
فأدب صالح فادعاه بك فقال ان ام المؤمنين بغرة عليك التمس وقبول لك هلم الثانية من النافذة التي ضمنها
لنذا الأعرابي قال أسلمنا فمضينا إلى الوادي فادى الحسن باصالح فاحاب به لبين ابن رسول الله فادى الثانية
ام المؤمنين فقال التمس والطاعة فلم يلبث البنيان فخرج زمام النافذة من الأرض فاحد الأرض زمامها
فادى الأعرابي وقال خذ فجلد النوق فخرج حتى كملت الثانية من النافذة على السفوحين مائة وكذا ثم حجرة
ذكر منافج جاري شد بهو انتسك به ذكر بغول فضايل ومناقب ثم تأمير روى في كتاب الحج
لجواب عن ابن الأعرابي عن غيبة مولاه رسول الله قال حجب غارنا فوكتب في الحجاب فغفر الحجاب وما

ادامودن امیر قوضا
حضرت مغیر احمد

میرزا حسن خان
بابر امیر

لا ينفذ ولا ينقص قال سلمان فانصرف الى رسول الله فلو حدثته والنحو ومنها انصار روى في كتاب المدا
 عن شيبه انه قال ما كان احدا يعثر الى من عجز وكعب لا يكون ذلك وقد قلنا ثمانية كلهم يحمل اللواء فلما نفع
 آتيت ما كنت امناء من قبله وقلت في نفسي قد دخلت الحرب في ديني فوالله اني اناهي فلما اجتمعت في محراب
 صدقهم لاحد منهم غره فاقبله ودرى في نفسي كفاي منع فلما انصرف الناس ونحو عجز واحد والنفر الذي خرجت
 ورائه ورجعت الى سيف حتى اذا كنت اخطه فيه غشي فوالله اني قد اخطت في نفسي فوالله اني قد اخطت في نفسي
 شواظ من نار حتى كاد ان يلحقني ثم لم يبق لي الا ان اذبح يا شيبه فقال وضع يده في صدره فصارت
 الى وقد تمت وقال لك من يديه فلو عجز الى الفتيك في نصر رسول الله فلما انصرف فقال حدثت علي
 انه فقال في الآخرة لا اذنته يا خير ما اريد من نفسي وحدثني جميع ما روي في نفسي فقال فقلت ما اطلع على
 الا الله واسلمت عيوني ان احدا مبدأ في حديثي امك احباء اموات مكره وحال انك احب
 عليهم السلام فوالله انك اذنته يا خير ما اريد من نفسي وحدثني جميع ما روي في نفسي فقال فقلت ما اطلع على
 الشهداء وجاهلكم في كتابي وجميع النواحي اني على اني محبي بن ابي طالب روي عنه انه قال قال كاهن الكهنة
 اذ دخل عليه شاب سكي فقال له الكهنة ما يبكيك قال ان والدي قد توفت وهذه الساعة وولده
 ولها مال وكانت اخبرني اني لا احب في امرها شيئا حتى اعلمك خبرها فقال الكهنة فوالله اني قد اخطت في نفسي
 هذه الكهنة فقمت معه حتى انتهت الى باب البيت الذي فيه الموتة وهي متجاة فاشرف على الميت فوالله
 تعالى ليحيها حتى تخرجي يا محبة من وصية اطاهاها الله تعالى فاذا المنة قد حلت وهو قد قد نظر
 الى الكهنة فقال دخل الميت بامولى ومولى بامرئ قد دخله وحلب على فخذة ثم قال اوصو حرك
 فالت ابن رسول الله ان لي من المال كذا وكذا وقد حلت ثلثه الذي لم يمتعه حب شي من اموالي
 والتمس ان لا يخرجه ان علمت من مواليك وان كان غاليا فخذة اليك فالحق للخالقين في اموال الموات

سكن في كوفته
 شيبه بن كعب
 روى في كتابه

نزهة كوكبي
 النجاشي

ثم سئل ان يسلط عليها وان يولي امرها ثم سارت امة من كاهنات وسبب كوكبي كوكبي روي في كتابه
 انك مسكتها روي في كتابه انك مسكتها روي في كتابه انك مسكتها روي في كتابه انك مسكتها روي في كتابه
 السلام ياذن خربت مرضا ثم قام سدا في كتاب المدا روى عن ابن عباس في كتابه انك مسكتها روي في كتابه
 الباقون قال ان الكاهن يخدم على بن الحسين وانه من الزمان ثم شكى مؤذني والذين وسئل الاذن في الخروج
 فقال له يا كاهن اني قد علمت انك رجل من اهل الشام له قدر وجاه ومال وابته له ما ما باع من الحسن
 يطلب من عالجها وبذلك في ذلك ماله فاذا قدم فصر اليه اول الناس وقل انما اعلم انك عشرة آلاف درهم
 بطريق الى فوالك وبذلك لك ذلك فلما كان من العبد فدم الشاوي ومعه الفقه وهو يطلب من عالجها
 له اوجها لانا اعلمها على ان يطبق عشرة آلاف ومن يعود اليها ابد فصر له اوجها ذلك فقال من العباد
 لا اوجها لانه سبعة مائة ثم قال ما نطلق واخذ ما من العجائز البهي وقل يا حبيب فقول لك على ان
 اخرج من بين هذه العجائز ولا تعد لها ففعل كما امر فخرج عنها واقاف العجائز من حوزة اطفال الكهنة
 بالمال فذا فوضع في الزمان من يعرف بالمال فقال له يا ابا خالد لافل لك انة سبعة مائة ولكن سبعة
 اليها عدا فاذا اناك فقل انما عاد اليها لا لك لم يفتي يا منفتي فان وسعت عشرة آلاف درهم على
 على بن الحسين فاني اريد ان لا يعود اليها ابد ففعل ذلك وذهب اوجها الى العجائز وقال فاذنك
 قال او لا ثم قال ان عدت اليها اخو فوالك بالت اخرج واقاف العجائز ولم يعد اليها فاخذ اوجها بالمال
 له بالخروج الى والذين ومعنى بالمال حتى قدم اليها من شيعان خربت بالانراست ان عجايب انباي فقلت
 خود خربت مائة فقل ان انباي ما ضيعت مائة كره كره ملك اللوثة انباي مائة فقلت
 در فخر روح مؤمنين فخرت عليهم السلام كره ملك اللوثة كره خازن واجارة خربت عليهم

الحسين
 علي بن الحسين
 روى في كتابه

شفا دارن ابو خالد
 روى في كتابه

وهو الخلق بالابن فقال اهل الجاهل لاف هو رب بنى فخرى آمنت بالله الا هو وانما
عبده ورسوله وانك لا ادم للفرع الطاعة من معلوم شكركم انما عباد الله بنى فخرى والآخرة
بديلة فلا مودة حكم خذوا حياض فمؤد نظروا بنيت انكم درهما تكلموا بكم من الصادق عن
عليهم السلام ان علي بن الحسين كان اذا اراد ان يفتد غلاما في بعض اموره قال لهم لا يخرجوا يومئذ
واخرجوا يومئذ كما فانكم ان خالفوا فوطع عليكم فخالفوه مرة فخرجوا فقتلهم الله واحدا ما معهم
انما في الحسين فقال له اخبرتهم فلم يقبلوا فموت ثم قام من ماضيه ودخل على الوالي فقال الوالي يا
عبد الله بلغني فقال غلامك فاجرك امته منهم قال الحسين اني ادلك على من قلهم فاشد بدت بهم
او تعرفهم يا بن رسول الله قال نعم كما عرفك وهذا منهم اشار بيده الى رجل واقفين يدري الوالي
الرجل ومن ابن صدق بن هذا ومن ابن تعرفوا ما منهم قال الحسين ان انا صدقك فاصدقني فقال لا
لا صدقك فقال خرجت معك فلان وفلان وذكر كلهم ففهم اربعين من والى المدينة والباقيون
حلبا المدينة فقال الوالي للرجل ورب العز والمحب لصدقني او لا هرب من حلب السبا فقال الرجل
ما لك يا الحسين ولقد صدق وكأنت كان معنا فخرجهم الى جميعا فافروا جميعا فصرعناهم اربعة
منافضت امام موسى انك قد در كتاب خويج والواجب انما بكار خويج وابكره انك قال الحسين
حجة ملا كان في اخرها اصعب بيقف قد عنت كل حتى صدقنا ثم قلت اصب المدينة فاسروا فليق
انظر الى سيرة الحسين موسى وادرك ان اهل بيته فاجمع شيئا فاسمعين به على طريق الكوفة فخرج
حتى صرنا الى المدينة فابن رسول الله ثم خرجنا الى المصلى الى الموضع الذي يقوم فيه العلة فوضعت
فيه رجلا وان حبس الله على علة ففينا انا كذلك فاذا رجل فاجمع حوله الفعلة فوضعت

منه

فانما احسن
فلا مان خود

حالتك بنو خويج
او در كتاب خويج

قد ذهب مجامعنا فابغضت فقلت اجد الله اني حارب فان رايت ان نذهب معهم فسنعلمو قال ان من اهل
الكوفة قلت نعم فذهب فاطلفت معه الى دار كثره حديدة ففعلت فيها وكنت لا اقلع من المبتوع الى الا
الا بوموا واحدا وكان العال لا ينعلمون فقلت للوكيل اسع على علمهم وامنهم ففعل فقال قد
اسعيتك فقلت العمل واسع لهم فقال نافي ذات يوم الى العرس فقلت عليه ورث على السلام فدار في الدار
ثم رفع راسه الى فقال لي ما صنع ههنا فقلت فذلك لي واخي حبس بيقف جميع فافيت مكة الى صدق واليه
ثم انبت المدينة فابن المصلى لا طلبت علا اذ جاء وكنت فذهب جلال ففعلت ان حبس على كما فعلت ثم تو
بالخروج ففعلت حتى كان اليوم الذي يعطون فيه الفعلة فجاء الوكيل ففعل على الباب فجعل يده على رجله عليه
فكلما ذهب اليه اوى بيده الى ان اعد حتى اذا كان في آخرهم قال لادن قد نوت فذفع الى صرة فيها خمسة
دينار فقال لي خذ هذه ففعلت الى الكوفة ثم قال يقول الامام لخرج غدا ففعلت نعم ثم ذهب جارا في رسوله
فقال ان انا احسن قال نقول ان نذهب ففعلت معا طاعة فلما كان من الغدا انفسه فقال خرج الساعة
حتى مضى الى قيد فانك تعبد فمؤا عوجون الى الكوفة وخذ هذا الكتاب فادفعه الى بني حنيفة قال فاطلفت
ما نالني خناو حتى صرنا الى قيد فاذا قوم انبوا الخروج الى الكوفة من الغدا فاشترى بغيره وحبسهم قد
لما ففعلت اصب الى منظر فاراد لم يلق هذه ثم اعدو بكتاب ولاي الى علي بن حنيفة فابن حنيفة فاجبر
ان الصور خطوا الى دكني الذي كنت انما ففعلت قبل فذوي بابا فاما اصحب واصلت الفجر ففينا انا
حاليون ففعلت فذهب من الدكان اذا انا فافار مع فخرج الباب فخرجت فاذا هو علي بن حنيفة ففعلت
عليه ثم قال يا بكار هات الكتاب سدي قلت نعم واخي كنت على المحل البك السعة فقال هات عليك
فذا انبنا ملنا فخرجت الكتاب وملت اليه فاخذه وقلبه ووضع على عنقه وكى فقلت ما يبكيك فاف
شوقا الى سدي فضته وقرته ثم رفع راسه الى وقال يا بكار دخل عليك الصوص فقلت نعم قال ان الله

نابا بنو
احوال كتاب

ادرك كتاب
مكتوب حنيفة

باسم فقال يا روح الله كان خطيئة تيسيم رزقي وكنت احمق لم اكن يدب واما ما فو قبت وهذا في هذا
 لا اسطيع التبرير بها وقد فلتق في هذا قال له اني انا احمق انا احمق الله فاذن الله فاذن فو قفت على المذبح وقال يا
 الغيور اذن الله فاذن الفريسي خرج منه عدا كاسود والنازح من خارج من ملو وعبته ومنا فذو وجه وهو
 لا اله الا الله وعيسى روح الله وكله وعبدته وهو له فقال اسمع يا روح الله ما هذا الفريسي في رزقي
 واما هو هذا واسأل الخ في رزقي فقال عيسى لا اسود ارجع اليك فبه ففعلت ما امرني فخرج ثم وقف على
 الآخر وقال فما كان هذا الفريسي اذن الله فاذن الفريسي ما المذبح وهو في التراب من حججه فقال
 هذه رزقيك قال نعم قال خذ بيدها واضرب فخذ ومضى فاذكر اليوم فقال لها انه قد فلتق في الفريسي
 وارب ان احدث في راحة قال اخل فوضع راسه على فخذه فقام فيها هو قائم اذ امر عليها ابن الملك وكان
 ذا حسن وجمال وهي عظمة على جرحه فلما رآه فامس اليه مسرعة فلما نظرها وضعت في حلقه فانت اليه
 قالت خذني فامسها على جرحه وصار فاستفطر فوجها وفطر فلم يبر رزقه فقام بطيها وبقي اثر الجرح
 فاذكر كما قال لابن الملك اعطوني رزقي واسمعي ما اكونه فقلت انما خبرني ابن الملك فقال بل انا رزقي
 واسمعي ضالت ما عرفك وما انا الا خبرني ابن الملك فقال له ابن الملك اني زيدان فخذ جاري فضا
 والله انها الرزقي وان عيسى بن مريم احباها اذن الله بعد ان كانت مسينة فيهما في المناجحة اذ امر
 عيسى فقال اسمع يا روح الله ما هذه رزقي التي احببها اذن الله تعالى قال نعم فقال يا روح الله
 بكذب وقول الحق جاري ابن الملك وقال ابن الملك هذه جاري فقال عيسى لك احببتك اذن الله
 قال يا روح الله واسم الله السعد هذا فقال رزقي عليا ما اعطيتك ففقطت منه فقال من
 ان يخطي الى رجل اما ان الله كافرا واصحابه واما انه مسدا فليظن الى ذلك الرجل الاسود ومن اراد ان يظن
 امرئ اما ان الله مسدا واصحابه ثم اما ما كافرا فليظن الى هذه وفير من ذلك ما في الكتاب المذكور

عيسى
 رزق كذا
 من رزق

كرونا
 رزق
 من

ان كان قد من رزقي بل من رزقي من الهو امين اسم شئون وكان اهل اصحاب الاوثان يعبدونها وكان
 مثله من الفريسي على اقبال وكان يفرزهم وحده ويحاهد هم في الله فيقتل ويبيع ويبيع المال وكان رزقا
 لغنيهم يبيع زاده فاذا ما لهم وعطش الفريسي من الحج الذي في الفريسي ماء فيشرب منه حتى يروي وكان هذا
 قوة في البطرش وكان لا يوقفه حد يد ولا غيره وكانوا لا يقدرون منه على شيء فلو امروا بغيره
 بعضهم لبعض انكم لن تقدروا على اراه الا من قبل من حبه فدخلوا عليها وجعلوا بالاحلان او قسمة فقال
 اما اذ قد كنتم فاعطوا هلا حلا وبشفا والوالا اذا نام فاذن في يد به العنفة ثم ذهبوا فاجاب شئون فنام فضا
 اليه فاقسمة كما فاجعلت يدك في عنفة فاما انبي من يومه حبيب به في موضع الجبل في عنفة فقال اما
 هذا فالت لا جرح فقلت ما رايك مثلك فقلت ثم امرتني اليوم فذكر رزقي لم يغير شيئا فاجعلوا
 اليها بما معه من حديد وقالوا لها اذا نام فاجعلوا في عنفة فاما انبي من يومه حذرها ففعلت فقال اما
 هذا فالت لا جرح فقلت ما رايك مثلك ففعلت اليها باسم شئون اما في الارض رزقي بغيرك قال نعم
 وحل ففعلت ثم شفي واحدا فالت ما هو قال انا انجبريك من فلم قول فخذ عذرة ومكوبه وتعلقه في
 وكان ذا شعركه حذبا فقال لها ويحك ان اتي كانت جلتني فاذن فلا يغلبني شيء ابدا ولا يوقضي
 شعري فذكر حتى نام ثم قامت اليه فاقسمة يدك في عنفة ففعل فاقسمة ذلك وبعثت اليه ففعل
 واحذره فخذ عذرة وقطعوا اذنيه وقفا واعينيه وادفعوه للتس بين ظهراني المدينة وكانت
 ذات ساطين واشرف الملك لتظنها اذا فعل به فذا الله شئون حين مثلوا به ان حياطة عليهم
 فو الله صبر عليه وما اصابوا من حبه وامره ان لا يخذل يهود من عبد المدينة الذي عليه الملك
 ففعل فو قفت المدينة وهاك من فها وارسل الله على رزقه صاعقة فاحرقها ونجى الله شئون

قصة تيسيم
 رزق

قصة تيسيم
 رزق

محمد بن محمد بن الفضل
أما بن محمد بن الفضل
محمد بن محمد بن الفضل

امام امام رضا
رحمۃ اللہ علیہ

کتاب الامام حسین

سورة محمدية قال لودن لا يجبل على ذلك المجداه فقال اجز عن السكت في التكم في السكت الثالث فقال الجاهل انتم من انتم
 تعالى لا يجوز لنا ان نظهر قال الرضاء فان قولنا ان اسم محمد وذكره واقره عيسى ورواه جبرته بن اسرائيل محمد بن لقيط
 بن عيسى قال الجاهل ان فعلت اقرت فاق لا ارد لا يجبل واحده قال محمد بن علي التبر الا في الثالث لا في غيره
 وشارع عيسى محمد بن فقال الجاهل ان هات قبل الرضاء بنو ذلك التبر من التور بن والاهل حتى بلغ ذكر محمد بن
 ابا تليق من هذا التبر الموصوف قال صفة قال لا صفة الا ما وصفه الله باحاطة بن محمد بن عيسى مخرج الله وكل
 هل محمد هذه الصفة في لا يجبل هذه التبر فاطم الجاهل ملنا وعلم انه ان محمد لا يجبل كما في هذا التبر
 في لا يجبل وقد ذكر عيسى في لا يجبل هذا التبر وقد صح في لا يجبل ما اقرت ما فيه من صفة محمد فقال محمد بن علي
 في التبر الثاني فاق او حذرك ذكره وذكره وصية وذكره بن فاطمة وذكر الحسن والحسين فلما سمع جابلق في التبر
 ذلك علم ان الرضاء عالم بالتور بن والاهل فقال لا والله لعداني ما لا يمكن ان يرد ولا يضر الا في التبر
 والتور بن وحجوده ولا يشبهه موسى وعيسى جميعا لكن له خبر عندهما بالحق انه محمد هذا ما اسم محمد
 بغيرك ان تفر لكم نبوته ونحن شاكون بانه محمد فقال الرضاء اني حجت بالشك من قبل الله من قبل الجاهل
 من آدم الى محمد هذا نبيا اسم محمد ومحمد بن في من الكتب التي ازلها الله تعالى على جميع الانبياء عيسى
 فاجبوا عن جوابه وقالوا لا يجوز لنا ان نقرأ انه محمد لاننا ان افردنا لك محمد وعيسى وابنيه وابنيه اعلى
 اخذوا في الاسلام كرها فقال الرضاء ابا تليق ان من من الله وذم رسول الله لا يبدك من اني ذكر
 مما تحاضر ومحمد بن فقال اما اذا منق فان هذا التبر الذي اسم محمد وهذا التبر الذي اسم علي وهذا
 التي اسمها فاطمة وهذا السبطان اللذان اسمهما الحسن والحسين والتور بن والاهل والتور بن اسم هذا التبر
 هذا هو وهذه البنت وهذه السبطان قال محمد بن علي امك لابي محمد بن علي فقال الجاهل وعدي

خاتون امام
 نور بن محمد بن علي

ما قال

ما قال الله تعالى لا تليق هذا الحديث انما الجاهل في ذلك قال با من الجاهل سمع اني التبر الثاني من
 داود فلا التبر الثاني من التبر حتى انما الجاهل في ذلك قال با من الجاهل سمع اني التبر الثاني من
 محمد بن علي انه هذا في جبر داود وملك من الامان والعهد ما اذ اعطيت الجاهل في ذلك قال با من الجاهل سمع اني
 بعينه في التور بن من السجود الى المجدل من محمد بن علي ورواه ابنيه فلم يزلوا من التور بن ويا
 منها الا في التور بن قال با من الجاهل اني بن محمد بن علي لو لا الرئاسة التي حصلت لي على جميع اليهود لاسيت الجاهل
 استعانتك حوائج ما رايت احسن نفسي وفضل خلد في الكتب منك فلم يزل الرضاء معهم الى التور بن
 حضرة الرضاء قال لهم انا املي واصبر الى المدة التي الوعد الذي وعدته به والى المدة التي لبيك جوابي وافقوا
 كبره انشاء الله فاذن عبد الله بن سليمان وافام وقد قدم الرضاء فقل في التبر واضرف فلما كان من العبد
 عاد الى محله ذلك واخوه عمار بن ربيعة فكلها بالتور بن والجاهل في جميع وكان فيها بالتور بن فقال
 احب اليك محمد ام عيسى فقال كان فيما مضى عيسى احب اليك من اني لم اكون في محلة فاما بعد ان
 محمد فمحمد الان الى من عيسى وكل بني فقال لها الجاهل فان كنت دخلت في من محمد بن فبعض بني
 معاذ الله بالحب واومر عيسى ولكن محمد احب الي فقال الرضاء الجاهل في من الجاهل في من الجاهل في من
 ذلك ثم قال الجاهل في من محمد بن علي وهو في من صاحب الجاهل وكلام بالسند قال
 احضر فاحضر فكلهم مع بالسند ثم اقبل فاجمرو بنقله من شيء الى شيء بالسند على من التبر
 من هذا السند فيقول شطبي بن علي بن علي فقال فذم الله تعالى بالسند ثم قال شهد ان لا
 الا الله وان محمد رسول الله ثم رفع منقطع كانت عليه فظهر من تحتها رداءه وخطه فقال
 انت سيدك يا بن رسول الله فذم الله فكلهم ففقطه فقال الرضاء محمد بن الفضل الهاشمي خذ

كتاب التفسير
 كتاب التبر

كتاب التبر
 كتاب التبر

فصل في ما يتعلق

هذا الكتاب من
مكتبة طوبى

محلہ

[illegible]

فصل آخر
مبارک نامہ

امانیت باطنی
در خانه علی النقی

تحت
الكتاب

جاء الخلع وكان له زوجة كالتبنا بها وكان من اجل اهل زمانها من طيف الحسن والجمال وكان بفضل الباطن عليها
فظهرت يوما شامو نوته وهو بها فعل لم يفنا على اثارها وكان يدخل ويخرج لبلا ونهارا حتى
شاء وزوجها له شعر بذلك فبها على ذلك زمانا طويلا فقال لها زوجها يوما انتك قد تغيرت على
وما اعلم ما سببه لقد فوسر فلبى وقد اخذها بكرا ثم قال لها واسمى منك ان تخلفي انك لم تغيري
رجلا عري وكان لبقا من اجل ضيقه من بهو كالمون عنده وكان الجبل خارج المدينة وكان
فهر عري وكان لا يحلف احدهم كاذبا الا هلك فقال له ويطلب فلبك اذ حلفت عنده
قال نعم فالت مؤثنت فعلت فلما خرج العابد لفضاء حاضره دخل عليها الشاب فخبز بها حتى لها
مع زوجها وانما يريد ان يحلف لها عند الجبل وقالت ما يمكنني ان احلف كاذبة ولا اقول لزوجي
احلف فبها الشاب فخبز وقال الشاب ما تشعنين فالت له بكرو عدا والبر ثور صكاري وخذ
واحلف علي باب المدينة فاذا خرجنا وانا احرى بكين منك الحمار فاذا اكرهه منك بادروا حلفي واخرجني
فوق الحمار حتى احلف له وانا صادقة انه ما سميتي احد عيك وعنه هذا المكاري فقال حبا وكوامر
حبا وزوجها قال لها فوجي بنا الى الجبل الخلفي فبها فقال على طاعة بالشي قال العوي فان وجدت مكانا
اكره لك فقامت ولم تلبس لها بها فلما خرج العابد وزوجته راى الشاب ينظرها فصاح به اياها
انك عري حمارك الى الجبل نصفهم فالت نعم ثم تقدمت ورضها الى الحمار فاسروا حتى وصلوا الى الجبل فقال الشاب
انك عري من الحمار حتى اصعد الى الجبل فلما تقدمت الشاب لها الف بنفسها الى الارض فالتفت عوي فاقامت
فالت والله ما في ذنب ثم مدت يدها الى الجبل فامسكت وحلفت له انه لم يمسها احد ولا ينظر انسان
نظرك منذ عرفتك عيك وعنه هذا المكاري فاصطر الجبل الصغار بالشد وبدا يزل عن مكانه وانكرت
اسرا بل ذلك فذلك قوله تعالى وان كان مكرهم لئول من الجبال والجبل ان حله جوا انك لم تمشي على
بكي

ما عرفت من حجاب

فلم يزل

كبح جوفت كروا فاش معلوم ويزكش منقوي زينا خاخي ديد من خاخي ابلان على نيتنا والذ وعلمه السلام
معلوم است كاف جوف الجوان انه من مثل تير على اذن لادن صيف وجميع الجوانات فانك لم تاتخذ
في جمع الطعام مديت طويلة فارسل الله سبحانه جونا واحدا من البحر فاكل كل ما حبه سليمان في تلك المدة الطويلة
اسراجه فقال سليمان له من عندى حتى ثم قال له وانت تاكل كل يوم مثل هذا قال له في كل يوم ثلثه شعرا
ولكن الله تعالى لم يطعمني اليوم الا اذا اخلصت انت قلبك لم تضيق فالت صيف اليوم حابا حابا كنت
انما تخبرني عن اسامى وهو اسم مشترك بين الجوان المعروف والرجل الكذاب مثل لفظ الدجال
بين الرجل المعروف والرجل الكذاب عن الفروخي انه على صوته الصب وهو من عجب جوارى الماء لا يمشي
وسون ما باقى فلهذا اعلو وارحون في فكة الاضطرار بين كل ما بين من صغيرة مرتبة ويدخل بعضها
بعض عند الانقباض وله لسان طويل وظهور كظهر الحفاه لا يعمل التحديق ولا يرمع ارجل وقد
طويل وهذا الجوان لا يكون الا في نيل مصر حاشته وهو شديد البطر ولا يقبل الا من الطير ويطعم
يكون طوله عشرة اذرع في عرض ذراعين واذا اراد ان يفسد خرج هو والاني الى البر فالت في الاثني على ظهرها
فاذا فرغ فبها الا انها لا تمكن من الانقلاب لتضربها برجلها وتبيض في البر فافترع من ذلك في الماء ما
مناسحا وما هي صامر منقوي ومن عجائب امره انه ليس يخرج فاذا اسلا حوزة الطعام خرج الى البر فرفعها
فيحني طار فقال له القططاط فلبط ذلك من فيه وهو طار فط صغير الى الجبل المطعم فيكون في ذلك
غذاء له ولوجه اللباس فاذا اغلق اللباس فمد عليه تحريها او بالثوكة التي كانت في راسه ففقت هو
محرك فلهذا الاضطرار كابل كل جوارى تحريك فلهذا الاضطرار عند الضغ الا اللباس فتنا
الله القادر

تحت
الكتاب

ما عرفت من حجاب

فوقع في غلبي ذلك الوقت اعاجيب وجعلت هذا الظاهر وانما طوبى لا فنتسم وطوبى وجهي فقلت في
 فسوق الله لا عرفن هذا كيف هو فاني من اول الشجر ودفنت سفي وجعلت حزين ونفوس في ذلك الموضع
 ونبات الصلوة فقال في اسنوحهم فلما هم فقال في ما نخلوا على ايم الله ما نخلنا فلما ان سنا ساعه فوجعت على الا
 فاني في الموضع ووجدت الاثر والتف كواضعه والعلامة مكان الله الخلق ثم حجرة ولا ما ولا طلال فنجيت
 ورضعت نكالي الشمار وسئلت الله بالثبات على المحبة والامان به فاحذث الاثر فلففت القوم والنفس التي
 ابو الحسن فقال يا ابا العباس فليكن فيكم يا شيخكم فليكن فيكم شاكنا فاصعب فلما عند هضو من اغو الشمار في
 الدنيا والاخرة فقال هو كذلك هم معدودون معلومون لا يزيد رجل ولا ينقص رجل من معلوم شاكنا
 على الاطلاق رزقي مئة مره من كان وهو موفوعوا هدر ساند بعني رزقي موفوعوا معلوم هدر
 رسيد وانهم كبر وخرجوا من احواله كرف من الاش فراوان وكثرت اهام وخود كوش جيلك ضوئي انا
 الكبر كل شيء سب هت وانا سبار مجله فحصل من رزقي هت انا من رزقي جوام في تحصيل معاش رزقي
 در دنيا وعقوب خاسر اشد بخالجه دما من رزقي خالجه فحصل معاش رزقي هت انا من رزقي جوام في تحصيل معاش رزقي
 ظله يودن مع انهم عليهم السلام قد منعوا من ذلك مضافا الى الحومة قد مصب من الظاهر مصدقات لا ينفوا
 قال في مرهات ظالمات قد ساطة الله عليه ووجهه الحيوان ذكر بعض اهل النفس والاعمال السرا عيوني
 رطام من اليهود فلما ساروه قالوا فاجابة السحر بن السحر وفذوه وامر فلما سمع ذلك عيوني وعالهم
 فنجهم الله فخلل خازن رزقي السحر واليهود وامرهم بهود افزع من ذلك وخاف عيون جمع اليهود واستأجر
 فانه عيسى فاجتمع حارة اليهود على فطر فوا عيوني في بعض الليل ونصوحت لصلوة عليها فاطلت
 فارسل الله تعالى ملائكة فحالت بينه وبين جمع صبيحو الحواريين تلك الليلة واوصاهم ثم قال ليكن من اولئك قبل ان
 الله

امتحان العباد

عقوب

الذي وبيعوا بهارهم جيرة ثم ان الحواريين خرجوا من عنده ولفقوا وكان اليهود يطلبون اهلهم
 الحواريين وقال لهم ما جعلون لاني ان ادلكم على التبع فمعا لاله ثمان درهما فاحذوها ولهم عليه فاذلوا
 التي الله تعالى عليه شيب عيوني ورفع الله تعالى عيوني اليه ففعلوا فزوه فاحذوه فقال لهم انا الذي
 على عيوني فلم ينفوا الى قوله وفعلوه وصلوه وهم فطنون انه عيوني وولما حصل لهم ما قبل الزكاه
 عرا قالوا كنتم اركنكم بروي وخرجوا كفاك شاهد على ما سمعت ما في لكا ساطة كوا رضاء
 عيوني في خبير فوالله اني اعلم بهاء الذي باننا فافعل منها فاصعد الشيطان مكان من العاوين انه رجل
 من الكفا فاني العجايب من اسم بلع من ايعور وفيل الله من يراي اهل ولكنه كان مع العجايب من فلما قصد
 موسى احرا العجايب من نزل من كغان من رزقي الشام اهل قوم بلع وكافوا كفا وكان لهم عنده اسم الله
 الا عظم وكان عباد اليهود قالوا ما خرج فادع الله ان يرفعهم عنا فقال وبيكم في الله ومعه الملائكة والنفوس
 كفت دعوا الله عليهم وانا اعلم من الله ما اعلم والحق ان فعلت نهيت نهي وكفوني فواجبه والحق
 عليه فقال لهم جيتوا امر في وكان لا يبعو شي حتى ينظر ما يوسع به في المنام فامر الله اهلهم عليهم
 له في المنام لا يبع عليهم فاما اعلم من الله ما اعلم والحق ان فعلت نهيت نهي وكفوني فواجبه والحق
 وقبلها ثم لاجعوه فقال لهم جيتوا امر في فوامرهم فلم يبعو شي فقال فلما مررت فلم يبعو شي
 لو اكونه ركب ان ندعو لهم ذاك كالكالك اقل الله فلم يبالوا ففوتون اليه حتى فتنوه فاقبلوا وركب
 منوحي الى جبل فطلع منه على عكوي ساريل فقال له حسان فاسار عليها غير كثير حتى تهبط
 به قتل عنها فضر بها حتى اذا انزلها الضرب فامت فركبها فلم يضر به كثير حتى رخصت ففعل بها مثل ذلك
 وقامت فركبها فلم يضر بها حتى رخصت ففعل بها مثل ذلك وقامت فركبها فلم يضر بها حتى رخصت ففعل بها مثل ذلك

ثان ما كان

نكاح

صورة سرج اثم الحاج الاول فقال لهم اذبحوا ذبائح وادخلوا من بابي
 في حلفه حتى يرفع ففعلوا ومن اجل هذا كان اعظم الاذات عنده فقلت الاماروكا انما ربه على العراون عشرين
 وتو من قتل عبد بريجير فوشت اكله في طنبه وفضيل ذلك علما في حوفا الحوون عن عوون بن ابي شاذان
 باعقوان الحاج بن يوسف الشقوي ما ذكره عبد بن جبر بعد قتل عبد الرحمن بن ابي الاشعث من اهل البصرة فانه
 اهل الشام حتى للسلس بن الاوص وكان معه عشرين فارسا من اهل الشام من حاشية اصحابه فيهم يطلبون
 اذهم براهب في صومعه فقتلوه فقتلوا راهب صوفوه لم يوفوه له فقام عليه فوجدوه ساجدا
 سيرة على باعلى صوته فذوقوا منه وسلموا عليه فرفع راسه فاثم بغيره صلواته ثم رده عليهم السلام فقالوا له ان
 ارسل اليك فاجبه قال ولا بد من الاجابة فقالوا نعم فخذ الله وافق عليه ثم قام فمشى معهم حتى انتهوا الى
 فقال الراهب يا عشر الفرس اصبم صاحبكم قالوا نعم فقال لهم اصعدوا الدير فان الدير والاسد باؤا
 حول الدير فذاخوه واخذوا السعيد ان يدخل الدير فقالوا ما نريدك الا نر يد العرب منا قال لا ذلك لا اد
 منزله مشركا بالاموال انا لا ندعك فان السباع فقتل قال سعيد فاني معي رجب بصره اعقوا
 حرسلوا حرسهم من كل موافاة الله تعالى قالوا فان من الانبياء قالوا انما من الانبياء ولكنني عند
 عباد الله خاطين مذنب قالوا له فاحلف لنا لا تخرج تخلف لهم فقال لهم الراهب سعد والدي واولاد
 ائمتي بنو كان لا رة كتب المنقر والسباع عن هذا العبد الصالح فانه كره الدخول على الصومعة فاجلوا
 كما قال فاذا هم بلبؤه فذا قبلت فلما دنت من عبد تحككت به وسخت به ثم مضت قربا منه واطل الا
 فضع مثلك فاما اراي الراهب ذلك دخل في قلبه هيبه فلما اصبحوا نزلوا اليه فقتله الراهب
 دسيرة وسنن نبيه ففقر له بعد ذلك فاسلم الراهب حسن اسلامه واطل الغوم على عبد بعد
 ثم

جلس بخت نوح
 من عوون بن ابي شاذان

جلس بخت نوح
 من عوون بن ابي شاذان

اليه وفتيلون بديهم وجلبه واحذون الله الذي وطنه وفتيلون عليه وهو لولون باسعد حلقا
 بالطلاق ان نوح وحدهاك ويراياك لا ذهاب حتى تفتك اليه قال لهم سعيد باقوم فاذبحوا ذبائح
 وليست لك ان اجلي فذرب وحضر وان الماء فافضت وفت فذعوف السلة اخذها هيب المور
 واستعد لكتبه ومكره واذكر عذاب الفير فاذا اصبح بالمجاديفي وبينكم المكان الذي تريدون فقال بعضكم
 اشراعيه من وفك بعضكم انكم قد بلغتم اممكم واستحق جنتهم ويزل من لا مبر فلا تخزوا عنه فقال بعضهم
 انتم عليكم انشاء الله تعالى فظفر والى عبد وفد معيت عتبه واغبر لونه وكان له اكل وحشر وشية
 متدلفوه فقالوا يا جهم يا خير اهل الارض فالتنا المرفك وطرفوسل اليك الويل لنا كيف اسلمنا باب فاعة
 عند خالفنا يوم العشر الاكبر فلكوا يا جهم فلما فرغوا من البكاء قال كفضله اسلك يا اسد يا سعيد الاماروكا
 من عاتك فاني لنتقي مثلك ابدا فادعاهم ثم دخلوا مسبله فوخلوا واطل على الصلوة والادعاء والاسعد
 لاسوت لبينة كلها فلما انشؤ سموا الصبح جاءهم سعيد ففرق الباب فقال صاحبكم ورة الكعبه فزولوا اليه فكلوا
 معه طولا ثم ذهبوا الى الحاج فدخل عليه المنكر وسلم عليه وشية فقدم سعيد فلما مثل بين يديه قال
 ما اسلك قال سعيد بن جبر فقال لاني شئ بن كبر فاك سعيد بن ابي كانت اعلم يا سعي منك فقال العتبن
 شقبت انت وامت قال سعيد العتبن عليه خيرك قال الحاج لا بد لك ناوا نطقي قال ابو عبد الله
 سيدك لا خذناك الربا قال فاحولك في محمدي قال بنو الرحمة قال فاحولك في علي بن ابي الحنفية هوام
 في النار قال لو دخلت ما عرفت اهلها وعرفت من فيها قال فاحولك في الخلفاء قال لست عليهم وكل
 قال فاني احب اليك قال ارهاهم كالحلفه قال فاني احب الخالق قال علم ذلك عند الذي علمهم
 والقوى قال فاما لك لا تضحك قال اضحك بخلاف خلق من الطين والطين تاكله النار قال فاما
 نفضك قال لا خشوي القلوب ثم ان الحاج امر بالولود والنزير جبر والبا فوش وغيرة لك من الجبر

جلس بخت نوح
 من عوون بن ابي شاذان

جلس بخت نوح
 من عوون بن ابي شاذان

بين يدي سعيد فقال سعيد ان كنت جئت هذا لتفتك بي من فرج يوم الغيبة فسلم والافترس عن واحدة من كل
 حصة مما ارضعت لاخبرني شي من الاديان ثم تعي الحجاج بالاث الا وهو ضرب بين يدي سعيد فكل سعيد قال
 الحجاج وذاك يا سعيد قال سعيد الولد يخرج من الحنية واجعل بالبار فقال يا سعيد في قلبي فريدان ا
 بها قال اخبرنيك بالحجاج فواته بالحجاج لا تضل في قلبي الا فلك الله على مثلها في الاخوة قال اخبرنيك
 عنك قال كان العوض من امة فقم وامامك فلا فقال انه سوابه فافلقه فلما انج من الباب فكل فاجبر
 الحجاج بذلك فامر بوجه فقال ما اضحكك وقد بلغت انك لم تضحك منذ اربعين سنة قال فكل فاجبر
 حوائك على الله ومن علم الله عليك فامر بالتعريض بين يديه وقال اقلوه فقال سعيد كل فخر في الله
 الموت ثم لم يصب حبي ولا في خلق الا اخبرني فقال الحجاج وحيوه لغير القيلة قال سعيد فاني قولوا فتم
 الله فقال كبري لوجه فقال خلتكم وفيها تعبدكم ومنها فخر جكم فامر اخو فقال اخبرنيك قال سعيد
 ان لا الله الا الله وحده لا شريك له وان محمد عبده ورسوله ثم قال اللهم لا تسلط على احد
 عكبا فاذبح على القطع فكان لا يسمع يقول سعيد فاجب لا اله الا الله صرا وعاش الحجاج لعنه الله حنة
 عشر ليلة ولم يسلط على احد بعده حكاية في الفضائل والمدة قال الله تعالى ثم قتل فلو لم
 من بعد ذلك في كالحجارة او اشتد قوة في الخوازم والخوازم عن الحسن بن علي في خبر هذه الامة
 ان الله سبحانه يقول ينسب قوتكم معاشكم اليه وكم الحجارة الدابة لا توشع بوجوبه اي لا تخشونوه
 ولا باموالكم تصيدون ولا يقي من الاغسانه فاعثرون وان منها اي من الحجارة لما شفق منها
 فخرج الماء اذا اضمأ باسم الله وليس في قلوبكم شي من حيث قالوا عن محمد بن ان الحجارة الذين
 قلوبها وهذه الجبال تحضرها فاستشهدها على قلوبها فان قطعت فمعد فكل فاستشهدها
 الى رحيل فقالوا استشهد فقال رسول الله استلك باجبال عجايب محمد والله الطيبين الذين يدركوا

شراذم عجايب

شراذم عجايب

خفت الله تلك العرش على كل اهل ثابته من الملكة بعد ان لم يدبروا على غير ذلك فكل الحجاج فامر الماء وادى
 انك رسول الله من الجبالين وان فلو هو كراهه يهود كما ذكرت افي من الحجارة فقال اليهود اعطينا اليك اجاب
 خلف هذه الجبال ينطقون مثل هذا فان كنت صادق فافهم من موعظك هذا الذي افراروه بهذا الجبل ان
 من موعظك ذلك وجو ان ينقطع تصفين ثم رفع السقي ونقص العلوي فاشارة الى حجر يدحج فخرج
 ثم قال بخاطبك هذه وفريه وسعيد عليك ما سمعت فان هذا حجر من ذلك الجبل فاحذره الجبل فاداه
 انه فقلو كحجر مثل ما نطق به الجبل قال فانني بما فتوت فنباعد رسول الله الى قضاء وامسى ثم نادى فكل
 فكل محمد والله الطيبين لما اقلعت من مكانك ماذن الله فغبت الى حضرة فكل الجبل وسائر مثل الفرس
 ونادى ها انا سامع لك وطبع برقي فقال ان هؤلاء انا فخر على ان امرت ان ينقطع من اصلك تصفين
 فخط اعلانك ويرفع اسفلك فاقطع تصفين وارفع اسفلك والخط اعلاه فصار صله فخره ثم نادى
 هذا الذي ترون دون معجرات موسى الذي انعمون انكم بدو توفون فقال جل منهم هذا جل باقى الجبل
 فنادى الجبل بالاعداء امة اطلبتم بما تقولون نبوءة موسى حيث كان وخوف الجبل فوفهم كالطلة فقال
 باقى العجايب فلو لمهم الحجة ولم يسلوا فاداه قلب وندمناك بموجبك شرفه كرجل ورجل يهود است
 سقوا است كدمه هر كس جوده باشد مذموم است يهود وفارح جيلان متوقع ينسب انما كذا كذا
 حضرت رسول الله اعفاد نكروه انك الله انما كذا اسم اسلام لم يحوز حسبه انك بالحق كذا ان حضرت الله
 حل حجر وجاد وسكر وند اعفاد فداشند كافي الخوازم والخوازم ان مرض السوكل من خارج حرم من فالحسن بعد
 يست سجد يده وداشر على الموت ففدرك ما ان عوفان تحمل الى الجبلين ما لاخو بلا من ماها فكل
 له القوم بن خا فان قدحرا لا ميا من هناك فلو صب الى هذا الجبل بنى الجبلين فكله ورا كان عند

شراذم عجايب

شراذم عجايب

خضر اصفه

خرج معه فقال يا ابنك فقال اعنوا اليه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بالوهم ووضعوه على الخراج فانه
 نافع باذن الله فزيت الاطباء به فقال القمح والقمح ذلك قالوا لا ولكن لا يفتح وقلت والله لا يفتح في الصلح
 الكلب فذهبوا بالورد ووضعوا بالجم فافتح وخرج ما كان فيه وبشرنا ثم التفتوا اليه فقلت اني ارجو ان لا
 زانوا وكسروا فحسنت بما نفعنا فلما كان بعد ايام كثرة سعى الطحاف بالي الحسن بن ابي النور وقال عنه اموال كثيرة
 فظلم السوء الى عبد الحجاج بن عيسى عليه السلام ولبس ما يجد عنده من الاموال والصلح وعلم اليه قال الراوي قال
 عبد الحجاج من اهل دار ابي الحسن بن علي بن ابي طالب ومعه لم يضعه في النظم وتزلزلت من الدهر خيرا لا يعضد في الظلمة
 فلم ادر كيف اصل الى الدار فنادى ابي الحسن يا سعيدي كان في اموالك بالشمعة فاقوا ما تزلزلت فوجدت عليه جبة
 صوف وفسوف صوف ومصادرة على جبهته بن يديه وهو مضطرب على الضلعة فقال له ذلك البويع قد
 وفقتنا فلم اجد فيها شيئا ووجدت بديرة مخوفة عظام ام السوء كل ما يحتمل ما معها فقال ابو الحسن دونك
 المصلي فوجنته فوجدت شيئا حتى تلبس فاحذته وصرى الى السوء كل ما فطر الى حاتم انه على البديرة خرج
 اليها فاستلها عن البديرة فقال فذرت باقى ذلك ان عوفيت ان احمل اليه من عشرة الآف دينار فوفيت
 فحملنا اليه وفتح الكيس الاخر فاذا فيه رجا من دينار فامر ان يتم الى البديرة بديرة اخرى وقال لي احمل ذلك الى
 الحسن واد عليه السيف والكتب ففعلت الجميع اليه واستحييت منه فقلت يا سيد واعف عني عن دخول دارك فغير
 انك فقال وسيعلم الذين ظلموا اني مغلوب فبقلوبهم انما يحاكم الكلام بحجرات الكلام سببا وكلمات امجدت
 واضع شد لهما مبراست بذكر عجزت خبايا بيتان ثم قاعنت عوفيت على عجزت الامام علي بن محمد المداوي
 في الخراج والخراج من احد بهر فانه قال كنت جالسا اعلم غلاما من غلامي في مفارة داره اذ دخل علينا ائمة
 ركبا على فرس ففعلنا اليه فقبضا فقول قبل ان ندفعوا منه فاحذضنا في سر ففعلت في طلب من اطلبنا اليها
 ثم دخل غلبونا واولا على وقال بنس اربك تنصرف الى المدينة فقلت للسبلة قال فاكذب كما باؤس صله معك
 فلان

فوائد ما ذكره
 في كتابه

فوائد ما ذكره
 في كتابه

فلان لا تجوزت فم قال اعلام هات الاوقات والفراس فخرج اعلام لباقي ويد من دار اخرى فلما غاب اعلام رسول
 وصيه بنه فقال له بالفارسية ما هذا الطاق فصرى الثانية وضرب يديه فقال بالفارسية لي احاطا بانيان
 كتابا الى المدينة فاصبحوا فخرج صرير الثانية وضرب يديه فقال بالفارسية فطلع وامضى الى ناحية السبا وبهنا
 ورث واجرح وفقت مكانك فرفع الفرس راسه وخرج الغبان من موضعه ثم مضى الى ناحية السبا حتى
 احد فخرج الفارسية فبال ذرث وعاد الى مكانه فدخل من ذلك ما الله به عليه ووصى الشطاف في
 فقال يا احمد ما عظم عليك حارث انما اعطى الله محمد وال محمد كثيرا اعطى داود وال داود فقلت حدثني
 رسول الله فما قال لك وما قلت له فافهمه فقال قال الفرس قم واكرس الى البيت حتى تفرغ عني فقلت هذا
 القلق قال قد غيب فقلت حارث اربان الكتاب الى المدينة فاذا فرغت ركبك فقال لي اربان
 واجعل اكره ان اضل ذلك بين يديك ففعلت اذ لي احب السبا فافعل ما اردت وعلم مكانك ففعل
 ركبتم فقبل اعلام الدواة والفرسان معه وقد غاب الفرس فوضعا بين يديه فاحذف الكتاب حتى اظلم
 فيما بين يديه فلم ادرى الكفار ففعلت انه اصابه الف اصا في فقلت للعلام فمهاش شعرة من الدار حتى يصير
 ومولاى كعب كسبتم اعلام لمضى فقال لي اربان في ذلك الحارث ثم كتب كما باطولا الى ان غاب الشفق ثم
 فقال للعلام اصلمه فاحذف اعلام الكتاب فخرج الى الفارسية ليعلمه ثم عاد اليه واولا ليعلمه فمهران نظري
 خائمه وهل الخاتم معلوما وغيره ففعلوا في الكتاب ففقت لاذهب فخرج في ظهري قبل ان اخرج من المقادير
 مثل ان لول المدينة من الغرب والعشاء الاخيرة في مسجد رسول الله ثم اصلى الرجل من الرخصة فانك فو
 انشاء الله تعالى قال فخرج مبادرا والله المجد وقد نودي للعشاء الاخيرة ففعلت الحرب
 معهم العشرة وطلب الرجل في الموضع الذي امرني به فوجدته واعطيت الكتاب فاحذته وقصه لغيره ولم
 يبين

فوائد ما ذكره
 في كتابه

فان ادعوني استجب لكم فان كان صادقا فاسمعي نادى صوته فيهم فقالوا يا ربنا فاستجبنا
 انقطع وورث ذلك الاسم فثقل في الاسم وغيبنا فاعلم على امرنا فاسلمنا معا وعدنا
 الاسم في غيبنا من بعد نصره فاشترناه وصرفناه عن حرمنا ثم انه فارق دينه ونصره فارق امرنا وله
 لوجه الخلاص قال صاحب له لا تدعوا تلك الدعوة فادعونا بها في التملح والنجس وغيبنا الفائلة فاذا ارادنا
 ان نلت شئنا من غير ان يضلوا معينا فاشيروا الى صومهم فالتفتوا فلو لم يبق في قبضهم ثم انى جاعدا
 في التور والنجس وبهم رجالا من احسن خلقنا فجلس على الكوسق ففتى اليه فقلت له انت السيد
 قال لا بل انا اخوه احد اسم فاسلمت ثم قلت يا رسول الله كيف لنا بالخروج الى الامم فقلت فقال اخبرنا ثم بين
 بكم اذهب الى ملكهم وقال لهم فكم من الذين احبوا من بلاد المسلمين وان نجح الامر فلا تفرغوا عليه
 ان يعودوا الى دينهم فان فعلوا على سبيله وان لم يفعلوا فليقتله قال فاستيقظت من ضاي واقطعت صلاتي
 واخبرته بكتابي فقلت له بالعبادة فقال قد فرح الله تعالى بما اوتي من الصور محو فظننت فوجدت محو
 ضيائنا ثم قال لي صاحب فم بنا الى الملك فادبنا فخرى في غفلةنا على عاذة ذكره فصدنا فقال له صاحب
 افعل امرنا في امرنا وفي امرنا لان الاسم فاستمع لونه وارعد ثم دعا بالاسم فقال لارجم اليك
 حاجتنا فحين لا يحفظ دينه فقال لارجم اليه اربا فاحفظ الملك سبعة فقتله سبعة ثم قال لنا سيرا
 الذي جاء الى البكاشطان ولكن ما الذي تريدان فلنا الخروج الى بلاد المسلمين قال انا اضل ما تريدان
 اظهرنا انك تريدان بيت المقدس فقلت له نعم فخرجنا واخرجنا من بين اليه احبا لاهرجة ان فضل خربت
 بارى تعالى منك شؤد النبي بكم عجم خورث محنت جواهر فرود سبنا فاعلمت حنة طلبة كاشرا
 مخلوقات مبيات خيا نكه شاهدان كلام استجابكم به كروا رداست من جود حرايت عليهم السلام

حزق

شأن فؤادك
دع السلام

شأن ملك اسيرك

حضرت زبادة وما به عبادي فاعلموا ان اسرف الخلق على افسادهم لا يفيهم ولا يفيهم ولا يفيهم
 افضل لكم قال صاحب الرحمن انه قال لا ادم الامام ابو محمد الحسن بن محمد العسكري في نصير قوله تعالى
 يا عبيد الله بعدكم معناه ان سلمان عليه السلام يقول من اليهود فقلوا ان يجليل اللهم ويحمد اللهم
 من محمد في يومه هذا فجلس اليهم لخدمته على سلامهم فقال سمعت رسول الله يقول لا يسلون اليكم
 حوائجكم الا تجودوا بها الا تجعل عليكم احب الخلق اليكم ففعلوا اليكم كرامته لشفيعهم فاعلموا ان
 الخلق على افسادهم لا يفيهم ولا يفيهم ولا يفيهم ولا يفيهم ولا يفيهم ولا يفيهم ولا يفيهم ولا يفيهم
 فساد ما اودهم به يد كفت ضررها محمد وآله الا فضلين الطيبين افضلها لارحمنا فافضلها من شفعوا
 الله باعز الخلق اليه فالو المسلمين وهم بنو قريظة يا ابا عبد الله قال لا تغش على الله ويؤسل
 ان يجعلك من اغنى اهل المدينة فقال سلمان قد دعوتهم وسئلته ما هو اجل وافضل وافزع من ملك الله
 باسمها سئلت الله بهم ان يهب الى سلمان صدق الخيرة وثناؤه وكلا وطلبا لا لانه سألوا على الدوام
 ما برا وهو تعالى العاني الى ملته من ذلك وهو افضل من ملك الدنيا بخلافها الف الف الفة قالوا
 فحلبوا بنو قريظة ويؤولون باسلامان لفساد عيب حرمه ففعلوا فيهم ففعلوا فيهم ففعلوا فيهم
 من كذا فيهم وهما نحن ولا فامون اليك سببا ففعلوا فيهم ففعلوا فيهم ففعلوا فيهم ففعلوا فيهم
 منك فجل سلمان يقول اللهم احلفي على البلايا ما ابرأنا منكم ففعلوا فيهم ففعلوا فيهم ففعلوا فيهم
 وجعل سلمان لا يزيد على قوله اللهم احلفي على البلايا ما ابرأنا منكم ففعلوا فيهم ففعلوا فيهم ففعلوا فيهم
 ان روحا تشب في مفرها مع مثل العذاب الجارية عليك فاما لك ان لا تشل ربك ان يكفينا
 فقال لان سؤالي ذلك عن ربي الصبر بل سئلت لاهمال الله تعالى لكم وسئلته الصبر فاما اسألوا ففعلوا

شأن فؤادك
دع السلام

شأن ملك اسيرك

ثابتاً بآبائهم فقالوا لا نزال نضربك حتى نذهبن روحك ونكفر بحجة فقال انك لا تفعل ذلك فان الله قد نزل
 على عذرة الذين يؤمنون بالغيب ولعلكم لا تكلمونهم الا على حجة من مدحه الله بذلك سهل على الذين ليسوا بعلموا
 بصبر بآبائهم حتى ماتوا ثم صدقوا وقالوا يا اهل البيت لو كان لك فدية عند ربك لايمانك محمد لا
 دنانير وكفنا عنك فقال ما احب اليكم كيف يكون محبياً دعاني اذا فعلت بخلاف ما اردت مني ان اخرج
 الصبر فقد اسجاني وصبرني ولا اسئلكم عنى فبنو حتى يكون صدق على كما تظنون فقالوا
 اليه ثالثاً بآبائهم وجواباً بصبر بآبائهم ولساناً لا ينطق الا بالحق صبرني على البلاء يا حي يا قيوم
 حبيب محمد فقالوا ولعلك يا اهل البيت لا تقول كذا الكفر به يا خائف هذه للنفية
 من احدائك فالك لا تقول ما يفرج عنك للنفية فقال ان الله قد جعل في هذا فدية على
 الجاني ان لا اعطىكم ما تريدون ولعلكم كما حكم وجعل افضل للذين آمنوا والافضل لغيرهم ثم قالوا
 اليه بآبائهم فصرخوا صراخاً شديداً كثيراً وسبوا وادماؤه وقالوا له وهم ساخرون لا تسمع الله
 عنك ولا تسمع لآبائهم منك لتكف بربك فخرج علينا بالهلاك انكنت من الصادقين فخرجوا
 ان الله لا يرد دعائكم محمد وآل الطيبين فقال سلمان اني لا اكره ان ادعوا الله بهلاككم مخافة ان يكون حكم
 من قد علم الله انه سيؤمن به فاكون قد سئلته انقطاع عن الايمان فقال لو ان الله اهلكهم مكران في
 عليك ان لا يفرج عنك الموت على نعمة فانك لا تصادف بهذا الدعاء ما حقه قال فافرح له جاء
 السبب الذي هو فيه مع القوم فتأهده رسول الله وهو يقول يا اهل البيت بالهلاك فلبسوا
 احدان من شدك دعائهم لما عرفوا انهم من قوم ما لا آمن فدا من فقال سلمان كيف فديت
 ان ادعوا عليكم بالهلاك فقالوا ندعوا الله ان يقلب ويطول كل واحد منا اصعباً فطفت اسماهم غشاً

نزلت بعد ذلك
 من ربهم

افترسوا انما
 دعا سلمان

سار بعصائه وشيعته قد عصى الله تعالى بذلك فامرهم سوطاً لا قلب له الله تعالى اصحاباً ايماناً فقالوا
 يا اهل البيت ورسول الله ما كان فينا سوطه ثم منضهم وهشهم وهشهم عظامهم ولبغهم ولبغهم
 فقال رسول الله وهو في حلبة عاشر المؤمنين ان الله تعالى قد نصرنا كما نصر سلمان ساعدكم هذه على عشر
 مائة اليهود والمنافقين فلبس بآبائهم افاي منضهم وهشهم وهشهم اضا لهم وعظامهم والنفهم
 يا منظر اليك الا فاني لم أجوز لغيري سماً فافترسوا الله واصحابه اليك الذي قد اخرج اليها من اليهود
 والمنافقين لما سمعوا اصحيج القوم بالمقام الا فاني لهم واذا هم خائفون منها فاقرون من قوماً فاما لما رسول
 خرج كل واحد من البيت الى شارب المدينة وكان شارباً صديقاً فوسعه رسول الله فحمله عشرة اصحاب
 ثم نادى الا فاني السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا علي وابني واصحابي وعلى من بكها
 سار هو لا القوم والمنافقين فلبس الله تعالى فاني يدعاه هذا المؤمن فقال رسول الله محمد بن عبد الله
 جعل من امي من يضاهي يدعاه عند كفه وعند انبساطه نوحاه حينه ثم نادى الا فاني يا رسول الله
 هذا شدي غصبا على هؤلاء الكافرين واحكامك واحكام وصبك حارب في مالك رب العالمين وعين
 ان تسئل الله تعالى ان يجعلنا من افاي حجة التي تكون فيها هؤلاء الكافرين افاي معذرتين كما كنا
 في الدنيا لمنه ففقال رسول الله قد اجبتكم الى ذلك فالحقوا بالصواب الاقل من حجة بعد ان فقدوا
 واجوبكم من اجواب احكام هؤلاء الكافرين ليكون اثمهم خفيفاً واحبوا لعلهم اذا كانوا بين الله وبينهم
 يعتبر بهم المؤمنون الماسرون فيبؤرهم فيؤولون هؤلاء اللعوبون المخزومين يدعاه ولي محمد سلمان
 المؤمنين فقد فدا الا فاني ما في بطونهم من نجباء اديانهم فداء اهلهم فذمهم واسلم كثير من الكافرين
 واخلص كثير من المنافقين وغلب الشقاء على كثير من الكافرين والمنافقين فقالوا هذا سحر من ثم

خبر بدون منضهم
 اصحابك سلمان

نكلمهم بعد ما
 حضر رسول

رسول الله على ما استمر من خواص المؤمنين ومن اجاب طوبى لملك الله المومنين انك في ملكوت السموات
 والجن والكرسى والعرش وما دون ذلك انك لثوابهم في ذلك عندك من الشئ الطاهر في يوم لا عنهم فيه ولا
 غبار وانت من افضل الممدوحين بقوله والذين يؤمنون بالغيب واذا ورد في الخبر كثره ان السلمان من
 اهل بيت النبوة كانوا كالحلابة في الجحيم على السلام قال دخل ابوذر على سلمان وهو يطبخ فذكر
 له فيها ما وجدته ان اذ كتبت الغيبة على وجهها على الارض فلم يقط من ثيابها الا من كان في بيته فخرجت
 ابوذر عجبا شديدا فاحذ السلمان فذكر في موضعها على حالها الاول على النار ثانية فاقبلت فجذبتان فيها
 فجذبتان اذ كتبت الغيبة على وجهها فلم يقط منها شئ من ثيابها الا من كان في بيته فخرج ابوذر وهو مدعو من
 سلمان فيها هو منقول ان اهل المؤمنين فقال يا اباذر ما الذي اخبرك من عند سلمان وما الذي ذكره
 فقال ابوذر يا اهل المؤمنين اريد سلمان قد وضع كذا وكذا فخرجت من ذلك فقال لا هم يا اباذر ان سلمان
 لو حدثك بما يعلم لقلت رحم الله قال سلمان يا اباذر ان سلمان باب يفتح في الارض من عرفه كان مؤمنا
 ومن انكره كان كافرا وان سلمان منا اهل البيت فذكر في الاخبار الكثيرة انه كان معصوما كما عن ابي
 التالى في الكتاب المذكور عن ابي جعفر الباقر اذ دخل عليه فذكر من فارجح حاج وهو بالمدينة فسلوه عن معاملة
 فاجبرهم جميع ما سلوه عنه وسلوه عن سلمان وغيبته الى عمر في نو فخرجت امة اخبره عن رضى رسول الله
 هل كان ذلك صحبا فقال ابو جعفر ووالله ما كان سلمان من قبل النساء ولا الى الدنيا وبعثها ولا
 منقضا بالنساء لان الله تعالى خلقه معصوما وما كان له ان يكون له حال ولا النساء من العورة ولكن
 عمر عظمته البر وامنحه فقال من هو لا يا ابي رسول الله فكيف كان قوله وما قال له قال له ان سلمان
 رحمه الله اخبرني وهو على ارجله في رط من يومك يوم عمر فها هو عمر فقال يا ابا عبد الله ما نزلني
 في شئ

ان ابا عبد الله
 صلى الله عليه وآله
 في رواية
 اراوه

ان ابا عبد الله
 صلى الله عليه وآله
 في رواية
 اراوه

في شئ من دنيانا فنعفك به فقال لي يا ابا جعفر قد غيب الملك ان ملكي ايتنا اخبرنا عن فضيلته عن رسول الله
 اما نؤمن هذا الحي الطمطاني كيف هذه محمد بن عبد الله عن هذا حتى قد سمعتم هذا ان يكون صار به صار اليك
 وقام عمر الى رسول الله فذكر له فقال يا رسول الله لا ترفع مقدار من كذا فذكر حتى يزيد على اشراف اصحابك
 وقدر فقال رسول الله من فعل ما هذا فعرض عليك قوله لسان الله فقال له رسول الله وعلمنا انهم ما نؤمن ان
 تزوج ان غيب الملك وان فخرت اليه ولا شاف اليك فذكر عنك عنك قال رسول الله معاشر من في بيوت
 العجم على الاسلام هذا والله لم يترككم عليه عدا ولو هذا الاسلام من الارض لو جدد حجر ولو بلغ عن النبا
 ناله الا اولاد فارس فقام عمر بن الخطاب فذكر الله حسن في كل حال بما في الامر مع النور لا لامة للبا
 وذهب ذلك ما لم يبق في بعض البقاع بعض الاحبار الذين جبروا في بعض وكذا الذين التفت على ربه
 الوفاء لعدو فقلت بعين الفاظي فقلت انما هو عجزا فانا جوكو يدك وتخي در معونة هند سفر در كورد
 در صفت حجاب الخواش فها معجزه بيان مودم كم عجز واسطة انهم در كمال في مجمع شد كه كفت وتخي
 هند را عزم بخاريت پيش كوفتم ودر كوي ابرار ولد هند در سركي رجل اقامت كنند مدت شش ماه در القابو
 و داد و ستد مسكروم مرد غريبي نزد همان سارا در جنب حجره من ساكن بود وليكن روز شش چن ابرار
 كرام و نالان بود و مطلوبه مانده مناجاة بركاه فاضح الحاحات مبنود قلبه بحر حركه كوده دله بر ايش خست
 سرور خي از حبه تحصيل انهم را با او طرح سرفاقت انداخته مرد در ديارم در نهايت ضعف بيشه خيالي و
 مثل شجره بخته هو كشيده بود بعد از تلف حساب را سب كه پاشا سفساره مودم بعد از مضاهيه حسابا
 كفت دو نروده سال قبل بر اين مال الخايش خود را خست و حل كشتي مودم و بفرم بخاريت غريبه را پاشا كوفتم
 دمت ايان كاشتم در هنگام سركشتي باد مخالف بخواسته عنان اختيار از دست كشيان ر بوده و غيبه

خبر ملك بنوعين
 فضيلت سلمان

نقل من
 نسخة
 في نسخة

مجلد بہت اچھا

تکسند نام اهل کثوا اموالشان غرق شده من هم مقتضای امر حضرت زاری کنی که هر یک از فقر ذائقه الموت را بر من فایده
چون در حجر غلظیدم خود را در تختی بباریدم که تا زمانه موج آن تخت را در هر طرف میگردید و مرا با اختیار بر سر
میگشاید تا که خوابم از غم میزدیدم که تا زمانه موج آن تخت را در هر طرف میگردید و مرا با اختیار بر سر
رسیدم سحابه شکر را بجای آوردم خیزه دیدم در زمانه موج میزدیدم که تا زمانه موج آن تخت را در هر طرف میگردید و مرا با اختیار بر سر
شبها از خوف جانم در آیدم در خواب میبردیم بعد از مدت یکسال روزی غمزد و منوی بیای و در خواب
باران در هر پیران جمع شده بود آنهم در حالیکه مشغول نمودم عکس هفت رخ در زمانه موج در آب تمام
آمد چون میآیدم که چشم و شاخ و دوش و خری در غایت حسن و جمال چون قوس آفتاب را در پهلایا چون سر را
لباس عاری بود چون چشم بپاک نه بود کشاده و در خطاب بود که ای جوان مگر از خدا نمیترس و از رسول
شرم نذاری که بی باکانه نظر بنا کردم مشکوف من از سخن او منتهی شدم سر خود را از رخالت بریدم از ختم و او را
دانش پاک خدا قسم دادم که کوی از جنس انسانی یا از جنس ملک گفت خیرم و مدت سه سال شده است که در این
خیزه خبر میبرم بیدرم مرده بود اولی بار زاده سفر دهند و بکشوفت در آشنای سر کشوفت است که
سپل در آیدم از این خیزه رسانیده و اینجا هستم و چون بکیفت حال و مطلع شدم من نیز حکونکی احوال
پایان نمودم گفت اگر کسی از خواستگاری نماید دشواری قبول آید چون سخن اینجا رسیده سکوت اختیار
نمودم من هم روی خود را برگردانیدم که ناان دل را از دشت بر آیدم در غایت دشت خود در اینجا نمودم از
بواقفت شرعیت بنویسید من کلمه اول خوانده و عجلاله نکاح خود را آوردم و بر اهرام میبودم تا آنکه خود را
دو فرزند را که میبوی با کرامت نمودم و این دو فرزند دل مخزون میبرد و میگردیدم تا آنکه فرزند
دشمنان را و دیگری مفتاحی رسیده اند چون میری با هم خوش ایدان خود و خیزه و بدینا مانند غول میایان

امین محمد علی

عقد فونان من خرد
در خرد

بسم الله الرحمن الرحيم

در آورده بود و زنی اگر گفت این اوضاع منحوس جان با سر و حافی گفت که در میان داشتیم که اگر چه شد
که با چهره گویای هر سبک که رخسار تمام شود و سر و صورت خود نمودیم و فرزندان از اسامع افغانان
منتخب شده موال نمودند مگر بغیر از این اوضاع و وضع دیگر و مکاتیب نیز از این مکان میباشد مادامی
گفت بل صغالی شهرها و مردهای بسیار و مالکولات بسیار خلق کرده ولی ما عزیزم سفر در یاد کنی
بودیم با دهای مخالف کشتهای مارا شکستند ما را بوسیله بنده یار و اینجا انجمن ایشان گفتند چه چاره ایست
بوطنه خود میروید آن زن بچهاره گفت بدون کنی از این دریا عبور ممکن نیست اما گفتند که ما خود کنی بیا
مادر ایشان دید اما در این باب اظهار و ایام بسیار میکنند گفت اگر میان ایندخت عزیز که در کنار دریا افتاد
است خلی خواستد باین وسیله باشد خودمان را بجای توانیم رساند چون فرزندان این سخن را شنیدند
اعمال بخواست خود را که می کردند آن حوالی بود رسانیدند و سبیل چپ سنگ که سر از ما مثل پشت بخار بود
آورده شروع بکار و اصل اندخت کرده و در خالی بودن حوضان سعی زیاد و هنام نام کردند چنانکه اکل و شراب
وجود حوام نمودند یک ساعت از هر زور عاقل نیکو ندانانکه در خر ششماه بخوی میان اندخت بر خلی
کردند که در حوضان سوار و زده نفر بنواختن قارب و یکو چون اندخت را بان خود دیدم شکر الی را بجا آوردم
تیا از آن عاقل که در بگاه الی مناجات میکرد که الله العلیه صغالی چنین فرزندان ما را اگر است فرموده که بخیر پاک
شنیدن ناوی را چنین ترتیب نمودند که مادر مانده کان خود را بوسیله آن بجای توانیم رسانیدند و ما را از
نهای و بجهتکی رسانید و چون آن صغیه طافش طاف شده و از حجت یکسوی جان بلب بلبه بود و سوز
در ترتیب کثیف نمود بجمله با وجود و بامو هکی دامن هفت بیکر زده شروع با آوردن غنای از دامن کوهی که در آن
حوالی بود نمودیم و در عقب همان کوه جنگلی بود که نام اشجار او نمک و مسک و عسل در فصل بهار شکوفه می افتاد

نقل خود از کتاب
خود از فیه فیان

مدرسه
مکتب
مکتب
مکتب

خراسان رسانند مشق انسان مبارک برهنوی انخاب و در خواب بد که مفرود و در اثر او داخل شهر خراسان
شد با استقبال او اقامت نمایند علی الصباح مشق و از باب شهد با استقبال انفرخته حال بیرون آمده او را
باعث از واکرام داخل شهر نمودند پس بدو برودن شب که برده بخای خود فرار داده بعد از تعین منزل و نصیب
لیتر غل نموده رویای برهنه با حال خضوع خود را باستانه مبارکه انداخته بعد از تمام آداب نماز
روی باز برخاسته و تمام روضه بدین منوال گفته و نزاری و سقزای وجود ناھنگا مکه خنده آستان
مبارکه هدایت یون کرده سواوی او و درهای روضه مبارکه را حسند بعد از رفتن تمام خدمت انما
بجایه باسوده خاطری شرح در دعا و استغاثه و نزاری موعود عرض فرمود که سیدی امیدی عجیب
نمودم و عبال خود را ز تو میخواهم و چون باب ثلث استنباط مانده ففتح و نزاری را از حد گذرانید
سر حیدر نهاده فریاد برآورده منبالبه ناسه او مراد شد داده و الحال صدای کوشش در آید که چون
چون برخواست الخلال مشکلاک امام همام علی بن موسی الرضا علیه وآله و آياته الالف الخیر و الشا و
که احباده در انخاب فرمود که بخیر بود که زوجه را آورده ام و در عقب سر وضه احباده بر او بسیار
عرض کردم حلت فذاک درهای روضه جنبه شده فرمود که هر کس او را از چندین ساله راه آورده در
جنبه منبالبه چون روانه شدم در جری که رسیدم کشاده شد اخود را رسانیدم و دیدم
همان حالت و جنبه که در جزیره گذاشته بودم احباده صحران و هراسان چون جرید بر بدانم
چسبید بر سپیدم که کی ترا اینجا آورده گفت من در کنار دریا خشنه بودم چشمم را میگردانیدم که
شد بدداشت منبالبه دیدم شخصی بر چشم دستمال بدی افکود در چشمش ماک شد چشمش کور شد

استفاد من هذا العلم
الشيخ العلامة

حاضرت امام زمانه
فوجہ اندوہ

جوانی ایستاده که از بر نفوس مردی بر یک مردان شبانه در شهر نشسته و سحر گرفت و فرمود
بیوش چشم پوشیده و بعد از نماز که چشم کند و موقوفه ادر این مکان دیدم چنان انجم که در آن
گرفته بودم بفرزندانم رسانیدم بعد از شادی و خوشی از بیک معجزه انصاف این فرج بعد از شد
روی نمود پس آن خراسان بودند تا انجم چشم اندوز میبوسند مجلس فان ما سألنا
كان وما أدركه كأن قال الله تعالى انما نكوتوا بمرگم الموت ولو كنتم في رجع مثله في كذا
انه قال مجاهد في رجب هذه الآية انه كان فبين فلكم امره وكان لها اجبرها وكونها عابرة فقال
افتبس لنا امر فخرج فوجد الباب جلا فقال له الرجل ما اولد هذه المنة فقال عابرة فقال لما ان
العابرة لا موت حتى تنجي بانه رجل وبتزوج بها اجبرها وكونها بالانكسوت فقال الرجل
فانا والله ما ارى بعد ان تنجي بانه لا فضلنا فاحد شفعه و دخل فشق بطن العابرة وخرج على وجهه
فركب العبر فظن الصبي وعولج ثقث وشب وطلع من اجل اداء عصها وكان في
ساحلا من سواحل العبر واما هناك في المثل الرجل ما شاء الله ثم قدم ذلك الساحل ومعه
فقال لآخرته من اهل ساحل استغنى اهل المنة في القرية او زوجها فقال لها امرته من اهل التمر ولكن
فقال يفتق بها فانها فقال قد قدم رجل له مال كثير وقال لي كذا وكذا فقال له كذا وكذا فقال لي قد
الغناء ولكن ان اراد تزوجه فتر زوجها فوعظت منه موصعا عظيما واجها حاشا شديدا فبينما هو يوم
عندها اذا خبرها بامر فقال ان املك العابرة وامرته الشوق في بطنها ثم قالت وقد كنت افي فادري
مابيه او اقل او اكثر قال فانه قد قال لي يكون موثها بالانكسوت فنبى لها رجلا في العشاء وشبه

انما نالو

توفیق خود بخاطر
ایضاً

میتهام و اما در آن روزی که از آن کسب و خالصت خالصت خداوند است و هویتش را بقبول آید
 حرکت و فقط فاشه و صنعت اعیان جلا علی فاشه و فتحه فاشه بین اظهار احوالها تا سودت جلاها و اما
 قال الله انما مشیت حضرت جلاله و فوا کونه باشد حکما ایجاد خواهد شد اگر چه در بعضی مقامات نظر
 عقل بعید و مشکل میشود بلکه محال باشد مثلا بعضی از اجایب الالباب خود را در بعضی کتب اخبار نقل کرده است
 از سید محمد و سوزی خادم آستان حضرت صوفیه که از او روایت کرده است در کمالین محمدیست
 صالح رسیدیم که میگفت من مردی بودم طالب علم ساکن بحرین در کمال فلاح و کمال مدرسه
 روزی خواستم از مدرسه بیرون بروم نظرم بر خسار و خنوماه طلعتی افتاد که تازه از حرام بیرون آمده
 و همان تمام مقابل در مدرسه اتفاق افتاده بود عاقل از آنکه این دختر شیخ ناصر لوگو بنیست که در بحرین از
 شخصیت و منوثر بنیست من رفیق جلال او شدم و با خنیا شدم پیوسته سوختن در برابر محله که
 میشد آنکه از مطالعه و در عبادت ماندم اتفاقا فاطمه از بحرین بریار عیبه حضرت منوثر بود
 من جلال کردم که در وی این خبر از عیبه بویو انتخاب خواهد رسید من هم در بارش رفیق در خود را
 انتخاب عرض نموده است شفا خواهم کرد در این ماه فاطمه در غیر ماه رمضان المبارک بجنبه مقدس حضرت
 فایض شدم و در آستانه مبارک که با کوبه و نلری مطلب خود را عرض رساندم همان شب در عالم واقع محمد
 انتخاب رسیدم فرمودند که در این ماه منما ماهی و بعد از این ماه نوار و نه کرده و مقصود و ابر او را
 جمع بیدار شدم ناگاه عزیز و حبیب الا انتخاب رسیدن نومان من برسم هدیه داده انما اهل عبادت
 و اطاعت شمول شدم جمع روز عید را بعد از نماز عید و نماز و طبع عازم مقصود شدم در
 خیابان از طرف دست راست صدای شنیدم که شخصی مرا بنام میخواند پیش رفتم و تعجب نمودم و شخص
 که این بزرگوار را در خواب دیدم فرمود که فلان طلب لا وصول تا در فلان رفتم و مویش را بپوشانید

کتاب غلبه و انوار
و کتب او

نگارنده حضرت امام
خواجه آقا

سکیم بشما آنکه در هومان و اسباب که در این هلال شخص که بیدار شدن تو از خواب و بیدار شدن
 تو مفارین خواهد افتاد بهیچان آن شخص موعود شاهی و در هومان بابک است مخصوص من و او
 سوار شده روانه شدم تا منزل اول رسیدم احوال بدیم که بجهت استند طرف در آن جاساک بود
 معتبر بود در شب بخوابد و عالم واقع بدید که من میباید که منافع سرمانه بخاربت اما الواعیان سید
 که در الواعیان باطن و هیت خواهد آمد بهیچان از تعجب و سلامت بیا و خود میبایم و در روز قیامت
 ترا شفاعت میکنم صبحی حلال همان احوال مع کعبه نومان که منافع شیخی با قصد نومان سرمانه او بود
 داده ملازم من و وارد اصفهان شدم و از وجه برزخ و با الجماع و از آن خبری و از بحرین شدم در همان
 ملامت که من داشتم نزول کردم و در این خود مختبر و متفکر بودم روزی بگردیدم که شیخ انکادان با حال عزت
 و حلال السلام داخل مدرسه شد شیخ من را به و بدت و پای من افتادست بگویند که من مانع که خواستم
 و طایفه از من فاضل هم در شکست ماندم آنکه شیخ ناصر که حکونه دست و پای من را بوسه که از بویکت بود
 زمره که آنکه خاسا من از شفاعت از امام است شهادت و شهادت در عالم واقع انتخاب شد دیدم که من
 اگر شفاعت مرا میخواهی فردا الواعیان مدرسه برو و فلان حجره سید هلاله را بپوشان و خود را با او
 عقد کن و بخانه خود بیا من در روز قیامت شفع تو باشم سید گویند که شیخ خود را با کمال خود و احترام
 عقد کرده من داد مرا بخانه خود و در آنگاه سید گفت که بعد از مدتی انتخاب او خواب دیدم که فرمودند
 بیعت و چون با آنجا رسیدم و کمال خجالت و شرم در خواب دیدم که باز فرمودند کمال در کمال
 در کمالین من کن نش و بعد از کمال با آنچه فرمایم عمل هنوز کمال در کمالین نام خسته است و تمام

از نونک امام
که در هومان بابک است
باید

خواجه آقا

ذكره في القام وان كان غير مفصود من ذلك بل هذا المجلس ما في كتابه من فضل الله عن فضائل ائد ان ينزل
 عن ربه انه قال قد علم مولينا امير المؤمنين بالذين قتل ابوان كسرى وكان معه ذلك من غير علم
 صلي فام وقال لاني فرقي وكان معهم جماعة من اهل باب طغاة النطوف من اهل كسرى ويقول
 لاني كان الكسرى في هذا المكان كذا وكذا ويقول ذلك هو والله كذا الحق طاهج للواقع
 ذلك يقول يا سيد كاتك وضعت هذه الاشياء في هذه المساكن ثم نظر الى حجره فقال
 لبعض اصحابه خذ هذه الحجر ثم جاء الى الابوان وحليفه ودعا بطيقت فيه ماء فقال للرجل
 هذه الحجر في الطيقت ثم قال امنت عليك يا حجر الخبير في من انا ومن اني فقال الحجر ليلان فسمع لما
 انت فامير المؤمنين وسيد المؤمنين واما انا فمصدق بك وابن عبدك وابن امك كسرى
 اخبرني وان فقال له كعب حالك فقال يا امير المؤمنين اني كنت ملكا عادلا شافعا على الرعايا
 حبا لا ارضى بظلم ولكني كنت على دين الجوسنة وقد اجدت في زمان ملكي فقط من شراف الكوا
 ثلة وعشرون شرفا لبلدي ولا فتمت ان آمن به من كثرة ما سمعت من الزيادة من انواع شرفه
 ومرتبة وعزة في السموات والارض ومن شرف اهل بيته ولكن غفلت عن ذلك وانا غفلت عن
 فبالها من غيرة منزلة ذهب عوج حيلة او من فاما محروم من المحرم بعد ما اتي به ولكني مع هذا
 خلصني الله تعالى من عذاب النار بكوني عدلي واصفا في الرعية فانا في النار والناخرة على حلال
 لو امنت كنت معك يا سيد اهل بيت محمد ويا امير الله في النار واصرف القوم الخبير نعم شان
 الامير اعطوا اهل بيتك منافعة اكثر من ان تحصى فلو كنت احسن من هذا فرب المجلس بالصلوة على
 النبي والكرامة ان النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا قوم اذا ذكرتم الانبياء الا اولين صلوا على
 ثم صلوا عليهم واذا ذكرتم ابي ابراهيم فاصلوا عليه ثم صلوا على قالوا يا رسول الله ما قال ابراهيم ذلك
 ان

فكم مودن نكارة انو شرف
 يا امير المؤمنين

فصل في ابراهيم

ان الله عز وجل في السماء فوقك السماء الثالثة نصب في مشرق من نور قلب على ابراهيم وحليل ابراهيم
 يدعيه وعليه جميع الانبياء حول النبي فاذا بعثي هذا قبل وهو ملكا فم من نور وجبه كالقمر اصباحا جولا
 لغيره فقال ابراهيم اني معكم هذا واي ملكا مقرب قلت لاني معكم ولا ملكا مقرب هذا اني على
 ايطالب وان عني وورث على قال وما هو الا ان حولك القوم قلت شعبه فقال ابراهيم اللهم احم لي
 من شعبه على فاني جبريل هذه الامة وان من شعبه لا ابراهيم وعن فضل الامام انه ان النبي راع منه
 وقال يا رسول الله قد ايت امر ابراهيم وهو اني كنت عند عني فاذا اني ذنب واحذر واحذر العثم
 وضربه بالحجر فخلصته ثم اخذ دمه فانه فخرته وخلصته وهكذا الى ان قال في الذنب في الدنيا العامة
 اما اني من ان عني من ربي الذي رزقه الله تعالى في فحجب من تكلم فقال العجب من تكلم معك ان
 محذاه رسول الله ونبيه كذبه اليهود مع علمه بانه صادق وعلو ذلك في كبره ودليلك يا ابي
 بحق نا من من عذاب الله فقلت للذنب والله اني اعجب من تكلم واسخى من معك من العثم فا
 لان خذ من الغم ما شئت وما تريد فقال ابراهيم الله اشكر الله على انك اسعرت من امر الله واشفي
 من فبا هذا بات محمد في حق اخيه على بن ابي طالب وامر مؤليه والبراه من اعدائه فلا يقبل ذلك
 فقال عتابا ومنعه من حقه وفضلته وهذا والله من اعجب العجائب واعجب من كل شيء فقلت للذنب
 الذي تقول في علي اياكون واقفا قال نعم واعظم من ذلك انهم يقتلون عقره ويقتلون ولده و
 حرمه ومع هذا يزعمون انهم مسلمون وهذا العجب من معك اياي من اكل الغم فقلت في نفسي ولا
 كون الغم مال الناس لركب الغم هنا وذهب الى محمد واخبره الخبر فقال للذنب فصد محمد واني لا

ابراهيم
 ابراهيم

فكم مودن نكارة انو شرف
 يا امير المؤمنين

على الصلوة من مضى كودم حين جسد مناهم مسامت بودم نوشه ما باخر سیده بواسطه عدم
فوت ما خلکته نوسا من گفت اگر در هرگاه الهی آید و داری دعا کن تا خداوند بخشنده طعای
کرامت فواید عبد الرحمن گوید که من اگر فتنه نوسا مثلاً ترکشده بگویند رفتم عرض کردم الهی بدین
که پیش دشمنان دین امر کنم لا هانده ام امر مرا در پیش من دشمن دین شرمند مگردان در
بازو ای از هوا نازل گشته بزیر من افتاد و خواجی از ان مینا بنظرها آمد و در ان الوان الجعدی
بقی در میان خوان از این آفریده تناول کردم و سه شبانه روز به فوت ان رفتم روز چهارم با اثر
کوستکی و ضعف در وجود ما پیدا شد من ترسیدم که مبادا باری بگو نوسا هان الناس من انما
باو کفم اکنون وقت آنست که نوار خداوند ذوالجلال و جلالی نام را اطعام نماید نوسا گفت خیر
و علی الفور بگویند رفتم روی بر زمین نهاد و کله خند بگفت نظر کردم این نویب نزار ببارید
اول نازل شده خواجی بر ما ظاهر گردید نذری طعام و نذری آب بران بود عبد الرحمن گوید من بعد
مشاهده این صور غریب بر من منوط شده با خود گفتم که اگر انگر منکوح لاک شوم انرا من طعام
نوسا گفت حاضر شو تا طعام خوریم من بخوردن امتناع نمودم نوسا گفت ای پیکار نه روانه ان طعام
انرا فروج و پر بهر کاری گشت و من فرموده بانه ام حیران بگشاید که اکنون نویب گشت ان شخص
حیرت منده خود را در هرگاه الهی میدادیم پس روی بر زمین نهاد و گفتم الهی اگر انچه را بدیگاه تو آوری
هست مرا در نزد او شرمسار مگردان و شرط کردم که خدا با او بیعت او را طعام بفرستی بدین او را ام
و ان زمانه را بکتابم انگاه شهادتین مرا کفنه با سلام مشرق شد چنان اتفاق او عکس رفتم و لا تخفی که هرگز
باو بر این حدی ناله خواهد شد مگر انرا معاصی اجتناب نموده و بلکه بصدیق دل انرا کرده خوشتر آدم گشته

شکایت عبد الرحمن
خدا را بگویند

بسم الله الرحمن الرحيم

استغفار

استغفار نماید و طریقه عبودیت را پیش کو بچا آنکه در هانگای در است که انرا حله مشایخ سافیه که انرا
اهل درج معروف بود فضل بن عباس و دینار و لایب مرو که در او باطل الطریق در ان اثنا قسلا
با کجای از ان غافل پیدا شد شوی بدو بر برآمده خواست که بنقل از ان فرود آید ناگاه او را نازل شد
آید بر فراشت نمود الهی ان للذين آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله ما لم يخلطه باحد و گفت که وقت ان آمد
دلا انرا کاش فوجی موم نرم کنم در هانگای بر سرها بان نهاد بعد از طریقه صافی در آمدنا الحطه سار
کند جاعلی انرا که روانه ان انجا منزل کرده بودند نیت بخوانست گفتند بخیزید تا روانه شویم بلی
صبر کنید تا صبح شود که فضل در راهست فضل ارشاد دیت داده گفت انجوان مردان فضل را
شناخت و عادت فضل ان بود که هرگاه سواران که سزای مال هر که را بودی نام و خست صاحبان
در طوماری ثبت کردی پس مجموع خداوندان اموال را طلبیده در مظالم نموده انرا ایشان حق
حاصل میکرد مگر بودی که انرا مال طلبیده در نواحی شام برده بود چون فضل شام رفت با بودی
کرده صور شد و بعد از ان نمود اموال او را تسلیم کرده انرا و حلیت طلبیده بودی گفت من
خورده ام که تا سز خود را تمام کنانم مرا حق دشوم و چون تو مالی دیت با بد بخانه من در آبی و در
باطل من نفوذ موفور هست انچه از من در فتنه گشت انرا من بر داشته من دهی نام من در
خود کاذب نباشم و مراد تو حاصل آید فضل بخانه بودی در آمده انرا انجا که ایشان داده بود سز
بهود داد بود چون انجا را مشاهده نمود وجود او بر او سز بدید شد گفت کله خود بدین
کن که من صفت ام محمد را در نور تو خوانده ام که هر که انرا ایشان بصدیق دل تو بدید خدا تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

خالوا ابائهم ومن كذبوا ومن كذبوا من غير باطن من غير حال يخرجون من جوارحهم كرهوا الامتحان كرهوا باسمه ومن
 حضرت رباب الغيرة خالوا ابائهم ومن كذبوا من غير باطن من غير حال يخرجون من جوارحهم كرهوا الامتحان كرهوا باسمه ومن
 اسدنا من فوارجها باهاشنة باكت من كذبوا من غير باطن من غير حال يخرجون من جوارحهم كرهوا الامتحان كرهوا باسمه ومن
 مطير في الوعظ والتخفيف ومطير في الخوف قال الله تعالى ام حسبك اصحاب الكهف والارقم
 كما هو من آياتنا عجايبا من اعجاز آياتنا فان فبا خلقنا من السموات والارض وما بينهما من العجايب
 اعجب منهم ثم اعلم ان قصبة الكهف والجبل الذي ذلك الكهف واصحابه معروفه ومشهورة واما الخلا
 في الارقم فقصصه الكهف عن البشر الانصاري انه سمع رسول الله صلى الله عليه وآله يقول قال الله ان ثلاثة نفر خرجوا
 من اديان لا اهلهم فينباهم عبثون اذا صافهم السماء فاقوا الى كهف فاعطيت مخرة من الجبل على باب الكهف
 فاوصد عليهم فقال قائل منهم اذكروا اياكم عمل علا حسنا لعل الله يرحمنا فقال رجل منهم اني قد
 عملت حسنة مرة كان لي اخوة يعملون على الهالكين اسألوني كل رجل منهم في ذنابه باجوبة معلومة فاجاب رجل منهم
 ذات يوم وسط النهار فاسألوني فبطر اجرت اصحابه فعمل في نفسه ذنابه كاعل رجل منهم في تمام ذنابه كلها
 فوافيت ان لا انفسه عما اسألوني من اصحابه لما سألني من حبه في عمله فقال رجل منهم اعطوني هذا مثل
 ما اعطيتني ولم يعمل الا وسط النهار فقلت يا عبد الله انفسك شيئا من شر طوك وانا هو مالي
 فيه يا شريك فغضب الرجل وترك العوبة فوضع حصاة في جانب من البيت ماشاء الله ثم مر شريك
 ذلك مرة فاشترتها به فغضب ماشاء الله فمر شريك بجدار من رجل شريك كبير لا يعرفه فقال لاني
 عندك حتى لا اكره حتى عرفته فقلت له اياك اني وهذا حنك وعرضنا على جميعا في البقرة وقصيلة
 يا عبد الله لا تخزي ان لم تصدقني على فاعطوني حتى قلت والله ما اسخرتك انما الحنك مالي فيها

عليه السلام

عليه السلام

منه

فرضنا المبرجيا اللهم ان كنت تعلم اني فعلت ذلك لوجهك فخرج عنا الحجر فاضم الحجر فخرج حتى راوا
 وانصبروا وقال الاخر فذهبت حسنة مرة كان لي فضل واصحابي الذين شدة فاجابوا من ربه فطلبوا
 فقلت لها والله ما هو دون نفسك فاسب على فذهبت وذكر لي زوجها فقال لها اعطيت نفسك
 اغني عنك فوضعت يدها الى وجهه فبقي بالله فابيت عليها فقلت لها والله ما هو دون نفسك
 على فذهبت ثم رجعت وذكر لي باقية عز وجل والله مطلع عليها وقلت لها مثل ما قلت ولا تلامذ
 ورجعت في الثالث فذكر لي الله تعالى وما قبلت اسلمت اليها فلما كفتها فمضت ما اريدت من
 فقلت لها ما شانك فقال اني اخاف الله رب العالمين فقلت لها فبقيت في لثة ولا تخزي في الدنيا
 وتركها واعطيتها ما اعني على ما كفتها اللهم انك فعلت ذلك لوجهك فخرج عنا الحجر فاضم
 عرفوا وشبهت لهم وقال الاخر اني قد فعلت حسنة مرة كان لي اخوان شحان كبيران وكان لي غنم فقلت
 اطعم والدي واسفها ثم ارجع الغنم فاصابني يوما غيب غيب حتى امسيت فانتبها اهل فاختد
 محلي فحلبت غنمي وتركها فامرته فغضب الي ابي فوجدته فاذنا ما تشق علي ان اوظفها وشق علي ان
 اترك غنمي فارجع جالسا ومحلي في بيتي حتى انقضى الصبح فغضبها اللهم انك فعلت ذلك لوجهك
 فافرح عنا ففرح الله تعالى عنهم فخرجوا بالحمل الى حال حسنة جرد بها وحبها اخوان الله ثم تركها
 انسان ذلك بود مواعيد شديدا انك خالي انزها وشبهه بوجه حسنة فصادمته ما
 حين عمل باعث محبات ليعذاب ديني واخوتي كود في حبس الجحيم ان النبي قال كان من
 فلكم رجل باي وكوطاير كلما افزع اخذ فاحه فشا ذلك الطائر الى الله تعالى ما فعل به فاحه الله تعالى

عليه السلام

عليه السلام

ان عاد فسل هلاکه فلما افوخ ذلك الطير خرج ذلك الرجل كما كان يخرج فيها هو في بعض الطريق فسله سائل
 فاعطاه من عفا كان معه فغداه ثم مضى الى الكور ووضع سلمه ثم سجد ولخذ الفرحين وادواها منتظر
 اليه فقال لا ربنا انك لا تخلف للعباد وفدا وعذبا انك ملك هذا اذا عاد وفدا عاد واخذ فخرنا
 ولم نملكه فاحي الله تعالى اليها الله تعالى ان لا اهلك احدا فصدق بعد في يومه موثقه سو وقد
 لا تخفى انك اهل الجنة شمره ما بد باخلوسه وصوره عفا فدا كل مل جل ابد ما موجب
 بوده باشد شما در نماز که عود دینت الیه باید هفتاد و پنج بار و خلوص نیت ادا شود مثل اعمال
 از هفتاد و غیره که خلاصه از باب و شرک نیت در کتاب نیت الحاکم آورده است که عامر بن عبد
 در نماز بود شیطان بصورت ماری آمده بر مصلی او آمده در زیر پیراهن او و هر سه سر را بر کپان
 نهاد آورد عامر که اعنای نگرد و قطع نماز نموده صورتش را بنماید بگوید گفتند و این حق قلب
 کما است که از ماری چنین نور سیدی گفت شرم میباید که در وقت نماز بپوشانند و ندانند
 تو سم چون معاویه و الحشد عامر را عجب و لای علی از شهر ابراهیم نمود عامر پیر و نه میرفت
 تا که وی رسید فبله جبل آمده بنشست و فبرانه قرآن مشغول شده تا اقامه عزب کرده هنگام
 نماز شام رسید راهی که در محوالی بود نزد عامر آمده گفت اینجا که تو نشسته حای و از نیت
 در این موضع شرب و ساج بسیار است صلاح تو در آنست که بصومعه من در آیی تا امر
 در نماز کان در این باشی عامر گفت تو نوساجی و من سلمانم هرگز با تو مخالفت نکنم و از خدا
 شرم دارم که عجب محبت پناه بدیشان بوم راهب الحام بسیار نموده ثمری ندید بالضره و در

تغییر نیت
در نماز

نیت و نیت
در نماز

نیت یکبار خود مشغول شد و چون با سحر از شب بگذشت و سائکان شده بر بام صومعه آمده عامر را در نماز
 استاده دید و شکران آمده در پیش او سرودست فدا و مضنه اند و او را پاسبانی میکرد و چون از نماز
 فارغ شد شکران خطاب نموده گفت که شما را مبعی فرستاده اند یکا خود مشغول باشید و اگر بیایید
 آمده اند مرا حاجت پاسبانی شما ندارد باز کردید و وقت مرا ضایع نکنید انگاه شکران در خود
 حرکت آورد باز کردید و چون راهب این را مشاهده نمود از بام صومعه فرو آمده و بیای
 افتاده گفت تو کسبی عامر گفت من مدبرین مسلمانم و مرا جیبیدی از شهر بیرون کرده اند مرا
 حاجتی که مدبرین ایشا ترا هر شب و در هر چه در کاه سبب الغره این باشد حال مدبرین اطفاله جیب
 و الحال دعادت سلام است عا دانه مسلمان شد اذنان اگر حال داشته باشد که فخری در هر کما
 حضرت صفای پیدا کند و معونه کی بدست آورد اسبابش فراهم است مثلا دفع ظلم از مظلومان
 از جمله عدا اسباب فخر اذنان است بلکه فی الحقیقه مدبران این اسباب فخر و عبادت نیت عهده
 آنست که سلاطین سلف عجب نیک نای و جهان کوی همین را بخود لازم داشته بودند چنانکه
 کتاب نیت الحاکم آورده است که یکی از هادیش منصوره و افی آمد و او را نصیب میکرد در آن
 معاویه گفت توفی در سفر بد را و چنین اقدام درین ایام سلطان حسین را رخ فحاش شده
 سمع او ضایع کرد بد امر واعیان را طلبیده در حضور ایشان ظاهر را بگویند و گفت فقه سامعه
 کشنده را گفتند پادشاهان را این صورت غم بنیاد خود که الله خدای تعالی برکت عدل و احسان
 در عوض ملک و عمر در این کرامت خواهد فرمود پادشاه گفت شما غلط کرده اید من بر سلطان سامعه عظیم

آمدن از مدبرین
عامر را

نیت و نیت
دو نیت

زیرا که عاقبت جمیع قوی خواهد رفت و فانی خواهد شد و هر حال و بیرون از این قیود و قیود من است که
 مطلوبی فریاد کند و داد خواهد من اول و آخر من شایسته نگاه بگویند حکما و زمان گفت که پادشاه اگر
 فرماید منادی بگذارد و بگوید که هر چه من میگویم بشنود و چون ملک گوید که این سخن پوشیده
 باشد به بیند بداند که دادخواست نظر اینست آنچه در هر کتاب یاد کرده است که امیر را عجل رساندن
 پادشاه اولست از ملوک فی سامان در روزهای برف و باران سوار شده در کوچه و بازار میگذشت
 تا آنکه کسی حاجتی داشتی یا امری میکرد و از آنجا بعد از فراغ عجلت آمده مردم را صدقه دادی و بوی او گفتند
 که سلاطین در این روزها از خانه بیرون نمیآیند سبب چیست که امیر را کتاب این شفت میشود
 جواب داد که در این روزها خرابان و سفر سیده کان پریشان تر میباشند و چون در این حالت
 ایشان ساختن کرد شاید که دعای یا اتر از ایشان در حق من صادر شود و روزی عبادت معبود
 بر ظاهر من میگذشت تا گاه شوی دید که در کشتن راهی افتاده بود فرمود تا شخص بکشد که در حق
 کوا دارد بعد از آنکه بشنود بداند که خود امیر را دارد فرمود تا سوار بر اسب با زبان شایسته
 ساحق ساربان بجامه سوار رسید امیر را و پرسید که شتر من در زیر لخت سلمانان چه میکند
 ساربان سواران سوخته خور که این شتر از در روز با زرسیده است و من تا اکنون در طلب او بودم امیر عجل
 او را قبول نموده امیر صاحب زرع را طلبیده و گفت که شتر من در زرع و کشتن زرع و زرع و زرع
 نموده است نقصان آنرا بپایان کن انشعق ملحق بپایان آورده ام فرمود تا ضعف را بیاورد بدهند نگاه
 شتر را من اضاف خودتین دهم نتوانم بکنم شتر اضاف محمد الله که در این عصر ظلم و ستم شایع شده

نوع پادشاه محبت
 کوفت کوفت

احضار خود
 اساعیل خان
 خود

عوض اینکه دفع ظلم از مظلومین نمایند هر یک از ظلم نموده گناه مکرر بر میسرند از اجابت که همیشه
 مبتلای غنبت سلطان و خلط ظلم و اهل تقاضا گرفتار شده ام ازهاست که در پاست اگر ماها میان خود اضاف
 داشتند با شتم هرگز احدی بر ما مسلط نمیشود چنانکه در غنبت حجاج معروفست در همان کتاب وارد است
 که روزی کسی از کارگر که در پیش حجاج عظم بود حجاج از ظلم و ستم که من نموده و با انصاف
 میفرمود حجاج دنیا را طلبیده و زن و عیال را و ملاطفت نموده بدست آورد و داد گفت این را بیاور
 بیرون و از هیچ طرفان از غنبت این اسفنا را نماند دنیا را بیاور و آورده طرفان مقبول آنکه بد
 خواهد فروخت معنی گفت که این دنیا را بیاور و بوی که گفتند که و زنی که است سخن هر یک
 دیگری واقع شد امری دنیا را پیش حجاج آورده تفصیل و پان کرد حجاج گفت غفلان محله روزی
 بدین وضع و شکل نظر تو آید خداوند او را طلب و این دنیا را بوی تا و حقیقت را و اسفنا را
 عظم و باغبان رفقه در نزد شتر از آنکه بپایان آورده دنیا را بوی نموده امری گفت این بر زنی
 و زن تمام و زن و تمام عیال است و اگر خواهی در حق این در راه بفرست شود هم امری پرسید که حجاج
 ظلی بر تو رسیده است جواب داد که من از دولت او آسوده ام حیدر او ظلم دیگران بفرستد از
 انشعق منجبت شده پیش حجاج آمده حجاج گفت چون اهل زرع کار در ظلم آغاز کنند خداوند علی بن
 اداشان کاره را بپایان سم کند و هر که بود بکوی سم کنند احدی بر او دعای و ظلم نکنند و اگر این
 با خدا خود راست شده شرط شده که عیال باوردند من هر که بفرماید این ایشان موفق نمیشود
 اگر ظلم و تعدی موقوف کنیم البته حضرت سبحانی شامل حال خواهد شد و خبری که عادت شده

نصف حجاج

حاج حجاج
 حجاج حجاج
 حجاج حجاج

و نشود و هر کوی که میباید شاد باشد کند البته دشمن خواهیم داشت و غافل هستیم از خدا بدید که در جلو ما است اگر چه
 انچه را قمل و فکرت داشته باشیم باید بحال خود بین نماند و نه بگویم حق در اخبار اهل بیت علیهم السلام و او دانست که بعضی
 حیوانان بحال و لاد آدم مرسوم و مغوم میشوند الا انکه الخوان در نظر آدم مکره و مشهور است چنانکه در حق
 الخوان عن کعب الاحبار جث قال ان اخبرک بعزب شیئی و ان ذکک لا ینبأ به ان هامة حابست الخ لسان
 فقال السلام علیا بن ابی نجره فردها علیها السلام ثم قال علیها السلام کف لا ما یسب من الذیج فالتی فی الله ان آدم
 اخرج من الجنة بسببه قال کف لا فخرین الماء قال لا تعرف من قوم نوح من اجل ذلک لا اشر به قال له انا
 رکت العزبان و سکت الخراب فالتی لان الخراب لثامه فانا اسکن مبرک الله فالتی و جل و کله اهلکنا من
 بطر به عیشتها فالتی ما کهم له حکن من بعدهم الا فلبلا و کالتی الوارثین فالتی ما یبارک لها فقال
 فالتی ان اذ حلیت فوق خیر فالتی قول ابن الدین کا نوا یبتغون فیها قال سلمان فاصباحا حلیت لاری
 اذ امره علیها فالتی قول و یل فی آدم کف نامون و اما هم الشا بد قال سلمان فالتی لا یخرجین
 فالتی من کثره ظلم فی آدم لا فخرهم قال فخر فی ما نقول فی صباحک فالتی قول نرود و ابا غالفین و فخر
 لفر که سحران خالق النور فقال سلمان لیس فی الطور طیر انفع لادن آدم و لا استغفر علیک من الهامة و ما
 فی قلوب الخبال تغیر منها و یحلب انهم ظلم و تعدی کما فی آدم صادر میشود انهم فی نفس و لغوی
 شیطان و حوص بر دنیا است خدا با فمیدهم بحیث احباده علیهم السلام احد بر اسیر نفس و فخر
 شیطان نکند افتاء الله تعالی بداند که حقیقت سید کی و اما غث غریب سحافی جل ذکره عبارت
 از بیخ چرخانچه که بعضی از ارباب معرفت معلوم میشود گویند و انچه سید سبب کف که حوال
 محصل

فانهم کعب الحارثی
 عن کعب

انما
 انما
 انما
 انما

علم نمکونی بناف جواب داد که انچه خلاصه علمت نیست از ده هم عالم برسد که خلاصه علم چیست
 بیخ چرخانچه اول انکه نام است با تمام نوسد در رخ نگویم دوم انکه ناحال منقطع نگردد در سنجاب
 در انکه نام انکه از نقشش عبور خود فایز خوش میجو و عبور برده بود از انچه چهارم انکه فایز
 سرین خداوند جل ذکره باخو نباشد مدد به هیچ مخلوق النیام بریم بیخ انکه نام مدد به نیست نکند از
 کبر شیطان و غرور نفس مایه غافل دشوم از جمله اوصاف صمد و اخلاق چند بدید که
 است بحقیقت علم و بلکه غرض اصلی است از علم حلم است چنانکه خلایق احدی خایب و اهرام
 در توان محبتش را بن صفت و صف نماید ان ابراهیم لا و اهلیم چهر کربان صفت
 کردد البته حقیقت ایمان در او محقق خواهد شد چنانکه خایب و ولینا امیر المومنین علیه السلام
 کمال المومن الحلم و حقیقت علم عبارت است از فرو خوردن خشم چنانکه غضب نمیکند او نتواند
 عدل از قدرش عکاسان مبادرت نمودن قولاً و فعلاً در نجاب زینب العجالتی نقل کرده است
 بعضی از ارباب راه است که جامع از تو فاشم روزی در حضور مبارک حضرت سید الشهدا علیه السلام
 میخواستی بودند که از غلامان انتخابی که سمع طایح داشت کاسته شش کسبایر کم بود در دست
 داشت و از شدت کوی نتوانست نکند از ده ناکاه در برابر انتخاب چون رسید کاسته شد
 خطا کرده است کم بر سر و صورت انتخاب بر عین خایب بدشافی ان بر کوی ان آئزده کرد
 غلام بخاره از او بر ویم بهیوش گشت عدل از ده ناکاه بر سر کرد قال الله تعالی الکافین ا
 حضرت فرمود نعم کلمت غنی غلام مر کرد و العا بن غنی انک انتخاب فرمود که نوال مال خود
 آزاد

انما
 انما
 انما
 انما

انما
 انما
 انما
 انما

مردم غلام عرض کرد و الله سبحانه و تعالی حضرت فرمود که چهار هزار دینار باو دادند فرمود با این اسباب بیعت نمود مهیار کربلا است و نه لطف و کرم و کفر غرض از خانه داده بود غریب چنانکه عقل کل و خشم بر دل چندین مرتبه چشم خود را فرو خورده و محفل اندامت میشد و صلوات خدا بر حبه بود چنانکه حضرت سجاد علیه السلام فرمود اندک آنکه خلق عظیم فضل این اهل بیت را بآن نرفی آنکه شرفی مذکور است آنکه خباب علیه السلام است کفر غرض از خانه بیعتی بود که غرض از دنیا و دنیا داران بود و حضرت سجاد علیه السلام فرمود که بعد از وفات حضرت رسالت پناه میلایا و مصیبتها میشدند که یکی از آنها را نام اهل بیت میخوانند محفل آن شوند حق کار بجای رسیده که بدو است سر امامت هجوم آورده در خانه اش را شکسته و طاق بکوبن شرف جلال المبین انداخته و در میان کشته سر و پیغام و دوش و پا و پای بجهنم میجلا کشته در مقابل زندونی که است بدار بند خود قائم کرده و حق انتخاب را غصب نموده با کمال استخفاف نگه داشته و در نفر لعین با شمشیر بر زمین و جبار الخضر استاده با کمال شدت میگفتند اعلی بچکن والا کورنت نخواهیم زد و دو سال اعلایه مظلوم و معصوم علیه حق در خانه نشسته در خانه را بروی خوشتر حبه ناملا با کلاب میشکسته و فضا حضرت سجاد علیه السلام را فروخته صبر میکرد و غرض خود را فرو میبرد و بعد از انقضای مدت که امر خلافت با انتخاب بعلق بافت کار بجای رسیده که مخالفین و معاندین معاویه علیه اله و به ارجوت داده در مقابل الخضر نشاندند بلکه از انتخاب امر آنرا در مطرب و مرفند از این خبر سید لولا که در بعضی کلمات خود فرموده که آنرا در هر تمام آنرا خودی قبل

خبر از حضرت سجاد علیه السلام

خبر از حضرت سجاد علیه السلام

و معاویه

و معاویه اما کرم انتخاب که از افاضات الهی است که از انکه خیر حسن مجتبا علیه السلام بود واضح است که هیچ کفر غرض میکرد و هیچ قسم محفل اندامت و مصایب میشد حق اصحاب خود انتخاب بخانه ناما است و پیش کشیده و ضربی بر بدن مبارکش زدند و همه انتصاب صبر نمود اما خا صرا اعباد و خا العدا انتخاب هم مثل ابا و احدادش صبور بود و در کینه مصایب وارده که بلا شکر میکرد و اهلیت امر صبور و صبر بود طی در حق نتوانست خود داری نماید و ز غاشو از زبانش نام اعوان و با بهیبه شهادت رسانیدند و خباب و الفضل را هم در نهای مبارکش از بدن جدا کردند و با حق و حق شرفش را کافند و اختیار شده از پیش اسب بر زمین که بلا وار گرفت و عیان جنبه ها کرده کرد با الفا در کاشاک هینکه صدای خباب و الفضل بجمع مبارک شدند مظلومان رسید است خاسته انتخاب را حاضر نموده رکاب گرفتند انتخاب با همه مرتبه با رکاب گذاشته هر چه سعی کرد ممکن نشد که شود بالاوه بعد از آنکه سوار شد از مقابل جنبه هاد و الفاس را کشته و بجای اعداء الله فرمود هینکه انقلاب انتخاب برادر حالت غضب بدیدند و در مقابل گذاشته هر که با سباز خاندن و ان بر کوار صبر و فزون ضد قلم الحی و کرم طهری بعد از زلف در بالای انتخاب رسیده و اختیار بر نفس او انالفت و سر مبارک او را شکنجه کردند فرمود الان انکس طهری و قلت جلی و شمت و اعدای اما کرم و عطایان خباب استفاده نمایند که ان بر کوار در راه خدایان کوی موزه است که احدی از انم نکرده است بر اکرم انما مال بود اما کرم این بر کوار همان و مال و عبال و اطفال کرم انما حق و حق بود و کرم انتخاب هم بر او خدای و خا و هم در راه شعیان خود از آتش جهنم در بعضی از کتب مثال

خبر از حضرت سجاد علیه السلام

خبر از حضرت سجاد علیه السلام

ما كملت له حوائج الدنيا وشؤونها بعد ذلك هو بعد ان كان مولاهم حين انزلت جنت بطافوا
 انزلت في الجحيم ليرى من افلاك الملبس عليه اللعنة الله على من لا يشكر الله ما اصابه من نعم الله
 سبيل الله ان لا يفسد الله سلطان كفت ما حال هر چه می گوشتش نموده بودم در اعزای اولاد
 شدادش این بزرگوار هر چه می رسید رفت چسبیده باند که در جنت شهادت او هم کند کار این است
 آخر به خواهد شد که شهادت چاره نبست مگر حق بلکه در این حالت این بزرگوار را در جنت
 و انرا به جوارح که در بدن دارد سکه که در الملبس و ذبک آمده دید که از کثرت خرم و انجذاب
 می چید الملبس می کرد و او حار از آفتاب هرگاه نهاده انرا من شد لعل این بزرگوار شکایت کند
 در اخبار و اید است که روح آفتاب در آسمان چهارم بطرف آسمان است و حشر در آفتاب
 زمین است و هفتاد هزار ملک هم موکلند که آیه در آیه آسمانی بود داشته هر چه آفتاب می
 باشد که حارتر از خورشید باشد اهل زمین هلاک شوند چو بعد از عرض شیطان و غشای او
 حارتر از آفتاب باشد برسد به آن هفتاد هزار ملک که دست نکاهد در پادشاه باشد
 خطاب با آفتاب برسد که هر چه حارتر باشد ما هیت خود داری با حق که بلاست با کمال فدا
 و اید است که بعد از این راه هوای کوبلایان کرم شد که اسبای اهل لک در فوایم خود
 فوایم بپایند این بعد حکم کرد که تمام سخنان مشکها را از فوایم بپایند
 بالملبس برسد که صبر چید من چنین بین شیطان پیش رفت دید که خون در رخها
 مبارکش میجوشد مثل آنکه گوشت در بالای آتش میجوشد و در بالای مبارک انجذاب می کرد
 است

بسم الله الرحمن الرحيم
 در کتب

اف
 رسد
 از افکار افاضه
 کد بلا

است شیطان بخال شکایت می گوشت داد دید که میفرماید بر من آفتابانک و لیلایانک و لا معبود
 بر او است دیگر میفرمود با قوم اسفونی شری من الماء لند لخری کسب
 الی طاعنه علی قال الله علی اذا هم في المناور فكنتم از و جانت که علم ان فی الاخبار و در من لا
 عليهم السلام ان الناس بعد السوال علی ثلاث فوفی و قد لبس لهم حسنه فخرج من المناور عن اسود
 لفظ الطیر الحب و یطوی علیهم و یفیه فی النار و ینادی علیهم ان هؤلاء شفوا شفاه لا بعد
 بعد ها اند و من آنرا لا مستند لهم انرا فنادی مناد لیس العارون علی کل حال فقومون و یجرون
 الحبه ثم فعل فلان اهل فایم اللیل ثم من لا شغل بخاره الدیبا و لا یسبحها عن ذکرا الله علی و ینادی
 علیهم دعاده لا شفاوه بعد ها اند و یفیه من ثالث و هم لا کثرون خلطوا اعمالا صالحا و آخر
 و قد یحیی علیهم ان الغالب جناتهم و یستبانه من الغم و الکرب ما لا یطیفون و لا یجانون
 بعضهم لبعض الا نرون ما قد یعلم الا نرون من دفعکم الی انکم فقول بعضهم علیکم بآدم صلی الله علیها
 آدم فقولون له ایا البشر خلقت یسبح و یقرح من روحه و امر الملائکه فعبدا و لاک اشفع لنا الی ربک
 الا نری ما نحن فیہ فقول لهم آدم ان ربی قد غضب الیوم غضبا لم یغضب قبله مثله و لن یغضب بعده
 و انه قد رافق الشجره فغضب فغضب فغضب الی غیره اذهبوا الی غیره اذهبوا الی فح فاجنون نوحا فقولون
 نوح است اول الرسل الی اهل الارض و قد معک الله عبد شکور اشفع لنا الی ربک الا نری ما قد بلغنا
 الا نری ما نحن فیہ فقول ان ربی قد غضب الیوم غضبا لم یغضب قبله مثله و لن یغضب بعده مثله و
 ملک کان فی دعوه دعوا علی فوی فغضب فغضب فغضب الی غیره اذهبوا الی ابراهیم خلیل الله فاجنون ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحيم
 در کتب

بسم الله الرحمن الرحيم
 در کتب

[illegible]

المعطي

نہایت
امدادت ہو
صرفیامت

امتیاز و امتیاز

له يعطون احدا في كل الايام فصر بالرقب ثم شروا حلت الغنائم ولم يخل احد في وجب الخيل
 مسجدا وظهر واعطيت السقاعة وكل من تعب في يومه خاصة وتعب في الشهر عامة ثم اخرجت
 كبري باحضرت رسول على ستة عليه والكراس وكنه كراسا من امثله احضرت بارى وارى خواطر الخياط
 عفو خواهد فرمود ولى نادى ما صابا يا من ثغافه الخياط برسد حيا طول داره و
 هله عصبه در پيش در هم اگر اترافا جان خود را حلافت در بر هم ممكن است كه الخياط به رشتا
 مضايقه نكوهه از برك ان بزرگوار غياث ابيم اول عصبه كه قبل زخانه فرديش موجوده و
 سكرات موث ادنى و اقل هول در حال نزع روي ملك الموت است كه نازل ميشود همچون
 روح آدم مستبحر العلوم عليه الرحمه فاما لا تنسى ذكر هادم اللذات ان له نصيبه فوجاهه آت في
 كتاب جبار العلوم انه روى عن ابراهيم الخليل انه قال ملك الموت هل ينقطع ان تبرز صورك الخ
 نقض فيها روح الفاجر قال لا ينطبق ذلك قال بلى قال فاعرض عني فاعرض عنه ثم النفس فلا هو
 اسود فام الشعر فن اليج اسود الشباب يخرج من فيه منخوره النار والذخان فتخت على ابراهيم
 افان وقد عاد ملك الموت المحصوره الاولى فقال يا ملك الموت لولم يلق الفاجر ملك الموت الا
 اى صوته وجهك مكان حبه من حجر يصور ملك الموت فاما جوارح انسان اخش وحرك
 مانند وانه شدت خوف ودهشت را خست حبه كردد فنفطع صوت الحب وصاحبه من شدته
 لان الكوب قد ابلغ فيه ونما عد على قلبه وبلغ كل موضع منه فلم يزل يرفع الاسفائه والحب
 الا ان يعلم ان ملك الموت بعدده ويدخل عليه سكرات الموت فهو عنه غافل فانه لا يسمي الا بحال

ظاهر الخاضع
موجب

والغرض من هذا ان يقال ههنا ان من انزل العلم من الله عز وجل انما هو من
 اكثر العلماء يوم ثبت اسفله معلوم شود که خلاصه علم عابر دشت انچه چيز هرگز ان اشياء را
 بدست آورد و بيشتر خود قرار دهد علم تا سر محبوب بشود و انرا اهل دشت خواهد شد که او چنانچه
 صرف و عايشه محض بوده باشد چنانکه در زينه المحاسن مذکور است که ذاتش در سبب اول است
 چنانچه حاصل علم مشغول نکردی جواب داد که انچه حاصل علمت بدست آورده ام عالم انرا برسد که
 خلاصه علم حبيب گفت بچيز است اقل آنکه تا سر است با تمام نرسد در دفع نگويم دوم آنکه نا حالا
 منتهی نکردد دست بجا نبجام در ان نکتتم ستم آنکه تا سر نرسد به خود فارغ نباشم بچيز خوب
 نبرد انچه چهارم آنکه تا سر نرسد حد و حدی که بخر نرسد به خود مخلوق انچه پنجم آنکه تا سر نرسد
 انکه بدشطان و عز و نفس انرا غافل نباشم بالجملة بنا بدکمه ان مکا بدشطان غافل شود که انرا
 انرا که مونس و انبان ملک صوت عايشه باشد انساب چنان مراد و غفلت نکير است که انرا
 انرا مونس اخوت و امید دارد بلکه العباد بانه خدا را هم از خواطر و امورش میکند و احياء العلوم انرا که
 ملک من الملوك اراد ان بکمال ارض فدا عايشه ابليسها فلم نجبه فطلب خبرها حتى لبس العجبه بعد
 و كذلك طلب دانه فاني بها فلم نجبه حتى اتي بدواب و کلب احسن اخا و العین ابليس فخرج في مغر فخره
 کبر انتم سار و سار و مع الجول وهو لا ينظر الى الذين کبر اخا و جل رتبه المشرقة فلم ولم يرد عليها
 فاحذ ليحاج دانه فقال ارسل الحجام فقد دعا طبيب ان يرضها قال ان لي الملك حليبه قال اصبر حتى
 قال لا الان اى لا رخصه ولا مهلة ففهم على الحجام دانه فقال دکرها قال هو شر فادنى له سار

پایان علم
بچيز است

حالت شایسته

فاساره فقال انما ملك الموت فقتلوا الملك و اضطر ليعا نتم قال عني حتى ارجع الى اهلي و اضحوا و اودعوا
 قال لا دانه لا تولى هلك و هلك بدله قضی و وجهه فخر کانه حشبه با حبه فخر لوقه صدمه و منافی تلك الحال
 فلم عليه فرد علي التلم فقال لراي ان لي الملك حليبه اذ دکرها و انک فقال هات فاساره و قال انما ملك الموت
 اهل و مرجا من مالک عینک علی ضايقه ما کان فی الارض غائب حب ان الفاء منك فقال ملک الموت
 حليبه التي خرجت لي فقال الى حليبه کبر عني و لا احب من الفاء ان الله تعالى قال ما خير علي و حال شئت ان
 افقر و حلت فقال فقدر علي ان فقم اني امرت بذلك قال فخر حتى توفيت و اصلی فافقر و حلي
 احبه قضی و وجهه و هو ساجد و بچيز است که باعث عجايب انرا حشبه با حبه باشد و سبب فقر شود
 خلاف عالمه که چيز را که بر پهن داشته باشد که بچيز حليبه است که باعث عجايب است و در کبري
 فوانه است و حتى نکر است و حليبه را انرا طرا و بدن و امر کرده خود بشمان و عبايح خوش اعراف
 کردن کاف الا بها و للقرالى ان رجالا من المتكبرين في الفساد ما في بعض نواحى البصر فلم يجدها من
 بعينها على حليبه انرا فله دکر به با احد من جيرانه لکثره ففقه فاسا حوت خالان و حليبه الى المصلی
 مصلی عليه فخلعها الى العفر و لا ذن فكان على جبل فوسم الموضع زاهد من الزهاد و الکتابه و انرا
 الخبانه ثم فصدان فمصلی عليها فاندثر الخبز في السبله بان الاهد بزل المصلی على فلان فخرج اهل السبله
 الاهد و سألوه و فحبب الناس من صلوه الزاهد عبد فقال فلان في المنام ازل الى موضع فلان نرى
 خبانه لبس معها احدا لا امرته ففقتلتم فمصلی عليه فانه معقود فوادى الخبانه فاسد على الاهد انرا سئلها
 عن حالها و انرا کيف كانت سبیره فالت کما عرفت کان حولها في الماخور مشغولا فشر الخبانه فقال انظر

بچيز است
بچيز است

بچيز است
بچيز است

هل نرى من شيا من اهل الجنة قال نعم ثلث اشياء كان كل يوم يضيئ من مكة وفي الصبح يبدل ثيابه ويضيئ
 ويصلي الصبح بالجماعة ثم يعود الى المأخوذ ويغسل الفرس والثاني انه كان ابدا لا يجلو يديه من يليم او يديه من كاه
 احسان الله لهم اكثر من احسانه الى اولاده وكان شديد التقدير والالتزام الثالث انه كان يضيئ في ثيائه مسك في ظلال
 الليل فيكي ويقول يا ربنا قزنا ونبه من دوا يا حبيبنا نريد ان نغلاها هذا الحديث يعني به نفسه فانه
 وفادار نفع اشكاله من امره انجله او ما وصفه نعم است که باعث نجاست عذاب حضرت باری می شود
 انرا نجاست که در حدیث مذکور وارد است که عیدی از جماعت حق فرم در تحفة المجالس آورده است
 که مردی هارون نام در زمان محمود بن طغرل فرید بود نجاست بد نفس و ظالم بود و مردم آنرا بود فضل
 بعد از مدتی از احوال خود نادم گشته و دست در طاعت خویش انداخت شعر آنکه بهی جلاله کش تو
 هم پیغمبر منی بخش در هفت سال بزم سفر که روانند در چنین مرحله ای بهی بسید نظرش بر یک
 سکی افتاد که موهاش برنج و لافرو و صنف گشته و از شدت تشنگی زبانش پرورن افتاده بر یکس ای
 رحم آله خد متکا خود را با آوردن آب فنان اشارت نمود و بدست خویش آنسکو آب فنان داد و
 در کردن آنک کرده متزلزل بود و جابه از آن پرورن نموده متفجع خود ده زدن سگ مالید و خدا
 گفت که تو از من بدتر نیستی میخواهم روزی دو غوث بهین بشو و روزی در بدن این کلب عالمی
 زبانی آنک مود آورده و مقویه شد چون مهر آبی دیده بود دیگر از در خانه بر یکس جلیو دیگر
 چون زبیر از دنیا رفت یکی از فضلا او را در جوف اندیده از او سوال و از حالش جو باشد و بر یکس
 کلاهش را بر او انداد که بعد از دفن من ملکه عذاب خدا من گویند مفارین احوال از پروردگار خطا برسد

خبر است از حضرت

خبر است از حضرت

که اگر چه این شخص سکنای مکان دو صبح اما اکرام او سکنی را باعث نجاست او را گوید او را انرا نکند بلکه
 نوبت بر جلوات الواعث قریب در یکله خدا شود و هیو که بدید بنوبت برساند نجاست او را نکند و او را
 که در بعضی از اخبار آمده است که وقتی خواب بود و میگویم که الله مناجات کرد که ای کلام خلقت از خصال
 رضای حضرت نواختن با منم خلاصه شد که وفایک شبانی غلام شعبه امین بود و روزی هنگام
 شتر که جوارش غلام رهوا استیلا داشت و فغانه از کله که بخند و بر اثران روانی و مسافری قطع کردی
 کثرت جوارش و زبانی حرکت برنج تمام باقی چون بالخوان مریدی او را در کار گرفته و کوفی ای جواره
 و هم خود را بسیار نجاستی و او را بر دوش گرفته و بکله او را روی فوجک علی خلفی و اصطفتک بالنور و
 نوحی که دست بالخوان از نو صادر شده نوح بنو ترا بر سر و کراشت بر یکس فوجک نعم ما قبل جم غفیر
 اگر در دل کافر باشد ولی عندنا استخفا صبر در این کربلا بود ندیدیدی داشتند که روز عاشورا
 با هفت سال رخ نمکوردند حتی بطفل ششما حضرت سید الشهدا علیه السلام رحم نکرده بهی جاسم
 مودند راوی گوید که روز عاشورا در میان لشکر این سید المعین بودم بعد از آنکه تمام اهل بیت
 شهید کردند دیدم که حضرت سید الشهدا بهیجا نبخیرا رفته بعد از زبانی بر کشت و لحنی در زبانی
 مابکیش گرفته کاهی رو عیدان مبادید و کاهی استاده بر عیال نظر میکنند و سکوید من نجیب بودم که با
 العجز بر عیال حضرت حبیب نا ائمه مقابل لشکر عبا را کار نمود دیدم که فدایه علی اصغر را پرورن او را
 دست گرفت و مود با هم با عفا و شامر کند کارم ولی در هیچ مذهب طفل صبیغ کناه ندارم که طفل را
 طفل بدیدم فی بلیع از تشنگی هلاک شود راوی گوید هرگز جوابی از آن ملاعین با نجاست برسد که آن

خبر است از حضرت

خبر است از حضرت

که اگر چه

مسند

له مخلوق فلوهم من الخلق شي ولم يدبهم كراشك اوردناه حاجي خول اهل التكرم جو شان مبارک و خوش
ابن سعد لعين مراد بدم كراشك انچم خود باك ميگذا انگاه اللعين وكود نجر طرين كاهل علم اللعين كرا
حوايج من اينده ديدم انر شدت عطش على اصغره كرا انجا بيش موفه و دياض فقوم مساد
بيد است در جرمه نوزيك رفه نيزي كه سه شعبه داشت محله كان كذاشته هيكه نيزي نشا اعلا
شد و بديكم فذاه على اصغره كرا انجرت با خنبا ركف موفه نشي كده سرو خوش و نيزي نمود
سبعلم الذين ظلموا في منقلب يعقلبون **كلام** محلي في بيان فطرت الشيطان الى القلب قال الله
في كتاب العزيز ذم الله الرحمن الرحيم قل العوذ رب الناس الى الله اعلم ان مثال القلب مثال حصن والشيطان
بريدان بدخل الحصن فملكه و يبول عليه ولا يهده على حفظ الحصن من العدو الا بخرسه او بالحصن
و مواضع ثمانية ثمانية الفدين و هو من الشيطان و انجبا خل الشيطان و اواب الحصن صفات العبد و هي كبره
الغضب الشوق فان الغضب غول العقل اذا ضعف خد العقل هم الشيطان و ما غلب الانسان الشيطان
الشيطان به كما يلعن النبي الكره و كما اجاب العلوم و رواه ان موسى قاله ابليل لعنه الله فقال له يا
ابن آدم صطفاك الله برسا لانه و كلنا نكلمه و انا اخاف من خلق الله او نذب و اريد ان اؤوب
الى ربك و ربي ان ثوب على فقال موسى نعم فلما صعد الى موسى الجبل و كلمه بقره و جل قال له رب
الامانة فقال موسى يا رب عبدك ابليل بريدان ثوب على كبره فاجب الله تعالى اليه يا موسى قد
حاجبك حرم ان يسجد بغير آدم حتى ثياب عليه فاقى موسى ابليل فقال صلا له فقد قضيت حاجتك
ان يسجد بغير آدم حتى ثياب عليك فغضب اللعين و اسلكه قال له اسجد له حيا اسجد له ميتا ثم قال

شیخ محمد بن
محمّد بن
شیخ محمد بن

رسالة إلى
مؤلفها

بسم الله الرحمن الرحيم

یا موسیٰ ان لك علیّ قاضی ما شفعتی الی ربك فادكر فی عند ثلاث لا اهلک من ذنبی اذکر فی
 غضبک ان روی فی قلبک وحق فی عنک ولعوی منک بحری الدم اذکر فی عند غضبک فانه
 اذا غضب الانسان فحق فی نفسه فاما بدری ما یبصر واذکر فی حین الموی الضعیف فاقی لی ابن آدم
 الحق الضعیف فاذکر من ذنبه وولده واهله حتی یولی ویا ایاک تجلس الی امرئ لست بلیت محرم فاقی
 البک ورسولک اللهم فلا اذال حتی اقصتک یا وافتها بک فقد اشار بک بالشهوة والغضب وکسر
 معلوم است که لطایع ابن سحر در وجود انسانی عمده اسباب دخول شیطان است در طبعی آدم
 ضعیفی با این اسباب انسان را و بی هدف که بالآخر منجر بپلاکت گردد چنانکه در کتاب حق تعالی
 وارد است که در زمان معتمد عباسی نحوی مبلغی وجه نقد نزد یکی از امرای خلفه داشت و
 ادای آن غافل و اهل بیوفای چون ناجی خود را میطلبید با وی اشتقاق میکرد هر چند
 بر آنکس مقصد بقنادل از آن وجه برداشت روی این سخن را با دوی بیان میدوی با وی
 من طرفی مول آن وجه را میدانم ناجی گفت که صد فی مرا بیا از برجه و بر در دکان خا طای
 افساد دیدم که خا طای بر قرآن میخواند پس من گفت که صد خود را بیان کن ناخا طای بنود و ما
 ترا شنیدم من گفتم من استغفار میکنی یا هارم من شخصی و معتبر را شفیع قرار داده ام شری ندیده ام
 است که از دست خا طای برجه بداید روی گفت که تو میان احوال خود نمای اگر نفی نکند زبانی هم ندانم
 من شیخ مال خود شروع کردم نگاه به خا طای از دکان تو برآمده با من بدخانه ان امیر آمد جامعی از
 که بر در سری او بود همچون شیخ خا طای را دیدند از جای برجه فطعم نمودند و تقبیل از او

نصیب الدین خورشید

کوفتہ خا طالع
از خلیفہ

五

بسم الله الرحمن الرحيم

ما بدست چشند و گفتند امیر بزرگوار من است اگر چه مؤمنان است که از دست ما برآید بفرستیم سرانجام و الا
با بدخود نا امیر بر گردد بر خفاط و فرقت کرد نا امیر و آید چون بر خفاط را دید باز ایستاد و شد نا امیر
بعل آورد بر سپید که خدمت چیت خج خفاط گفت که جانم سفر ازین بیرون کن تا بگویم امری
لباس بفرستیم بیرون نکند مگر خود می جوی و فامی خج خفاط گفت که دین و اید در بی خج خفاط
گفت که بالفعل در چند و نخواهد از بیخه از در هم موجود ندارم از اینجا نذا فراهی من می
تا بکاه اگر اسرعه خلیم نکند من مال او باشد و فرزند و در خود را بر دارد تا جی گفت مال را
با من گرفته با صوفی شاهان عادل و بیرون آمدیم چون بدر گمان خفاط رسیدیم من نفی
نزد خج خفاط گذاشتم و گفتم انچه نقد حق است خج خفاط را و برادر گفت خدا بر مال تو
دهد مال خود را برادر و سلامت بود گفتم بدست که من این مبلغ پیش ازین داشتم
الکثر کان دولت را شیع ما ختم القات خج خفاط کس نکند و سبب چیت که مطیع و منفاد تو کرد
خج خفاط گفت چون مراد تو حاصل شود بدخود من الحاح بسیار نمودم گفت من در این مسجد بابک
میگویم و فنی آمدیم که ناز شام گذارم ترک بیا که او بدیم که نری اگر چه میباید من بجا میاید
و استغاثه میاید ترک ترک وی نمیکرد من پیش رفته ترک را بضع بسیار کردم شمشیر زانام
شیت و پهلوی مراد هم شکست من دست کشیده جامع از اهل محل را جمع کردم و بدر خانه ان
ترک رجعت بلکه بعد از انشان انضبطه از دست اطفال خلاص نام اطفال را زاده شهوت مشهور
ما به عقل خود دست شمشیر زانام بر آورده همه اطفال را از خانه خود دور کرد و بار دیگر مرا هم

ازین خج خفاط نزد

نقشه خج خفاط

بسم الله الرحمن الرحيم

نزد من بخانه رفتم اما عزت و جنت اسلام کو پام را گرفته نا امیر شب مرا اضطرار بودم پس بگویم که معطل
آنت که در این بنه شبانک ناز کویم با اطفال کان بود که کور و سر شده اطفال و مرها کند چن مجید
شدیم و بر مناره رفتند اذان ناز گفتم و منتظر بودم که اطفال کی اطفال و مرها کند ناکاه در شام
دیدم و مشغله شدم بگویم که این بود که بانک ناز گفتم من بودم گفت خلیفه تو امیر اهد من فی القوا
از مناره باز بر آمدیم در صاحبان ایشان بدر گاه خلافت رفتم خلیفه بر من خطا کرد که ترا جی بران دان
بانک ناز خج خفاط کوی نمیدانی که این معنی باعث آنت که روزه داران از طعام و شراب اجتناب نمایند
و عسان از بخیر باز آیند ناکاه سویت و اضطرار من اوله الاخوه و خلیفه بیان نمودم و جی
بر خلیفه نمودم خلیفه با جی افرمود که ان ترک را با من حاضر نمودند خلیفه صورت حال را از انان
بر سپید بلیک از عیدان گفت من ترا شوهرش رسانند ند و گفتم که بگویند با و احسان کند و
بیش طلبیده گفت من موم تو خج خفاط گفت بفرستد در هم بر سپید که انعام تو خج خفاط جی اید
د و هزار در هم بر سپید که صلوة نوحیه مفدا را است جی اید که هزار در هم خلیفه گفت با این من
کنیزه کی بخوف ناوا از من تا با من در عیدانان فرمود با جی و میگویند حاضر آوردند غلام را
انداخته بان میگویند و کوفته خفاط که اعضا و جوارش ما اند بینه فرم کردید و مرا فرمود که
هر گاه خارج از شهر بخت غلامی مشاهده کنی البته بانک ناز خج خفاط نامی نامن آگاه شوم
و این صفت در میان اکا برد و لک شکار و مشهور شد اذان وقت هر که در امانت فطوحی سخن
گفتند که اثری نکند شعر تو خدا را شو اگر خود هر علام در است بخدا اگر سومی قدمش ترک کرد

ازین خج خفاط نزد

نقشه خج خفاط

چون بیان دریا رسید از نصی طوفان عظیم روی داده خاطر ابر کشتی برین شده و از غایت شمر سخن قفس از نو اطوار کجی تیرش شده
 چون بچکن رسید و است و قفس بر سر در دریا نیندخته گفت که این قفس را بجهت او فرو گزیده و مرا خریدم بریم تاگاه جوان آمده از او قفس طلبید
 گفت غم و اندوه قفس را در دست او را طلبید همچنان بر بسته بجان فروخت و دهان را گرفته از غم چون بر لبه دریا
 از حال بر رسیدند گفتند و غایت یافتند و از شش برآل نمود جواب دادند و داشتند تا خانه است مگر برادر زاده و پشت او را
 بسیار برنج بپزد و آن جوان از این شهر برود و رفت مگر که از او خبر ندادند و جوان آن جناس را باین غصه غمناک فروخته زمار را در کمر کرد
 و نام آن پسر را در کت نوشت و یک بار هم لانت بخت و یک بار هم لانت داشت و مادرش پسر را در لانت و جوانا بود رسیدا سلام کرد و گفت
 از خواهر مرا مرگش خواهر گفت که جوان بر زبان آورد و من همان شخصم در ولایت چین از تو قفس خریدم چون بپزد و در آن
 بشکنم بدم و یکت در سرخ بود چون آن در زمین حرام بود و در دم بنویسم که خواهر گفت آن قفس از زندان پسر مرد بود و آن
 بود و در دریا اندازم و آن نیز از خاطر غم پسرش شده بود چون رسیدم بجان آن شخص است بنویسم چون آن از میان این
 سخن نسیم شد گفت که در تالاب این را بخواهد بداند که من برادر زاده آن پسر مرد و او عسکرم بود و قفس او را از غلاف تال
 آن بود و من رسیده و وقت غم از او بچین و من و دوستان را من برت نبود چون تا بوقت که برادر زاده پسر است موصوفه دنیا را
 نیز بداد و حقیقت و لانت بچین است که در وزن و غیره غیره میگویم که کس در آن بکشد است با من و لاند و بزمین می باشد و رفت
 هستند بسیار مستند چنانکه خلد بر بعضی که فو تر مسجد رفت تا که در دم کس از دهم از در فیا در آن بود وقت برون
 آمدن کس را فو ترش نمود چون بجان رسیدم بچین طرم رسید و مسجد که در آن بود و بچین است که حال کس که با خود بود
 و آن جوان خود نمانده است پس هر جهت من چه فایده دارد و در کس بر آن حال وقت من بدیده که هر کس که بپزد و بچین
 و چند رکعت نماز بجا آورد و در مسجد که نشسته گفتم اهرام من ده روز خانه تو بدر بروم و این جا فو ترش کرده برون
 رفته ام بره و نه در پس سترا نماز مگر و گفت ای مرد صفت کس و در خود مگو گفتم کس سید بود و در فیا در در کس بود
 زن گفت کس که تو نزد من است و کس است من آن را صفت مگو جان گفت که اگر به پیش من که است در خانه
 و تمام دنیا را در در کس بچین مگو که چنانچه در نزد برادر کار بماند و در آن وقت ممتد و چنانچه که در نزد برادر کار
 و عطفین بسبب تیرن و لانت و صدمه کرد و شد و در کس بچین کس در دهم و در زمان حکومت عبد الملک
 مردان که در دشت تاجری بود بمانت و دیانت مشهور و با مال تجارتان زمان معاطه میکرد و لذا اطراف متعده نموده

حسن فقر
 که از او
 از کس

پیش او آمد و داند و بمانت نزد او میگذاشتند تا هر وقت که خریدار پسر شود فروشد اتفاقا تو بختی از وی ظاهر کردید
 و که تاج را با او اتمام نمود و هر چه خریدار او بود فروشد و لاجرم تمام دی روی در تراجیع نهاده مبلغ خطی قرض داشت و با
 اعتبار کردید و این مرد پسر داشت و در فهم و در همت بختی بود چون دید کار پدرش بدلا خطی خانت در آمد و در پیش
 کشت طریق زهر و نفوی پیش گرفته شغل جلالت که در آن پیشان امیر از امر او عجب ملک وطن و شمس
 آن امیر را عجب ملک بفرین فرستاد یعنی بفرای روم و میران پسر طلبید و گفت خلیفه ملا بفرای نصاری میفرستد و
 عاقبت کار هم جویت من مبلغی که در اهل و جویت ختم آن را بر تو می سپارم اگر که این پسر سویت با کرم و جهاد
 عشر این کار نزد تو بگذرد مال تو باشد برادر باقی بود و لا بد من ده و لانت که در جهت باج و بختی حمله داشت
 کنی بود این سخنان و هر از شغل جلالت حاضر رفته بود و پسر بفرای رفت اتفاقا در بین راه که کس جبرک سانش را گرفته
 بداد عفر کشید و در بین راه خین بود پسرش گفت اکنون در این مملکت را طلب معلوم نیست و صاحب مین ندارد و دست
 تنگی ما از حد گذشته که کجادی از این زر قدری تصرف بایم چون خداوند مصلحت را کند و بعد آیه بایش که بپزد و برادر
 ای پدر هم تو از خانت اموال لانت بدین درجه رسید و است و نه اگر عسکری مرا بمقتراض ریزه ریزه کنی در لانت و کز
 خانت ملار و اندازم چون مدتی برآمد و حال او را امیر پرتان بچینید اهل و امیر پیشان جوان آمده گفته و خلیفه
 از زبان مابعد الملک بنویس باین مضمون که پدر ما در کشت یعنی در روم او را کشتند و او را در نهایت عسرت پرت
 خلیفه را لازم است که از بیت المال ما را در عافیت چون پسر این باناس این شهر خود و رقه بسبب الملک رسید و در
 هر کس کشته شود نصیبش از بیت المال منقطع گفد و این باناس باز کشته چون این یاس و جان این خطه خود
 گفت پدر شما مبلغ برسم لانت نزد من کشته بود و هرگاه چنین جاشمین ظاهر شود و تسلیم نمایم و عسرت خود
 بمن بخشید و اگر بچین و صیت عسرت بچین مطلوب و لا بانا در این باناس بچین بچین بچین بچین بچین بچین بچین
 نمود و مضاعف میان جوان بمنزل شتافته آن زمار را در پیش اهل و امیر حاضر نمود و این در دهم از شغل از زمار و او را
 باقی را در میان خود قسمت کردند و به از چند روز عجب ملک از حال او را دان و میگوید که دیده و آن را طلبید و از حال این

حسن فقر
 که از او
 از کس

المجلس الرابع

مضی باشد بر رضا باشد نه بجهت عدم قدرت بر او یا عدم مهر و رغبت و عزت که بر
کردی بجهت حفظ آن دو درس از محرم و لایب سببه اگر چه تناب از یکدیگر بجهت که از این
وقت هم بهر باشد هرگز که در صغیره نخواهد شد در حقیقت این قسم ترک کبیر بعد از ترک کبیر
توبه سبک است آورد و بداند که مغفر توبه حقیقت و لا یغفر حقیقت توبه عبادت است از
اجتناب کبار بمرغم عدم العود الموعینه مطلق و بدست از مغفر حرام که از او صادر شده است
پس مجزیه قهر استغفاره را و توبه سببه نمیرد و کبریا را و معلوم خواهد شد ذکر
اشیاء و شکوک من النجی انه صمم قال قال یوسف کفره نه استغفاره تفسیر کند که از این
الاستغفار در رتبه تعلیق و هم اسم واقع عیثه معان او لها لندم عیثه و ان لا یغفر عیثه
العود الیه ابدا الثالث ان توبه المخلوعین حق و حق تران لغیر سببه سببه پس این یکی توبه
و الرابع ان توبه الکافر فیضیه ضعیفانه و حقها ای کس ان توبه الا لکم الذنوب عیثه
فندیه بالاخران حر بلضی ای کجده با عظم ویش و عیثه کجده و است دس ان تدیق کجده
الطیقه که از توبه صدق الموعینه فغنه ذلک بقول استغفاره با کجده توبه بر جمیع عیثه
مربوده بهر باشد با جمیع عیثه عیثه را مید و از اخبار را عیثه عیثه باین مغفر شد که کجده است حر و از
حق توبه توبه را قبول کند ما دام که مغفره کند مغفر خوش بکوشش زیاده باشد و متوجه
بمید و عزت شهر را می بیند که در این وقت با جمیع عیثه و صریح اخبار را عیثه توبه شد
قبول خواهد شد کما قال تعالی شأنه و کیت التوبه لذنوب یعنون استیثبات حر و از حصر
احد هم الوت الا کثیره و از حصر لا مقبول است توبه تا شریک هم مرتاب است در غلب

43

الشيخ الفاضل

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

مکتبہ اسلامیہ

بجست بر سر هر قریه که بنا جات من ایام راه خود شغیرا بار که تو از آن بهتر بشیر
 جناب بکر عبد ازین خطب بکر نظر انداخت بلکه خود از آن بهتر برانند منیر تا آنکه از خطب
 است باریس بخیر حیوانات نظر کرد که رادیو کرد از حرب گفته در کمال چو کفنی دید که
 در میان احاده باقی خیال کرد در شایسته ازین بهتر باشم انگاه دست بردن یک جوب گرفته و کینه
 کش کشان دوستی بنا جات که نیست در شان راه باز از ترس که در اندک هم کمتر بشیر و یک
 باو نیامده داشته بشیر من از کردن یک یکانه بنا جات رفت خطب بکر بر بکر که کتر
 که من ز باور دن او او که بودم غفر کرد هر چه نمودم تا ج که از منافع منان چیزا که
 پانیم که من از او بهتر بودم باشم بخیر من از اسیر که یا کتر قسم بنات هر کس خطم که هرگاه که از من
 در حقوق من آوردن بکر خود را باور هیچ داده بودی البته تمام ترا از دفتر من محو کردم خرافه
 بنا که در قتل امر خود پسند را از شمعان میراث منین در نامه مجلس فضیله قرآنه
 القرآن و مطاب اخر شریف استنبه و منیقه قاله که شهر رمضان الله انزل خبه
 القرآن هکذا للناس و بینات من الهدی و الفرقان خبر در فضیله قرآن خواندن
 بسیار دارد است الله در نزول قرآن شدت کرده انه یفر کریم و تمام قرآن در لیده اقرنای
 شده مع حفظ و حیرت از لایع فقط ما باسان دنیا لوده و بعد از آن بتدریج ما بهر اسیر
 کائنات فرو آورده در وقت حاجت در خضریت و در حال اولی سوره در نازل شده
 بر سوره اقرار با اسم ربک الذی خلقک و از بدلیس آیه نازل می یابند اما در تمام فائز و در آخر

من از آن
 که در آن
 که در آن

من از آن
 که در آن
 که در آن

سوره اذاجه نازل شد و من چنین خبر کثیره تیز دارد است در قرآنه قرآن هر چه که باشد
 خوانده و در تذکر فضیلت و در اب که برای خواندن قرآن تقریب بشود بلکه از خود قرآن مجید
 و لیس وضع دارد و منیر بر افراد اما تیز منقرن لیس منقرن قرآن است در احادیث
 مذکور است آنچه که حرفت و قدر است این حرفت نماز در شبانه روز بسیار خود جوب نموده
 پس بر کس این حرفت در هیچ وقت نماز بخواند حق کتاب این حرفت نماز از خود قبول کند که
 نه حرفت نه راه با هیچ قسم که نیست و منقرن است بموده در بهشت ما هست در آورده هر که این
 است حرفت در هیچ وقت نماز بخواند است را با و از آن دارد در است هلی ده حرفت ده کلمات
 نظم بکر مجید حرفت میوه صدق علم چون بر از عالم خلق که است هر که این حرفت در هیچ
 نماز بخواند و هر جاندار در دنیا و منقرن از عالم خلق شد است طاعت در دفتر حسن است او میوه
 و با بندگی آن او را کوکسته الله اعلم و از ده حرفت در آورده را با پس که قسم که در حرف
 میوه زیرا که از حرفت حرفت شش را با بچه ده قسم میوه ۲۴ حرفت میوه هر که این حرفت در نماز
 بخواند تمام لیس دنیا که است و هر حاجت است صدق عالم در هر است و طاعت در قبول کند که اگر چه
 بطالت هم که از این پیشه و هر عدلی که درین شبانه روز خدایم که او را حفظ نماید و الیهم ترجش
 حرفت در ۲۴ قسم که در حرفت میوه و عدد و نام شهر نیز است هر که این حرفت در ادوات
 صدق علم خیر طاعت بگاه در حال نرسه نور میوه صدق علم که یک یک میوه صدق علم است
 حرفت است راه با هر منقرن حرفت میوه هر که این حرفت در ادوات در هر وقت نماز بخواند حق قائل

منقرن
 حرفت

برایت می غالب شود از جانب رب الدرب خطاب میرسد و در اینست برید آن شخص که این
 غنیمت را چنانکه عرض میکنم آنرا در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 می کند اندام برای این غنیمت است که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 او گفته بود که هر دو در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 می شدی شیخ میفرماید که در جواب گفته اند که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 گفت از خواب بیدار بودم و در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 جز در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 دینی خود میکنند و در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 بهر آنکه در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 ایراد که است در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 شما بکنید و تا آخر حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 و میگفت بهر آنکه در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 و میگفت بهر آنکه در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 و در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 جناب بهر آنکه در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که

باید در اینجا بستاند و وقت لیل و قیامت در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 سرچا برسد و در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 از دنیا رفته است و در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 ناهیه از باره او چه حکم فرماید و وقت هم و در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 برسد سال در اینجا نیز بستاند و در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 موقف بهر آنکه در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 باید بهر آنکه در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 سوال از نفس دادن ببرد و در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 در هر موقف باید جواب بدهد و در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 حساب میرسد و در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 بهر آنکه در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 در هر صراط است و در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 و در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 از دنیا برسد و در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 بهر آنکه در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که
 می شود خدایت را از خاک برآورد و در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که در حق خودی که

سوال از نفس دادن ببرد

حرکت بقدر مقدّم نهشته باشد و در اینجا چند آن پاشند که خوانان پشند که آنها را بدین
 برین ناز آنوز طه خدص شوند محضر کلام علاج همه اینها نیست حتی بقدر درین چرخه نهشته برای
 اینجا کرده شود که سبب سنجش کرد و نه عده بجای مراعات احوال فقرا و مصفا و اجتماع آن
 میزد پس در اینجا در دست که هر کس در دنیا جوهری و سخاوت داشته باشد و در مال خود
 قرار امرعات نموده و لوکان از اینجا می کند خود را بقدر داده باشد در روز قیامت نام اعمال
 خود را بایش بخوانند و بی سی از این سبهای بهشت با او پشاند و نای بر سر او که نهشته او را
 در سایه عرش نگاه دارند و از عذاب الهی ایمن گردانند مردم از حساب خارج شوند و در کتاب
 بحر العلوم مذکور است آورده اند که نوحی هر دو انرا شنید قرآن میخواند باین آیه رسید
 ای ملک مصر دهنه الدنیا بجزای من حتی هر دو حاجب طلسمه گفت میروی در بقع انقض
 نانی و خنثی ترین و نیکترین خدین را از من آری حاجب رفته بعد از تحسین بسیار در خواب بر
 دید بر روی خاک نهشته و سکی چند دور او احاطه نموده اند با خود گفت این شخص را من
 تری در جهان نخواهد بود چه صاحب کلب را درین خوابه راضی شده او را نزد خلقه آورد
 هر دو رسید که چه نام داری گفت طولون پرسید که پشه زحمت گفت سکن گفت
 ترا با ما رفته و دلایت مصر منم تران که نه خنده ضبط آن برای گفت نهشته و در غیاب
 تقصیری نخواهد شد آنگاه هر دو آمد که در خلعت فاخر او پشاند و حیات او را فرام
 آورده بطرف مصر می رواند که در این سنی سنجیده از ب آن باز پرسیدیم رسید
 کرد

و آنکه از آن
 نام آن را
 ایالت مصر را
 بگویند

گفت چون فرعون ملک مصر نازیده و بآن معاصرت کرده من آنک را به پست ترین دلم
 ترین رعایای خود دادم تا بداند که ملک دنیا در نزد حق تعالی قیمت ندارد و بجلد بعد از چند
 روزی مصر رسیده است مدبر حکومت نمود و از دلیلی متولد شد احمد نام بنایت جود و کرم و دلی
 بهمت آورده اند که احمد بن طولون هر روز با بی بر نشیمنی میست آن پانصد مقال طلاق
 و هزار شام آن جا در البقره انجشیدی از حد غایت الی تیر نموده و نه او و کلاهی لا اله الا
 که احمد بخشیده بود بهمت من سب از فقیر خرید و باز بجهت اومی آورد و نه چون احمد از آن حال مطلع
 گردید اینجا آمد و وقت پیشین میفرمود هر سکی و نایکری او را بجهت او نتوانست آورد و لعل همین
 او را و کرم با حق بجات احمد از شداید قیامت خواهد شد و بجهت او باب هم عالی در دنیا بیا
 که بسبب است و جوهری خود خافین در جات عالی در آن کرده اند شمر است بلند دار که در آن
 روزگار از است بهنگامی رسیده اند در کتاب مذکور مقرر است که یک از جمله زنده است
 ماضیه که خون این نام داشت قبل از وصول بدرجه در اوست بنایت شک دست شده کارش
 با منظر بکشیده چون شنیده بود که دعا نزد قبر معروف کرخی مستجاب است بنابرین بجای نهشته
 بر این طایفه از دعا قیام نمود صاحب سینه نقل میکند که چون از اینجا میفرمود شهر منم یکی از حدت سینه
 اینجا طومر آمد که در اینجا دو رکعت نماز بگذارد چون قدم نهاد ایما که از دم شخصی بهار اددیم که در
 حالت ترخ بر پیش رفته سر او را بر امن و کرم که هشتم یک چشم باز کرده گفتم چهل داری
 گفت منی احوال هر دو آمده و حوز را پیش احوال که در دم مسجد بر سر ساندیم چون بر لب شهر شدم

استیلا
 خبره

خودم چون ساخته چند عدد سب به خرید به پیش مریض بروم قدری از اینها خورده گفتم
در سجده را به بندش اشاره کرد و بگوید یا برادر او بخارا بکن کوزه است مملو از زهر پنهان آید
گفتم چه دارش داری گفت برادری داشتم میگفتند که کوزه شده و مادر اصل از رضا علیه السلام
بدیخا رسید قبض روح من بعد از تشییع و کفن و دفن زیر پد یا را کنده کوزه را سپردن او را
شمرم با نقد و نیار بود متوجه شهر شده بکن رنط رسیدم ناگاهه تخفیرا در زورقی نهاده من کرد
و من با بخا رفتم و او را بنایت شب به بخش مریضیت مذکور با فتم و کیفیت حال چون از منزل
مردم شد که این شخص برادر آفریدست پس فی الحال کفتم و این بکشتی و سبیل فرود را تا مابعد
کسری بدانش ریختم و دی را حیرت تمام روی داد بدامن او بخت و هر چند مبالغه و هرگز کرده که
من از آن سبیل چری بردارم نگویم و قبول نکردم در روز این سخن مدارا بفرمود رسیدم در فضل
عالم و خوش بینی خودم کم کم به بر جود زارت رسیدم بی حلق عالم دست که عوض خوبی در مقابل
ایزد در هر دو جهان که هست فرماید این که مذکور شد جزای دیگری است اخروی هم جای خود است
بل خوار الله الرحمن الرحیم در همان کتاب مذکور است که در اجازت حضرت ما دارد شده
که چون جناب بایف لبطن رسید حضرت بای چمبری بایل اولادیت فرستاد و در می هر یک
بنزد او آمده نشسته بود جوانی از دسرای در آمده از جا که آن مطیعان بر دست پر و بالاس
چربی و یکی آلت طلح هم در دست او بود از مقابل رو شد و جریبل گفت ای یوسف آیا این
جوان را پیشانی یوسف گفته گفت این همان طفلی است که برای تو شهادت داد و که در راه آنکه

نمودن بر این که در
شهادت دهنده است
در سبیل جلال و جلال

جناب یوسف گفت در برابر من حق عظیم ثابت شده است بفرمود تا ویر آرد و ندو بخا هر که
و چربی از وی گشته و خدمت خاطر بر او پوشانیدند و در زیر جفون گردانید و بختی طفلی که نابالغ نه چنان
خود را ای و به بخت در جود زارت پام پس برین بقا رسد به بر جود و عدل باری تا و تری دی شهادت
در جود عجبیت که در بهشت در جود امارت و ولایت با و البته استحقاق بیشتر از اینها دارد و بختی
ان یک که بهین مختصر امن احوال یوسف مع رنجها مناسبت ذکر این فتم تا ذکر در جود عجبیت رنجها و در جود عجبیت
عالم بیدار ای سبلا هم با آرد و اند که در وی یوسف در جود عجبیت شسته بود که شری آمده
در زیر پد و جفون پسنداده گفت یوسف یا از گفان بیایم و باز بخا خواهم رفت آیا شفا شس رسید
بعقوب داری بغضی تا بر سر من چون یوسف بیکه را از آن جوان شسته شروع بهایای که بکن
فرود آن شفا شس تر آمده که او را بزند و ببرد آنچنان پایدش حکم بر زمین چسباید یوسف گفت
که تقصیر او را بمن بخش که او را بر روبرو است سرخو دی با بخا نایده است بعد از آن آنحضرت جفا
شرف گفت ایامی شناسی در گفان انداخت را که او را در زده شاخ بود و یکی از شاخهای او شکسته
صاحب شرف گفت این حال بعقوب است که او بکن را را می که یوسف از آن راه بصحرار رفته است
پست الله عز و الله ساخته در اینجا نشسته نشسته بود که یک یوسف بیوت اعمری داشت که فتمیت
آن پست و نیار بود بصاحب شرف داده فرمود که این از تو باشد فتمیت که بکن رسیدی بگو با حق است
کش که من قاصدم از طرف حضرت که در زندان بود بفرموده و بیدار او آرد و منده نداز تو اینها
و عاکنده هرگاه از تو نام مرا پرسد بگو که مرا دونی نهاده است تا شش با بگویم پس صاحب شرف بکن

کتابخانه حضرت خیرالدین
در مجلس

آمده به پست انداختن جناب بفرستاده آمد و دید که در پهنوی او را چنانچه در وقت خانه عقیده ساخته
 و عهد کرده است که تا پدرش بقرب بخندد او هم خنده کند صاحب شتر عرض کرد سلام علیک یابن
 انار دول لغز با بچه برین من قرم مهر ایک تخته را نقل کرد و بختاب بعد از آن حاج ان فریاد کشید
 و گفت نم پدر آنزب حسرت کش انگاه صاحب شتر از پنهان انحاس و عاوند بختاب عرض کرد
 اللهم تهن علی سكرات الموت شتر بزبان آمده عرض کرد که یابن چه در چغام آوردن من شتر یکم
 در حق من تیر دعای من بختاب عرض کرد اللهم اهل لم اکتبه مادی بعد از آن فرمود اللهم طهر
 المحرمین و اوصلهم باقا ربهم تا آنکه خلاف عالم دعای او با جابت رسانید و جبریل پیش بر رفت
 نازل شده و بشارت خاص از زندان را داد و آنرا نیز از محبت زینب بر رفت چنانچه در قرآن مجید
 که در زنی زینب بخادم خود گفت که بر رفت از محبس هر دو آمد و گفت که اورا تا نرسد انقدر بر زن
 که صد پیشکش من آید خادم چوب بر زمین میرود زینب هیچ نیگفت و می شنید زانکه بر سر او هرگز
 در پیشش اثری نمی کرده چون یک چوب میگردید زینب بی حساسیت فریاد کشید که این چوب
 چو که را یک کب و دیگر که را بر غلام بر رفت ما بر نه چون غلام حاضر شده پرسید که چوب اخیر از چه طور
 روی که در جگر من تاثیر کرد غلام گفت سیتر رستی که چوبی اولی را بر زمین میرودم اما چوب اخیر را
 پر رفت زودم تا در دل ترا نموده فریاد برآوردی و مرا و سپست و شنید زینب را روزگار بخت
 انداخت در سر راههای بر رفت نشسته سوال میکرد و روی در بر رانی نشسته بود که بر رفت بگفت
 فریاد برآورد که ای بر رفت بخت ضرا آنکه کی تو صف کن بر رفت ایستاد پرسید ای زینب حال من

نات یاف
 از زینب

لایم و نه
 در زینب

توجه شد گفت در راه تو صرف شد بر رفت گفت چشمهای چه شد زینب گفت از زان تو بگذاشتم
 پس که چشمم را بر دگشتش زد که زینب گفت در دم است گفت چه دلیل گفت حصا را بمن ده
 تا معلوم کنم بر رفت حصا را خود را بزی داد و سر حصا را گرفته ای از نهادش کشیده بر حصا رسید
 فی الحال حصا خاکستر کردید گفت ای بر رفت تا دعوی مروی میکنید مانند من زنی نیستید که من آن
 چه بر دل است که پیش عشق ترا در دم نگاه داشته ام و تو بر بگذاوردی عن التبدیل اخیری فی الله
 النعمانیة ان فی جنارنا امر و به عن الله علیه السلام ان زینب ارادت بر آن نقش علی طریق یوسف
 تکرار کرد ایضا بقول الله انک قلت باضعت منه و عن خوف عذبت فالت زینب و گفتی له
 اخاف منه لانی را به کجاست و انال اخاف من کجاست به فوضعت علی طریقه فلما قرب منه
 قالت بر رفت انچه نه الدی جعل لعبد اطاعتهم له ملوکا جعل الملک تبعیه هم عیسا فوضعت لیه
 فقال لها ما حکک علی الله الدی ارادت زینب قالت حسک و جعلک و الله لم یکن فی مصر مثلی فی من
 و کان زوجی غنیا فقال بر رفت ایها زینب کفایت در این غنای من ایضا از ان حسن منی و چو
 و اسج گفتا فالت است بدلتک ایمنی و صدقت به فقال کفایت زینب به و دم زینب فالت لا ذکره
 الله و کتب وقت خبرتی قلبی فادعی له ایضا سجانه جبریل الی بر رفت تا صدقت زینب فنی ظم تره
 عطشه استل فقال لها بر رفت عیال زینب هذا جبریل یقول استغنی ما اردت قالت بئس ما یضال
 ثلث الله ان یرجع الی شبابی الا انیه ان نکون ان زوجی ان لا اكون ملک فی انچه فخرج
 جبریل جناحه علیه مضارت الی شبابها فرمود جبریل بر رفت و فی انچه نکون منه و هذا عاقبه العبر و هو

سند الله
 از زینب و اخبر

سوره که هست که هر که بکثرت این سوره را بخواند هفتاد و هزار سال ملک روز قیامت گواهی
 دهند که این شخص از اهل بهشت است هر کس این سوره را بعد از نماز پنجگانه بخواند و در روز
 مرتبه بخواند ثواب چهارده قرآن با و کثرت فرموده که هر که بخواند هفتاد و هزار سال
 در بهشت برای او بنا کند و از پل صراط مثل برقی عبور نماید و حق تعالی گناه بخاشد و او را پادشاه
 و در بهشت بر وی لکشت دهد و در کتاب منتخب الاخبار مذکور است که در دست کاتب ابواب
 که در زمان حضرت یونس بود بر او درش کمال بود بخت مغفرت و شکرش چهره پل نازل شد
 کشت صاحب الرحمن از برای چه مغفرت فرمود با انی امروز نوافات بر وجه کمال نیست چهره پل
 کشت امروز یکی از باریان در گذشته است از بس که عینک شیش بخانده او خاشته اند و با
 پوشیده اند اگر خواهی زمین را در نوزوم تا به منی پس جبرئیل انتخاب با بخار بر حضرت نازل
 نازل کرد و رسید با جبرئیل این درجه از چه بهتری رسیده کشت بخواند سوره توحید هر وقت
 از خواندن وی غافل بود آورده اند که در پیشش معرفت کرنی آمد کشت شیخ دعا
 کن که حق تبارک و تعالی در حق من کریمت فرماید معرفت کشت از کلام خداوند خدای سید عالم در پیش
 کشت بی سبب اتم معرفت کشت اندکی بخوان در پیش کشت بسم الله الرحمن الرحیم سوره توحید را
 خواند معرفت ما خوش آمد کشت ای در پیشش من ثواب بخار خواندن این سوره امان هزار
 دنیا بفرودش در پیشش غنی فرماید معرفت کشت به هزار دنیا بفرودش در پیشش قبول نزد معرفت
 تا به هزار دنیا رسید در پیش کشت نسیف فرماید معرفت کشت بخار خواندن سوره ابد هزار دنیا

اول سوره که
 هر کس بخواند
 ثواب دارد

نیفرودش و بکشتی که نسیف فرماید الان از تو غنی تر کسی نیست در پیش باشد بر کشت که بخواند خود
 در بین راه سواری دید که در پیش آمده بودی سلام نمود و گفت ای درویش تو بودی که ثواب بخار
 خواندن سوره را به هزار دنیا بفرودش کشت فرماید من بودم ان شاء الله تعالی سوره است بخار
 ده هزار دنیا بفرودش آورده در پیش داده کشت که اگر فلان بود به هزار دنیا از تو بیشتر بودی بخار
 در پیش از ما اگر کشتش معرفت آمد و شرح حال را بیان نزد معرفت کشت بخار ای جان
 کسی معاف کند هرگز بدین نرسد انچه حال در باغ نیز می توان با خدای تعالی مساعد کردن صدقه است
 که درجه هم در راه خدا داده شود و نصیب چهار دارد که بقرینگی بخدای تعالی عبادت عبادت
 منی قرآن رسید که با شوق و صدقه کمال جل ذکره من ثابوا الذین یسقطوا اما لیسوا
 صدقه بخار و خیر آخرت است بعد کردن دنیا نیز است که بخار از محبت بخار روایت کرده است
 که روزی حضرت عیسی علیه السلام رسید که مردم انفرجه از مردگری بسیار شکایت کردند و گفتند
 که تمام اهل قریه از دوت این مرد در رخ مستقیم است و این دعا کن که حق تعالی بفرودانعت
 نماید که ما آلوده بشیم جناب عیسی دعا کرد و فرمود که بخار امیرش و با دستانش در حق تعالی بود
 خدا بدشمنی از کوه فرود آمد از آن مرد و مؤال کرد یکی از آن ناهای با بد دعا بد دعا کرد و گفت
 خدا اشتباه بر تو کرد و بد کرد زبانی و بد کردی بخار و دعا بد دعا کشت خدا تعالی گناهان تو را بخار
 از تو نماندیم تیر بودی و دعا بد دعا کشت خدا تعالی شکایت را بر تو از آن دارد پس مرد گریه کرد
 بخانه باز کشت عیسی از آن احوال پرسید گفتند من است ان شاء الله او را بخار فرموده مؤال

مکاتبت
 از سنان کشت

کرد که هرگز چهل کردی که از کشت نه نان و ششم به بدوادم و عابد مرسته دعا کرد عینی
 فرمود که بند شورت باز کن چون باز کرد مار سیاه از شورت او پرود آمد مثل آهنی در دهن
 دارد و جی عیسی دعا کرد آن مار بزبان آمد کشت بانی به بهر آنکه من کشتن خیر و فرستاده شد
 بودم و لکن چون او صدقه بداد فرشتگان آیین گفتند خدق عالم اگر که دعا فرشته آمده فعل
 آئینی به من نهاد بلکه هر چه در راه خدا داده بودم با کرمه من حاکم نباشد نه خدای شمر است
 تقدی خواهد شد چه در دنیا چه در عقبی چنانچه در کتاب مذکور دارد است که مردی از اکابر سلف
 سلف را حاجتی روی داد و از قوت عینی در خانه چیزی نه داشت مگر پاره ریشانه در خانه پخته
 افشاده داشت زن دیر با داده آن مرد ریشانه را پاره کرده پیکر هم بغیر خست پس خواست که
 که بر کرد مرد بر او دید که در دست قرص دار کفار است آن مرد ابوی رحم آمده همان یکدیگر بطلب
 او داده و بر اخص نمود چون بخانه باز آمد جایش پر شد که ریشانه را بچند فروختی امر و تقصیر
 از ترش انگار کرده زن بپاره ریشانه را یکی پدید آورده بود برش داد باز آن مرد ریشانه را
 به بازار برد هر چند بگردانید و بچکش او را نخرید نه امید شده باز گشت ناگاه مردی را دید که
 چندی را گرفته فریاد میکند گیت مرا اینها را بپای از آن بجز در آن مرد ریشانه را داده یکم
 از آن بخرید به خانه آورد زن او را دیدی بود هشته شکم مایی را پاره نمود ناگاه در پی سپاه
 پر حقیقت از شکم مایی پرودن افشاده زن مرد را صد کرده در ابوی داده هر دو شاد شدند
 مردی اهل اورا بازار برده بصراف زن داده که او را امتیاز کند مرد بصراف نگاهای بدو فرو

صفتی کرده
 از قوت عینی
 از دوازده سال

سپاه پسندید و کشت این در حقیقت بسیار دارد ولی من هزار دینار بخرم کشت من نمی فرستم
 از بچایش صراف دیگری برد آن صراف نیز تحقیق کرده کشت من بچل هزار دینار بخرم ولی بچل
 صراف شاید از من نیز بیشتر به هر پس اندود را پیش صراف دیگر برده او کشت من بشت هزار
 دینار بخرم لکن خان صراف شاید بیشتر به هر اندودش صراف آمده بالذکره در اسپکند من بچل
 دینار فروخت و بچانه باز گشت فی اهل ساسنی بدر خانه او رسیده مثل مال بکوال آنرو
 سائل را بدرون خانه خوانده اند نه نایز را در نصف کشت نفسش داد و او سائلی کشت مرا این
 دنیا نیز حاجت نیست زیرا که من سائل نیستم بلکه فرشته هستم که مرا فرستاده اند که نایز سپنم
 که شما مگر نیست الهی میگوید باین دیدیم که شاکر میاید پس مبارک باد شما را عطیه باری تعالی
 و با بچله بنده مخصوص خدا است در طلب باری خدا میگوید تا تقریش بیشتر شود هر صدقه دادن
 چه عبادت کردن چه برای نفس تراک نمودن آنجی که بهترین همه اینها ترک نمودن برای نفس است
 و عده هباب عبودیت همان است بابت دخول بهشت است چنانچه خدق عالم سفید و آمان
 خاف مقام ربه و غنی بغین عن بهوی فان بخیه ای بهوی در حقیقت شایسته که ترک برای نفس را فرست
 ابرایسم او هم است و جانش معروف است که در ادل سلطان بخ بود کینه روی
 بکارفته آهونی از پیش او پرودن رشت از پی آهرو چون اسب تاخت از شکمش جدا شده
 او نیز از نظرش غایب شد متحیر بایستاد ناگاه تا شقی میر او نه اگر دای پیر او هم ترا از کشت
 آگاهی باید کرد نه طلب بخت و عباد عمر عزیر صرف رسانی الهی باید کرد نه از برای شکار سلطان

بلند چهره
 از قوت عینی

صفتی کرده
 از قوت عینی
 از دوازده سال

چون این نه اشینه شیری در وی پیداست و از سلفه منفوت شده در صبح انوار ناکامی
از شبانان خود بر سیم و با بس سلفه راوی داده بس کوفت در شیر از یک طرف پانی
بر روف و بخت لبی او را بر رسیده در آخر در که بسنا بخت نام غایت صحران
علی باقر علی السلام شرف شده بد از مدح تر شرف و بیه و سوگ شرف کردید در انانی سفر
بصحت چه به مبارک که یکی از اولیای کبار بود رسیده یک روز سایه درخت انار ترش
منزل کردند آب روان موجود از پیش نهادند بخوردند و چون انار انداختند و انقدر بخور
سیر کرد کسی در انخی چند انداخت بزبان حال بیری که داشت با خدا ایستای من جات کرد
که الان من پیاده را مفره چنان ترش و خوش است که در کس از معربان در کاه تر بخور
کرده اند و هیچ کدام با وجود این پانی میل بخورون انار ترش می کنند چه به که مرانی دما
که از این متن کلمه ناز من چری بخورند و ای آن درخت مستجاب شده از وی ایستد
آمد که اگر منی بان ناکوئی پس پانی هر کدام یک انار از انداخت چندند و شادول کردند و
از اب شیرینی و لذت و عا کردند بعد از آن انار درخت شیرین و لطیف تر بخوی که مشهور
شد مردم بر طرف سپردند و بهر نسبت که بخورند مقصود بر رسیدند و هر باری که از آن
انار بخور دشفا یافته دارد است که در ایام در وی در و جان بود با خود خیال کرد که در
خزین قوت حلال بدست نیاید بهتر نیست که بدست دوم لغز از خربان شد حال
مردم بعرف آمد در انخی نیز می ترشد قصه طوس کرد چون بطوس رسید باغبانی همشمار نمود باغ

در انار ترش
انار

آمده شرف خدمت شد روزی صاحب باغ باغی چند باغ آمده از ابرهیم انار شیرین طلسم
ابر بهم روش چند انار آورده و پیش انها گذاشت صاحب باغ دید که انار با ترش پیا
گفتند چرا انار ترش آوردی ابر بهم گفت که مرا صدوز دار بدی می شناسم که که ام ترش
و کدام ترش است صاحب باغ گفت ای جوان تو چند وقت است که بدین باغ میاشی
و ازین انار بخورده گفت هر که بخورده ام و گفت شما را برای آب دادن و خدمت کردن
باغ نگاه داشته اند از برای خوردن انار پانی از خرف تب نرند گفتند ای جوان مگر تو ابرهیم
او هم چاشنی که ایستد را پاکستی ابر بهم چون سخن بشنید کلید باغ را بایشان داده گفت
من در کار نسکیم گفتند مرو مرو تر از تو میدهم گفت هرگز کار نسکیم زیرا که تا امروز فردا را
میدادید من بعد مزدین مرا خواهم داد من انبار این جود را بدین میدهم این بگفت و
پی کار خود بر رفت ایستد برانید که هیچ کس نیست دنیا بیک فانی خواهد شد حتی بلکه غیب
که نیست و میوی هر چه بکار خود بخور بکار خود که طبع است از آن منتفر میشود و کل منتفر چنانچه یکی
از مذای مارن روی گفت چون عذات دنیا نیک نظر کردم یا فهم که هر چه کرد واقع شود یک
خج نمی ماند بلکه بترج طبع است پانی از او منتر جرش و کرمش جز که هر چه بکار خود و غیب طبع
از آن بر طرف نمیزد اول نان گندم و کشت که گفتند آب سرد و عطشهای خوش و نظر کردن پانی
نقیه درخت خواب نرم و در یک بلند خانه و با مردان خوب صحبت داشتن مارن گفت
بلکه لذت این از همه افزون است پس هر چه در دنیا از نعمتهای الهی که بشنوی مرید و هر قدر بخواهی

چون شیرین
انار

رسیدیم که آن یهودی بن حله نزد بلهائی مراد ریده و ساق و پای مرا بخرج نمود که چشمم را
 که نظیر کم آن آب سر زرد و عسل شدم و از زاب ناز جاست مخروم شدم و زردی که زرد و کمر از آن
 عسل آمده بیدار نماز جمیع عرض کرده و چون تفصیل که ذکر شد حضرت فرمود ادا کن ای کلبه عقیقه را
 قتله یهودی عباد به پس جناب بر کوفه ای که ازینجا بطرف خانه یهودی روانه شد فابدر این فرق
 الی باب یهودی پشت در آمده بر سیه که من فی باب این کشت هزار سال هم که قبل فاقبل
 ایهودی فتح باب و استقبال پیغمبر را نموده عرض کرد بانی است دایمی یا ابایا مقام یا ای بابی که
 الماداری دولت علی دینک اگر مطیع بود مرا احضار میفرمودی می آدم قال می اخرج ایسی
 کلبک خانه عقور و عقور و فرمود ای یهودی کلب مثل اهل دینه است ملائیکه شایعات
 یهودی و ثیر لایط و نه عمل کنید جان و مال شما و خیال و افعال شما محفوظ است لیکن قستیکه شرط
 و نه عمل نکردید قتل شما بر سر ما مان و حبس است ملک هم ملائیکه میروم ادیت نکرده است نباید
 متعرض او بشوند لیکن کلب عقور شده و کینه و درنده شده قتل او لدرم است و این ملک که نباید در
 خانه ترسید و بفرمان من بیا ادیت کرده ساق آنها را گرفته و لباس ایشان را پاره
 است قدر او و حبس است فابدر ایهودی الی الکلبه شد جلد فی عقیقه و او عقیقه بخرج برول
 در خاطر الکلبه الی رول هم قال بنان ضیغ لهدم عکیک یا رول هم ما ذنبی و لم ترید
 قتلی قال می خوفت یا رب خد و نندن و خد شست سایه قما قال یا رول هم ان القوم
 الذی ذکرتم منافقون تراصب پیغمبرون ابن عکک علی بن ابیطالب و ولده انهم کذلک

ایضا بنی یهودی
 با ابی طالب

ما فرقت لهدم کلتهم بیون علی و یزید و نه و اما و جهنم ای صوری خطا هری فطاع منی و ملک من کلب
 امر صاجه یهودی با لغات ایله و او صاه به و فرمود که گرسه کذا ایضا که این ملک دوسته و پیغمبر هم
 من علی بن ابیطالب بنج اندامک شسته عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک و اعدای کلت شسته
 صدیقک و صدیق صدیقک و عدو عدوک این حیران هم علی را دوست دارد و هم با دشمن او دوست
 دارد و بیدار آن فرمود که بجز من کلب پیغمبر و خیرین اهل لوق بزرگ که اهل بازار بخت علی قسم دروغ نگویند
 چون اینجا بخت خواست که بر کرد و وجودی پیش آمد عرض کرد و بیلی اخرج من دار می و عقیده
 کلبی بانگ رول هم و این ملک علی دلی هم شتم سلم و سلم جمیع من فی دره و شکاه انجید الله سلم
 اینجا باب با صیاب که در حضور سبک بودند تکلیف نکرده و خانه خود را طعم نکرده و از منافات حیا
 کرد و اما کینه و صوب بودند و ششمان که کینه بودیت اینقصه باخست نیکو حیران آنها که دیدند
 این زمان هم نامی بسیار است حتی بر کس آنها را می شناسند بزرگ که حضرت رسول صلم علیه
 نوصب فرموده است حیث قال عدته انوصب تعدیه غیر علی می علیه سبید شدیم در انوار فغانه و غم
 کرده است علی بن یحیی و زید را و در ان شیده که از حیدر اهل شیعه بود و مرتب نصیه نفر از آنها در
 در مجلس او جمع شده بودند و غمناخته قدم و مسافت یعنی علی المجاهدین فرمود که همه آنها را کردند نگاه
 عریضه خدمت حضرت می بنی بن جعفر بن زینت که من چنین کاری کردم یا چیزی بر من آید شما
 یا نه فکلت فی جوابه بانگ و اتفه مت الی قبل فلو هم ما کان عدوک شی من و ما تملک الا انک لادن
 ما را با کفگیر فکفر عن کل رجل قتله منهم بیس و بیس خیر سینه و بیس عبادت است از بر کوی اندک تا کتب

ایضا بنی یهودی
 با ابی طالب

که در نظر امام دین ناصبی بقدر دیر بودی و مجرب نیست که مشتبه در پیوسته بلکه بقدر دیر برادر بزرگ
 ایشان که ملک پنهان نیست که تپت در هم است و با یکدیگر شیطان محض از هیچ جهت منزله و مقام
 میزند چه در دنیا چه در آخرت در کتاب بحر العلوم از حضرت شیخ در باب شیخ هر چه ذکر کرده است
 که در زمان سید و اهل سنت و جماعت یکی از همینان مسقط را در قم حکم کردند چون او شنیده بود
 که اهل قم بنا بر عهدی که با جمعی بسته دارند در میان ایشان که کسی حرم بابا می آید مقتله تقریر باشد
 بدانی نزد حکم با صفا را که آن دیر نمرد و با حین آنها خطاب کرد که که شنیده ام که شما می باشد
 را دشمن سیرایید بن بر آن مایل و قدوس می آنها را می که در این قسم نه است پس الهی اگر از مردم خود
 کسی پیش من نیاید یا پس یک روز می باشد مردم با شمشیر و اموال و تنه و تنه می خواهم که الله انجا است
 بجهت روز هفت که شمشیر دارد وی است تمام بجهت هر یک از اهل شهر که در این غیر از مردم با مسلول و مشکوک
 مرد بار هفت روی نمانسته اول که این حق خدا بود مردم بنام ابوبکر ندیده دادیم در اصل از هر
 قم بنزد بلکه چو او مردی بود که در گاه از شهر قم و اوقات آنه باشد بود و هر خود ابان نام کنم
 و که امر سر به که بود الفقه ابوبکر و این حق که مذکور در محضر حکم می کرد و چون نظر حکم گیسو را ابوبکر
 افتاد که کرد انجا است را دشمن را داد و گفت بجهت از که ابوبکر نام پیش من را بر آن نهادید این
 چنین کسی است که این حق حق است در انانی خطاب و عتاب که از ظاهر امر هر چه گفت آنها
 الدیر هر چه خواهی بکن که در آب هوای قم ابوبکر نام بهتر از این بود پس فرمود میری همیشه بخندید
 و این از بخشید این تقصیر منید در باب شیطان سبزه در نیز مذکور است و مشهور است و بنام مثنوی

ابوبکر نام
 بزرگوار

گوید سبزه است این جهان بی حور ما چو بگویم در وی خازن دارد از جبهه شینا عظمی
 قوی دل یکی مومن لطیف است از محب محض حضرت صادق که هم با مرد کامل و حاضر
 جواب بود با بزرگوار و بقیه آورده است که از هر وجه بر من است در وجه یکدیگر ابو صفیه او را
 شیطان لطیف میگفت در وقتیکه ابو صفیه دیر را شینا ایشان منظره میکرد و جواب می گفت
 عدو نیست که جبر از منافقین در دروغی نکند میگردند که خالص است پیشتر مومن لطیف
 در حوالی طایف می آمد که در دهان داشت و از آنجهت او را ابلیس بنام می دهند آن و همراه
 بنزد وی برده نشاند پس میگرداند گفت این متروک است یعنی در پیش تو قرار داده اند و نشسته است
 نیست که شیطان پس میان منافقین و شیطان لطیف معشیت دارد است که در وی ابو صفیه در
 محب محض نشسته بود مومن لطیف هم در مجلس حضور داشت که خبر وفات حضرت صادق را آوردند و صفیه
 از روی شامت بر زمین گفت فرمات امامک مومن در جوابش گفت من ولیکن امامک من
 الظن ان لا یموت الموت العلم و الله در کتاب البحر العلوم محراب است و مشغول است که در وی ابو صفیه
 با بزرگوار و بقیه خطاب نموده گفت یا اباعقبر تر حجت قائمی مومن گفت نعم ابو صفیه گفت
 پس این با صفا دنیا را بمن قرض بده که در حجت بتو ادا کنم مومن در جواب به بیه گفت که یکی از
 احکام حجت آنست که معنی از اعداد است در حجت بصورت یک روح که چنانچه گفته شد
 اکنون حاضرین بدید که تو بکش این روح خواهی که در دنیا منیع را تو بدیدم و اندام غیرت که در کمال
 نوری در آن ترا نشاند من مرا بجزای دایم در ضایل و مناقب انتخاب می کنی خود شنیدی آن را که

نصیر
 لطیف

بزرگوار
 لطیف ابو صفیه

هم فخر و ثواب بسیار دارند و این هفت هفت که قبر مطهر ایشان در آنجا است هم
 منسوب دارد بلکه دولت مد فخر و جوار بجانب برقرار و نزلتی گفته در همان کتاب مذکور است
 که منسوب است بجانب ابراهیم که نهشت بیافیکه که در بهوی بخت اثرت بوده است و هر شب
 اشهر از که میسر است بجانب شب را در آنجا نزل که در آنجا نزل شد اهل انوار برسیه
 که آنجا چه حادث شده است که شب را زلزله گفته شد و در پی دارد و شب و دیگری
 هم همراه دارد پس اشهر نزد جانب ابراهیم آمدند و گفته شد هر شب در شهر را زلزله می شد
 ولی شب که تو در شهر شوی زلزله نشد و شب هم بان تا به پیغمبر که چون میزد آن شب را
 بجانب نیزه آنجا نزل کردند و دیدند که باز آن شب زلزله نشد پس بجانب ابراهیم آمدند و
 نزد امانت کن و هر چه بخوای بگویم هم گفت در این شهر نمی نامی کلن اینجای بخت که
 در آنجا نهشت است من بفرستید تا زلزله در شهر نشد گفتند این محراب را بجزایم گفت
 قبول ندارم و نمی گویم که بجز این گفته پس که هر چه بگویم که خواهی الحاکم خدایان زمین را از این
 بهشت گرفته و چهار عالم پس باین باین سر زلزله باقی گفته شد زیرا که گفته شده غفل
 نفع گویند قبر بجانب ابراهیم حریف کرده یا خدایان و بگویند این زمین را که نه از است در آن قرار
 که در دنیا حیوانی میزند چنانچه بجانب ابراهیم است یا بچی که خلقت عالم ازین محراب محمد گرداند
 هرگز کسی را که داخل بهشت نشد چنانچه که هر یک از اینان شفاعت که جماعت بسیار
 اینقدر معلوم می شود که هر کس زمین حقیق و شیع بعضی بجانب است اگر چه در مغرب زمین هم فوت
 شود

توضیح
 اینه
 از باقی
 قدم حضرت
 ابراهیم

شده بشیر در حشر در دای بسم خواهد که این مقوله جناب حضرت علیهم السلام است در همان
 کتاب منقول است از جناب حضرت جبریل که در آنجا آمد با ابراهیم پس بیشت که نه چون
 بجای بخت رسیدند ایستادند و گویا با چنانی سخن میگویند و می طلب میکنند و نیز در خدمت
 آنحضرت ایستادند و اینقدر که خسته شدند شستم دیدم بجانب هنوز ایستاده است آنقدر از
 ایستادن خسته شده بودم تا به مرتبه در آنجا گفتم یا سیدی قهرم در تعب بنابر سه روز بسیار
 ایستادن ساحتی بهتر است بعد از این پس برای خود را این کردم تا بجانب بر روی بنشیند
 فرمود که این ایستادن من نیست که برای سخن گفتن با ارواح مرئوسین و این که حق است
 با ایشان حرفی کردم سیدی ارواح مرئوسین چنان است که فرمودی گفت اگر پرده دهم و بگویند
 مژده ای خواهی دید که ایشان حلقه نشسته با یکدیگر سخن میگویند و فرمود هیچ مرئوس نیست
 که بگوید در بقعه از بقعه از زمین که آنکه بر حشر بگویند که حق را برادر بیدم که حوای نگه
 در آن بقعه از حشر عدل است و می ماند زمین در مغرب و مشرق زمین که آنکه خدا را حشر را
 بر روی بسم محمد گردانند ننگه عظیمه در صورت ایشان هم مبارک علی را نوشته اند
 بالعز است بگویند نمی رند بلکه تشریف میسرند در اجزا دارد است که در حشر امری نزد که گویا
 عدد ننگه خلط و شداد و بر زمین بر نه امتی هم در آنجا می نوازند ملک و در آنجا بانگ میزنند
 بر تهر که جبرانی نوازند این صبی را بگوید که چگونه بود آن کسی را که نظر بقبر تشریف می آورد
 هرگز سزا این صفت قاهر که که اگر این می نوازند آن کسی را که چشم نظر بقبر می آید همه حکایت

اینکه این
 در حشر
 و گفته ابراهیم

در حشر
 این صفت

انصاف دید که چون بزرگداری که در زمین قبر مطهرش بهشت گنجی که میثاب در کعبه بخوابد جبر
 یک شتر اعداد بهشت نمیدادند که با هر کی پیش عیال و طغاسن بخندد و دوست را بخند
 شتر با سپار قرآن قدوت میکرد و شب عاقل را هم که بهر زرقش از لشکریان بهشت کوفت در
 سنجید خود شمشیر نشسته بود و شتر خود را صید میکرد و قرآن بخند صدای کلام هر زخمی هم را بخند
 بنده می کشید صدای زنجیر چهل کعبه بر سر طهر اینجا بچندین جا قرآن تلاوت میفرمود و از بخند
 در روز و در کوچه در بازار و سوره که گفت را تلاوت میفرمود ام حسب ان اهل کعبه
 و از قیام که خواند ای شاه جبر و در دارالدهره که بر سر طهر را خوانی از نیر به زمین که نهشت راوی کردیم
 دیدیم بهیای مبارک اینجا حرکت میکند گوش کردم دیدم بخند و نه بخندین به غافله عیال
 اهل کعبه در دایره این و کعبه مدد رفت میگوید دیدم سر مبارک را بر خست از بخند و نه آن
 سر مقدس تلاوت میفرمود قرآن از آن سیکه در نام سر مبارک را پیش برید و بهر بدن این دید را
 تلاوت میفرمود و سیم همین ظهور ای منتقلب یقینون باین باب ان ملک این چه بخند
 بر بهای مبارکش نیز که خاموش نشود این مراد می بود که قرآن تلاوت میکرد و تا تکلم سر
 مقدس اینجا با مردم مکرر اتفاق افتاده بود و از بخند در آن سیکه در نشاند که طاعتین
 چه به دشتی مثل میکند شبی برید مرا طبعیده که با او محبت بود آن لعین شراب زده و زده
 بود و بخش بخش خود را زبانی من که نهشته خواهم من مشکو بدم و در حجاب روزگار از خشم فرزند را
 انده دستبندی هزار درین اثنا صدای گریه طغاسن از خواب که عیال صیاح در اینجا مجبور بهر بنده شد

ایم

لمر ابا

یا ابا نه من والذی اتینى علی صغری من والذی فرق بینى و بینک طاهر گوید دیدم سر
 مقدس ابی جبر بهر از طشت بنده شمع طفت حجره نیز شکافته بالدفرت تا سر مقدس در شفا
 خرابه سیه آتا خفا گشته اما تهنیت آن بکارها تو زنی طاهر گوید از دیدن و شنیدن این
 تکلم سر از لرزه بر اندام هشتاد برید پدید پدید شد بر سید چه خبر است دیدم سر مبارک
 بر کشته میان بر اقبال برید سیه ده لکب از پیش چای شد قال یا زید فرق بهین
 روحک جبرک که فرقت بینى و بین عیال آن طفلک متصل میگفت آتقی بوالدی و قره
 عینی و ان زمان ادر استلی سیه او نه و فقیر بهر خود را در خواب دیده بود ارام نیکرفت
 برید سر مبارک بخند بر خست و دیدم کم صدای گریه زیاده شلکان کردم که چهار آنها علی بن ابی
 علیه السلام از دنیا رفت خبر آورد و نه از طفل سر بر آورد دید لب بر پیش آمده الله که گریست
 که خوش از پیش مغرور شد که و بنزد پدرش رفت الا الله بهر علی اقدم الظالمین سلام
 مجلسی بهان الصبر و ثمره التوکل و الله عباد باید قال بهر سجا نه و قال افلا تظنون
 الا الابل که خفت و تفسیر این شریفه دارد شده که نوری حضرت ختمی باب صلی ام
 علیه السلام در بادی بنشیند نشسته بود و از او صفات بهشت بیان میفرمود و از خود در قصه و احوال
 اشجا و ترفیع میکرد تا رسید به سر سیر و ناوختهای بهشت که اهل بهشت در بالادی
 آنها قرار میگیرند و خود که سر بر می بهشتیان از رفیع هر کدام از آنها با نصه در اوج است
 و مستیکه مومن بخوابد بیالهی که کسی قرار بگیرد باذن الهی تفسیر را با زمین سادی کرد و خوشی

کشت لعل و دانه کباب
مهر فرموده می

مرتب

بابی که نمی نشست باز نیز بر مرتفع شود بحال خود می رسید تا پانصد ذراع از زمین مرتفع گردید
 از شنیدن کلام حضرت تعجب نمی برد و شش روز که کسی چیزی از آن ندیده و شنیده نداشت قبول ننمود و جبرئیل
 این آیه را آورد و همه متعجب و در زمین می ایستادند و اگر کسی را میسر می آمد که از آنجا دور شود و آنجا می رسید
 بان ببنی قاضی می خواند روی زمین شش روز با می کشید و در پیش رو می نمود از وقت
 بر خیزد و بلند می شود این شتر را مثل آن سریر است پس صدق احدیت این سریر را می دانست
 برای عباد و محض خود قرار داده یعنی تا آنکه همیشه خدا را منظر دارند و خوف خدا در قلوب
 آنها می شود و بجهت صفت حسن مرتفع می شود اگر کسی از این صفات که مذکور شد عاری باشد
 از استقامت و بجهت محرومیت چنانچه حضرت امیرالمومنین علیه السلام می فرمود که خصال از صفت ایمان
 اباط الابل الکاف لک اهل الابرار احدکم الاربعه و الاخری فوالاؤذیه و لدی سخی احد
 از اسل حادیم ان یقول لدی علم و لدی سخی احد از الم علم لئی ان یقله و لدی علم
 فان یصبر الایان که در پس من لب لا خیر فی حب لا را پس که دلدی ایان لا صبر
 لا یدم بصبر و لظفر و ان طلال الزمان و لدی ترعی العباد و لدی یزکون انفسهم و یخافون ربهم و
 یرثون علی نفهم از نادانان این دهره اندلسی مثل است که بایزید بسطامی از خواجی شریف
 بوده و چندین سال در خدمت حضرت صادق استقامت داشت و آنجا بود و اطمینان رسقا
 سخن آنرا که معایت داشت برای آن جناب مباد بود و بعد از آنکه وی ایام حضرت او را
 مرخص کرد که سبده بسطام برود که وطن اصلی اوست چون بنزدیکی شهر بسطام رسید اهل بسطام

در این کتاب

در این کتاب

بسم الله

با اعتقاد تمام با استقبال بایزید بیرون آمدند در آنجا بایزید را بحال خوف روی داد که مبادا
 از تو اضع اهل شهر یعنی بخاطرش برسد که باعث خوف در دلش او بشود اتفاقا رسیدن او بان روزی
 و انسانی ماه مبارک رمضان بود و همه خلق اوزه داشتند از برای مناجات و دعا و مردم بهیچان که نوا
 خبر بودند آن بر داشته شروع در خواندن نان کرده چون علامه و انما و اهل شهر او را در اول طقات
 با بحال دیدند عفتی که بوی داشت بر طرف گردید و بر آنکه کشته شده الحاکم بایزید بنفس خود
 خطاب کرد ای نفس سرکش علاج تو همین است پس آن سریر را بختی که مذکور شد برای خود
 گزید که مخالفت نفس را تا آنکه نوره رهای خود را بطبیعه دنیا را منظر نگردد و از فاجه و غلبه
 صرف نظر کند برای یک ایام دنیا هستند همیشه در حقیر صاف و تقرب پیش بزرگان
 می باشند و بعضی از کتب قدسی بنظر رسید که دارد و مناسبت که روزی در این در خدمت حضرت
 عیسی علیه السلام فرستاد بجهت تفریح تا بجای که شکهای آن زمین طلوع و غروب بود و در این گفتند یاجنا
 ایادون میوه ای که قراری ازین طلوع و غروب می آید تا نیم آنحضرت فرمود که هر چه میخواهید بردارید
 تا آنکه من در این ان شهر نروم پس جوار این مانند برای جمع طلا و نقره آنحضرت رشت بطرف شهر تا
 داخل شهر شد بهر کشتی توبه و باقیمت آن بر خانه خجری رفته با هم جهان خدا را اگر بپردازان
 خجریه مومن بود و پیری هم داشت او هم مومن و کارش هم بهر کشتی بوده و باقیمت آن که زمان
 میگردید و آن خجریه را از آمدن آنحضرت خوشحال شد و در آنحال پیر او مدخل خانه شد و درش گفت
 فرزند من شب جهان عزیز می با دار داشته هست بهر کشتی که است ایاد و احقر پیش کن حرام جهان کلام

در این کتاب

در این کتاب

شما شغل خدمت باش تا من برگردم پس هر روز غل با دارنده قدری طعام گرفت و در بر کردید
 و در نزد آنحضرت گذارده آنحضرت بعد از آنکه فراغ شد فرمود ایچوان هر حاجتی داری بیان کن
 تا برگردم جوان گفت حاجتی ندارم مگر اینکه دختر پادشاه را بمن بگیری و بمن ممکن بنویسد آنچه پادشاه
 از من خواست کند جای نام خجاست عیسی فرمود که بسیار سهل است بهیچیز برود دختر پادشاه را بخوا
 گداری کن و هر چه لذت طلب کنی منفعتی کن و قبول ناپس جوان هزار کسیر بدو داد پادشاه رفته
 و وزیر آن افتاد و طلب نمود و وزیر از راه طعن و استهزا بیان گفت چشم اهل سرورم و مطلب
 شمار ای پادشاه عرض میکنم وزیر رفته از باب تخلف خدمت پادشاه عرض کرد بعد از خنده بسیار
 گفت آن جوان را پیش من حاضر کنید چون جوان حاضر شد دید آن جوان پهلوسه بزم کشی را پیش
 بدوش گرفته و در گذار را میگذراند پادشاه گفت ای جوان با این لباس چگونه میتوانی چنین حرف ترا بگویی
 و حال آنکه تو از همه صفت دشمنی زانی برائی جوان گفت هر قدر صفت لغوی حاضر
 میهم پادشاه گفت ایچوان این در پاسخ که در میان خانه منست بر کفنی با جواهرات پر قیمت و در
 خانه آنها بقدر دانه تخم مرغ بنده صدان دشمنی است جوان گفت قبری دارم و بر گشت خدمت
 جناب عیسی آمده صورت مجلس را عرض کرد و جناب عیسی بفرموده آن جوان هم برداشت و خوابه
 نترسید آمد و دند بست با کفش راه که در هر چه از رنگ و طرح در آن خوابه بود بخیع عیسی تا
 خانه و با هر قیمت شد و فرمود ایچوان اینها را بردار و بنزد پادشاه ببر و هر آنچه زیاد ازین بخواهد
 نترس و قبول کن پس همه آنها را با بر استراحت نموده بدر خانه پادشاه آمد و آنرا به پادشاه داد

و آنکه از این
 و هم از این
 و از این

جوان که هر یک زیاده از حد تخم مرغ بزرگ بود و هر یک که هر یک پادشاه و جناب دانه ای و با هر دین
 بود و وزیر پادشاه در روزی طعن گفتند که این که است بنده این بخوابیم جوان قبری کرده باز بگفت
 آنحضرت آمده گفته پادشاه هر صوفی نمود فرمود هر چه بخواهی بردار آنحضرت را برادر بر جوان آنچه که بخوا
 در خوابه برداشت چش پادشاه بر دانه پادشاه و در زیر این عمل عجب کردند محضرا دختر را بدو
 آن جوان در آورده چون جوان در حشر القوت نمود بعد از چند روز پادشاه و وفات شد
 ایچوان بجای پادشاه و در هر سلطنت قرار گرفت و روزی با خود گفت که آن مرد همان مرا باری
 جلدی دولت بزدل را بنده باید رعایت اورا کرد پس بگفت جناب عیسی آمده عرض کرد ای
 همان من این خوابه که بمن کردی اگر حاجتی داری بگو تا برگردم آنحضرت فرمود مرا بگو حاجتی تو
 من یک دانه ای لازم که هر چه بزرگ بودم دانه کم نموده گفت ای عزیز چرا دانه از آن غیر فرمودی
 آنکه فرمود که منم صبی روح به دولت نیست که هر کس حد را بشناسد و نداند که اورا از منزل
 بکنند که بخوابد که تمام عالم بای او خوابه میزند و بخوابد و عیسی که در بانی هر آداب دین
 مرا تعظیم کن که باعث سعادت دنیا و آخرت تو بوده است پس آنحضرت فرمود ایچوان اگر خواهی بگو
 یا بگو در دنیا و هم در حق دنیا مال دنیا و اهل دنیا را می کن چرا که حساب محض را برای دنیا
 دنیا بگو ایچوان چون بگویدم ترسید از آنحضرت بشتی بگفت و با من سلطنت را از من خود برد
 کرده بر زمین انداخت و دو ک پادشاهی نموده در خدمت عیسی بگفت با نده پس آنحضرت ایچوان را برگرد
 از شهر برون تا بجای این رسید دیدند که حواریین هنوز در جمع کردن طلا هستند آنحضرت خطبیت

و آنکه از این
 و هم از این
 و از این

چنانچه این فرموده و در این بیان از اسرار و صفات و تدریج نمودن و در این باب خود گفته در جوابی
 این جواب باریست بهر انکه از برای تخصیص اخلاص در فیض خدا چنانچه اینها را بدو ارجح
 که در فرمودای قیامت درجهت حساب در کمتر سرگردان بمانیم پس هر چه طلعه و فقره جمع کرده بودند همدا
 رجوع به حاجت عیسی برگزیده پس ای عزیز چنانکه در علمای این زمان مثل عیسی چنین دعای گفته که
 فضل و مروتی شایسته بهر بهی باشد با بندگان از آن زمین برادران حضرت خادام الله علیه
 تجلی انوار حق و معجزه علم و جفا و جانیده و مشهور میگردانند و اینها را میگویند باطل و حرام و هر چه
 علم و مقربان در کمال آنها حق گفته معجزه میگویند که در حق اینها گفته اند که باعث عزت و جلال
 کرده و بلکه برای زیادتى اموال خودشان و اگر نظیری پیش این بود و در اظهار احتیاج نماندند
 مذکور میخوانند که اثبات ضرورت را نماند تا و نهی بوی دهد اگر چه اولاد رسول است یا پدر او را
 بعد از آنکه از اینها میخوانند و مجربهای خودشان و مجربهم که میخوانند و فضل من و باقی نماند
 او را اگر بندگان صف اول و افاضه گران میسر دهند و مع ذلک که در صد و چهل و شش سریرهای پیشینی
 که سابق مذکور شده است دعای گفته که ایها انوار در خواب چشمها هم نخواهند نمود بلکه احوال غلب
 سجاد و غیره و نیز بهی و در این است چنانچه صاحبان علم و در بعد از استماع کلمات مژده میخوانند که خود را
 پاک و صوام خودشان را حاصل بجای شریک کنند و در بی اثر اوست سابقه دعای گفته شتر آنها شتر
 بران کردن نماند و در این زمان چنانچه که از کتابها در این باب میخواند کرد قال یخیر ما تقول فی
 الصلوة فی هذا الشیاب فاستغفر الله به ضحاک فقال شک شک کل حبیط فی البجیه و یطیع

علم از

به جهاد با کل نفس فاذا بال ریغ رجعت ترنا عن المبرک ذات لطیف حلو من کرام نسیل عن نیک
 بی ایست خواهد شد حال کسی که فرقیته مال دنیا سپند و بهر نفس عاره و سینه او مریطان بوده یعنی خشک
 بهر شیطان و محل اصد و برنی آدم است زیرا که انفس در سینه آدم ابو البشر قرار گرفته است چنانچه
 که میقتل احد در بر اینها نماند و در بعضی از کتب گفته که بسیار است که در دماغش مسهم شود و بجهت
 سقط اول و آخر که بمرزبانش است که در اجزا در او است که چون حضرت آدم از بهشت با جوا
 چهره نماند روزی آدم از خواب بیدار شد و کارهای پروردگار را در آن زمان بر زبان خاس را که
 صبی اوست بصورت طفلی بزرگوار آمده که او را می گفت بیا و دشمنان بر تو در حال آدم
 آمد و دید که کودکی بزرگوار است پس بدین طفل گریست جواب داد که این طفل است بهر شیطان
 آورده که من او را می خطت تا نام آدم در غضب بر خاست با بکشت چهار پاره کرده و هر پاره او را
 در ابر سر کسی گذاشت در وقت فی الحال شیطان حاضر شده پرسید که ای حوا خاس کی است جواب
 جواب داد که آدم آمد و در بکشت چهار پاره کرده و هر پاره او را بر سر کسی گذاشت در وقت پس شیطان
 گفت که آدم چنین نمود که از شر او این خلص شود و این را کرد انگاه شیطان فریاد کشید که ای
 خاس جواب داد و بکشت ای پدر چنانکه من حاضرم خاس بصورت اول در نزد شیطان حاضر
 شد شیطان ای حوا از خاس متوجه باش و می خطت تا نام با آدم و از اینها بر تو انگاه که
 در سینه و دیگران کودک زنده شده و نزد حوا حاضر است و بگوید پس بدین طفل گریست و حوا
 که خاس بهر شیطان است آدم در غضب شده و در بکشت و بهر زانید و کسر او را بهر بار کشت و بجهت

فلسفه جبر
سکین حضرت
برین بکسیر

انگاه شیطان رسیده خانی را ندیده فریادی کشید که ای خانی جواب داد که پسندیدم
 حاضر من خانی را فریاد باز شیطان ای و اخراجی سرافق نظمت که تا من برگردم و در وقت جناب
 رسیده خانی را فریادیده و در آنکشت و بگوش بند و بجز دق احوال شیطان رسیده خانی را ندیده
 گفت ای و اخراجی در کجاست گفت آدم آمده اند آنکشت و بگوش بند باز شیطان اودار
 داد که ای خانی جواب که پسندیدم گفت آن در کجاست گفت این دنیا در سینه آدم میباشم شیطان
 انفرزند در جهان جا باشد که مقصود اصلی من این بود از اینجا است که صدور و تمام موقوفی آدم بهر
 و مقرب شیطان است و او لد شیطان است پس مردی قل و کامل گشت که خورده ابدام خانی اندی
 یوسس فی صدور اناس و هوای نفس اماره الهی تا با کسوی نذر اند و انقدر بدیند ای غیور
 دنیا عمل در نعمت عقب است چنانچه حضرت ختمی نبی فرموده است دنیا مرزعه الدجور است باید پند
 کامل در امری میان روی بکنه که بهترین امور وسط پیش چنانچه در روایات است که خبر الدجور از انگاه
 پس برای آدم و بنی آدم مکه عالم شایکی رحم مادر و دیگری دنیا و سبی عالم آخرت پس دینی دنیا
 مباح و دنیا البته بهتر از عالم آخرت چرا که در دنیا تقصیر عالم آخرت میزد و بندگی خدا
 درین عالم که دنیا است ممکن است و صفایات الهی در دنیا ظاهر پیش و هر عالمی عارف محقق
 و پوشیده مانند که انچه در دنیا نمیگردد کار و البته چنانکه ان نیکو میبود در کتاب راجع از این روش
 است که در وقت جناب شیطان در اول امرش عذمی بوده است که نفس و همتان او را خنجر
 و سپهر زشت اوی و نیکو سرست و مقرب و کار بود چون شب در آمد مولدیش خواهر داد و در گوشه

افانست فلان در این

از این در عالم

بسیار شوق نماز که دید چون پاسی از شب گذشت غلام بر سر بالین مولد آمده گفت ای خوا
 بر خیز که برکت یار پیش میکشند و چشم را بپایند و بپایند بکار بی آنکه خواهر گفت ای غلام بگذار بچشم
 دویم بر و بگوای که خدای کریم است لقمان بر گشت باز و مشغول چون ساعتی بتر بگذشت
 باز بر بالین خواهر آمده گفت ای خواهر بر خیز که کاروان گذشت و هر کس که رشتنی بود
 بر خیز تا قدم در راه خدا بگذاریم و خفیه گفت بگذار بچشم که خدای کریم است باز لقمان بر گشت و بپای
 سخن مشغول چون نزدیک صبح بخیزد لقمان من باب خدمت و راض بر سر بالین خواهر آمده گفت
 ای خواهر بر خیز که مرغال چشم میکشند و خواهر خفیه گفت بگذار یک ساعت بچشم خدای
 کریم است و رحم العرف چون از شد خواهر لقمان را طلعه قدری جو بود و داده گفت این را
 در عقین مرزعه بکار لقمان چرا اگر کوفه با کادوس ماضی نموده در جهان زمین که خواهر معلوم کرده
 بود فست نه روزی خواهر با لقمان از مرزعه عبور میکردند و دید که کادوس سبز شده گفت
 ای غلام این جهان مرزعه نیست که جو بود آدم درین مرزعه بجاری گفت جی همان است
 خواهر گفت پس چرا کادوس پرده آمد است گفت بخواهر هر چه بجاری البته همان برود و بتر
 و همتان سال جز ده مهر خوش گفت پیر که ای نور چشم من بچیز زکشته ندروی
 هر چند خدای کریم و رحیم است ولی چون مکر از تو شنیدم که او را حسیب با طاعت سائیت داد
 کریم است خدایم که بجز بکنم که انچه بجاری بهتر بود که بر دید باینه قادر علی الاطلاق که انچه
 بجز بر خیز را در زمین برود باینه چنین نقطه آدم را بصیغه برید باینه در کتاب سراج العالما

چون در وقت
نقد را در این

بود در سر آن باغ که نشسته بود که ضبط و ربط کند فلان قرب من است آن رای ذلک انعام
 با کل انجز فیل بحین آن حد فخته ستر الدیراه انعم فرای آن کلب المایطه و دوش
 بن بیدی انعام فلان انعم برض الرخیف فری ای بالصف دیال نصفه الذخر و کذا
 یا کل نصف الرخیف و بری نصفه الا الکلب فحب الیمن من فیل انعم فلان فرغ من الکل
 فرغ طرفه الی انما و فیل انعم له اب الین انعم غفرلی و لیسیدی و بارک له کما بارت لدریه
 بر حاکم یا ارحم الراحمین فقام داحه لسی و اشتغل فقام بحین و صاح بالانعم یا صافی القفا
 انعم و لیسیدی که وقتیکه او نشسته بود نان بخورد آن جناب او را سیدید و حاضر بود فیل یا سید
 یا ایتیک فاحضت غنی فیل علیه انعام یا صافی انجمی فی حل لاتی و فقلت ببتا نک من غیر انان
 فیل انعم بفضلك یا سیدی و کرک جودک بقول هذا فیل انما را ایتیک ترمی نصفه انجمی
 الی الکلب و نا کل نصفه الذخر یعنی ذلک قال سیدی ایا عبدک و هو کلبک یحس لبنا نک
 نا کل رزقک من فیل انما حر لیسیدی و ایتیک یا فی دیا من مالی فیل انعم سیدی انا لیسیدی
 القیم لبنا نک فیل بحین ان الکرم اذا تم بحکم منقی ان یصدقه بالفعل و وبتک استبان
 و لکن لیسیدی ان تصنیف حیاتی مبدل و تقطیعهم از رطب لبنا نک و کرکم زاد الی بحین خلقک و
 ادا نک فیل انعم ان دبت لبنا نک لی فانی قد سکت لاصحایک و احبایک و شغاک و حفته
 لدوایک که همیشه بهیچ درخت را ترتیب کنم و باغبان باشم و مجلس را هر چه باشد شغایان را هر چه
 کنند لذت می بخورم که هر عمل اجری و هر کرده سزائی دارد و نیزه که چون انعمم بر لیسیدی و کرم کرده

و نشسته بود
 و بارک له کما بارت لدریه

و بان حیوان با ربان ترجم نمود و با صفات حرکت کرد و از او شده مالک باغ و دولت دنیا
 شد در عالم بهتر ازین نیست که کسی بخله است الی رحیم کند و محبتی هم و کرد داشته باشد حتی
 حیوانات معطر الحبه بهم چنین خود میخورد و فی القامات فی الطیر و الحاشیه و القری مغرین فی الحبه
 و میشت و آنه اذ مات احدی الرزحین مغرب و خرم یا بن حتی برت و کذا نک انیل کحیل ان
 ملک الیمنه بعث الام حاب لیسیدی را فیلان حسن حدسه فلان کانی یوم حوب بنه و بن صاحب فدا
 و هم یرکبون الدیال دیا تون علی ظهوره فین صطفوا فظفر لیل الی فیل آخر فی ذلک مسکر
 فاضطرب حتی طرح ما علیه و اخرق لصفوف حتی جابنه فافترقا الا الدرف و جعل کل من یابنه
 الذخر و بان س لیسیدی فدا فاذا هم مستان عشق لیسیدی لیسیدی است رسیکه و قد قتل مثل
 ذلک البط ایضا حیرت قال تعجبهم انی اشر ب رزح بط قد بحت الذکر و بعیت الدنئی تحت
 الکلیه فخیلت تضطرب حتی کادت ان تقفل نفسها فقلت ادفعوا عنها الکلیه فخرها عنها
 فجات فم تزل تضطرب فی دم الذکر حتی مات و کفایتی باز حدیث بشیر از زمین مطهری
 در جده عاشر حجاب و فیل سینه که جناب سید انعم ارم وید که عذبی با رک نان بخورد و عقیقه شش یک
 سیکند و یک عقیقه خودش بخورد و بر سید انعم عجب بمنزلی درری و عجب بر شش جسته قال یابن رول
 انه انما انعم الطیب سرور ابرو و رده لیسیدی یهودی ازید انا رعد الحق اذ قال سرور در کتب
 من خلی فضیلت و در دکه مردمی فخره از ان در استماع حدیث شریف که در کتاب بحر العلوم
 مذکور است موم میزد و دیو بدنه و قاتل علی کتبهم الاموال ما رواه ثقه الاسلام بابنده عن سید

فدا
 سخته کردن
 و سخته

نای خورون
 کایک

الصبر في قال ارجو به ان يثبت اليه من قهره فخرج حديثه ليدفعه الله كما راي
 المؤمن هو الذي لا يورث يوم بغيره قال له المثال لا تقنع ولا تحزن ولا تفرح بالسرور ولا تفرح بالهم
 قال في سبب ما يورث اليه سرور او ايامه الى الجنة والمثال انه يقول المؤمن برك
 الله ثم اخرج حجة من من قهرى وما زلت تبشرني بالسرور والكرامة من الله حتى رايته
 ان يقول انا امر الله اني كثر اوفية على ابيك المؤمن في الدنيا فخلقني الله عز وجل نه قال
 مولانا ميرزا حسين لکير بن زياره ما من احد اوج قلبا سرورا الله وقدر خلق الله من ذلك
 لطيفا وازلت به ناله جري اليها كالار في السجدة بطر ويا حنة لظفر وحنه الدليل وبها حجة
 فانا الصديق باق ديار الى صاحب الغلام يشتر به وقال للغلام قد ارسلت عليك فلا تحزن انما تشكر
 خلق عليه السلام باب اليهودي وخرج قال لي ابيك ما جبهه قصص عليه لفته وسيد فرود که غلام من
 بکشت وحميت غلام ووليت بشارتي بنود ولي ابن مسیح را آورد که بودی حقیه و نه
 غلام را دیده بغروده در دگام انجمن نکته فقال اليهودي الغلام قد ارسلت عليك فلا تحزن انما تشكر
 فرود و این باغ را نیز بنفهم بخشیدم و پول هم از جناب شما میگیرم پس ان جناب فرود که من
 است بشارتی ما بتو میگویم که در عرض کرد قبول نمودم او را هم بنفهم بخشیدم قال بکین بخت
 الغلام وجه به و دست به جبهه و شادان بودی پشت در پنداره بود اخطاب را از اول
 تا آخر شنید فقال است و دست زدی مهری فقال اليهودي و بخت انا ايضا و عطيتهم
 هذه الدار محض كلام نیک و سخا و کرم خبی و امر مرغوب و محبوب است و قطع میگردون بسیار میم

بدرجه ششم

فینا به الله
غلام را از یهودی
داستان

بدرجه ششم

جناب خباب بنی تاب بستم فرود دست من قطع رجا من انجا قطع به من انما یرم بقیته و
 بهر تیر و فرود است من چنین همک این سخن گفته از ک یک نصف کرم بر صورت بر نهفته
 علی الدوام و ذکر تیر آنرا در لیسند و افروم خواهم بلکه در کتب و تیر این که در است مثل نام و من بن نام
 و غیر ذلك در کتاب بحر العلوم مذکور است که از من بن رانده و محفل است ایا سیکه از انجمن
 ستر بودم و خون دل از ترس او خوردم و روزی خواستم که از ترس او رجا آورم با ضرورت جنات
 خوشتر داده و زنده او را دیدم و انکرم چون از پیش راه داران عبور کردم شخصی را نام از ترس گرفت
 گفت نمی شنستی که ابو جعفر چه میگوید اگر کون تو از چه مردم داده است و سید به گفت من گفتم
 گفت من بن زاید و چون هر دو بر اهل رجب هر دو عقد جواهری که با خود داشتند با خود
 گفتم که اینرا بکبر و از من دست بردار و من نمی شناسم تو را من رانده بود چون او را گرفته
 بنایت حمیت انطیع شد گفت دست از تو بر سیدم بشرط اینکه جواب آنچه از تو میپرسم
 برستی بگو که گفتم معادله که گفت نصف جو دو که مرصوفی و بشو سنی معروف پانچ که
 هرگز تمام اموال خود را بکسی بخشیده گفتم که گفت نصف مال خود را بکسی که گفتم تمام چنین مرا
 می کرد تا بشیرال رسید شرم داشتم که قبول گفتم گفتم می ران برد گفت این جو دو ده که چنین پانچ
 با و جعفر را مرا هست بهم سید هر دین این حقه که بمن داده چنین هر دو ده پانچ که گفتم من
 اینرا بتو بخشیدم تا بدانی که از تو هم کمتری در عالم هست این گفت و عقده را در داغ
 می انداخته برش می چرخانیدم او را فریاد کرد که پانچ و آنه پس چرا گفتم من جز است از این

کرامت الی انظر
معین این کلام
کرده و میگوید

روزی خود را از خزان و تاب و زرقانی علی الله و حق می ربانید و ما فیضی از مبرور و مبرور
ایام و مشهور با مبرور است از خیر و این نکته علی کشته و سرور شد امر که تا به بعد و دم
بوی و او نه بعد از یک هفته که یکی را دید که بدون امر یک روز بکشی مثالی است از حقیقت چهل
سوال نمودم که هر عابد و بکشی وقت نشاء این کودک هر دوست که در منزل به هر که به ضیاء
سخنی به خاطر رسید قیام نمود و منجز از این کوم کوم نه گفتی بدو که یکی از خلفا آمده اند و نمود
که است باقی روزی خط نایه و برسم مساحت با و نه بلکه کجای نایه معنی از خضا و در آن باب
مضائقه گفته خلیفه تبسم و بعد از آن نمود و گفت این بر خیر سالها در ردوی چنین قضی الکنی
که او را دیده بودم و من حق او را که است و در دست به با نه بل که که حرام منعتی این
سلسلی که خدای عزوجل با که است فرو نه نیست چون وجه را به هر یک تسلیم نمودن گرفتن و با هم
و در آن که شوق همان معنی از خضا و بسیار به بحث می نمود و می که خدای عزوجل فرمود که به کتب
که است نه گفتی را از آن به بهر که معنی که از به نصیب او نکرد و شاد و به هر یک طلب نیست که
کوینه جدی که از به خطا عیسی بود با آنکه اقربا به از انفق مسکین و مراعات احوال ایشان می نمود
یکی از انچه بنا کمالی اوقات می گذرانید معربان در حق او می یافتی که نه شمه از پنداری او گفتی آنکه
نمودن به نظر خلیفه بر آن فیضا و از قطع صلح هم که می رفتی که نندی گفت من بر آن ظاهر کردم
که در کار او محکم پس امر که تا به روزی بر هر خبر نه و نه و او را برای منی با نظرات فرستاد
و کسی با هم بوی که داشت تا خبری پند و به از آن عتی خود که و تقریر نمود و اصل نظرش بان در نه فیضا

با از آن روز
که از آن روز
که از آن روز

و از سبب او پرسید نه گفت در آن خبر نه شنیدم که اگر کور باشد از آنجا چگونه خبر سکینی لا جرم در
و تاب و ایوب چشم بر هم نهاد و او اب حش بردی جو که است آدم محمدی گفت که که
حقیقت هر سلام شد اقامت شل می اند نه معنی با به مطر عاشق چون محاسن و بعضی با وض
با به نمود چون نوی زمانه و فعل و بعضی در بودن و بودن با به می کشند چون نوی سینه و دست
به طریق مراعات احوال فقر و صنفی اقربا نه است ای که سینه مال دنیا را و حق به حق فقر
منب و سینه حق بیجا نه است چه با که تحت و مانع سازا پر کرده و عجب و گریه به نه نمود و خود
سخت ترین و قتل ترین مردم شمرده و قریح و در به که حبیب مردم با اطاعت نشدند و در نه
و حال آنکه این مال که جمع کرده اند از طریق حرام و به خوردن و زود بال مردم است که جمع نموده
در کتب ریح الانبیاء از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده که روزی در مسجد حضرت خضر علی
صلوات الله علیه بودم و جمعی از اصحاب هم حضور بودند که دیدم یکی از اصحاب عرض کردند یا رسول
الله سبب که به نه است فرمود که ای جابر بن عبد الله الفارسی از در مسجد و فعل پیش از نه نه نه
که دیده است سوالی خادم که و کتاب از فعل است پس درین کلام بردند که جابر از در مسجد
و فعل شد سلم عرض گو حضرت فرمود نه یا جابر از جواب خدرا بان سکینی یا بن جواب تر است
نایم جابر عرض کرد که نه نه نه حضرت فرمود نه یا جابر او ای جواب میدی که بان درین بر نه نه نه
انه اند که نه که غلبت مردم این کافران باشند که در آخر الزمان بر نه نه نه غلبت شوند
هم در جواب میدی که بان فرجه عفت بخورند ولی سر کلان نه نه نه نه آن غلبت به نه نه نه

نویسند
که از آن روز
که از آن روز

سوال کردی از این
از این که از آن روز
دیدم

الهی حج میکنند حق فخر دارند مستقیم به در خواب دیدی که گاو آن فرزند او مسکن این لغو شیر خور
 آن سلاطین و حکام باشند که بر جیت ظلم کنند چنانکه در خواب دیده که خواص بزرگانی
 و در آن حوض هرگز آب نبود و در دور آن نهر رود دیده بود آن لال باشند که مردم را غفلت
 کنند و در آن کعبه خود را غفلت کنند چنانکه در خواب دیدی که بهاران بنده رستان روین
 آن در دشت اند که بدر خانه غنیمت میروند و نوال کشته شمرانکه در خواب دیدی که کربایی
 او بجهت و هر کسی باده آن که باس گرفته میکنند از من بهتر است آن مهتاب باشند که
 هفتاد و دو فرقه شوند و هر کسی که درین من بهتر است بستم که در خواب دیدی که کبوتران بی
 بسیاری بودند و کبوتران سفید را بده آن کبوتران میبهره اخراج کردند آن فرزندان
 صاحب الدار است چنانکه به فرقه و سهل محضه که در آخر الزمان می آید و بنیاد عدل برپا کند
 و ظلمت را بر طرف میکند پس دای برک نیکه از راه خود میروند و ادعای باطل میکنند پس در آن
 متولین این زمانه که جناب رسول الله و بن حدیث شریف پان فزون است که مثل پیک
 و نه بخیزند و سرکین غنی اند از نه حقیر فاقم به ترفقه بخوابم عوف کنم که مانند شک جیخ و فریبند
 که خمر مرده را میخورند و سگان لاغر را میکشند از نه که مری از آن چفته کشیده جز بخورند و نه در جبهه
 هیچ فرق ندارد و میان ایشان کلاب جنس قال اینی که الدینا چشمه دلی بهما کلاب آنها که
 کلاب جعفر و کبیر نه میگردانند که کلاب مختار نیز و یک چفته بودند که آنکه مختاران میگردانند
 بلکه کلاب کبار در سر چفته با هم جنگ و دعوا میکنند و سگهای لاغر و ضعیف را رها کرده

کلام اول

و هم می چنانند و منظر مذکوری زبنت آنها بشود ولی آن میان که همیشه در سر چفته دنیا لید و نه را بخورند
 میکنند هرگز را نمی بخورند و نه چفته دنیا بقدر آنند بلکه همیشه برای خود لذت دارد و بلکه اینها
 از فقر استند آنها که غنی ترند و نه چفته از غنی به رسیدند که مودی فرجه قدر بچل شکفت بهشت
 مساک که بود که اگر یک خانه مودی داشته به فقر و تب پنهان به فقر است و نه که یک لوزن عایه
 مصونه به که چاک بر این دین به زدم آن بخلیکه دارونی و هر یکی فی کسکول است عایه
 ان بعض الدرقاگان غنه مالک بکل کافض و بطیقه بکل کافض و مشکف الریق من ذلک و طلب
 فاشتره من بکل بخلیکه و بطیقه ای که بطلب بهیج فاعده و اشترا من بکل بخلیکه و بطیقه ای که بطلب
 البیج فاعده فاشتره من لای بکل شیء دحق ایسه و کان فی البیل بکله و بضع بهراج علی ایسه بکل
 من المنارة فاقم منده و لم یطیب بهیج فقال له ان من لدی شیء رضیت بهذه و قد عهده هذا الایام
 قال اخاف من لیثرتی فی هذه لمره من بضع البیج فاعده یعنی عوف فاعده بهراج قال الشیخ
 رایت امره فخوفت و ای نقول یا سیدی و مودی البیج حتی اذا بنت منشی فرق قبلی بها
 وقت بها ان لا یلین حقه قدر است کلهای که فالت یا بشی اش کریم و ربک کریم از راه مع کریم
 بیست و نه واحد و لکن بهر بفته دقت نصی ایسه و نه منظر بکواب فینماهی که لک از مقطفی
 بجز در قره دنیا بهم الله الیهم الیهم قد قبیلک و در بهما بکلاب از جمله زانی با غیرت کی صراف
 دارم که شنیدیم در کتاب بحر العلوم مرقه سینه که مودی از آن براه که در نه و لای نظیر
 نه نه دلی رعایت زشت و شیخ منظر بکواب کرده است که مودی در خانه نه نه نه بهیم

قصه در خواب

دختری پیدا شده و بالذاتی نواز و فانی بر روی سوز کشیده و در پیش روی او گریخته و هر دو دراز
 می‌نویسند و همچنین گریخته و در پیش او گریخته و هر دو دراز
 آمد آنکه تا بهر دیکر رسیده و نقاب از روی خود برداشته گفت ای مادر خانه تو جایی است که یک ساعت
 بخواب مشغول شوم گفتم اگر قدری بخوابی بسیار راحت است که گفت ای مادر خانه تو جایی است که یک ساعت
 و جایی درین وقت برای او مهیا گفتم بعد از آنکه هر چه است که گفت ای مادر خانه تو جایی است که یک ساعت
 گفت منم زبوت تمام بسیار است اگر میل می‌کنی و گاه داری یا بعد از آن بند بمانی که ده دست
 مرا گرفته بجا بخواه کشیده مرا از حرکت می‌تواند با اندازه حاصل شود و هر چه بدعا می‌کنی بپذیر
 آوردم بعد از آن خواهرم تمام حاضر گفتم راضی شد گفت بعد از این هر گاه آمد تمام کار مرا در غایت
 ندارم چون بخواه است که برود بر سریدم گفت صلح کردن است که در قضیه حق مطلع کردی ای مادر
 بسیار کردم بالذات و باب داد که شری درم بخور از حق است زبوت مرا از دست گفت منم زبوت
 پیش گریخته و نشسته است و من هم قسم خورده ام که فردا بالذاتی نواز شده و جسیع که بهی می‌باشد
 بگردم تا آنکه خود را شخصی بزم کنم که در جمیع شهر قبیح تر از زونا باشد تا آنکه ترا یابم و بر تو نف
 نوازم خود را به تو بزمی تا تمام خود را بشکنم و هر گاه بعد از این شرم من باز همچو کاری بکنم
 نیز پیش تو حاتم آنکه این بکشد و در انداخته باز بکشد پیش برش و گفت ما گاهی فخر می‌کنیم و بکشد
 مرده ای بنی جعفر علیهم السلام در حیات انوار افروز کرده است که ملائکه ابواب در غایت خود را در روی
 بجای و جایی نهادند و در وقت بقره لها قال یا ایها الکلیک یا امه انه قالت یا جده ای صبی

بنی که در آن وقت
 خود را با مردم کل
 با هم انقضای
 از قضیه بود

ایها ماد که گشتی بقره معیشت نهاد و در وقت بقره معیشت باده بودی و در حین آن پیش
 پیش آمده و گفته که دو کشت لعلها من است قالت بجز آنکه مرا حسی حتی تهری و لم تفرغ فحال عیال
 آن خندی رقیه چند و نمی‌پیش من دعا است که برای چشمم رقم بیا و جواب است قالت بجز این گفتنی
 ما انچه حتی استیثانی فحال عیال ۴۴ اتریدین آن ای می‌فرماید بادن به حالت نیمه فدا شده و گفت من
 و ضرب رجه بر کتف من بقره و قال من ذنب بقره نمی‌پرسد عیال اما تا آخر و اگر من راجعی نضج
 عیال فرشت بقره فحال یا به به ای تری می‌توانی من استیثانی فحال عیال اما تا آخر و اگر من راجعی نضج
 و الله عیسی بن مریم فی لطف الناس و صابر بنهم غیره همه یا جوانی ای زمین این جناب که سوره
 بای مبارک اورا شنیده جان با بر کشت سال در قیام و در بخت مردن از شیه بود که یک ساعت
 مذکور است که مردن از شیه لعین بخواست بهشت شام به و یکی بن خانه برگی را گفت فاطمه از کتف
 بن خفته آورده است بام تا بهشت دیگر کار اورا تمام کنم پس انظروم البسندی بن شاکر حران آورده
 سپرد انعمون انحضرت را در می‌دانه و طب می‌سرم ساخت و فایده را نه گفت فی باب طفرخی
 مات بلکه در بعضی زلفات علای سلف است که اینجا با در میان فرشی پیچیده و مایه اند
 نفس اینجا قطع شد عیال این تهرابوی در حیات بر کانی مثل سکنه روی آن عیال مشهور و انوار آید
 الرضی و صنیع حلقه از دست بعد از آن که در نفس مبارک اینجا بجزیر بود که از رده و دانی
 من با تو نظیر الیه و کتبی انحضرت مات حش انهم من منظمش مبارکش نه روز در کار حیرانه
 که دفن نکردند و در آخر بالکل خرام سیدان بن جعفر حش انهم من منظمش مبارکش نه روز در کار حیرانه

انفراد که بزرگ جعفر
 بقره عیال

انفراد که بزرگ جعفر
 بقره عیال

که هر چند نزدیک شوند از روی آب نیابند و یک نیکو در عقب جبهه آن عالم نمایان که درین شهر
 روبرو شده اند و کان دهنه که بجهت پناه از اهنم نگاه میگردانند و درین شهر اهنم میابند
 و اگر پناه صفت اول را میگیرند نه بجهت در ضعیف صفت اولی جهت بلکه نفس برای دعوی خودی و دیگر
 و در این شهر در دره کشتی بجهت هر رمانند که غنای معنی هر آنانی بر سر هر اهرام پس برین
 است که اگر است چون اثنای نیست گوشت و گوشت و گوشت که از اهرام او اندام صفت اولی اگر نفسی غنی
 با بر روی این عالم شود و یا کتب دنیا در در خانه این آه بقره طبع اندام پناه به تر میوند
 آهی دیگر را اختیار نمایند چنانچه در اول اسلام انانکه قبولی سهم میگردانند بجهت امور دنیوی و بخود و در
 نفس با بر روی این عالم از دین خدا در رول بر یکشته اند و اینک در کتاب **مجمع العاریین**
 از این مجلس روایت کرده است که روزی جبر از عوالم بدیده آمدند و قبولی سهم کردند پس هر
 کس از ایشان را مرضی از مرضی فریاد و یا از ایشان بهی مرتبه میست و یا دایه ایشان که سوار در
 میگذشتند که دین سهم دین جانب است و اگر کسی از ایشان تقصیر بر یکس روی میراد شرا بجهت دین
 یکی از ایشان در صحرای بیابان خوش پناه میراد از دین بر کشیده که عجز این مسعودی نزد یهودان از اهرام
 آورده و صفای او در جبهه با و عارفی بر و در بهر بهر شرا بجهت که نبوت حضرت ابراهیم آمده و عرفی که
 که دین سهم با برین جبار کشیده اند که بر اسراف و دریم که چون خود بر کوه حضرت فرود که دین سهم را
 آه که فراتان کرد و کشیده این بود که در اول سهم مردم ضعیف میفهمد بودند که بر عقاید و جهنما با و در
 روزی انکاب نه آهسته معبر در جاد الافراد میگذشت و متیکه جانب حشر را از انکه بدیده تریت

باید که این را

باید که این را

آوردند

آوردند و جمعی از کسان صحرا بجهت تهنیت آورده از کسکی شکایت کردند و عرض نمودند
 که در باره ما هم قراری نیستی چه میدارید ما را بباب غنایم از کوه مقدس خود میبندد حق رسول
 الله ما صاحب انعم و قال افرضوا للذئاب شیئ من اغنکم تا کر که ما آن گفتا نمود و گوشت
 شمار اندرند که داران رضی نشدند که کر که ما میبندد بعد از چند روز دیگر آمدند باز از
 کسکی شکایت کردند و ما هم رسول الله میفهمد حضرت فرمود که من قراری باین شما
 و کر که ما بگذردم تا کر که از اقرار تعدی میکنند باز از باب غنایم میگیرند باز میبندد
 چند روز دیگر آمده عرض کردند یا رسول الله بجهت اهرام شما که مدینه را سکن خود قرار داد
 نمی خواهم که اذیت ما بل این شهر برسد و در مرتبه اهرام بباب غنایم را انتظار فرمود و تکلیف
 که در قوا از کسکی تقصیر ما اهرام است و منتظر ما استطاعتنا فقال رسول الله للذئاب
 فی بعض کجی شمارا هر چه بخواهند بگیرند و بدزدید و بخورید بر شما حرجی نیست حضرت صلوات
 ال محمد میفرماید و لا ان رسول الله فرض للذئاب شیئا ما زادو اعلیه شیئا حتی تقوم الساعة
 و الذئبة الصبر علی الحج ما یس من اکتوا ان شد و اذالم کجی شرا کشتی ما نسیم معنی است
 هر وقت نیک از جبهه حیواناتیکه داخل بهشت خواهند شد صاحب کفایت و عارف
 با علمین با جوار است و ذئب بوسعت که اولاد یعقوب او را انتهم کرده بودند حیث صفا
 و جاد ابه الی اهرام و قال هذا الذئب اکل اغنایا بوسعت نصره و حتی مات بلکه الله انهم
 ممکن است که از اولاد همان ذئب موجود بوده باشد که از اولاد همان ذئب تازان

باید که این را

باید که این را

حضرت روح بوده و اقرار بحدیث علی بن ابیطالب کرده است که فی الجمله این معنی را
 عن عمار بن یاسر که گوید که روزی در خدمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بودم و جناب
 امیر از من پرسیدند که در خارج مدینه و اذان و اقبالی که در آن روز می شنیدید
 بر پیشانی من می سر می زد آن میانه بود و باقی سوره های بدین سفید و جمل ازین بعضی بجهت علی
 الدین و بعضی بجهت امیر المؤمنین فقال علیه السلام علی بن ابیطالب ان الذئب یفکک فی فم
 الذئب علی من فم و علیه السلام فقال من این الا این فقال من بدین بجهت امیر المؤمنین علیه السلام
 البررة فقال انک تغفل منک قال لا دخل فی سبک مرتبه اخیری پس فرمود که سبک بر این
 من است مگر نه بودی گفت بلی روزی که جناب رسول خدا از دنیا رحلت نمود صاحب بنا
 صحیح بن اسماء آن چنانچه افی وادی خدن پس تمام حیوانات جمع شدند و ازادی و علی
 بن ابیطالب علیه السلام و منبری از طلعه ای که گفته شده نگاه جبرئیل با بادی منبر شده خطبه خواندند
 یا منبر از گوش آن الهی قال قد و عجمه امه فاجبه و جعل علی بن ابیطالب خلیفه له و وصی له
 و وزیر او و هر کس که ان تا بعد از او می آمدند تا عجمه امه فاجبه و جعل علی بن ابیطالب خلیفه له و وصی له
 فرمود که اگر از جناب باقی گفت نه از منم و نه از انس بلکه گوگ شریف و نجیب حضرت فرمود که
 این قرعیه که در دست کردی چه شرافت دارد و قال انما شریف لدی من شیعتک خبری ابی انی
 من ولد ذلک الذئب الذی اصطلح له اولاد یعقوب و اقمه و قد براه الله منده و اصبح کرد
 و همه دانسته اند و یسرا بخورده است و اگر گویم باز چند مرتبه صورت خود را بخاک مالیده و حضرت دجق او

این که در این باب
 و بعضی گفته اند که

و اما در آن که در کثرت فضایل و مناقب جناب علی علیه السلام و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 صریح شریف که در کتاب مجمع التواریخ نقل شده معلوم می شود که فضایل و مناقب علی علیه السلام
 ندارد و هر چه در کتب کثیفه نقل شده از ایشان از حد و بخل مستور گردانده و ایشان را از
 تقیه مخفی نموده و مع هذا علاوه آنکه فقیه من بین الکلمین مع ذلک فضایل علی علیه السلام را پر کرده و با
 حدیثی احادیثی را که در ابصار و تعالی مختلفه نقل کرده بعضی را در صورت نشان و بعضی را در
 شرف و بعضی را در بصورت که او غلبه را بصورت طرح چنانچه حضرت پیغمبر در شب معراج دید
 که اندک کس می بودند و در بخت سدره اشتهای نشسته تا شای انجناب میگردند و بعضی را بصورت
 خروس ازینقی پس در آن مانی و بعضی را بصورت شتر و بعضی را بصورت اسب ازینقی
 چنانچه انجناب میفرماید در صلیه الدری که با رسیدم که شتر بسیار در قطره میفرستند استیادم
 جبرئیل گفت برو کفم عبور از میان قطره شتر و حوزت نهی کردی گفت اینقطره قطع نمیشود تا
 یادم میاید این شتر تا میاید و میرود و منی اتم از کجا میاید و کجا میرود و منی اتم جبرئیل رسید
 گفت سواره امیت در آسمان در هر سی هزار سال یک مرتبه طلوع میکند و من آن سواره ای را
 دیده ام و انحضرت انقطر شتران می بینم که میروند حضرت پرسید که بار این شتران چه چیز است
 گفت خبر ندارم گفت بار شتر او که هستند تا چه بینیم بار یکبار او میزند کتاب بار داد نظر کردند و دیدند
 این فضایل و مناقب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و پیغمبر است کتاب حضرت امیر
 بر کافریست که از کتب کثیفه و بعضی را که در کتب کثیفه و بعضی را که در کتب کثیفه

از کتب کثیفه
 و بعضی را که در کتب کثیفه

[illegible]

بهت بهشت آن چاره در زندان بماند تا آنکه پادشاه امری عارضی شده باطلت
 زندانیان بهشت فرود آمدن در بی نقصیه تر از زندان خلص یافته بویست لغو و نمود
 در انانی طریق فوجی از قطع طریق با دو چار شده چون ادواتی بیکدیگر باشند مدغم خود
 گرفته قصه او را آن چند روز آن مردان گرفتار مدغمان سلطان گشته پادشاه حکم بقتل ایشان نمود
 چون ذبت با نرد چاره رسید گفت خواها غلط بود و اینست من بیکانه گشته میثم چشم الظالم
 در راه است مدغمان پادشاه بعد از مدخل این ام در احوال او در حال نمودن سر گذشت جز در این
 نمود مدغمان تقصیر احوال او را بسلطان رسانیدند انگاه فضل در وقت الهی بر احوال او
 شل گشته بیکانه ای او بر بخشید چون آثار کجای در نامه او امطار و هر چه بود از سقران
 در راه خود معترف فرمود بلا عذر و ملن اصلی او را بری داده و امارت انجا را بایستیم نمود
جلسه در خط و نصیحت قال شاه فذکر ان ففقت الذکر می نه آنکه چند مرتبه است که ما شوق
 مقدر غیث و مثل جوار است نادر و کر زوی مای بنی آدم و صلد است و تمنی کرد در چند موضع همه بجهت
 که از آنها هم باوق است شمر حرم بنی آدم بودند که در آتش گرفتار است و تو انگری که از همه بشنا
 شیرین است و در پیشی که تنگ است از همه علم چنانکه در کتاب منتخب الاخبار مذکور است
 که در اجنار و او است جناب او در وقت و عات خود مشکوکه که از فرزندان او خود که ام
 یکی را خفیه و جانشین خود کرد و آنکه حیرت نازک که بایستی به حقیقت میفرماید که سبب است از فرزندان
 خویش هر که ام یک جواب که او را خفیه و جانشین که انرا انگاه جناب او و فرزندان خود را

چون که از این
 به او انبار یافتی از بیم

چون که از این
 به او انبار یافتی از بیم

جمع کرده سسند که جناب حیریل گفته بود از ایشان بر سیه بچیک جواب گفتند که چون
 سلطان از حیریل مل بهت که گفت بگویند از ایشان که مرتبه چیت سیدان گفت حرم آن
 است گفت برین تر در دل آدمی چیت سیدان گفت تو انگری که گفت تنگ چیت
 گفت در پیشی که گفت جز در همه بشنا چیت گفت زن ناسازگار بعد کردار گفت در زمین
 چیزی از بنی آدم چیت گفت آن دنیا است گفت تو انگر از دنیا گیت گفت قیام است
 الاغیر فلک بنی سالد و با جوتیم قیام که انرا انیا و شیرین ترین همه اینها را طبع بگویم همه
 اهل عالم محتاج است به سیه که نظر از حقوق بریده و حال خود را از طایق طلبیده و روزی بفری
 قیامت نماید چنانچه کج از انجا بگوید که دنیا در مشابیه دریا است و کنایه او اخوت است و کشتی
 تقوی است و هر که در کشتی تقوی بنود عرق شود هر که بیری از طعام دانند همیشه گرسنه بودند که
 تو انگری سال از مال دانند در پیش بود و هر کس حاجت از خلق طلبد بدام محروم شود اصل کلام
 آنست که سیری از دنیا باید و تو انگری از ضاعت و حاجت از حق گریز نبیند و گنا گنجینه
 الدجنا بگویند که سلیخ خود و خونی روزی بقصد ریاست شیخ فخر الدین که از جبهه عارفان بوده و رفته و
 در صفت نعل سپیده از تغییراتیه شریفه نقل فرمودند که در نعل فرستاده رسد و نعل در جبهه
 فرود که روشن ترین وجهی در معنی این آیه است که ترا با مقتدر بر زرد پل چنگ و با خنجر زرد
 ولایت آید ان و صده هزار سوار مکنن سبانه همچو منی که انرا آورده و در صفت نعل باز دارد
 و مرا باین گفته حکیم و بای بر اسنه ملک شاعت بخشیده و در صدر آرزوی عابر و در راجی

جوارح و کلمات
 از زبان او

سکون غریب
 غرق و از این سر کج
 انظار

[illegible]

راغبین است هم آنکه ارض می شود به چرخهاش با دو دوارین از حضرت قائمین است و هم
آنکه چون ببرد و جزئی از مال دنیا را داد باقی ماند که در نشان او ببرد و این از خصایص راهیان است
پس بر دلوک و بجز و توکل و ارادت و محبت و خضوع و رضا و قناعت و زهد و اوصاف خاصه
عبدی طین است و هر کسی که یکی از این اوصاف عشره در وی باشد قطعا از ملک کمر است و چنانچه
باطن او بیشتر و در نزد حضرت سبحانی از ملک بگذرد و رتبه تقب و اقامه از یک نیکه از این
اوصاف و زده بهره نذر رفتاری بهشت و آرزوی جور همین را دارد و نه حال آنکه هرگز بتجانی
خونخا نند رسید زیرا که حضرت رسول م فرمایند از شش چیز حذر کنید تا من نثار ایست
بر من اولی آنکه دروغ نگوئید دوم دعه و خلف مکنید سیم آنکه خود را از حرام نگذرید چهارم
از حرام خورنده حذر کنید پنجم آنکه شتم را از ناظم نگذرید ششم آنکه تن خود را نگذرید و نه
معت اندام را ششم دوش در وی و زبان و فرج و شکم و پا در کجالت الاحتیاط که گورمت کرد
در پوششی با سلف و فرج از شر خود بپوشد و بگری رفته و شعر و خاتمه بسیار کشیده و گرسنه داشته پدر
و گمان بر بیان پری رسیده نظارش بر بیان افاد که در دکان او میخورد و آندیش آرزوی
خود بختن کرد که بزیاده آن ناکمل منها و نظمین تقربا و نعم ان صدقنا برقه و شت بهت
بریان نزد او بر بیان پز چون رفته او خوانده در پشت کمان رفته شت این را که این شالو
البر حتی شفقوا تمام سخن بدست در دیش را در چون نظر در دیش بان آیه های نفر کشیده
پهوش افاد بر بیان پز چون آنرا دید از بادی دکان بر حسته سر در دیش را بر از سر گذشت

خبر شرط

افضل عشره
از صفات نوح
در سکه شریف

از فضا و نور
در سکته

درست است

فصل فی التوابع

قدری مالش داده در پیش کمال آید برین بکشت پیش از آنکه در پیش کشت
 آید راوندیم با خود اندیشه نمودم که هرگاه غمت قاتل باشد چمت ندهند پس غمت بفرما
 بطلعت کج دهند مرد بریان برانامس نرد در پیش بر کان داخل گردد و از آن بریان قریب
 در پیش او نهاده هر چند انعام نمود بلکه قدری از آن بریان بگذرد در پیش ایشان در حق او
 نکرده و راه پناهن را پیش گرفت و در وقت که کشت کرد یا افشانه بندشته و هرگز توبی
 و توبی ازین معوقه برای جدی حاصل نشود حق بجانب ثبات صدق جدی رسول هم زمانیکه
 از آن جانب برسیدند که جو اوعظ در مایه تاثیر میکنند فرمود که بنده در شایع حصد
 که مانع از او و عطف در وجودش اول گفته غمت خنده انجیزید و شکر الهی را بی نکر آورید و دم
 آنکه سخن عمار حقیر صدایندیم آنکه گوش بر آن نمیکند چه در آنکه از آن توبه نمیکند چه
 آنکه عزیز او در حق نمیکند چه در آنکه شرب سراج او در کیه ملامت ما شنیدم
 خویمه اگر بنی آدم صدای کویه ایشان بشنوند مدح و شریف شوند از جبر منبر رسیدیم که ایشان
 نمیکند و سب کویه ایشان جهت کشت آنها که در میان بر رویان است تو که نمیکند عدت
 بکار ملامت بر او الهی این مصیبت این است معلومست چه آنها میدانند که ملامت ما خواهد
 آمد از آنچه برای او ملامت ما و نمیدانند که نمیکند بلکه از باب توبه در بعض اوقات من با
 لطفت خدایت در عالم دنیا محضی از عذاب این مصیبت را بعضی از خواص عباد خود
 غایب میگردانند و کتاب الحجا خوانند ما شتم برتری نقل کردن است که حاجی در مسجده عطف

از آن بریان قریب

شاید در حال غمت در توبه و عطف

در توبه و عطف

ایزدانی نقل میکنند و نفر از قبرستان نمیکند شتم و کشتند از سر قری عبور کردیم که معقرب سیه
 بر مرکبیت را پیش میزد و دست از شدت و جح خود را برداشته باین طرف و آن طرف
 قریب و بعد از آن قدری میکند و باز عترب شمس میزد و همچنین است با عترب نام حذا
 با طراف قریب و کشتیم چون این عذاب دنیا است با عذاب آخرت رفیع کشت عذاب
 آخرت نیست که عترب دنیا است که این را پیش میزنند من این عترب را کشته دایم است
 از عذاب پیش آن عذاب میکنم در دست رفیع عتیب بود و او را حواله بعقرب نموده که او را کشته
 عترب بجانب مشقت شده خود را از قبر ببالد انداخت که بطرف مآید ما چون اینجا است
 بهریم متوحش شده فرار کردیم عترب از بی مآده تا بجوی آب رسیدیم و درخت قوی در
 کنار او بود من از ترس عترب هر چه تا متر میالیدی درخت رفیع و رفیق من از جهل خوا
 بجوی آب انداخت عترب رسید اول بجانب من تکریت چون عصا را در دست من بود
 کنار جوی آب رفیع خواست که خود را ببالدای رفیق من چند از در رفیق من با همان جوب
 که در دست داشت حواله بعقرب میکرد و عترب پیش عتوباب که نشسته آب قدری حرکت
 داد و بعد از آن راه قبرستان را پیش گرفت و در دست من بالدی درخت از ترس عترب روح
 نه شتم بعد از ساعتی که بحال آمدم از درخت پائین آمده رفیق اندیدیم هر چه صد از دم خوا
 نشنیدم عصای رفیع را دیدیم که در میان آب افتاده بان عصایان آبر اگر دیدیم دیدیم
 که عصا بچری بند شده مشقت تمام او را باله آوردیم دیدیم که رفیق غمت که از شدت زهر عترب

بیش از عترب و عترب حرکت

سياه شده و رفته است با هر از مصیبت او را دفن کردم نمود با بسم من عذاب خیم عزیزان
 طریق بندگی را باید پیروید هر که خواهد که سعادت و ابرین را در پاید باید که نت نبوی را
 از دست ندهد بقیه که از حضرت علی علیه السلام با رسیده است آنست که در کتاب **صنایع الاحیاء**
 در ذیل اخبار نبوی فرماید که آنجا ب فوف هر روزی پنج فرشته از آسمان بر زمین میاید یک
 بیت المقدس میروند و میگردانند ایها الناس فانکم من بعد اربعه ايام لیس فیکم من یتقوا الله
 یقربهم الیه و یتوب الیه فیکون منکم من یتوب الیه فیکون منکم من یتوب الیه فیکون منکم من یتوب الیه
 و یکدیگر بگویم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و دیگری بگوید که هر که او را
 رسول هم دست باز دارد از مشافتت و عذر بکلی مدتی قرضی بآنصوب شود از جمله چیزها که
 در فریضت مطهره لازم المرات است قطع نظر از واجبات مری بچنان است یعنی شایسته
 زون اگر چه در شریعت مطهره واجبیست ولی سنت مؤکد بخوبی ترکش از ترک واجبات من
 حیث العذاب کمتر نیست بلکه منیع بالدرست چنانچه در آیه **ان الذین یحذرون عذاب الله هم**
 که هر که مری ب آنکه و از انیت و شفقت ما را نیاید و بعد بگویم بوی لیس میکند
 و عایش مستجاب نکند و چون میرد او را بقرستان نهانند و روی او را از قبیه بردارند
 و در عذاب پنهان تا روز قیامت و فرمود هر که مری ب آنکه و بعد بگویم بوی او ثواب
 بهشت من رزق که بقرادان پنهان و هر من او عشت در ظل باشد و هر ظل مشا و در هر چو

اینکه در کتاب
 و در آنکه در کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

کوه احد و حال آنکه در شهر شارب کردن در اقطار خوانین و بعضی از تجار و خلب کعبه
 را که در جهال کمال قیامت را آورد و در آنجا بنی امیه غنای غیر اظالمون از جمله ستمناست
 مطهره کعب است ستم که که چه قدر از اجبار در فضیلت کعب از سخنان عظیم دارد
 جمیع قسم کتاب مساج و محبت است مگر چهار پیشه که بسیار مذموم و مذموم است زیرا که در این
 کتاب مذکور است که روزی مردی از عراب پیش خباب رسول امده عرض کرد که یا رسول الله
 اینچه میگویم بر خود را پیشه و حرفه یا منورم چه پیشه یا منورم اینجاب فرمود که هر خود را چه پیشه
 یا منورم یا هر چه خواهی از قسم صناعات یا منورم عرض کرد که ام است اینچه پیشه فرمود که
 دینان فردنی و تصدق و کفین فردنی اما اینکه کنم فردنی ماکش راجع است با شما را که کسی شارب
 خود و در آنکه بهتر است نزد خدای عالم از مردی که محکمی کند اما تصدق هم از دل بیرون
 سیه کند و کفین فردنی درک است من خواهم و یک است من بهتر است از دنیا و ما فیها بعد
 از آن فرمود که هر کس چهل از محکمی کند خدای عالم از او بزرگوار شود و جمیع بگویم بوی
 کنند و میگویند که پیش کاروان رود و یا بزرگوار شود و در آن رود و بعد بگویم بوی
 آورد و یا خودش از باب غنیمت و فقر و در جای چلی که تا زنها کرانی شود بعد بگویم
 و هر کس در شهر غنیمت و یا فقر و در آنجا که تا زنها کرانی شود بعد بگویم
 او در آنکه از محکمی بدتر است در من منتخب از عجمه و این است که گفت از دنیا نشسته
 بودم نزد یک عبد الله بن عباس ناگاه قومی برآمدند و گفتند یا عبد الله یا عبد الله یا عبد الله

در این کتاب
 در این کتاب

همیشه مردی ارفغان در رسیدن حاجت او قبری کنیم که او را دفن کنیم ماری بیا به بزرگ
در کردی پدید آمد چنانچه تمام خداوند کرمش پس کرد و یکی کنیم همان ماری به پدید شد در
مانده شدیم با دفعه کرد و یکی کنیم تا بهشت بر تبه در جوی و یکی کرد کنیم باز همان ماری به
پیدا شد حال نیندایم که چه کنیم خدا را گفت این بیک گناه است از دی در وجود آمده است
و غیر این است اگر تمام روی رفیق را برای او قبر حفر کنند آن ماری به پدید آید بر وی در اربابان
مار دفن کنند علیج نذر و پس چنان کردند چون از دفن وی خانه شدند بهر خانه که آمدند
و این احوال را بزرگ گفتند از آن بگریست آنکه از رفتن بر سینه که نه هر وقت در دنیا به یکدیگر
در بهشت داشت زن گفت که غم فروشی میکرد و هر روز گفتم خریدی و یک کیل بخت وقت
بروشی و همان مقدار خاک در میان کنیم کرده مردم فروشی پس اینهمه گران و بهر کتی از ف
نیت خود مان است که شب در روز در خیال انداختن اموال و طباب کرانه امار سینه
ای می پسندید سال بسال بلکه ماه به ماه حتی روز بروز برکت روزی به شما برداشته میشود و
بخت پرور و کار عالی از شما منقطع میشود زیرا که هم در مدت یکبار از غیب بگوشه شده است
چنانچه شب بزم در مدت و تیرن اهل علبه در از منته سابقه جو با است من حیث لفظ از جو با
این زمان بزرگ تر بود که **فصل فی الجناحه** حضرت شریک است که یک از علبه عدان
و جناب بود و در انجا بود شخصی خطایت که که در ان دیار خوشه کنه می یافتیم که هر گز نمی از آن
برادر پخته مرغی بود پس بنزد هر پری که بنیم اهل انجا با پخته سال عمر کرده بود و برده از حقیقت

در قبر با هم زندگانی

حال اکنون هم سوال کردم بر جواب داد که در از منته سابقه در سبط عدل سلاطین و امانت علی
و تیرن اهل علبه بزرگی جو با است با پخته بودیم که بسبب ظلم انجا و حیثیت یثین و به تیرنی
اهل علبه و تحیف باقیه باین کوکبی که حال است رسید خضر کلام نیست که آنچه بنظر میرسد بآن
حیثیت فاسده و احوال متوجه و پرچی نماید و در هر شکلهای متاخر برای نیت و امید رجاء که قیامت
است و در بهشت بزرگ شریه داری ظاهر می نماید که درین عالم باشی بدی الهی منی
سوزید و در قیامت هم شفاعت انجناب شما را استخلص خواهد کرد و چنانچه در بعضی از اخبار
ظاهر میشود که سید مظفران در سن معش سکنی روزی بجهت کوارش عرض کرد یا رسول الله صم
فرمانید امروز مجلس رضای الهی روزه بگیرم بعد از تحصیل اذن از انجناب همان روز را بقصد
اسک نمود اتفاقاً ایام تابستان بود و دهان روز بسیار گرم بود از گرمی هوا عطش بران چنانچه
متوانسته شکر که در حال مبارک انجناب ظاهر میزد و چون جناب رسول خدا انقباض حالت
انظلم را مشاهده میکنید و عدالت عطش در صورت شریف انجناب ملاحظه میکنید میفرماید و لدی
انظار کن روزه بر تو واجب نیست عرض میکنید چون بعضی رضای خدا روزه گرفته ام و خدا درم نماید
چیز نازل شده عرض کرد یا رسول الله خدایت احدیت میفرماید چون حسین بن برای رضای
امروزه روزه گرفته که ما هم اگر کردیم مشکوکه از رطلک اثاب بمغرب رساند چون اثاب
عزوب کو خضه چند فرسخ فانی جوی حاضر کرده خضه فانی فرمودند و لدی حسین انظار کن
عرض میکنید یا جده انظار نکنیم مگر بسبب که در عرض روزه مرغی بنزد که است فریاد انگاه حضرت فریاد

بزرگ کنیم با هم

روزه در این روز
در این روز که در این

[illegible]

جود و فضل و کرم
و کرم و جود و فضل

وان سه درجه است در اولی و دومی و سیمی در درجه اول عرض ولایت که سه و ونگا لیت
برضی شود و در دومی آتش از جهت برای ایشان که از آن بگذرند و در سیمی ایشان را از
ایشان آدم پرور آورده که آدم آنها را دید و جواب و سوال نمود با خداوند در اختلافات خلقت
در چنان خلق عالم ایشان از جهت در اعظم و امر نمود و هر که از آن بگذرد هر کس ولایت آنها
و نگا لیت قبول کرده بود از آن ایشان که گفت و ایشان را بر او سرودند و درین دنیا هم از اهل عت
میزد که او را سعید طلوع میزد و هر کس که ولایت را قبول نکرده و نگا لیت کرد از امرای
تجاوز کرده و ضل ایشان شد و درین دنیا هم اهل معصیت میزد که در ایشان گویند زیرا که بنیام
گفت از بنیام میگذرد و این بنیام میزد از طاعت و معصیت و این بنیام
انجیر است ثمر است خالک در صحنی معنی که ایشان است میزد از آن بهانه علیه فرمود خلقت ان
لیکن تفتی خونی حقیقه لای عرض لبند و نگا لیت از آن زمان زنده بود و فی علم هم مقدم تمام بصیرت
او و خاشی من علم هم از سیتی فی خلعت اختیار که فرمود المعصیه فی بطن هم نگا لیت فی بطن
ان من ان تمام علم نگا لیت و المعلوم از تغییر بدن اهل متعلق بالمعلوم علی هر علیه و المعلوم نتیج معلوم
ازین هذا المیزان شی من المجلد است بهر تقدیر و این بنیام میزد از آدم مختلف کرد و شیخ من مختلف
است و باعتبار اختلاف نفسم یعنی بعضی از ایشان صاحب نفس مطمئه میزد و بعضی دیگر
صاحب نفس مله و بعضی آخر صاحب نفس نوازه و دیگر صاحب نفس اماره و انجیر از آن
از جمله ایشان میکه صاحب نفس نوازه که از باب تقوی در نزد و در پیشه یکی از ابراهیم آدم است

تقیف و علم

تفصیل

که از عهد جلدت آواز است که در حق بخت اخبارند که است که از باب تقوی و
 زهد و روح پاک که روزی در کن رده نشسته بود و باره بجزیره اش میزد و سید و
 و صد میگردید که آن دلف که در گذشتن از ملک غلج چه یافتی ابراهیم اهل کمال ترا صد
 میگویند و منی که با آن خود ترا و صد میگردید بریا انداخت و به راه بدریا کرده
 گفت بین ناکه هزار ماهی از دریا پرور آمدند و هر یک روزی از طله در دکان خود
 گرفته پیش او بگذشتند ابراهیم گفت کمترین جزئی که یافته ام نیست و روزی مروی
 پیش ابراهیم آمده برادرم که در دیده زنجیر سرخ چند عدد در بعل ابراهیم دخیل شده
 و هر دن آمدند هرگز خدای و تسبیحی بوی رسید انفرادیات متعجب شد ابراهیم گفت
 ای برادر تعجب مدار دوست در بعل کرده هفت و چند پرور آور و گفت چهل حضرت
 در بدن من جای گرفته اند و بوقت حاجت تن مرا بجزرند ای برادر سی سلامت
 که جانی خود را در بخت گذاشته ام و هر چه مرا الهی رسیده است اطاعت کرده ام اکنون
 خدای تعالی مرا این گزیده فرموده که جمیع دوش و طهور و خیرات الهی در فرمان من
 است از بختی صدم میزد و بند که اطاعت پرور و کار عالیان از روی صدق و
 صفا و حقیقت مطیع را بچه مرتبه و درجه میرساند نظیر همین صفت است آنچه در جهان
 کتابی است که بزرگوار که حد نهم برتری سیاح بوده به نوشته که که فی النون
 که از عهد اولیاد معروف بود که که دخی در کشتی بودم با جمعی از اکابر بازگایان

صفت ابراهیم

اراده چ کرده بودیم اتفاق در پیش در پیشی با و در آن کشتی بود که کشتی
 گرفته از مردم که رفته نشسته بود و از صاحبش اهل سفینه خبر از سیر و ناکه صد
 از بازگانی برخاست که شده مرداریدی از من کم شده همه اهل سفینه متعجب شدند که
 این در پیش گرفته نشستن بوده که من رنگ رنگ پیش آورده ما جری را بری کفتم در
 سر بوی بمان کرده الهی نعم و تسبیح و تری داشت انعام انبوب اعلام با برادر
 فی الحال دیدم که دور کشتی را با میان گرفته و در دین هر کج از آنها که هر ی بود و پیش
 دست دراز کرده یکی از آنها بران را از دین یکی از میان گرفته صاحب مردارید
 و چون مرغ از کشتی رفته بر سر آب شل که در خشکی راه بود و سیرت اهل کشتی
 جمعی تعجب نمودند انقدر رفت از نظر ما غایب شد از عهد صاحبان نفس زکته که در کشت
 طاعت و عبادت بر چه حال رسیده بود است که در همان کتاب مذکور است که یکی از
 مشایخ را انعامی بود با او قرار گذاشته بود که هر روز یکبار شیخ داده شب دراز
 کند و هر چه خواهر برای خود بکند روزی شیخ این تعهد پیش یکی از و تان خود میگفت
 انذرت انعام که شبها را با شبی بکند تا اندینا معرری را به هر شیخ در غایت خفا
 شده شب در آن کشت پدید بگویم که انعام شبها کی میرود و چه عمر میکند چون آنکه و غدا
 رخصت داد شیخ خود نیز برادر آورده تا از شهر پرورن شده و شب شهر قربانی بود غلام
 اینجا رفته از میان قبر خاک پرورن آورده و در میان انقب در آنه شجر خشک در دل

در راه قفس
روست

توضیح
در وقت نماز
سید

خود باشد با خود گفت که اندوخته است که بهنیم که نباشی کند و با همه رفائی
صبر کرد و بعد از آن بنزد یک رفقه دید که علم قبر بسیار فراخی کنده و در پیش آن محرابی
درست کرده و بدین سیاهی پوشیده و غلی در گردن منهد و روی حوز را در خاک
مخاله و با خدای خود مشاجرت میکند و آب از دیده میریزد و چون صبح شد عظم
از خاک برداشته سر بر روی همان بلند کرده عرض کرد و الهی تو عالم الهی را بدو انصاف بپستی
و مولای مجازتی از من یکدیگر بسطید و سرمایه مغفرت توئی و نیاز کره است و فرما هنوز
اینکست عظم تمام نشده بر دلش دید که نوری هدا شد و از میان آن نور و نیاری
باد رسید عبد اله چون ایثار آمد پدر فرزند آمده و عظم را در قبیل گرفت و سر و صورت
او را بر نه داد و عظم از تنقیضه خاک شده عرض الهی چون برده من دریده شد جان
مرا تقی کن بحق غمگ و جلالت الله و تقبل عذری و تقضی حاجتی فی احوال المزمع است
سند در کنار مریدش جزا ای همان ازین تسلیم نمود و بیچ ازین قضیه متوجه گشت اجاب
خود را خبر کرده دوست حقیقی الهی را غسل و کفن نموده بهمان پلای در همان قبرش
سجاک سپردند بی بندگان مخصوص الهی چنین بوده اند هرگز را نمی شنند که احدی
بامر زار ایشان مطلع گرد و محضر کلام هر چه عرض شد و در آنچه گفته خواهد شد هر از او
و احادیث اشخاص بندگان الهی بوده که در از نه سابقه بودند این زمان که احدی را صراحت
نداریم اقد قابل ذکر از احادیث و احادیث بهر سبب از طریق عبودیت و در نزد ارباب

مرداکی محمود بنک در هزاره سیصد سال قبل را این جناب برلی الوالی میر المومنین علیه السلام
صفت مرداکی را از اهل بزم آن سب نموده چنانچه در یکی از منتخبات فیض در سب کوفه فروده
است یا بنامه الرجال و له رجال پس درین زمان بطریق ادنی رجل که بصفت مرداکی متصف
شده البته پدید آید چنانکه اگر از مرد کسی مطلوب بود قبش با جذای خود پند همیشه داکر
رو به پیش چنانچه از اکابر از سب فنی که از ادل حقیقت و معرفت محبوب میشد رسید که در
علم که اگر در ویدی که از زبان قرآن گفت گفت در عالم کبر و در نیم دید عام افرو گفت
نیز که است در و د که است گفت کسر را دیدیم که چو دست یکنوی مرد مرا سیفت و هر کز بی
کسی را از اول نشیدم در را نیند و دیدم و یکی را دیدم که نه از یکی مردم گفتی و نه از دیگری آنها
خن میراندی بلکه همیشه با جذای خود متوجه بودی و بر دانی از فضل نه شتی من اورا نام
مرد دیدم در اصطلاح اهل طریقت همچو سخنیکه دالم الذاکر شکر و از مردم رمانه چشما
نموده هر که خفا لغنی کنند اورا عارف بحق میگویند زهی شکر و سعادت است که کسی
از اهل طریقت حق بوده باشد اگر کسی بخواند که عارف حقیقی را بشناسد سه عده است
الحاقیل عده اول عده استیار قب مشول بالفکر و نفس مشول بالهکده و عین مشتمله بآیه
و این صفات در عده اول حاصل میشود یعنی از جمله محسنات اهل عرفانست مجرعه است از
چند که رجه کرده خفاست در ریاضت که باشد میزد از تعقل طعم و منام و عدم انام قله کلام
در ترک خفاطه انام که در اندام آنکه معرفت حاصل را داشتند عین الدوام موطبت نفس خرد

بودند مدام نفس خود را مدت یک و نه مثل معاودتیه که سر آمد اهل معرفت بود
 محضری از حدت انتخاب در همان کتاب ذکر کرده است بن جبه است که از حدت
 آن بر که هر شب خطاب نفس خود کرده میگفت که ای شایسته عزت جبه کن که خدا
 منیری و مرزیا با بعد از آن در خانه خود را بسته بودم ایستادی تا با خدا و با خدای خود بجا
 کردی و یکویی و چون صبح شدی باز نفس خود را خطاب نموده میگفت ای نفس امروز روز
 روز آخرین است در آن بگذر خواهی بود جبه کن تا فکر کنی کنی از کنایان خود خدای نامی تا
 و نای قیامت شرب رگدوی عشر کلم هر صبح و شام بهین ترکب رفا کردی و هرگز در
 رشتن سر پیش یک پیر این پوشیدی از برای لکه مبار خا این بر دنا از حدت داشت
 باز نامه گویند که پنجاه سال عمر خود را با یک گدازد بهر پاره پهلوی و در زمین و سر او با این بنام
 فاعتر و اما اول الدیصار به بی که که هر کس بحق اعتقاد بکند به شد البته معرفت بالله و توبه
 حاصل تو باشد بعضی اهل این دانا نه تقریر است حیرت افشانده دانسته زیرا که معرفت حق
 سهل است همان دارم که احدی از شما هر روز پندارند و حال لکه اکار برای عین و
 لکه چهار گوشه کرده نه اول لکه هر او از که سفید و بر او از را ندان او است و دم هر او از
 میشد و بر او از بر است و نه آنکه هر که به است و بیخ است چهارم آنکه هر خبر و است و بر
 بخواه همین و همه را صاحب کتاب هیچ بگویند هم حشیرا که است حیث علی مدنی و پیش
 الهی و برای مد معرفت من که به من نیزه بهر تقدیر این شکیست که در بلاد نهاده

خطاب نفس
 و صبح و شام

نویسنده

زبان در حد در اسنه علم مشهور است و چند کسی را گویند که ذلک و فطانت نه آفته باشد
 و ابله کسی را گویند غالب شود بر او حدت صدر و حسن ظن بر مردم داشته باشد و آه الحدق
 هنوز بن کلام فکر و چون بدینا مل حنه انطق بن ذلک و آه اب ام و دیکم بهر حقیقت
 و شاه ذلک است که در کتاب جبه که جبه افلا میگوید که الحق بگوید بر دوا اهل معرفت
 هر چه حاجت او را استقبالی بکنند و چنانچه رسم است بگویند تکرار بگویند و حق را قبول
 الحق بگویند هیچ وجه خبر رستم بگویند چنانچه خدا رسیدم در خانه بود آدم بگویند که پیغمبر
 به چشم آدم مرده بود و کج من تا قبول روز بهتر از این است که احمق را خوشی بود اتفاق
 آنکه ارضی عارض شده صاحب خند ز کرد اگر حزن جان نژاد و هر روز که هر که بگویند اتفاق
 مرض خرابی شده چاق شد احمق متفقی نذر خودش ده روز روز بگرفت بعد از آن
 شدن او از روز و اتفاق مجددا آن غرضش شد احمق گفت خدا یا مرا و بپ رادی
 صبر کن تا رمضان پاید اگر خوشی ده او از پانزده روز روز از رمضان بخورم نامردم باز
 گویند که احمق قبری برداشتی و نه از خاطر خاموش کرده در کوچه فریاد میکرد هر که طغی
 که جابر سرخی پوشیده باشد بن نشان و بیخ در پیش سیم کسی گفت مبارک این بر
 بوده باشد که در دوش داری چون نگاه کرد طفل را دید بیخ در بی و داد طفل را بسبی
 کرد که چنین مرتبه بتر نقشه ام باین باش و از من چه امش تا کم نشوی و اگر بیخ بپزند
 بخ کمر اجیز و شرسنه گردانیده است اول پیراهن خدای آدم و در که او را خدای

توضیح
 احمق و بیخ

خود را
 و از روز

کدام
 و از روز

مخوده چون با کل شجره منیه اقدام کرد و هر جنبش از وی گزیران شد و بدین نقش
 عربان شد لحاقال الله تبارک و تعالی و عورت ثلثا بخودش و جوانه نظایر گشت
 بر بغیر بفرستید اما دهم پیراهن جناب بر روی بود که موسی را بخیر نمود و هم کفار را بخل نمود
 چنانچه در دهت که از بسکه موسی یا حجب و با حجاب بود هرگز حجب خود را پیش مردم عاری
 نموده بود با نیت کفار و منافقین میگفتند که موسی بدست بر من گرفتار است که حجب خود را
 از ما مغلور دارد و روزی انجناب مخفی پیراهن خود را سپردن کرده با بالدی سنگی نهاده
 دور آب رفته بود که بریدی حاصل کند چون از آب برود که جاست که پیراهن خود را
 بپوشد بامر الهی الشک در دیدن آمد پیراهن را پیر و جناب موسی هم با بدن
 عربان از پادشک میدید چون میان جماعت کفار رسید بایستد و قرار گرفت و آن
 طالعین چون دیدند که بدن مبارک موسی از جمیع حیوب بر سر است بخل شدند و همچنین
 موسی از جنات منفعل گردید و هم پیراهن چاک رفته در دست برد که زنجیر را بخل نمود
 لحاقال تبارک و تعالی ان کان مقصیه قد من و بر الدیه چهارم پیراهن خون الوده در دست بود که
 برادران دور او بخل کرد و از مقرب نیز که چون نظر مقرب بان پیراهن افتاد
 گفت حجب که حکیم بوده که در دست را درین پیراهن خورده و چو آنسپ این پیراهن
 رسانیده ازین کام برادران در دست در پیش جناب مقرب بخبر گشتند و هم پیراهن
 شریف حضرت محمد مصطفی که که بر عهد الله ابی رسول را بخل کرد و روزی پیراهن پیش

اینها

انجازه

انجناب بخل آمده عرض کرد پدر من علیل و چارست نخواهد پیراهن خود شریف شما
 بدرقه خود بپوشد و بدین حضرت دست مبارک خود را دراز کرده تا بند پیراهن خود را
 بکشاید بر بندید که انجناب میگفت باز بستی شد تا الله که بر خدیق را اتفاق افتاد
 و از کفار خود نام که دید و بخل نموده و پیراهن رفته او را میگویم که پیراهن دیگری مرغ
 دارم که باعث جنات تمام است بخرید و آن پیراهن چاک چاک حضرت سید است و آن
 است که اول زید لعین را بان قاتل کرد و دست در عذر عیال بخل و شرمند گردانید بجهت آنکه روز
 عاثر از بسکه با نیت و خجسته پادشاه کرده بودند و همان پیراهن را در بقیه جان و کشته گشت
 صدایه کبری سحر به عیال بدست گرفته تمام و عشر را بان شرمند خواهد نمود بعد از آنکه عیال
 با نظرم شک نموده و هیچ اولاد و عیال مطلق را از صغیر و کبر بر جمیع نهادت رسانیده آمده
 در کن قفس که است و در حاج و طهارت ایشان نظاره میکرد و میفرمود این انصاری و این اوتار
 و این احبای بعد از ان یک یک ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 مغرب بود و باره انجناب بادت مبارکش و در آنچه پاره پاره کرد و از زیر پای خود پیداشد
 چون کار آن جناب یکایک رسید که در پشت از انجیح بودی خاک اند چشمه و در بر نهادت
 خطی رسانید و جمیع بانی از بدن مبارکش پیراهن گردانید و همان پیراهن که گفته که اهدی
 با در خدمت نموده بود و اوای کرد که در سبب کتب مراننده در افرانه رسید بخیال عزت آمده

سجده

حق در ساعت بهتر از این زمان بوده چنانچه از متعجبان که چنانچه در اوقات معروضه بجنب مغرب
میروند در همان کتاب معلوم است که گویند چنانچه در اوقات معروضه بجنب مغرب
مغرب بهتری رسیده که بسیار خوش آب و هوا بود و بفرمود که در اینجا بنزد آمدند و با بعضی از
از خویش خود در اطراف و اکناف شهر میگردیدند و در اثنای سیر که در این بقایای آن
شهر افتاد و دید که بر سر قبر یکی نوشته اند که عمر این یکسال بود و بر سر قبر دیگری نوشته اند که عمر این
دو سال بود و آخوی نوشته اند که عمر این چهار سال بود و بدیدگری مرقوم است عمرش شش سال
بود و آن یکی شصت سال بود هر چه شخص که کسی را نیافت که عمرش برده سال رسیده
باشد اسکندر ازین حالت تعجب گردیده و بفرموده با صاحب خود گفت چنین کسان در دم
که در چنین موضعی خوش آب و هوا از آب و هوای این شهر است که مردم این شهر تقدیر بفرموده
بفرموده تا از آن شهر حاضر نموند بعد از آن از پیران آن شهر پرسیدند جواب دادند که عمر
پیش ما همان قدر است که در مجلس و مجالس اهل هر دو دهکده بر سر هر یک از
عمر در غیر اینها صرف نشود و از عمر محسوب ندارند پس هر کس از ما بمرادان نظر
از عمرش حساب نموده بر سنگ بر قبر مرده بنویسند اسکندر از شنیدن این قضیه متعجب شده
مستظفر گردید و آنها را احضار نمود و علامه ای که از برای سالکان طریق حق شهرت یافته
که آن خود را بجز ذکر حضرت علی و ولادت و آثار و جوامعش بر نطق اختیار نمیکند چنانچه
از جمیع مواضع چنانچه گفتیم که میفرمایند بفرموده را در امانت کلمه جمع نموده ام اول

و آخر

عمر در میان
بسیار است
و در این کتاب
معلوم است

خویشی عبادی است پنج خیم خویشی زینتی است بی پیرایه بیم خویشی سستی است بی
سلطنت چهارم خویشی حصار دلیتی بی دیوار پنجم خویشی بی نیاز دلیتی از مردم ششم
خویشی راحت گرام الکاتبین است هفتم خویشی سرپوش همه عیبهاست در اخبار و احوال
که چون عمر لقمان باختر رسید حضرت خورشید پیش او حاضر شده سلام کرد و او را در میان نشاند
بسیار تشنگ بود که خواسته و جای پا دراز کردن بنمود و از لیف خزانه تنبیل سایه باقی نداشت
نموده تنبیل چنان فرستاد که گفت با لقمان چو ابر خود خانه نشانی لقمان گفت یا
عزیز من کیست که چون تری در پناه پشم چرخانه باز دود حال کنم چهار هزار سال عمر کرده بود
از جمیع علما و اهل سلفین طریق حق یکبار هدایت که این را جو از مردم میاند و در کتاب
منتهی الکمال در دست گذار چنانچه هر اهل مینا سوال کردند که یا جبرئیل ترا جو از
خوانده ام ما را بگو که جو از دلی چیست آنحضرت فرمود که جو از دلی است در جهت سر
جو از دلی در دلیست در میان جو از دلی در هدایت و اخلاقی بر پیران هدایت گفته اند که معنی
این کلام صلیت گفت در دلی نیست که از دلی خود بفرمودی و بفرمود مردم و می و هدایت
است که راه حق را نگاه داری بآداب و خطای دلی و بر پیران هدایت که از خدا بترسی و
مخالفت امر از کفایت تار است که از دلی جو از دلی ختم فرمود چون و هوای نفس خود را
از دنیا مدام میزد که اگر زمان سابقه همیشه هم در زنده و در دنیا بجز از وقت هدایت که
ساعتی نماند چشمش میگردید و در کتب الاحیاء مذکور است که از حکای سابقه یکی بقراط حکایت

در کتاب
حسن نامه
معلوم است

سخن جو از دلی
در کتاب
معلوم است

گوید دنیا با تشی مانده که افروخته باشد بر سر راهی که از دلفقدار میگذرد که روشنی آفریننده باشد
و از شرار آن عالم مانده و کی بیشتر تصرف تا در آتش و دود و حریق حرارت جان نبرد و گینه که در
مجلسی شخصی بروی مقدم نشست و هرگز از آن حدوت و آثار غریب و غریب در دجاست اوطاف
نشد بر او افشاند بران بی ادبی چون چشم نکردی جواب داد که این دیو در که در بر بدست
از حاضران مجلس بالدرست و اعدای از آن خشتا که نیست و غیظ و قتی لذم آید که گفت
او بر است من از رفاهی و دشته بودی چون هست من رفیق تر است مجلس من اعی تر است و تر است
او ادنی باشد ایضا در همان کتبت که دقتی اسکندر در آتش میزد که گفت همان نقطه
حکیم رسیده و از دی بند و بختی در جوت بقراط گفت تو بختی من کی میشود از کی میبائی
و یکی میردی اسکندر گفت بعضی از اقا عجم علم را به صرف آورده ام و با قیر اجم بخور اجم غنط
و تصرف تا به بقراط گفت چون میدانی که در دنیا چند روز دیگر خواهی مانده این ملکها و سکن
را چه میکنی و برای چه نترسار و در اسکندری که کمال غنی باشد چنانچه خنده او هست است
اسکندر را ایند او پسند آمده مالی بسیار بر وی فرستاد حکیم قبول نکرده و بقراط کوهری پیش
اسکندر فرستاد و گفت این کوهر چند نیست دارد اسکندر گفت این کوهر ثنویت زیاد دارد
حکیم گفت این قیاس جواهر بسیار دارم حاجت بیان نماند از ام انگاه حکیم ایام با اسکندر
گفت اگر خواهی که صفا و جلدی این کوهر و مقابله این صفا و جلد بوده باشد که آنگاه دارد
این دار و آب انداخته و آنگاه بر آید میان آب اندازد اسکندر روزی چند آمده و قی

از کتب خطی و نسخ

نه در کتب
الکتابه العجمیه

طلب کرده ان دو را در میان الفتح ریحته قتری آب در الفتح ریحته و دیگر را
میان قح انداخت بکجه اندو انی اهل انکوهر آب نده بکجه است بکندر و نه
نخا هر از صنوعات و حکیم بوده و مرادش انبود که اسکندر اسلوم کند کسی که قاف
باین قسم صناعات برده باشد و چنین جواهری ب زود اورا احتیاج بابل دنیا باشد
از کلام اوست که چهار چیز است نور با صوره از ایل کند طعام نور خوردن و آب و داغ بکشتن
و بر چشیدن غاب نکریستن و دردی دشمن دیدن و پنج ده چیز است که بر ذوی پیری آورد
در کتاب کنوز الامرز نوشته است جمع نماید کردن و بر پشت آب خوردن و بر پشت الله
تغش زید کردن و در تومانی سخن گفتن و در عورت خود نکریستن و در بر چشیدن و غم دنیا
و سر را بکسر نشستن و در ریت افکندن و رفتن و استاده شدن و در کتاب الجواهر
مذکور است از عجب کینه نور با صوره از زیاده از حد بوده است رزقا و خضر خذیه الدربس است
گویند که نور را از یک روز راه میاید و او را رزقا میگویند و وقتی دشمن قصد ایشان
کرده همه شب تا خفته رزقا دید که لشکری سیاه و حیوانات بر از پیش آنها میر منته بختی
که داشت دریافت که ختم است می آید بدو را الکاه که خضر خذیه لشکری کلاه فرستاد خضر خذیه را
گروانید با خضر خضم دیدار خضر خذیه نمود چون میبست که رزقا خواهد دید سر در سپاه اهل لشکر را
که که هر کج از آنها در خشی را پیش خود گرفته و زان نه شده رزقا و مردم خود را گفت که در خشت
چندی میبینم روی باین دیار میاید و فرود آید و میرسد قوم او را بگویند که نه است بخواب

کتابخانه عمومی

نعمت و رحمت
از قاضی ضلع

ما ششمین عجب منافعه و مزیتهای شش از ششم است و ششم عبارت است از سنگینی
نان در کاسه بجهت تریه و سبب تسویه اجتناب پانزدهم است که در مال محطه اتجا به پانزده
شام رفته و از آن دیوار نان با انداز ده برصه شتر بار کرده و بجهت آورد و در هر روز دو شتر نان
خشک را تریه نموده بر صاف در دو دروازه تقسیم میکرد و هر کسی که در غرب جهانی را بر تریه میخواست
کرد و بود از پنجمه به ششم عجب شد محضر حکم اینست که هر چه وندش احوال فقر و ضعف را منظور
دارد برای خود نان تهیه بآب اوست را فراهم آورده از غنای آب الهی این شده ایم
در لحظه الاجتناب کرد است که در هر سه درون نظام نام را عارضه سکت در یافت بعد از بخت
و تکفیف بهش آمده و دیگر از نظام نام دیگری را راه نورد و عدم شد این نظام که بهوش آمد بود
نقل میکرد که بعد از قبض روح من و ملک خواب که بر آن سر گرفته بامش تمام کشتن کشتن
بسیار شگافه قیامت برنده بود در دو دروازه جبهه از چویشان بغیر چوب بر میسر و ند که این دروا
نظرسیده اند و هر چه با که بنظر میزدند و اندازی از هوا آمده و میر می میشت و در آنوقت روی
نهم ششم چون از اینجا باز گشتم بکار روی عالم متعلق رسیدم بکار طم آنکه که همان در دروازه ایام زمین
بفقیه بر میزد و او هم و دم و آنکه در قیامت میگرد و همان در دروازه ایام زمین بکمال انصاف
پس معلوم شود از آنکه مراعات احوال فقر و اجتناب در دنیا شتر است مخصوص بدارنده از آتش و از عجز
جهنم شغف را این گردانده به خنجر باعث در دخول بهشت میشود و لکن نظر فلک محض شترین اجتناب
لهذا ابرار در باب اعمال لازم است از این اعمال هر یک که درین دنیا فرایه و در قیامت

برای خودشان در بهشت خنجر برشت عمل فرموده که تحصیل نماید اگر چه کفار بشال ما
را بخیر و الفاضل محبوب میبرد بهر که با ریث و اخبار غمناک و استنا پذیریم و ذلک من
باب انام حجه عرض کنیم لکن لغای حجه بعد الرسل الا الذین ظفروا یعنی حتی انما لکون
من اناس علی بن یقطین که از حجه محاب و شیعیان مخصوص نام موسی علیه السلام بود و با
انجذاب در او راه و یکی از خلفای بنی عباس مشر هرون الرشید موشی و وزیر عظم بود و او
بسیار روز حدل جمع کرده بود بسیار بسیار بشقرا ی شیعیان از اموال مخصوص خنجر حسن
میگرداند بنیه ان خنجر فغان برای علی شده است در اخبار الله علیه السلام در دوست
که خنجر موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند باطل تو برای من یک خنجر فغان باش و من فغان میوم برای
برای تو بر سه خنجر علی بن یقطین عرض کرد و بایی است و ای ان یک خنجر که من برای شما
فغان باشم که است دانسته خنجر که شما برای من فغان خواهید شد کدام فرمود که ان که خنجر که
من فغان میوم جو هست که هرگز آب بر تو خنجر کشم بر تو رسد و دم آنکه بدهی بنزد من
گفتار نوی به آنکه هرگز محتاج نام ناس نباشی اما ان یک خنجر که تو برای من فغان نوی است
که اگر کسی از اولادی ما برادر ان مؤمن پیش تو آید او را اگر ام و نواری کنسج طر محبت
دود و میکه با اهل بیت داری و او دار و پس علی بن یقطین فغان ان یک خنجر شده
و انجذاب فغان ان که خنجر شد عجب الرحمن بن جیح که یک که بدست امام موسی عرض
کردم که علی بن یقطین بن کشته است که خدمت شما برای او دعا تا بطعم ان خنجر فرمود

حضرت خضر علیہ السلام
بسم الله الرحمن الرحیم

که اندک از برای دنیا خوانده است و یا از برای امر اخلاقی عرفی کردم از برای امر اخلاقی
 حضرت دست مبارکش را بینه گذاشته فرمود که گفت ای بنی قطفن این گفته اند را به او فرموده اند
 ع را از حق تقاضا خواست کردم که او را بفرستد و بفرستد به دست کسی که برای او بسیار بر شریفان
 مایل کرده است در محبت مادر برای بسیار محبت کرده است از بقیه متوجع فرموده است و این شده است
 و فرمود به ع ای زن که او را بدین حد و این بطنه بفرستد به من او را بدین حد و این بطنه بفرستد
 در آن زمان با بقدر مردم تا اتمام مراعات احوال قرار اسیرند به مدینه و به دست نهایت موفقت را
 داشتند که حقوق قرار برسانند و نیز به که باقی بر این قرار کم بود است و کم به اوست شد از
 خلفای زمان ماضی یکی عمر بن عبد العزيز بود اگر چه مخالف بود با عقیده اهل امام و موفقت در رسانیدن
 حقوق قرار در باب حق بود که در کتب از حقوق در احادیث او بسیار مذکور است شد در کتب
 سرآورده است که در حدیث ابن عمر بن العزیز قریب است که آورده بودند که از جهت اهل بود در محضر
 خوش نشست میکردند بفرمایند عمر شریفم خود را بر لب انبش پرسیدند جواب داد
 که منفعت مشک جبارت از برای او این بود حق مسلمین که مراد او اینست در از حق مخصوص
 قرار مسلمین منفعت کردم و هم چنین از جهت اهل قریب است که آورده بودند بفرمایند از نعمت آن نمود
 یکی از اطفال عمر سپسی از آن سپهها برده بفرستد به من نهاد عمر همچنان از دهان طفل سپه
 چون آورد که دهان طفل مخرج شد طفل را که کن تر و مادرش آمده مادرش فرستاد از برای
 طفل را باز از سپه فرستاد آوردند چون عمر از قریب است اهل قریب است که بفرمایند و در حقش طفل

بنی قطفن
 بنی قطفن
 بنی قطفن

نام که حرم او برده و مادر طفل بود وی حجاب کرده که چرا برای یک سبب این همه صدمه
 برای آنکه بر سر رسانیده به جواب داد که نم این حرکت بمن هم نیت دو را آمد ولی چون قسم
 که سبب سپی که مال قرار بود از خواب است مرا بفرمود که دانند هم را از دفرار اخراج نماید
 مذکور است که در ایام حدیث خودش از جهت اهل زیاده از ماکول و مشرب بقرت نیکو
 و با نفاذ و عدالت و خدا پرستی معروف و بسیار خوش صورت بر دود و اسرار و اوقات
 که که یک از صلی عمر بن عبد العزيز را بعد از وفاتش در خواب دیده و از آنکه ارشاد است بفرمایند
 سوال نزد عمر گفت چون لوح بر اقصی فرودند بنام بودند دست یکبار مراد و عرض سوال
 و جواب نگاه داشتند برای آنکه در فتنه مرضی بود به واسطه عدم تغییر روح شده بوده است
 و کوفتی چند از آن اهل سبک شده با سر که از آن کوفتیان بان روح فرود شده شکسته بود
 بنی عتاب میکردند که ضبط اهلکات در کف اتمام تو بود است چرا حققت نمیدی و آن پدر تیر
 خودی تپای کوفتیان مردم بشکند گویند که عمر بفرستد خود را به من در بفرمایند بنی ما شتم بذل و تقسیم
 و تقسیم نمودند و کتب بفرستد با قریبه بهم تقسیم نمود و سبکست خلفا با یکدیگر از فاطمه علیهم السلام
 غضب نموده و دست بفرستد و فاطمه هم حسین و ع را از آنها دست برده باز ندانند من
 سید هم و سید اهل که روز عمر شریف من باشد از حضرت صلوات الله علیه فرمودند و از من
 بر عمر بن عبد العزيز فرمود که حق را بفرستد برسانید و در عرض من دست این ایه را بخوانید و بنا
 اعفران و دعوات الدین بفرستد با بدیان و در کتب فی قریب بفرستد الدین اسرار با آنکه دوست

در حکایت
 و در حدیث
 و در حدیث

در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

رحیم دادل کار به این عمر در زمان خلوت خود که سخت است کردن بهیبت را
 منع نمود باین تیر که هر یهودی را بجزوت طلبه کشت که فردا سپاه دشمن را خواستگار
 کن من بگویم که هر که از سپاه دشمن را بخواهد بفرستد بدو در جواب بگوید که چرا بفرستد
 و دشمن خود را پس داد حق خواهم کشت که علی کافور و تاجور را علی راست بکشد یهودی
 از فرار تقیم عمر فردا صبح آمده و دشمن را بخواست خود بخواست خود بفرستد و جواب و سوال
 هر دو ای پسر است را حاضر نموده کشت یا جواب این مرد یهودی را بدید و یارک است
 عا بن ابطالب را بکشد عا چون از جواب یهودی عا جوشیدند سب علی را از ک نزد آن
 که عا بطرافت و جواب را نم داشت که سب علی را موقوف علیه و بدست تمام مردم را
 ازین امر هیچ منع نمود و دینی که در جواب ابراهیم با او بود این یک خلیفه بود که شنیدی
 حق حق در آن بخواست رسیده در حق بنی ناسم هم در زنجیر شد و طلب رضای حضرت امی
 نمود اما خلیفه اول دل کاری که در همین نزد که غضب نموده نان اود در پیغمبر قطع مکره
 عرض اینست که طلب رضای پیغمبر را بکنند بسب ادا حق و دشمن فاطمه مظلومه امر کرد که اصدی بفرستد
 پیغمبر آمد و در دست بکشید پیغمبر نزد سرش شد که تا ز لعین در خانه مظلومه را بکشد و
 پیغمبر را بکشد فاطمه را شکایت و طلب کردن حیل الله لعین انداخته سر برهنه و دشت بی
 عا بکشد شنیده در مقابل لعین اول نگاه داشت و اگر این جب را تران ملعون نمی کرد
 ققعه لعین کی بفرستد تا زناه مظلومه را بدر میبرد و در سبب حیات ان لعین جانده

عمر فردا
 کشت

مرثیه

حسن محبتی را تیر انداز که دند و کند نشد که بفرستد شریف طوبت برهنه و سب است آنست
 سرش شد که کشت بدو و مصیبت او کرد که بر سر مظلوم آوردند که ام مصیبت عرض کنم نمیدانم بعد از
 شنید کردن از بدن شریف دست کشیدند تا زناه بلکه ده نفر و بدن مبارک مظلوم را با پا
 نموده و تیر خود را مظلوم می فرستاد و نا اسبط یعنی غیر جرم قتل و دیگر بخیل بعد از قتل
 باین ظلم هم گفتا نموده بدن شریف مظلوم را تا زناه و با چهار روز دینی نموده و بعد از دینی هم که
 قر شریف را از زناه که کشتند لاده بدو کاهی ششم کردند کاهی آب بپاشیدند اینقدر بداند که تمام
 بدن مبارک دینی نشد بلکه سر مقدس مژده معلوم شد که در شام است و با درخت و با درخت
 و با در اسفند کلام چون در سر مقدس جاری شد بپس را ختم کنیم نه که مصیبت از مصیبت مبارک
 مظلوم بعد از آنکه از زناه و اسیر مبارک را از بدن شریف جدا کردند تا زناه و دین و دین
 شد هر یکی بکشت که در مبارک باید من بشم عربین سده لعین کشت تا نشان لعین حق ندارد
 که حاضر مبارک باشد این دو نفر را در حال پشند و حق بجانب آنهاست انگاه حکم کرد که از کربلا تا
 بکربلا لعین حاضر باشد و هر آنچه این زناه و لعین انجام دهنده بدو مال او باشد اما از کربلا تا
 حاضر مبارک شریف باشد و هر چه بزیاد حقش جایزه و انعام دهد مال او باشد انگاه خدا لعین بقطع
 جایزه مبارک را بر داشته خلیفه فی حلقه فرستد بخیل تمام روانه کند که همان شب را بکشد
 محرم باشد خود را بکشد و بدو که قتل بان بخواند و در زناه را به بنید و امر کرد که بکشد و
 نموده و در زناه مانع شد با دغره با که کشتند که از خود این زناه و لعین بکشد از آن ناید و در زناه

مرثیه
 شریف

بان بفرستاده این زیاده را در مسجد مزاج گرفت رادی گوید که من چونم حاضر بودم در دوازده بار نادیم
که بمرحمت تمام رسیده و سرگوش این زیاده را داده چیزی گفت دیدم که این زیاده این سرسجده نهاد
سجده شکر کی آلوده اورا جواب گفت در دوازده بان رکعت در حاشیه گفت میزدن
سکرو روی گوید من از بیاضت بسیار عجب کردم از بی انفراد دیدم از مسجد پرین شده بود وی
رسیدم و از سوال کردم گفت شفا دلی خلا را آورده دیدم که در حین آن آورده بود و بخوبی نشانه
داخل شهر شود و این زیاده گفت که بود بخوبی بگو که اگر عجب در خارج شهر برای تو بدو خواهد گشت
و با پی در پردن در دوازده بان تا فردا اهر شهر را جز دم تا بقاشی سر مبارک بردن آیند و با
و دایره سر مبارک داخل شهر کنند باری چون فردا شخربین سعد لیلان هم با سرای مبارک بار
شده و اسرار از کثرت بگو که اند نه خلا هم از کثرت و خبر شهر نشانه چون با اهل لشکر عدت
افشا دید اهلش که بیایه اند و اهر گرفته باور بند شیون نهاله میکنند خالی پرسید که چه در
شده و عربین گفت که زینب و خریع مردم را بپوش آورده است خلیفه خریع هر که هر
گرفته همه مار آبشند و سر مارا با اهر از نا پیکر نه عجب داری بکن خالی لعین گفت که آن من
و خریعی را سکت میکنم انگاه سب خود در آتش محل زینب ناحیه سر مبارک را که در بالدی نهاده
بودم کم پایین آورده در مقام محله نهاده نگاه داشت اه چون نظر جاب زینب سر مبارک
انظوم خادج سن شریف انظوم را با خاک و خون حشمت دید به حبس خریع کرد یا بدارد تمام
تخلیه بعد از آن یا افا گفته سر شرا جان بچو بچو ز که خون خسته میزاب در زیر چرخ مبارکی

سینه

دسکت کردید استیلا بر بنهید یا شیه همین که در بین ازین شهید و سر مبارک را بسیار
بسیار داشت و به آهرا می کردند و هر چه تو آهستد در تحقیر و تنبیل آند و سر مفا یقه نگردند
یک این سر مبارک بود که شنبه بید باقیم عظم و خاری اذیت کردند شش آنکه از شفا بریدند
و تجربه سب که آهستد در بیان خاکستر با جای دادند و کاهی از درخت او بر نهی کردند و نگ
نمودند و غیر ذلک در روی که آهست که بجهت هم می خور گوید او زیکه اسرار او شش اهر و خبر گفته
می کردند پدرم دست مرا گرفته که ش میگردیم و تمام اهر گفته از مرد در زن برای تاشی انهار از
خانها خریع پردن آند و بدنه انگاه قند اهر داخل شهر شدند که دیدم در مقابل محل مل روس
شهر در آیه تیرا روزه بدنه انگاه ک نفر از اهل لشکر را دیدم که شش از اهر اهل لشکر نهاده و سب
تاری میکنند و اهر را می خورند و سری را از روس شهر را بگردن پیش او که هر وقت که سب دست
و دیدن شش پیاپی من اند از اهر مبارک از زمین میکشد و هر وقت که سب شش بیاید
میگردان سر سقش برانوی سب بخور و عجب به گوید از بهرم سوال کردم چرا این سر را شش بر
شده و تیرا نگردند و صاحب این چه تعصیر کرده است که این چنین از راه به خراسی بر می کشند
و اینقدر اناث باور میرساند پدرم گفت این سر سقش جاب باور افصد است و اینها از
بس صداوت باور آهستد پان قسم اناث و خوری قند میکنند و این ظلم و اناث که باور
مکینه خردان شفی قلوب حاصل میکنند لعنة الله علیهم جمیع محاسن تقسیم العلم
و تعریف اهل تحقیق و بان لزوم احترام اهر هم قال شیخ فی الکشکول ان سب تقسیم

سینه

شاید غرضت برای شیشه خمر در زنگت خور که در معجزه و جمع کرده باشد درست کرده
 است و کتب نابالیدی آن شیشه جز که شسته است شاه از برای تحقیق اینک که بر سر آمده
 اند به مدرس جز دادند که شاه میزد و در هر روز شرف شرفی نماید پس شاه در هر روز به مدرس
 شده مدرس من باب احترام محل خود را برای شاه هتیک کرده در جاسر مدرسی قرار گرفته
 قطعت زینا در حق مدرس مکنه و در ضمن صحبت شاه اسامی کتب مدرس را یکی یکی از مدرس
 سوال مکنه و در هر شیشه کتب خود جمع مکنه و مدرس میفهمد که خیال سلطان از سوال اسامی کتب
 و چون آنها کتب خود را در صحبت دو دست کتاب کتاب اخیری مانده عرض مکنه که سلطان ما
 بسدست بشمار نام کتاب بغیر کتاب راجع به کتب شاه چون این کلام از مدرس شنید بدین
 اینکه از بزرگ کتب سوال کنه باشد به مدرک کلامت بازگشت و امر کرد تا در وظیفه و مقرری آن
 مدرک کتب مقابله کرده چون موعده وظیفه مدرس رسید و مقرری او را بردند مدرس دید
 که در شریه اش یک مقابله مملوده کرده و نه تنجیب کرد و در شریه اش یک مقابله مملوده کرده
 مسبح که بمنزله رسید گفت محاسن مرا مکنه و جواب داد که شاه فرمود که چون مقابله
 و محاسن را بدیدم و دیدم که در وظیفه سابق او کفایت می نرسد و او را نخواهد کرد و در نتیجه
 افزونم تا معتبر در محاسن مدرس باشد انگاه مدرس از غم خود استغفار نموده نادیده شد بدین
 آنکه اصرار از سر نهاده او مطلع کرد و در نتیجه اسامی کتب مستان العیون و لیست ابته هر کس
 که باین صفت مصنف شود نهایت کس در نتیجه کس مکنه جز دادند که او را معراج کرده است

کتابخانه
ایران

او خواهد شد آورده اند که سید بحر معلوم طباطبائی همیشه در صدد این بود که معلوم نماید از
 بهشت است یا نه و در بهشت در چه درجه خواهد شد شبنی در عالم میبشند که باو گفتند
 یا سید شما از بهشت بهشت و مقام شاه در بهشت مقابل مقام مرد قصاب است که در شام است
 سید بعد از شنیدن این شمشکه که از مرد قصاب شاه در بهشت در جوار او خواهد شد بهشت کرده
 و با از مصیبت چندی معلوم کرد و به غرض خیال کرد که کسی را بشم بفرستد از غرض
 چندی معلوم کند انگاه غلام خود را که مرثی بود و این مخارج راه باو داده و او را شام
 نمود بعد از آنکه به شام رسید از مرد قصاب مرثی را جو یا شده در مکانیکه جانب سید
 خواب نشانداده بودند به انوار غلام غلام حضور او شده و شاه باو مراد داده کرد بهر چه می
 کرد بلکه از غرضات جمال آن چندی ظاهر نماید ابد چندی نماید و دیگر از جودت و فریضه
 عم چندی بر غلام معلوم نگردید به غرضه غلام بمقام انظار مطلب آمده گفت مرا سید بحر
 در افاق مشورت با چنان فرستاده است و عقلیل از بای سید باو گفت مکنه و میگید من
 هر چه ملاحظه کردم چندی از ملک ارم خدق و محاسن اوصاف شمارانیدم که در جبهه این
 بوده باشد پس رتعب بر عظم نعمت شمارا محال است که من نمی دانم که او بب علم است
 شمارا به باشد مرد قصاب گوید من هر چه میبشند چندی از جمال خود بنظم ننشاند
 پسندیده به باشد که اینک در ایام شب تا صبح حساب کردم بید زفاف که عروا
 بگره آورده اند به از آنکه حیره ام خلاصه از چنان عروس را دیدم که کم کم بای ناله بناد بر

مجلس
تجلیات
در بهشت

خودی چسبید از بسبب شیر خاش باز پرسیدم گفت در دلی من عارض شده است
 خوشترم ددانی با چربی که مانع باشد حاضر کنم گفت حاجت بدو اندازم و اگر دانی
 نماند و بدو رخ و کذب حل کنی این درد در دوزخ است که اندک بخوابم برانم و بعد
 به است ابروی حضرت سبحان که تا بحال دست چپنی و ناظم بحدت شرح به این محصلتم
 برآورده است در آن قسم میدهم به است اقدس حضرت هدایت که این سر مرا فاش کن
 مرد قصاب گوید که چون اینک از دوی شنیدم گفت که غم مخور هرگز من سر نهان ترا پیش اهری
 فاش نمی کنم لکن به رخ است به باب وضع حمل برای او میگویم که درم چون برانید بدون آنکه کسی
 مطلع باشد طفل را بخرقه پیچیده از خانه بیرون بردم و بخوابه که بهوی خانه ما بود انداخته
 بر گشتم بعد از آن حتی برخواست بجنب خوابه و غم خیل کردم که شاید من باعث جدت این
 طفل شوم و من قتل نفس نکاه قتل این همه برخواست بجنب خوابه و غم طفل را برداشته
 پیش مادرم آوردم گفت این طفل بچاره را بخوابه انداخته بودند از هم که بیرون آمدم
 محض رضای خدا این را برداشتم که بنده خداست گفت نزد مادرم گفت شاید طفل
 مرا مرده بوده است که بخوابه انداخته اند مرد قصاب گوید که کفم خال سبیل را حل
 صحت یافتم کرد و آن بعضی اطفال ندیده بماند بی درخت کسی که شاید مادر این طفل
 شیر بوده است و یا شیر نهشته که ای مادر کتب نهی شده من را بگویم شما این
 بگوئید اگر این طفل مرده بوده و صدق اهدایت در لیسان این تازه مردی من شیر میانه

الکاه مرد قصاب گوید من دعا کردم مادرم این گفت بعد از آن طفل را بر گشته
 پیش مردی بر دیم مردی طفل را شیر میدهد مرد قصاب گوید که طفل و شیر بود بعد از آن
 بجهت میخ رسیده محض رضای خدا را استغفرو داشته حاجت کلی را خود صرف نموده بود پیش
 دادم و آن مردی الی الدن در خانه منت الی غیر نهایت مرا اذیت دوزار رسید و
 من تحمل شده ام و این سر را در احوال با جدی نگفته بودم حتی بخود زخم زالی الدن ازین
 مطلب یادآوری نموده ام که شاید بخت یکیش شاید که بهوی نهی قصه نقض صدق عالم
 محال من شمر شده شب و با بچه در زمان سابق نه شمر از مردمان آن زمان مجتهد میرزا
 بهم رسید بکنه از آن زمان جهان مجتهد عالم بود و میاید که برباب از حدای نهی و حضرت
 دعا نموده اند که در کتاب کعبه الدج را از جلدت بکنید در عصر خودش مجتهد بود و در یک نفر
 از مجتهدین آن دهم و اندک از من البقرة رابعة الدنیه مریم البصریه بآیه و سفاده البقرة
 در آیه ثابت و من بگوشت ام حسان و حفصه بنت ثیران و ثور الدن هیچ در دیده من بقره
 و الرکیه و در آیه و العبقرة و الحکیمه و الدن شقیه و الدن دهر فاطمه بر عید و من لم
 چنگ بر رویه و من انبیت بر فاطمه نیشاوری و زینب و ام محمد و ابرج باقر
 ایضا ام محمد بنت کعب و جارتیه و دوا و جارتیه مجهوله و فاطمه بنت جتر و ای اسامه و الدن
 و امراه مجهوله و امراه اصفهانیه و جارتیه حبشیه و امراه فارسیه و امراه مصریه ایضا امراه
 مصریه و امراه ارمنیه و فاطمه بنت ابوبکر گفت از جمله ضایع و کلاه است را بعد عید بهریت

بر سر جارتیه
در آن زمان

از دست انگشت گرفته پیش او عصری خورشید انگاه حضرت فرمود که این طفل حوله
 است و در عصر ما حوله اوده می شود بر این طفل اگر درین برن شخص خواب می نهد
 دید که جمیع بایک او از خانه و غیره و زنی از ترسش بر پشت و حال هم طفل را بیدار کردن
 بزند دست بر پشت خود برده گفت اگر تو امام عصر باشی و امامت و ذرا باین فرار گرفته
 از پیش بری این ریش من بگرد برد و حوسان از خواب بیدار شود و این بیدار شدن
 کرده و خواب که در بعضی سایه بزرگ حضرت خلی ماب است نه بدعی خط هری شیده کری
 کردن و اینکه ما است اینی بستم نهایت شمار و زنی صحت و کجاست است خنجه باز
 در همان کتاب از حله عجیب آسانها که ذکر کرده است که خندق عالم در همان مهم دریا
 صلی کرده که عشق آن پانصد سال است و یک نفریده که چون بر بای خیز و همان بگردان
 عظمتی آب ناکب او باشد و همیشه آن ملک تسبیح میکند و از زین سبطه از خدا بر این
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم **جلسه** قال الله تعالى الذین یفکرون

فیسئلون

خلقتکم

خلقتکم عباده بلکه در صفت این شش دین فرد این کواکب بن کیفیت که می سپند
 شری برای آتش اوده و آدم است که چنانچه بر بی و انگار است دفع تمام برای بنی آدم از صفت
 انما عاید کرد بلکه هر آنچه از حضرت باری عز و علی در اینجی علم و روی این زمین عالم وجود
 از علم عدم آورده بدون حکمت و بدون صفت نیست که هر صریح که بقیان آن خلق
 لکم مافی الارض جمیع و امیقدر بدانید که نام موجودات که از علم عدم بر سر وجود قدم نهاد
 اند و بعضی که خلق گشته اند در عرض این ایام همیشه خلق شده اند مثلاً در کتاب کجاء العباد از
 اجزاء آن رسد م قاع عظیم ذکر نموده است که در گذشته خلق عالم سموات و الارضین را
 خلق فرموده و در روزی شش و قدر و سایر کواکب را خلق کرده و در روز شنبه جنت جیم را
 خلق کرده و در چهارشنبه جمیع اشیا از دختان و غیره آنها را خلق کرده و در جمعه آبهای دریاها
 و نهرا را خلق کرده و در روزی واکه فرموده و در جمعه که سیه ایام است آدم و حوا را دلد و آدم را
 خلق کرده است پس بر عالم علوی و سفلی و آنچه درین عالم است در مدت این شش روز خلق شده
 چنانچه فرماید ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی مثله ایام ثم استوی
 علی العرش محض کلام است که فی این عالم که بنظر بر سره عالم با خلق شده است که در هر یکی
 از اقوال صدقات زیاد است با انواع مختلف و عبادت میکنند بر آن خدای عز و جل که
 از این عبادی که مژگال کرد از ابر المؤمنین هم از خلق حضرت فرمود که هر از ابریت در خلق
 صفت و بر خلق فرموده است و هر از ابریت در خلق و هر از ابریت در خلق آدم و همدانوع

صفت
ساعات
در آن هفته

الذکر بعد وجو دهم بنده اند چه اینکه اینجانب اسنان حقیقی پاشنه است
که جانب عوی همان میگردید نظر بآنکه وجود مبارک حضرت بنوی از هیچ مراتب علایق
انرا ایمان ناسیده گشت پس بنی بخت ایمان دنیا بروج دور زده قرار داده شده که اثاب
که اثاب از آنها میر نماید و کوشش کنه هم چنین بروج ایمان حقیقانه جوی صلوات الله
عیهم همیشه و اثنای حقیقی شریعت عز است منتقل بدو زنده امام جوته تا آنکه بجزیت
حججه عجمه فرجه و ظهوره بر سه بعد از ان قیامت قیام کنه نیز سال کنه که جارت است
ازین دنیا خانه تمام بجز دو احوست که سال زحارت است از دو احوست بر مرد و عورت است
که در سال کنه برای خود روزی نایه تا در سال زک احوست قیامت نباشد و لذت
عیه السلام دنیا سر زده العرفه نم تا قیام بریدیم روزی باندن درین دشت ز آب بیک
در کینست همی گشت و همی گشت ایدرین که پادگشت دشت در کین گشت
چه بهتر است که مرد درین خجوه زده فانی در فکر اخوت خود بشود که کدام است و باقی دارد است
که پادشاهی را لذت ببرد که فی افلا و مجزونی را دید گشت چرا بهتر نیست که گشت آنها که در شهرند
بکی خواهند دشت پادشاه گشت با پی خواهند گشت پس شهر اینجا شد ما بکی رویم با دشت
گشت این دیوانه حرف عقده نیز نه دیوانه گشت اگرین دیوانه بنودی باقی را بفانی
بدل نکردی چنانچه تو کرده این سخن در قتب پادشاه تا شرمزه از سر سطت و ملک دگشت
البضار دنی با دشتی بشکای میر دشت دسکی را هم مقید کرده بود کینا رگوست فی دیوانه را

فصلی بیستم
در بیان
افلا و مجزونی
و کین گشت

جواب
نام

دید گشت ایدرین این ملک بهتر است یا تو دیوانه گشت ملک هرگز نافرمانی فدی گشت
پس اگرین و تو فرمان خدا اطاعت کنیم ابد از ملک بهتریم و اگر نافرمانی کنیم ابد این ملک
برین دقت شرافت بسیار دارد و از جمله گشت همیشه در فکر اخوت و غیر اخوت خود میگردانیم
قرنی برده که محضری از احوال او است که قرنی نام گشت است ازین داد در انجا برده است
بسیار مرد و صابر بقدر بود و در کتاب کجه العجمه دارد و است که روزی عمر بادین گشت در
حقین دانی بکن ادیس گشت که من در شیشه میگویم اللهم غفر لزمین اگر ثا ایمان را ابد است
بر دید بکورا ابد و من شرافت را خواهد یافت و کنه دن روح را فانی کنیم عمر گشت مر اصفی
کنه و صحتی کن ادیس گشت خدا را میشتنای گشت نم ادیس گشت بجز خدا کنی را انک
پس عمر گشت باش تا برای تو چیزی بدارم ادیس دست در کربان خود کرده و در هم بدر
آورده گشت ایضا از شتر با نه تحویل کرده ام اگر تو فراموش می کنی اینها را بخورم یعنی
در دنیا میگذرد زندگانی کنیم که این در اجم را بخورم از وقت زنت بستی نم در اجم و بگری
عجب ندارد و بعد از ان گشت بروید و در بجه مشوید که قیامت تقی است نه کنونی بجه
راه قیامت شوقم دارد و است که ادیس زمان حضرت رسول را که گشته بود و طعنه پانه
بان جناب ایمان آورده بود بعد از وفات آنحضرت اهریمن بهینه آمدند و حضرت
ایم المؤمنین با عمر خواجه اهریمن دستبند اهریمن ریش علی علیه السلام عن حال ادیس
تعالی اجل حقیر به عجز او مضایقه ایضا تحت شجره قنقن فرغ از بقدره سقا علیه تعالی باک

فصلی بیستم

فصلی بیستم

فصلی بیستم

قال اي ابيس قال علي يدك عذرة قال نعم قال عليه السلام البني قرر عليك
السلام وبعث لك خروقة التي كان عيسى عليه السلام يلبسها فلما اولى رجلا له بكارهيا و
قال لي اية هذه الخروقة لكن احفظها فاني اوقات الصلوة ثم قال لي انك لا تعلم
في حبك لرسول الله ان كسبته قال نعم اني كنت احب رسول الله بحب شديد قال
اولي اني احب انك عراة ان حوز اباؤيس ثمان داد اويس گفت بايچ در محبت خود
بوديد از خود که انان مبارک انجانب را شکسته تا بهر بوافقت او در دوی و ندانندی
خود را شکستی پس او پس و ندانندی خود را بهر بفرود دیدند که تمام زبانهای شکسته است
گفت که چون شنیدم کفار اینان مبارک ان جانب را شکستند و انجانب صعب است
من بودم نیز اینان خود را شکستم که سرمایه دینی بوافقت است عمره بخبر مبارک بجای
عرض کرد چندی که محبت بی ادب در فکاهی حضرت بنویسم و هشتم بعد از چند سال و دوی
و ادب را از کسی المرحوم که انجانب را ندیده است در خبر و در آن که او پس بواسطه شغل
بجست ماحدیری که داشت صحبت سید لولک نایب شده بود روزی از ملازش انان
کرد تا محض نماید او پس را که زیارت انجانب فایض بود ملازش گفت اذن میدهم برو
اگر انجانب در خانه تشریف نداشته باشد روزی که حضرت کن او پس قبول نموده بعد از آنکه
ببریه رسید دید که انجانب تشریف در خانه ندارد و روزی بنیج رحبت که چون
حضرت باندک زمانه بجا نرسیدت فرود آمد روزی در خانه دیدند که هرگز مشران نوزاد

که بی ادبی تا آنکه
خود را از ان شکسته
بنویسم

ایضا نقل از
کتاب...

منزله بود نه پرسید ایا کسی بجا نه آمده بود یا نه گفتند بی ازین مردو شتر بانی آمده
بود او پس نام داشت سدی بخبر مبارک رسانیده با کشت حضرت فرود آمد
روز او پس است پس حابه مبارک را رسید انش در نموده فرمود که ای اجد نفس الرحمن بنیج
ان پس من جانب این بعد از ان با حیا را بخبر فرود که مرده با در شمار ابروی از دست
من که در او ایس گویند او شفاعت میکند در عدد موی شتر و کسفته و کاه قسیده سپهر
و نصر و این شان در برتیه نیست که بیکت اخروقه که انجانب با کرم است فرود بود گویند
که او پس بعضی شبها میکشست هذه لیلته الکوچ و ان شب را یک رکوع بر پیر و دست
دیگر میکشست هذه لیلته بود و ان شب را با حیا و بر پیر و در اخر عرش در غرضه معین در رکاب
امیرنومان بدرجه شهادت رسید نم انجانب مراتب و درجات که برای او پس مذکور شد
نیت که از جهته یک انیکه محبت منقض حضرت بنوی بود که غایبانه با انجانب امان اند
بود و دیگر محض برای اطاعت با در خود که با فقر مذکور شد صاحب چنین رتبه و مقام شد
که روز چهار شصتین روز عشر و چهار ایه الامت این چنین مقام امیرانند زیرا که احتوام
این در معنی اطاعت و بندگی ذات اقدس حضرت سبحانی جل ذکره زیرا که ایشانند
رتبیت دهنده که سنی رب است کما قال سبحانی و مقر رب ارحمهم کلها ربانی صغیرا و
کتاب منتخب الاحیاء و در دست که از سلطان بایزید بطای که سر آمد ابر تقوی
در گویند پس ندیده کان زمان خود پرسیدند ابتدا او کار تو چون بود گفت شرمال بود

در روز چهارم
او پس

در روز چهارم

در خدای تعالی حدوت جبارت و طاعت من رسیده بود که شهادت از حق جبارت خاتم نبیره
 تاشی ما در من کشت ای پیرای من سرای عظیم جزو دهم چه باشد که شب بر پشت من
 جنبی مرا این دلو که آمد و مخالفه مکرر استم کرد لایحه بود مواضعت کرده در حق خواب
 هم خوابیم از نظرت با نظرت منبسطیم خاتم فرمود برار کرده و تحیه خواندم و مکمل استم در زیر پهلوی
 مادر نهاده بودم بدر آمدن من میر کردم که چون دهم بعد از وقت برویتم در کمال افتخار و درگاه
 چون خبر در رسته جری پیاور نموده دوست به جبار دشت حرفی کرد الهی این فرزند مرا در هر دو جهان
 در صفیه نیک نام کرد این منزلت از برکت دعا رسیده ام به ششم بنی سیکه اهل امت حقانی
 البته جبارت عالی رسیده و در دنیا هم هر چه از خدا خواهم که است خواهم در سلامت دارم را فایده
 یافت و اگر آنچه اشخاص به اثر ابدیه و خوش منعم و جنتان بهایت او طریق حق را بچو در کتاب
لحظه الاخبار مذکور است که کج از اکار بر گیر در سمع هم خدمت جانی را دیدم با لحنی خضوع
 و خشوع نماز میکرد و من با خود گفتم ازین عظم بر شایسته این نزدیک در ششم سلام کردم گفتم یا
 حبه و لطف تو کشت نجات بحق دارم عظم کشت اجازت از مولدی خود دارم امشب استیذان
 از خود است نزد امشب بهیشت ترا میشنم بر روز و یکبار گفتم که فریادم در نزد خداوند تقریب
 داری بکجه بنسیم یا یک سطر از خداوند خواسته و حاضر طلب کرده که مفروق با جبهت بود پیش
 باینه عظم گفتم روزهی در ساجات عظمی نمودم الهی ازین بعد از این زمانه آواز می
 شنیدم که بعد از دوی بر تو تاج پنی چون با نخی رسیدم شخصی را دیدم که همه اعضائی سیاه

عظم کشت
 اده نکره

شده

شده و دشت در روی او داش ده داری با و چسبیده و هر لحظه در اینش میزند گفتم ای بد بخت
 از کستی دور دنیا چه در دشتی که باین عذاب کثرت رسته کشت من حجاج بن یوسف از برای
 عظم و الله که در بسط همان کرده بودم مرا بغیر ازین فریاد دیگر عذر ایستگنده داین عذاب
 من برای اینست که روزی حلیه اعظم کرده خاطر او را بکنجا میزد و او از پیش من آرزو ده خاطر پند
 دشت و مرا غفرین کرد و این مار که بر عرض جبهه است از دای او است که در ام مرا اذیت و
 در از رسیدن بدستی که دل شکنی پیش خداوند بسیار عظم است از آنچه است که در اجبار حضرت
 علیه السلام وارد است که صاحب قلب مسکورش در تبه اش خلق اصریت از بار مردم بر است
 عزیز است دان قلب مکرر است الهی است از جی پ جهان چهار حضرت اولی آنکه هر چه بجزی کم بود
 کو ختم که نیا میفرودم آنکه هر چه مردم بهی تمام میفرودم انصاف تمام آنکه هر چه بجزی هم ضایع میفرود
 طوایب چهارم آنکه هر چه بشکست تقیض کم میفرود کردل که چون بشکند تقیضش پیش خداوند زیاد میفرود
 به طریق جبهه تدایست جی حلیه فرمایش جناب ابراهیم امیر المومنین آن چون است چنانچه در شواهد
 القبره مطهره است که چون این باب هر کوزه را باری باین ابواب بکوتی میگردانند اجابت میگردند
 فرمود الله عزوجل را از تحقیق بر این مسکن که هر کوزه بر این رحمت کند در خبر وارد است
 که همان شب جی بن ریفت عظم در طایف متولد شد و بهی کوزه رسید از وی آنکه با پدر رسید
 بهر تقدیر و نیکان محض من از اجنه حقه است که کجی با بهر با نهنه متعقت نشوند شرا آنکه هرگز
 دنیا را در دست نزارند و در دیش مسکن نشین یعنی عیشت خداوند را فرود بخت باشند و مانگر که نهدا

سعد بن مسعود
 حجاج بن یوسف

چهار ضمیمه
 کتاب

تکه تکه از کتب
 امام ابراهیم

ستین بخوبی که بهر روز هفتصد بار تا کردی کرده ام از مصطفی و عالم و حق در پنج خبر سوال نمودم که خود من و زک که ام است و غنی و درویش که ام و پند که بشم بهر یکم؟ جواب دادند که خود من و انست که دنیا را دست خرد و وزیرک انست که دنیا را در حزب منهد و غنی منست که بقیت خداوند را غنی و غنی باشد و درویش انست که در دوش زیاده بناخ و بخیر انست مال خدا باز در دین مال مقرر را که ذکر است از مال خود اولی که نکره اینچنین است که عابد و محض خداوند صحابا و پیشین میزند در مصطفی که مقرر مدنی است چاشند و با اهر مقرر مونس نشند و حاکم و کنز و اولی ان و خط و ضعیف باشد من و بول عاقل و در نه ناکه که در شات احوال انش بود و مشهور است در کتاب کعبه العجا و در دست از یک از اهر مروت و حال راننه انش نشنیده روزی از قبر تا نه میگردم بول را دیدم که سر مرقی نشسته و پاهای خود را بریز و کدشته با انگشتش خاک باری میکند با کفتم یا بول بسیار خوشم درین گورستان بهر مری کشت انچه مرقم لایق و دونه ان غبت منم لایق با کفتم یا بول کران شده و دونه از بار مج و اهر شکر کن کشت لایق و در ان کل جبهه بمقال من و نب عیان ان عباد و علیه و در قلمها و دونه بجان و لایق روزی در و بول مارون شمر و عاقل که تازه بنا نهاد و بدو نشسته بود کشت یا بول من و در ان خانه بنویس بهر بول پاره و خمر بودت با بجا داشت یا بول رفعت الطین و رفعت الدین و رفعت الحق و رفعت بعضی فان کان من ناکه هفت هشت و ده لایق المربون و ان کان من عاقل هفت هشت و ده لایق

بعضی نیا و چهارم

نوشته بول

نوشته بول

الطین

الطین روزی بهر بول را دید که بر آب نی نوار شده بود با کوه کان میوه و پیش آمده سلم که در اودی انست و عاقل من و دونه پیش پندی که بهر بول کشت هفت هفت و دونه بود بهر منی شاد بهر هفت و طین و مقرر ایشان را بنده عظیم است رشید کشت روزی بهر بول کشت یا بول که هر که حق قالا عاقل و جهاد داده باشد و ادبان جمال کشت بهر بول لای را نیکه خود را زود بول خود مستحان را از دونه حقا نام اودا و مقرر اهر مقرر رشید کشت یا بول حال مرا کجاست می بول کشت حال خود را با بیه شریفه بسج که میفرماید ان الدرب و لغیر من و ان لغیر هیچ رشید کشت پس عمری با به اودن بخواب رسیده بول کشت ان یقبل الله من متقیان هر دن کشت بر قرابت من یا بول الله کی است بول کشت قد انست بر نه و لایق انون رشید کشت پس شفاعت بول الله کی است بول کشت بر نه و لایق شفاعت الدن اولی الرحمن و رقی له و قد شکر کلام بعضی و دونه رانده بر این فرمودن اهر کوب که اگر خط و خای مرک ترا پس و اگر بار و خای خدا ترا پس و اگر پیش و خای کرام الکاتبین ترا پس و اگر عبرت خای دنیا ترا پس و اگر مونس و خای قرآن ترا پس و اگر کمال خای حیات ترا پس و اگر انهار ترا پس نه نشسته و درخ ترا پس بنشینم و بپیش گیرم و بنا که کاخ و پیش گیرم مجلس النبی و بان لغزق بین بهر و الدن و کتب سلطان العاقل و هفت هفت و دونه بهر من و ان لغزق عن الی عبه الی عبه الی عبه انه قال قال عبد یقال اهر و لای عاقل محبته الی امیر المومنین صدقات بهر عید و بهر خطب فقال یا امیر المومنین صف من صفه

جواب بول

شیر و در کون میگویم انگاه انتخاب او را فرمود که درین روز باد شاه مغرب را و خورشید را
 مشرق را بری متولد شد که ایشانرا یک قضا و قدر و مصلحت و اید بود پس عشاء وقت و در خفا
 مغرب را از کوه داده رانیده با شیان خورشید بود و پیر درید و در قضایای اتفاقیه مهر باد شاه
 مشرق بجهت پنج هم رسید و هوس بیست دریا بر سرش افتاد و با خواصی خود بجهت کشت بکشتی
 رود شد و در وسط دریا کشتی انداخت که این مهر باد شاه مشرق در کشتی پاره گذارند
 از کشتی را شیان عشاء و چون نظر و خورشید باد شاه مغرب که در ایشان عشاء مجوس بود و بر پیرفته
 با حشیر مملکت عتوب قلب و خوار برای پیر ادا و مهر بان نماید بخو که از شش مهری
 حشیر کرد و نه بر کینه که پیر اید پیش خود پاد و در ملک عتوب کین بر سر صفها نه تا در میان دست پیران
 مرده که در اینجا افتاد بود و برود و برادر که پیران دست جوان مرده و میر و دختر از تیر شش
 و نه پیش میندگان دست جوان مرده را پیش دختر پاد و عشاء بجهت دل دختر دست ایوان مرده
 پیش دختر پیر و در میان یک قضا و قدر الهی در ایشان تیر و پیر سر نه و بچه آوردند بعد از زمان باز در
 جانب سیمان از حکم قضا و قدر صحبت میان آمد که سرچ میگوید که در زندان تیر و جانب سیمان فرو
 که حکم قضا را تغییر کن نیست از همان ساعت و خورشید باد شاه مغرب را آورده در ایشان و در ظاهر شانه
 و بزرگ نموده ام و هرگز دست مهر باد شاه مشرق در ایشان نه از آن زمان که او خواند رسید انگاه
 حضرت پیران عشاء را امر کردند آن دختر را بآن دست جوان مرده که دختر را بان استیغاس
 به رسید و مجلس حاضر نماید بعد از آنکه انهارا در مجلس حاضر کرد و انجاب فرمود ای پیران
 بدست

کبریا و قهار

دست پیران آی انگاه مهر بان یک که در آن دست قرار گرفته بودند پیران آمد و آن سر
 انگار کردید پس عشاء و خجالت اید مجلس از حضور خجالت پیران شدند و از انظار غایت
 شده که هنوز هم غایت یک بخو که از عیدم الوجوه عشاء امثال آورده پس هر کس خیال کند
 که عید می یکم مقدار این نماید البته از جر که عقد پیران است و لذا درونی الدخا و غنم علیهم السلام
 العید پیران و الله بقدر یک هر کس خیال کند که بمقدرات الهی قادر است یعنی بقدرة تینید و
 کما در است کما فی شرح انهار احسن انه قال ابو جعفر علیه السلام لا یکن شیء فی الارض و الله اعلم
 الله بهینه انضال لیسبه بمشیت دار اده و قضا و قدر و اذن و کتاب و اصل فی غم انضال
 عا و اده منهن نقد کفر پس هر کس با پناه احقا و داشته باشد البته با پناه امور است خود را و
 بمشیت دار اده ذات اقدس الهی علیه و الله سعی و کوشش هر چه کند به شرف او اید بود و غم
 انچه دلم و است زمان شود هر چه خدا استوان شود در کینه الاخبار مذکور است که
 جعفر نامی در عالم واقع دید که عجز از این نیست او آمد و حاضر از دینوال کینه که تو کسی دار نه
 چه آمده و گفت که من ملک بودم و چند روز و یک روز در مسجد جعفر رضای حق روح و اید که در جایی
 جعفر بعد از پیران شدن خواب خود را با پیرانیت واقف باشی و ترغیب میکند چند روز در
 از پیران رفتی از خانه منع میکنند از آنجا که العید پیران و الله بقدر و اذن و اید اجاب اجمل دینت و
 ساعده و الله یستقدون خود صاحب حاجی به جز از همه این پیش از خانه پیران شده به
 احشای مسجد بلبرف و غنم می شود بعد از و در دست سکه جان را بجهان ازین تسلیم نماید

بسیار است
از آنجا که

از آنجا که
از آنجا که

سپاس بفرماید بآن بزرگوار برای خود از نو میکند و حال آنکه در واقع صلاح اوست
بلکه مصلحت بود و چون بجز اینست که از نو کرده است شکر از روی شکر اختیار از روی
لیکن اگر آن علم لایزال و شکرهای معجزان علم با عظمی و الا غیر ذلک و شایسته در آن
در همان کتاب دارد است که در تفسیر و تفسیرش بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز
آنکه در آن دنیا بیک از نو است حضرت فرمود چه از نو داری گفت بخیر ای که بگویم بگویم
باید را بداند مرا تعلیم فرماید تا در نشمنون و شفقت و شدت فقر مستغنی باشم آن
جناب فرمود که مصلحت تو نیست لغز و در پیش ای حاج بسیار نمود اتجا ب بعضی احوال است
فرموده بقطره و ادب آن وصیت نمود بعد از چند روز از نو داری میم لقب از صفی که میگفت
در آن ایوانی که دید که در طول زمان را که گذشته و از نو یک داشت خیال کرده چه بودی مرا
از حال انبیا را معلوم شدی فی الحال بپس بسین حاضر شده گفت ای عظمی از نو بگو
و از خدا در خواسته تا این مرده زنده شود و احوال خود را برای تو معلوم کند و روان حیات
پس بفرماید از او پرسید و بگفت پس عمر نموده ای عظمی را بر زبان جاری کرده مقصود خود را
بدانگاه احدیت عرض نمود فی الحال تا شیران قدرت که بدان ایوان رسید و احدیت
صدید بنشیند و فرماید ای ایوان ایوان مرده بپای بود چون نمیت حیات یابد بدقت
آنروز در آورده فی الحال از پیش مغفرت نمود پس هر چه بپای آن روی دهد
البته بجز شکر بگویم نموده اگر در آن هر بنظر نفقت آید و در واقع مصلحت مخصوص است

مجلس نهم
در بیان فضیلت
و عظمی و الا غیر ذلک

که چندی

که چندی است که از روی کارند و در همان کتاب دارد است که حساب بسین و بر او از نو
سرکشی از فرموده بود و از نقل جلال علی الشکر ایضا بر نموده تا عمارتی برای بجناب بنا کنند
اندر در بهر راه شکر خدا را بجا بر آورده و از نو پرسیدند که ای ابد برای کدام منت
اینقدر شکر میکنی و حال آنکه در چنین نعمت و شفقت کرشماتی گفت که نام منت
بهرت باشد تا درین کار که بجناب بسین از بنی نوع انسان یکی را بنظر نگذاشته و تو کل مرده است
بفرشت بل بفرست ای راز قدر جلال میکنم هر وقت بخواهم بنام تو بگویم هرگاه کسی بپای
که مانع شود از هر چه من و بتا راه رفتن من و خواب کردن من آنکه چه خواهم کرد
چون بفرست بجناب رسید من باب ایحان تحفیر اوی کلاشت که گفتند نه در آورده
راه بسین و در دست نه در آورده خواب نمودن و هر چه کردن صدمه منت
و شفقت او به بیک عهده شده و ای اندر هرگز در فکر گذاری کوتاهی میکرد و بلکه در شکرش
میافزود باز از روی استغفار کرد و ندانم که آن برای چه منت شکر میکنی و حال بجناب
در رخت و شفقت قریب بیک افزوده است گفت برای آن شکر میکنم که بجناب بسین مرا
از فرموده است که این شخص موکل ما بر دوش بگیرم و در ایاب و دواب او را حاضر
باشم و همشرا بجا رانم و فکر ابرای چنین منت میکنم چون بفرست را در نام بسین شریف
بجناب در مرتبه نماند رسانید باز من باب ایحان فرمود که در پادشاهی شخص مکرر
در دواب و ایاب بدنش خود گرفته بفرست ای رشتغال کند و اندر بوجه الله العالی چنین

مجلس نهم
در بیان فضیلت
و عظمی و الا غیر ذلک

کرده باز در لشکر گذری خود افزوده و بذل جهر میکرد و باز روزی پرسیدند که الان
 برای کدام نیست اسفند لشکر میکنی در کشتن آن مقدواته الله و کفره نمتهای
 الهی بسیار است و لا صلح جز در آن می بینم که پان نمتهای پیکان کتف می
 باشد کان بنده ظاهری خدایم زیرا که اینهمه نیست را که حضرت سبحان خبر داده اگر چه
 خود با ما غایت فرخنده است هزار یک اندر ادا نمی کنیم و مگر ندانیم هر چه باشد بکفر
 نیست خدا را میکنیم چه بهتر و جوب کشته است شیخ ابوع در جواب سحر که در پرسید که
 شیخ اندکی چون و احوال چون کشتند نامزد منست خدا و زن فرموده و نامزد که
 و ملکیت یا نوده مردی پیش ببول آمده کشت عیال بسیار دارم و لا عیشت کم دارم و کلم
 ببول کشت برو هر کدام را که از آن او بر خدا باشد از خانه خود بیرون کن در آنجا بگذار
 مذکور است که عجله بارک روزی بقیه دیدن ببول بصر آمده دید که ببول مردی با پیش
 اند که کویان کرمان و نالدن است پیش رفته سلام کرد کشت یا ببول بسته دارم که مرا
 بند و سی تا از معاصی و درم شود من مردی هستم که نه کار و از چند نفس اماره و سرگش خدیر
 نمی آیم ببول کشت یا عجله الله من نیز سرگردانم از چند نفس سرگش نمی توانم بر آیم و در دست
 تقسم بر نالدن و حیرانم از این بود که چه توقع داری اگر مرا عقید بودی مردم مرا دیوانه
 گفته سخن عجیبی را چه اثری باشد و کی قبول میکنی عجله الله کشت یا ببول و دیوانه نفس خود
 جوش را است سخن راست از دیوانه باید شنید من حوت ترا قبول دارم اگر در جهان مرد

شکایت فرمود ببول

بمن تو ای کس
عجله الله بارک
الان

عاجل بوده بشمار آتی و الا خدا و انوش شر عجله الله زیاد امر را کرد و بالذکر ببول کشت
 یا عجله الله بان شرط کن که از سخن دیوانه بیرون بروی کشت آن شرط که هست
 بغیر ما محکم ببول کشت شرط اول آنکه اگر خواهی که گناه کنی زنهار که روزی خدا را
 بخواری عجله الله کشت پس روزی که را بجزیم ببول دعوی بند که دی کتی و روزی ادا
 بخواری و حذف حکم خدا ناله که از آن تر است انصاف بده که شرط بنگار نیست دوم
 آنکه اگر خواهی مصیبت کنی زنهار که در ملک ادبانی عجله الله کشت پس یکی بروم ببول کشت
 پس این پنج بود که روزی ادا بخواری و در ملک ادبانی کتی حذف امر او کتی شرط بند
 نه نیست شرط آیم آنکه اگر خواهی که گناه کنی در ملک ادبانی باش که خداوند ترا پیش
 از حق هر چه خواهی کنی عجله الله کشت که خداوند بهم جز دارد و چنان است هر چه بنده میکند
 در هر مکان بوده بشمار آید خواهد دید ببول کشت پس بسیار قبیحت که در حضور دارا و چنان
 نافره ادبانی که او جزو دیده بشمار آید آنکه وقتیکه عزرائیل نزد تو آید که ترا بقی
 روح که ادر این که ترا حیات دهد تا قوت اخوت بر روزی عجله الله کشت که او مراد است
 و بد تا نفی میکنی که مانده که ترش اخوت بر دارم ببول کشت پس اینرا می دانم و می دانم
 که از ترک عجله نیست و باید همه مردم بخیرند پس چرا از جواب عفت بدار نمی ترس
 این را کشت و راه پیدای پیش کشت **عجله الله** مرادنا امیر بر زمین
 و مطالب اخیری اعلم انه قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان من عجله الله عجله عبادته

بسم الله الرحمن الرحيم
عجله الله بارک

الثقلين قال سيد الخزيري رحمه الله تعالى في انوار ان انضباط انما تقية
 واما بدنية واما خبيثة اما انضباط النفسانية فهي محصورة في نوعين العلمية والعملية
 اما العلمية فقد علم ضرورة ان علمه ما اكثر من علم برهني واما ذلك ما روي عنه
 عليه السلام علقى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في العلم في نوعين علم باب الف باب واما
 الف باب النفسانية العلمية فاقسم منها الزهد والعقيدة وقد كان في بعضه جمع من
 الزهد مثل ابو زر وسمان والي الدرود وكلهم كانوا في تلمذة عن عليه السلام ومنها التي قد
 معلوم انه ما كان في شجاعتها جمع وكفاية ما بدامقته الهني يرمي الدخواب على انفس
 في عبادة الثقلين وقال امير المؤمنين ع ما قلعت باب خبر بقوة جسمانية ولكن بقوة بائية
 وقد اقتصرت بعض المواضع ان كيف جاز ان يكون ضربا واحدة انفس من عبادة كبر
 واهل ان لا يرمي بقاءه فاجاب عنه انما خاصة والعامة واما انما فقالوا ان صفة ان و
 اما قصه به وجه الله سبحانه ولم يعقده انما الشجاعة لمقاومة بين الناس من الشجاعة
 ان قتر منه ما يعقده الكبر ابره لانه كان يمد بالفتى في خلد منيته عليه السلام
 في قتر مثل هذا اوجب الفطنة في عبادة الثقلين واما ذلك انه عليه السلام لا صفة
 وركب على صدره فتح بلبلون فقالوا يا رسول الله قتر على تقبل على اوقات راحة
 فقال هم وعوده على له جواعم باليمن نكف فقال قطع راسه واما به الا انني لم تقال لم لا
 على توفيقه فمقطع راسه فقال يا رسول الله انني لا صفة تفتي ففقت عليه وفتت

مجلس نهم
 ما جاز في فضل

ان الله لدجل شجرة اياي شوقته حتى سكن غفني ففتنة لدج وجه الله سبحانه واما الوجه الذي
 ذكره جمهور المتأخرين فهو ان الاسلام ذلك ابرق كان مختصا في الدنيا لمشرقة فغلب ابن و
 على الاسلام ذلك اليوم لا اندم اس الا ان نظرت على بنى ابي بسيد باقر الاسلام مني اصل
 امر في وجوده وعبادة الثقلين فرج عليهم معلوم ان الامر شرف في فرقة وهذا المعنى لطيف
 به ابي زيد قوله حين يرفع عليه السلام برزاه السلام كذا لا الكفر كذا وبالحكمة كفاية يمكنه در
 فخير ان خباب اينك ياب في جميع خوات باهم مبارك اختيار شتم ثوب ودرهم غزوة
 وجود اختيار ترفيع نهشته بشه عذبة سموات از قبح اختيار جهاد ميكروند كفاية الله
 بروايت الفرعاني ان النبي غزوة فدا حج الى المدينة وكان على علمهم قد تفتت عنه
 الله ففهم المقسم فخرج الاعني سمين وجهه بالنية ستختف فقال معشر اني انتمكم بانه و
 المرد الا انك ان الذي صرح به لم يكن عزي من اسكر فزهم ثم رجع الى فقال ان لا اسكر
 سها وقد جعلت على ابني ايلاب فخرج من شراي انتمكم بانه ورواه هر ائيم انك
 الذي صرح به لم يكن عزي من اسكر ثم رجع فخلق فقال لا يا محمد ان لا اسكر سها وقد جعلت على بنى
 فويلك يا كبر فانه ما دفت ليع الله بهم جرد وليايد مقتضى احاديث مروية انك كبر و
 ام ياربك حضرت شمر باب ذكره ياب كذا لم ترفعت ابن بر كذا ريزه ذكره ورجع
 وقت ازهم كبره انزونه كذا في الكتاب الذي ذكره عن قاسم بن معاوية قال قلت لابي عبد الله
 هر لدر يرون صفة قسراهم انه لا امر يبول الله صفة به عليه الله راى على العرش

مجلس نهم
 ما جاز في فضل

و اگر چه بعد از آنکه دلکش را حدیث کرده اند و گفته اند ای ایس بقام مقام اشراف گذر که
 لحان آن دلکش را حدیث ایس اینفیس از احوال از حبه افرازه ایس که غضب است که
 هرگز در وجود او نیست غیور و اسباب غضب دو است عجب است و عجز و بیج
 مزاج و استوار خرد و ضعیف و غلبه افایی بلکه نبه محض خداوند نیز این چنین است
 میشود زیرا که این عجب و افکار خنده و با صبر این را می کشند و در حال تامل و در غم
 میشوند علی الله ایس که در کتاب اصفی نامی و اوجه فیضی نظر کرده است و در است که یک
 از روشی و بیان بر غنای افکار که در علم گفت اگر مرید مغفول است که در است برین
 این جای نیکوست که حوزر ایان پارسه این حسن سیرت در جاده است نه در تو
 اگر مرید فضل مریدان ترانه صاحب فضل بیان کرده اند نه تو کرم پر تو بود فانی
 از فضل هر ترا چه خاک و اگر با جث افکار تو این است به است در او نشسته جای که در است
 و است به نه در وجود تو چون از نیفتن میر چ که ام حق تو نیست اگر صاحب هر یک خط خویشت
 هر ترا در عکس فضیلت به حکم از اینها که بتو اتفاق مکن است تا بر او حاجت افتد
 پس تو که باشی و در فضیلت و افکار غنی داری حق کلمات اینهم نصیر است بسیار متین
 زیرا که هر کسی اگر حقیقه علیه و در اعظم اینم از وقت مسیح میشود که بگوید افکار او این
 چنانچه است که این اعظم او را در حسن نگه کرده و در این منم آنچه در نگه داشته
 مثل اعدا و اندام از کیفیت تمکین غنی او الله و خدای دمی گفته تا راه مسیحا و از

بدر خاوه
 علم از این
 از اینها

و ما و کجاست تیراج عن بنی نه و تیرقی الا ان یکن طرفه مسدودها ثم یصیر اما حاله کایته
 الله و ادب علی کس نه نه دلداده و این نیست عن با شریه فی الزمان من کلب
 و هذا قال الله قایان آرم الا ملک و الکبر و الفخر فان اولک چه و افوک چه و باطن
 حاضر و کجاست جسیع افکار خداوند چه و عسل از وی مصیبت و معافی حکم است پس
 هر آنچه را که میشود در خلق حسنه بکانه که معنی از این غنی و بعضی دیگر نصیر و دیگر
 رخصت و انیک صیغ الا فیه ذلک سرتی و معنی دارد تا ما فیه اینم و نه نه ذلک غنی از عباد
 انوار حق یعنی آنکه قال الله قایان آدم کلکم قال الله فی چه سیه و کلکم عاقل الله فی عقیه
 و کلکم مالک الله فی انجینه فاسئلوا الکلم ام کم سید رسد که در ان فی مباری من
 لا یصلی الله العقر و لا اغنیه لا فنده ذلک و ان فی عباد فی لا یصلی الله العاقل و لا فقره
 لا فنده ذلک و ان فی عباد فی لا یصلی الله العاقل و لا فقره لا فنده ذلک و ان
 فی عباد فی لا یصلی الله العاقل و لا فقره لا فنده ذلک و ان فی عباد فی لا یصلی الله العاقل و لا فقره
 عباد و لا و قیام الیین فالقر علی الناس نظرا منی الیه فیرتد حتی یصلی و یقوم حین یقوم
 و یوماقت لغیره از عید و غایت چه و این ما برید لا فنده ایس بعد از آن که در
 عجب و در غنا و غنی نفس فظن انه قد فاق الابرار و عاقل با جهته و در المعقرون ضیاعه
 نه که من و در غنا و غنی فیرتد الیه الله فیکفین العالمین باعنا ام و ان حسنه و دینش
 فی مغفرت که در ان کثرت لکن برعتی غنی و لا یفطن فلیر جود الا حسن نظری

بدر خاوه
 علم از این
 از اینها

فیظنوا ذلك اني ادبر جدي بالصبح وانا بطيف خبير ازجه ابرار که معلوم شود
یکی استبداد چنان است که انهم امرای را یکی می بردند و بخت چنانچه بخواهد امرای را بعضی
از خطب شریفه خود میفرماید ایها الناس ان الله قد ارکبکم الله فاعلموا ان الله قد ارکبکم الله
الجلد فاکثرتم منی بقیة فیظنوا انهم ادبر جدي بالصبح وانا بطيف خبير ازجه ابرار که معلوم شود
و لیسرا خلقتم فعدتم انی یکن کم قرین و لا تخفوا فکذلک فیکن علیکم کلمة فی الدار الاخرة
روی که اکثر شریعت اینی قال ان الله عز وجل یقول انی یکن یکن ادم مرضه فم یکن
قال یا رب کیف اعدک واث رب الایین اما علمت ان عبدي قد مرض فم یکن
اما علمت انک لعدته لوجه تنی یابن آدم استغفرتک فم یکن قال یا رب کیف اعدک
واث رب الایین قال اما علمت انک استغفرتک عبدي قد مرض فم یکن اما علمت انک لعدته
و عدته غدی یابن آدم استغفرتک فم یکن قال یا رب کیف اعدک واث رب الایین
قال استغفرتک عبدي قد مرض فم یکن اما علمت انک لعدته لوجه تنی یابن آدم استغفرتک
ذلك فی الاجازة و محض کلمه است که اگر چه سال و دیگر عمر داشته باشی با دفعه تا بهر دو کمر می
در نظر از آن که هر یک از این جمع کرده بودند همان حالت که داشته و در خسته اگر چه تمام کردن
بر که غیر سید مکه هرگز نیست یابن خنجر که اگر نه از روی می بین که در دنیا و در آخرت چنانچه
نمی باشد که در دنیا و در آخرت چنانچه در کتاب بفرموده است
و چنانچه از روی در خانه خود خفته بود بر آن فرج خوب در آتش نهادن می کردند

فانک
عبدک

و بدن آن جناب را با آن چوب ذراع میزدند و چون از خواب بیدار شد
تا حوز را خروج دید عرض کرد ای اجل مغرور من برای من کار که من تاب
از آن فرزند نام ندارم فی الحال جبرئیل بکالت الوت رسیدند جبرئیل گفت یابن آدم
بدانکه اصرار رسیده است چنانچه چون این سخن بشنید گفت مرا یک ساعت جهت سید
تا دور که گفت تا که از دم عزرائیل دست از تو بپوشد چنانچه فرج از جای خود برخواست
روی بر زمین نهاد و گفت باز یک ساعت تا که از غیبت است تحت احوال و در آن
بیم کشیده چنانچه فرج در یک ساعت راه یک سال را طی نمود و دید که چهار نفر سید و ده نفر
میکنند در بر قبری فرج بعد از سید رسید که هر تری کسبیه کفشته را از تختی و ناست
کرده اند از نو نیاورده ایم و نسیم ایم که قبر تمام شده یابن فرج گفت که بگذارید من و خضر
قبر شوم تا نگاه کنم و بشناسم که هر چه است یابن آدم ای شهنشاه چنانچه فرج بقبر
نازل شد و دید که آنجا کس جبرئیل و ملائکه و برافروخته عزرائیل سینه کفشته بر آنکه با
بنی آدم اگر چه سال دیگر زندگانی نماند عاقبت سرگردان باید در یاب و در امارت مورتا اینی از
نشت خداوند گزینی نیست آنجا که سر بوی اسمان کرده گفت ای مرا چنانچه آن
جهت ده بار دیگر بسکن خود را کردم و خیال خود را و دایم کنم خطاب رسیده
عزرائیل دست از فرج بردار یک سال نیز از عمر فرج باقیست باز یک ساعت از او
بسکن خود را سینه بعد از یک ساعت پیش او می فرستاده گفت یابن آدم خضر چنانچه

خضر
و فرج

صفت ندیم که جرحه آب بخوری جانب نوح رو بقبله کرده پای حوضه اول از
استانه خانه ای شده قبض روح کرده و با بجه ممرین غیبین شریه بختی
فقد عیش عثمانه چنین شده فادرک ابنی و حسن همدسه و تمام شد ادین
عاصیه هشته فقد عیش عثمانه شه علی تفصیل الذکور فی محله و منهم الکندر
و الذکرین و کان عدة ما سار فی البلد من یوم بدنه به تا الیوم قبض حیات
شه از آنجه عیج بن عیث برده که عمر او شه هزار و شصت سال بود و بعد از کشتن
شه هزار شصت و نسی نه ذراع بود و در طرفان نوح آب تمام عالم اکوف و لی تاب
را نوی عیج آمد جانب نوح چون مامور شد بختن کشتی روزی عیج او دید
فرمود یا عیج میتوانی چه خوب برای من پادری تا کشتی بزم در عرض
آن من هم شکم ترا سیر کنم عیج قبول کرده روانه شه کونیه که عیج دوخت
بزرگ بزرگ بزرگ و دو دخت عظیمی بزرگتر و کرده و دخت بزرگش رهاست و
و دخت بزرگش چپ و یک دخت عظیمی بر سر نهادی آمد درین راه
یعنی بصورت پری بنظر عیج در آمده گفت یا عیج چه خبر شده است که چاک
میکنی عیج گفت امر و جانب نوح مراد عده کرده است که اگر چه جوری
او سیرم شکم مرا سیر کنه شیطان گفت سبکفتم که ادم بنده باشد را شعور نباشد
و سبقتی شد من مابدر منکر دم آدن دیدم که تو در غایت بجز روده عیج کشت

او را در کشتی پاره کرد
از غایت

چرا پیش گفت که تو باین خلقت اگر مان تمام عالم اجمع کرده بودی بنده
لقمه تو بخوراده شد تو چرا قبول کردی عیج چون این سخن را شنید در خشم
شده چه بهار بر زمین ریخت کینه از صدای آن چنین هزاران صاعقه
که دند دلی بکدرخت که بالادی سرش نهاده بود مانده که اصله جبری نبشت
بها ن غضب خود جانب نوح آمد چون انتخاب اورا نظر کرد یکدک حشر او دید
فرمود یا عیج تو اینها ادویه و ادویه بکدرخت آوردی گفت خبر هیچ خوب
نیاردم چون با عیظ سر خود را حرکت داد و خشکیه در سرداشت فدا کشت
من خوب ز یاد می آوردم در آشنای راه پیرم دی بن رسیده چنین و چنان
گفت من از قهر همه چه بهار انداختم نوح فرمود که ان پیر مرد پیش برده که ترابری
داوه عیج در غضب شده آمده که سزای او را بدهد پیش را ندید پس جانب نوح
فرمود تا قریب نانی آوردند فرمود یا عیج کوبیم به الرحمن الرحیم مان را بخور تا
بشی عیج گفت من هرگز بهم به الرحمن الرحیم نمیدم دی خورم چون بیسم به شکم
کرد نوح فرمود بجز همین یک لقمه از نان برداشته بجز دیگر است لفظ صلی
سیر شد تفصیل خلقت عیج کجب ذراع مسی است چنانچه مذکور شد و چنان
و طول فاش هم از قهر که نوشته شده در کتاب مقاصع الفضل شیع محمد علی
بنابوک ابو القحج کجب قریح است بیعت فریاد که ربع فرخست و کجب

نوح
سیر بفرست
عجور با بکدرخت

وزاع فوج است و نه ذراع و ثلث ذراع است و ذراع اوست فرسخ
الذکری و در خبر و از آنکه مدت سه هزار سال آنرا آن عوج پل روزنیل
بود کیف کان فرج از حجه بسیار اولو العزم است کما قیل ^{بیت} اولو العزم حسن
محمدا مجده عیدم الله بکری صلی وسلم فرج بن ملک بخیر از رسی بن
عمران عینی بن مریم اگر چه در اعدا تمام این از مرسل و غیر مرسل و اولو العزم
و غیره کج خبر و در آنحضرات اختلاف است نه کج در همان ایضا و ادوات
جبری از جناب صادق ^{بیت} الحمد که میفرمود از رسول الله پرسیدند که چند پیغمبر
صفت فرستاده شده از جناب خداوند فرمودند صد و پست چهار هزار و در روایت
و دیگر صد و پست هزار که تیره نفر از ایشان مرسل بود و در روایت دیگر از حضرت
صادق علیه السلام روایت که صد و پست هزار بودند شریفان از ادویه فرستاده
شده اند و گفته است که جمع بین این اخبار باین قسم بشود که مراد بعضی از ایشان
اینانی بودند که سبب نشده بودند که نبض خودشان یا بر اوست خود زبر
تمام عالم مشرف و آدم و پیغمبر و از حجه بسیار است نفر از آنها جبرید نازل شده
باقی دیگر با بهامات الهی علم میشدند اول جناب آدم است جبرید چهار مرتبه
برای نازل شده و شش است که هم چنین جناب فرج است که دو از زده مرتبه
نازل شده و جناب درین که چهار مرتبه نازل شده و ابراهیم است که پانصد

افزون
در حدیثها

نزدیک
پیغمبر

و یا نه دفعه نازل شده و جناب موسی است که نهصد و یا نود و نه
نازل شد و جناب سلیمان است که چهل مرتبه نازل شد و جناب خاتم
الذین است که چهارده هزار مرتبه نازل شد از کتاب جعفریه این خبر نقل
شده است و نه نفر از میان تمام انبیاء بحسب حقایق تشریف آورده یعنی خدایت
احدیت قدرت خانی کرده که جناب موسی بود که بعد از تولد ملائکش ازین
فرعون لعین مادرش او را پدر یا انداخت و در وقت در خانه خود فرعون پست
یا نه فلکان بن الهمر ما کان کج جناب ابراهیم بود که محقری از احوال او در
کتاب ربین خولی مذکور است قال فی ان الله تالی دسجانه قد شرب ابراهیم
و هو فی بطن امه حتی حوله عز وجل بقدره من بطنها الی ظهرها ثم اخفی امره و لادته
الی موضع الکتاب بعد و ذلک ان یختم فرود اجزیه بان مولود ابوله فی ارضا
فیكون ملک کن عاصیده و کان فیما اوتی الخ من اسم الله سحرق بانا ردلم یکن
اوتی بان الله تالی سیخیه مخبئها عن الرجال فلما حملت ام ابراهیم
به ببت یقولون ایها فلم یعرفن شیئ من اکھر فلما ولد فجهت به امه الی ارضه
ثم ارضعه و حبت علی الباب محرقة ثم انصرف عنه فحبل به ثم ارضه فی
ایها مه فحبل به صیاد لثرب لبنا و جعل لثرب فی الیدیم کما لثرب غریه فی اخبیه
فحبل به فی النار و لثرب حتی قام بامر الله فصار الی ماصار و دیگر پیغمبران

این کتاب
حدیث ابراهیم

المصطفى است فی کتاب تجرید کافی عن الصادق علیه السلام انه لا ولد رسول الله صلى الله عليه واله مكث اياما ليس له لبن فالتقه ابو طالب على ثدي نفسه فاتزل الله تعالى فيه لبن فوضع منه اياما حتى وقع ابو طالب على صدره بعد ثدي نفسه اياما بهر تقيده كعدم الكلام في سبب خبري بود که در اثر نه سابقه بود که غلبه پستان رفته اند و بعضی از آنها باقی بسته تا قیام قیامت از آنجمله کی ابراهیم است و الله علی عی ما رواه الصدوق علی بن عثمان الهمدانی الاصل وان اصله من صفاء وقصته معروفة الله ان ما رواه جرحه شایسته بزرگوارین نفع المکره من کان معه فالاقینا بحکمة رجلا من اهل المغرب قد فطننا علیه مع جماعة من اصحاب ائمه و فرایا رجلا سودا و اس و الحیة کانه شق بال و حوله جماعة من اولاد اولاد و اولاد و مشی کمنی اهل بدنه ذکر و ائمه من بعضی بلد و المغرب و شهر و اولاد و مشی کمنی ائمه معن ابائنا حکما عن ابائهم و اجدادهم بطایع المعروف بابی الدین سمر و الله عین حق الله علقنا است رایت علی بن ابي طالب و قال هذه فتحة عینه و قد کان وقع حایجه عینه فتحة کانه سراجان قال رایت بعینی کاین دکت فاما که دکت مع فروقه صفین و هذه الشجرة و اربعة عیبه لحد و دارا اثره مع حایجه الدین و شهره اجماعه الدین کانه اوله من مشی کمنی صفته و سبب بطول عمر و انهم من ذل و اولاد و اولاد و مع هذه الحاکم ثم قال و سئل عن طول عمره و قصته الا ان ایا الدین ابدا ان قصته فلا یقدر بنا و فاته نبی

در بیان ائمه

و فاته انکشتن من بعده و خرجت حاجا فطقت آخر ايام عثمان فاقبلی من غزوة اصحاب ابنی الاعلی علیه السلام و سبب ما فقت مع و اخرته و شهادت مع و قایم و وقت صفین کشت بن صفین و اصفایع بمنه اذ سقط لوطه من یدیه فاکبت اخره و و اخره الیه و کان لجام و اینه حدیه ایدها فرغ الفرس راسه فشیخی بدنه الشجرة التي فی صدره فغدا ببر المزمین ففقد فیها و اخره کفای تراب فمرکز علیها فزاله ما وجدت لها الماد و لودجا ثم اقامت حتى فقت دکت مع انکشتن و خرجت بعد وقته الطفت ثار با بیتی و انما تقیم بالمغرب انظر خروج المهدي و قال سنده ان کیدت با معنه عن امیر المومنین علیه السلام فی حدیثی علی عن رسول الله صلعم من قرأ قل هو الله احد مرة فکانا قرأ ثلث و من قرأها ثمرین فکانا قرأ ثلثی اقران و من قرأها ثلث مرات فکانا قرأ تمام القرآن و اسم بلدة التي سكنها بها فی ائمه طیحه مجلس در کهنه سترت با من فطن علم ان و جرد الله من کرب من ابنه صرا لربه المستبانية و لا یضاقی ثلثه سببانية و اذ غلب اجدد علی ابراتی صارت ابراتی منورة و قد عفره و تلك لقوی اولها قوه ناطقة و ثانیها قوه غصية و ثالثة قوه شوری و ثانی الله و الله الکاف علیة و هی سیدة الفخر و العقول و النظر فی تحقیق الامر و روتی ان یزید نف سبعة و هی سیدة الغضب و الله قد ام علی استط و الترفع علی انیر و ان کشته تسی عنه هم نف سبعة و هی سیدة الشهوة و طلب الهدی و روح الله اذ بالاکل و المشرب و انکس کمنی ان که صاحب قرای مذکوره است

قوارین

و همیشه طالب تسلط و برتریست به یکدیگر آن پایه که نسبت حال خود را با احوال دیگری خفت
حق استیار کند چه نسبت او به هر صفتی از آنکه نوع بنویسد یا بر تبت کردن تر از آن صفت
باشد یا مقابله بر یا فرود تر از آنکه از آن صفت در رتبت باشد آن نسبت را او را
بر محاسن نسبت بر تبت باشد شود تا بقصان میرنگند اگر مقابله باشد بر تبتی از آنکه بر تبت
در مدارج کمال باشد که در دو کار فرود تر بود در رسیدن به هر چه آن صفت چه نایب و حال
مساشرت هم باشد صفت احوال را بجهت مختلف باشد اما مساشرت با صفت بلند تر از خود
پس معلوم است که باید در اطاعت او امر و زامی او و نگاه داشتن احترام و حفظ آن
و گفتن امر او در مراعات سایر ثنونات بزرگ او چه نایب اما مساشرت با صفت بخت
پس متوجه بود نسبت نوع زیرا که آن صفت مقابله بر تبت نوع خلا نیست یا در است
یا دشمن است و یا نه دشمن است و نه دشمن و در میان هم صفت باشد تحقیق و تحقیق را
مساشرت با دوستان تحقیقی اگر چه پس قیام الوجود و نه در شریف نادر بود دعوت از روز ارم قوت
باشد پس واجب و لازم است که در تقه احوال او بماند که در هیچ حق از حقوق وی اگر
اندک باشد استهانت نماید و بهمانه که او را ای حق شود قیام نایب و در او ادانات روزگار
با او بایر بود در اوقات غایب بودی که ده صفتی خوشی او را متفر کند و آثار باشد بدو
او و در بر فرط مهر بماند که در ضمیر دارد حق است ننگه تا هر روز در هر لحظه و فوق او بود
رسوای نفس او بخفیه و غیبت در تزیین بود چون مرست و ابتهاج به پدر او خود و شایک

در احوال فنی
استاد است با اهدام

در احوال فنی
استاد است با اهدام

آنست همه کند بودت او متیقن گردد و اما مساشرت با دوستان غیر تحقیقی که در میان
متشبه باشند باید که بقدر وسع خوبی و حسن نایب و در مقامات و مدارات هیچ
دقیقه محمل نکند او را باید که هر روز و هر یک از ایشان پر کشیده و او را و همچنین
خاص احادیث و احوال و باب مبالغه و وسع و در احوال را بتفصیل ایشان را از آنکه
نگند و در احوال حقوق خباب نکند و بجانان است آن پسر و از او در اخلاق چه بطنج شکفت
قیام کند و در حال ضرورت ایشان را دستگیری کند و فی الجمله صنف کرم خلق چنین
چه بتقدیم رسانند تا همه کس را در دوستی او رغبت بپذیرد الا غیر ذلک بقدر معلوم
شود که حق است محبت در نوع ایشان به دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی اما محبت
طبیعی غایت محبت مادران و پدران و فرزندان را که اگر نه آن نوع محبت و طبیعت
مادر مظهر بودی فرزندان را از ترس بداندی و بقا و نوع مورد استی و پدران را هم
اگر آن نوع محبت نبودی هرگز در تربیت فرزندان نکوشیدی در بعضی اعضا
مذکور است که فضا بین عیال در عبادت و بندگی معروف بود روزی فرزند
خود را در کار گرفته و بخواهت چنانکه عبادت پدر است کرد که گفت ای پدر مرا
دست داری گفت پس اگر گفت مذکور است است میداری گفت نیا و گفت چند دل
داری گفت یک گفت یک دل هر روز است میندازد داشت در حال فضا بود است
که این سخن از کجاست با هر دو دست بر سر زده و از کجاست نایب و دل از هر دو دست بر سر

در احوال فنی
استاد است با اهدام

در احوال فنی
استاد است با اهدام

لحاشی کشت نم از غلط است یعنی گویند که فتنه را بعد از آن می نال کسی خدای این
 الله روز یکده پیش برود خندید کفشته این چه خنده است کشت میدانم که تحقیقا راضی است بمرگ
 بپر از نیت بسم نکیم بچ هر کسی که محقر قنبری داشته باشد البته توفیق حضرت سنجایی باشد
 و آنچه سنجایی است آنست که هر را هم ندانم است که همیشه رحمت خود را از غبار و جود و بیخ
 ندارد و با نوا خیزند که خود را از طریق صفت کجاست دهد باز در جهان کجاست مذکور است
 که فی النون مصری کبر روزی از خانه بیرون آمد بطرف رود منیر میرفت ناگاه عقری را
 دیدم که سنجایی تمام بطرف رود منیر میرود چون کنار شط رسید گاهه یعنی از آب برآمده
 عجب بر پشت او ایستاده از آب کجاست با فو فی ل کدم که البته درین سرتی است هم من
 از او از شط گذشته میرفتم تا عجب بر سختی رسید دیدم که جوانی در آنجا خوابیده و ناگاه
 در سینه او حلقه زده خوابیده است و قصه که است که سر بر دهان او نهاده و عجب بان مار
 رخم زده بر پشت کفم بجان هم این جوان نیست که روزی او را هم پیش رفته دیدم که سر بر دهان
 عجب کدم از آن قصه آئی شنیدم که اگر در انون اگر چه او است است ولی بنده من است چون
 از کلام را شنیدم گریان شده در بالین او نشستم چون روز باغ فرسید و حور است هوا باغ فرسید
 با دختک در نیمه تا بجان بر جوده بدار شده مرا دید عجب شد از غم اشک در کفم
 ای جوان این مار نظر کن من قصه را بگو تقریر کنم چون قصه را کفم کلام من در دی از غم
 گریان شد کفم دق که این موصیته تمام نمودی چه نمیگوئی کفم علی کرده ام که اعتماد
 باد

الانوار فی شرح
 کلامه بزرگوار
 ص ۱۱۲

باو باشد که اندک ما درم بن کشت که اب وضوئی برای من حاضر کن من بی
 توفیق اب برای او بروم از اینجا بطرف حرم خانه رفتم در راه علی دیدم که سوار
 میشد من پیش رفتم رکاب او را گرفتم و چند قدم هم در رکاب او رفتم چون پیش
 فرودش بود دادم که شراب بن و بعد سالی از من سوال کرد و دیگری هم
 بوی دادم شمع کشت که پیشک بسبب این رسم این چنین رایا شفی جوانی
 روی سجده نهاده و تبه و زاری میکرد و ماله خرقه کارش بیکای رسید که چهارده ساله
 شفا میداد بهر تقدیر کلام در مساحت بود که کفیم بر سه قسم است طریق معاش
 با دوستان حقیقی و ظاهری را ذکر کردم اما مساحت با دشمنان را باید ذکر نمود که
 عده محل حاجت است پس معلوم شما باشد که جمیع اعداء بدو لوح پشندگی دشمن
 نزدیک و دیرگی دشمن دور و هر یک ازین دو نوع نیز بدو قسم شوند آشکارا و پنهانی
 ابر صفا را از همت دشمنان ظاهر و پنهانی و اعداء حسد را از اعداء حقیقی
 شمرده و آنچه نصیر طریقی در اعداء صغیر میفرماید که از دشمن نزدیک همت را بپوش
 که نرم است و نه آنکه دشمن غمناک کلام عده و اعداء و منفصل اصل کلی
 در سیاست اعداء آن بود که اگر تحمل موارات و ملطف باشد از او است توان
 کرد و اصول حق و حسد را و عداوت را از دل های ایشان منقطع گردانید
 اگر ممکن باشد این خود بهترین تدبیری باشد تقدیم باشد و الا البته باید بدو است

طریق معاش
 ص ۱۱۳

در بیان عداوت
 اهل بیت علیهم السلام

برای طهارت از غلبه و بیخ نوح در ظاهر و باطنی آنها بکنند با و زیر اگر قبح شرعی نباشد
و قبح شرعی نباشد با باب عداوت ارادی چند خبر بود یک شایخ در ملک است که عده
باب خدمت شده است درین شهر نمیدانم گنگ کند انبیه اموال را جمع میکنند و اگر
سیر نمیشوند و با فو ما حوص و غیبت آن بجمع کردن نفوذ و حریفان اهلک بیشتر میشود و بیخ
مردن را دادند باینکه مکرر سلف قاتلون و شدا و فرعون و مکرور انشیده اند و با
از او الله است جناب سیدان و بقیس طلح نمانند در کتاب بجا الدجارج قال ابن جوزی که
برج من بروج شمر فرادافیه امراه حسنه درجه الکفان و عیدها عیاته طاهره تا وزن در اعا
مکتوب بنما بعد استسبیه لانا بقیس روجه سیدان بن داد و ملک هدی کافره و نومه ملک
شین لم یکنه احد غیری قبی و لد بعدی ثم صار نحدی الی الموت فاطردوا بطلب الدین و خبر
نمیری هده حکایه حسنه فاجتروا بها فمن حجاب نقابها فی الاذنان رجعت من اختلاف ابیة
حبیه خلیفه یوما و احد او قد غرزه فی الیوم الا قد اخذوا ما اخذوه فاحتج ذلك لهم الی
ان یقت عی باب مسجد و یکلفق الناس و کان یعول لهم از حواصن کان بایس یکم
والیوم سکنکم اگر چه درین روز کار هر کسی دولت ندارد میان مردم قدر و نترتی ندارد و کجا
عن بعض الدکابر من العلماء هر که دولت ندارد میان مردم عونت و احترام ندارد و هر
جمیده ندارد و نمیشد که نت ندارد و هر کس فرزند ندارد و روشنائی دیده ندارد و در
آخر فزوه که هر کس این سه ندارد در دنیا شرم و مات و نظیر ندارد و زنی که درین کلام

در فساد و فتنه

شرف

شریف ذکر شده زینت که بقبل و دیانت و خفت و رجا و رقت دل و تودر
و قصیر است آن و مطیع زوج و بذل نفس در خدمت او و خوش خوی بوده پسر داین است
که مذکور شد بچیزین مژنی و مکرر پند انیور و او که بعضی از اینها معهود بوده باشد باید که عقل
و خفت و رجا البته موجود بوده باشد و باید که چهل رنی با خست باشد بر خطبه او و رزاکم چال
با عفت کمتر متعارف شد از چنان است که کما فزوه اند از چنان حذر لازم و واجب
حانه و شانه و آمانه و کیت اشقا و حقیر و الدین اما حانه زنی بود که او را از شهر ری
دیگر او فرزندان بود و پسر در حال این شهر بایشان مهر بانی کنه و آمانه زنی بود
که معهود که همیشه چال خود بر شهر است میکند از و اما آمانه زنی بود که بیشتر از این شهر حالی
بتر داشته باشد با شهر بزرگتر و پسر ازین حال و شهر بکلیت و این بوده باشد و اما
کیت اشقا زناست که غیر خفیه که شهر او از هر نفس که غایب شود مردمان بزرگتر
بر شهر ان مردانند از خضر و الدین فزوه بود چیده و از اهل بدین بیخ و ادراست
کرده اند بجزه نر بر با بجه کلام در باب عداوت بوده چند خبر است یک شایخ
در مرتبه است که به چشمتی قهر میزد پس هر کس که با کسی دعوی جحشی داشته باشد
تبر اند کیر و اخو پ خوانند که پس طریق معاشرت در نیصورت است که تلفظ بشام
و لغت و تفرص اعراض و دشمنان بنایت مدغم است بلکه از غفلت است چو این
افعال بقول و اموال ایشان مضرت میرساند بلکه نفس و ذات ترکب باقی امان

از این خبر در حدیث

از این خبر در حدیث

مضر بود که بسفها تشبه نموده باشند و هم حضور اجماع هزار رتبه و دست و پا و چون شش
 فی بر سه که خود از ان این بنود مانده ان افت را متوقع باشد و اشعار شده و البته
 باید که ثبات نماید و اظهار سرور و شادمانی کند چه خوب گفته است شیخ سعدی ای دوست
 بر جازه دشمن گذر کنی شادی کن که بر تو بهین باجی ده و اگر دشمن بجایت آید و از جرم
 او عاقلی سازد و عذر و مکر و حیانت پنهان نکند و البته مردست و گرم بکار برد و چنان کند
 که عدست و ندامت بخورد دشمن محضی که در حسن عهد و نیکو پیرایه او به کس را معلوم
 شود و اگر کسی که دفع ضرر اعدایه ممکن است بجهت بر تبه می شود اول صلح ایشان را بپذیرد
 اگر غیر باشد و صلح ذات پنهان که عبارت از از سر اعدایه هم اعتراضی لطفت ایشان
 بعد جوار و یا مغزی در که خستیا کنند نیم ضرر و قیام این آخر همه تدبیرات است و اما معاشرت
 با یک یک که نه دست بسته و نه دشمن آنها هم چه قسم است یک بعضی است و ان قوی باشند
 که نصیحت بهر کس ترجیح نماید بی با نه خدمت کردن و مخالفت نمودن دشمن ایشان را بشنود
 و بشاقت دیدار ایشان ظاهر کردن لازم است ولی در قبول قول هر کس سرعت نماید
 و بظواهر الی معذور نشود بلکه تا هر کس تا بفرضی هر کس واقف شود و حق را از بطلان فرق
 دهد بعد از ان راجع جواب باشد و هر صبی است و انجا معنی باشند که با هم
 ذات پنهان مشغول باشند و از روی ترجیح و ریا گویند و مکر و ملامت و انصاف بپذیرد
 محض بر باشند پس ایشان تشبه نمودن بهتر است زیرا که مزاج ایشان توکل بهر کس

این کلام است
 بیکدیگر تشبیه نموده اند

محبوب بود و بهی معنا است که اول آنها بنایت معلوم است پس علم و صبر بکار
 باید و اولیفا هست ایشان اوقات و مبادت نکنند و اگر لشتم در صف ایشان مبتدا
 شود از حقیر شمر و باقی صلح حال کند و یا مفاقت و ترک مخالفت ایشان نماید تا و آید
 مجلس ایشان را ترک کند و در اول ایشان را محظوظ و شرم از ان ابر کبر است پس واجب است
 که با ایشان را قطع نماید بلکه میر است ایشان را بشین رفتن که تا آن مقام و سر فرود نیاید
 احکام علی المتکبر جاید که در موضع باین قوم موجب بهیانت است و تحقیر بود و در حق خود مشبه
 نشود و بعد از ان که بر همه کل واجب است با نه خدمت و تذکر کنند و اما معاشرت با یک
 پانچ قسم کنند که با هم فتنه انداخته و از ایشان اوقات واجب شود و وجه کند تا از
 زمره ایشان بیخ و با چسبید به دشمن است مانند کار صبر نماید و مدارا کند و اما از رستار و نیکو
 کند و صف را دست گیری کند و بر ایشان رحمت نماید و مصلحت را اعات کند که محقق حکم نیست
 که هر کس خواهد که شپ اخلاق کند البته باید از قرار مذکور مابودم از نامه معاشرت نماید
 و کیف کان بهتر است در ششم مجلس را اندک مسئله که کنیم که لازم است تحقیق است که بدست
 آید و او آنست در میان اکار صلا مطرح است که آیا صلوة فضیلت و یا یمن رجحان است
 و منق و نزاع خبر است که از انکه بدی علم هم صبح جمیع دارد شده است و آنچه در مجلس
 خود مذکور است ولی تحقیق نیست که من مراتب از صلوة و رستاد و نیکو است و اغلب
 علم و اعلام هم اینرا احیاء کردن اندک سیما باین کیفیت اوله باید دانست که تقیة پیش می باشد

بسم الله الرحمن الرحيم

این کلام است
 بیکدیگر تشبیه نموده اند

بسم الله الرحمن الرحيم

عنه با كونه كه جب است كودن پيشان كه بر كنج زينت پيشانها من كرده شخص
شده كوكب نقره لغت مذهب خود نموده چنانچه در انوار مذکور است قاتل الله بهر
الله بقا الله لا يارزولان اكثر على انهم ابى لعين اخبرهم وامرهم عن بعضين الله
عن بعضين الله بقدر عهدهم في الحسن وافر ابه فامرهم بقبولهم ثم قيل له ان واحد
من انفسهم وهرش الدين اخفى صاحب الكاشية على الكليات الهجرية بقى فامرهم
وامره عن الله فغنى الله شنيعة في الاقتداء فخرج من عهده استقباله امر كنهه وقولا
له كيف ارتدت عن دينك ولعنك الله فاجابهم بالقرآن يفرار برادر است
عرب كن برهنه مرد فاضى همچون كشته شود و با بجه اخذ كنهه ولدت دارد بر فضيت
از صله است كه در كتاب شرح دعاء ضحى قرين او است شده است از ابو حمزه ثمالى كه از
حضرت سجاد عم روايت ميكند كه هر كس لعنت كند بجهت ولا فخرت در هر حاله بگيرد بجهت
در اعمال او مضاف هزار حسنه و جو ميكشند از سيئات او مضاف هزار سيئه و بجهت ميكشند در
بهشت مضاف هزار هزار كوزه را و كنيه كه اين حديث را نزد باقر ما ذكر كردم انجب فرود
روا ميكند مضاف هزار هزار رحمت شريفه چون انكسرت در كشت من حضرت حضرت
صادق عليه السلام عرض كردم بيا انا انا و ابا و ابا و ابا اين حديث را شنيد ام
حضرت فرود كه اگر خواهر شراب لعنى حيت و طاعتت را زنا و كنم عرض كردم بيا اين
رسول الله فرود هر كس لعن كند بر اينها در هر صبح بگيرد هر چه كند بيش تا شام راى او

در اين كنيه

فرمود

فى زينة و هر كه لعنت كند بر اينها در شام بگيرد بيش تا زينه از براى او هر چنانچه كند در دن
شب كرده بيش تا صبح الله اعلم جميع بعد و ما في علم من بعد و فى كل من الدنيا
الا الله يستأجبت والطاقت اين مجلس در كنيه كه معطى و اسر كنيه قال الله
من يتطوع اليه سجد كنه معطى كه هر سال با بيهر متطوع و جب است كه در موسم بروند
در نيك مخصوصه را بعد پا دارند بى مسعوده و در نظر ما بكنه از جمله بد مشهوره و بيقاع
برده در باب لغت و مصطلح رجوع بان داشته اند در مصطلح خودمانى بزرگى ان نداشته اند
و معلوم است كه كثر است اسامى و دلت بر بزرگ و شهرت منجى دارد از زينت كه چنانچه
اقدس الهى و حضرت رسالت پاي و جب و هيت و شكاهى را نام بيا است شهر
اس مى رسد طبعه كه است بعد از ان بكنه و ام الهى و دقيه الله و ام روح و ام الرحمه
و صلح و مقدسه و قاديه و ناسته و ناسته بكنه كنيه است و باسته و صله و كونه و ام كونه
دار پين و فاران و حرم و حوش و مرة و طيه و حيه الاخير نيك در وجه استيه بكنه كنيه است
الفق و الهلك و سعى البهت الحرام بكنه كنيه نه يقض الذوب و القينه اذ نك من قصه
بناظم او تهلكه كنيه و قى له صبح بعينه در وجه استيه بكنه كنيه نه دفع آمده است چنان
طالعين الله بكنه كنيه را دفع ميكشند و همچنين خود است كه در سجد الحرام راتع است بكنه كنيه
دار كنيه و مبهت الحرام و مبهت تقوى در وجه استيه ان بكنه كنيه در اخبار دار شده و مبهت
كنيه الله وسط دنيا است و او اول خلق شده است بعد از ان ربي را از زير ان كيشه اند

در اين كنيه

در شب است پنج شش دینی عقد و باین بس روز از احوال مرض گویند و دیگر است
 که بت شریف مربع است و مربع شده بجهت آنکه برابر بت بود است که در آن است و آن
 مربع است بجهت آنکه آن هم محاذی خوش واقع شده است و خوش مربع است از برای آنکه کله بکله
 بنای اسد بر نه است چهار است و آن بجان و اگر سه و لاله لاله و لاله اگر است و آن دقت
 کعبه بر بت اهرام است که غرب انخانه را و محض ذات مقدس خداوند میسر اند و هم شک
 هم هزار از غرب است و است و است و این لفظ خوانده اند باین کعبه را در حقیقت
 بیت اهرام می نامیدند و بت اهرام از پنجه است که اطراف کعبه از چهار طرف از چهار
 فرخ الا چهار فرخ حیات که هرگز حید در این با معایت نیست و در است خانه از هم و یا
 از فقر از پنجه بت اهرام مردم کعبه و بوار است و دیگر بت اهرام از پنجه گویند که مشرکین را
 با بجا و خورشید حرام بود است ازین بسبب باین لفظ مردم گفته است و بت است ازین
 جهت میگویند که از طرفان جانب فرخ خلص شده است بجات یافته و یا بجهت آنکه قبر ازین
 موقوف است بچا و شده و یا اینکه از تسط جبار خلص شده است و یا اینکه از اصحاب
 جبهه و غیر و یا حوام است که کسی با با مالک نمیزانند نه الا غیر ذلک مع الوجه المذکوره
 و محله بکله در رزق در کتاب معاصر از جهاد فکر کرده است که حق و الا غیره موضع
 کعبه را بش از آنکه خلق که چهره را از زمین بدو هزار سال و بدو رستیکه با کسی کعبه
 در طبقه اعمق زمین و کعبه یکی از چهار ده خانه است که در هر آنان یک خانه در هر زمین

در میان فکرت
این کعبه

یک خانه است و هر یک از آنها مقبره است صاحب کتاب مرید که اقا طرح گزینی
 و است میفرماید که آنچه از متبع نظر قاصر رسیده و ظاهر شده است دوازده مرتبه جزا
 شده و دوازده مرتبه نباشد است اول بنای مکه کعبه است و بنای حضرت آدم و نوح و ابراهیم و
 اولاد خود آدم است بعد از وفات آدم چهار بنای ابراهیم و نوح بنای حمله است ششم
 بنای جبرئیل بنای حق بن کعبه ششم بنای قریش بنای عبدالمطلب و نوح بنای یحیی
 یازدهم بنای سعد بن روم است از آل عثمان دوازدهم بنای رومی است و نهم از
 دوازدهم بنای کعبه که از آب سیر و باران خراب شده بود و یحیی نام بنی کعبه
 پسر از دوازدهم بنای کعبه که از آب سیر و باران خراب شده بود و یحیی نام بنی کعبه
 و در ریح الدود و متزلزل شده بود و خراب نموده از بنای یحیی درست کردند
 و در ریح الدود و است نزدند و در کتاب کعبه الدجرا از آن است و قلم فکر
 است که در مرتبه خواب و ده مرتبه نباشد است و آخر ابنیه بنابر حجاج است و با بجهت
 روی زمین اول مسجد کعبه نباشد است مسجد ابراهیم است چنانچه در صیغ بنای طبرین سم است
 شده که کعبه پسید از اول خرام از اول مسجد که در روی زمین نباشد فرمود که مسجد
 ابراهیم است کعبه بعد از آن فرمود مسجد ابراهیم است اقدس است کعبه جنس بی آن
 آنها بود فرمود هر سال در کتاب کعبه مذکور است که است اقدس محط انبیا
 بنی ابراهیم است و آن مکه بنام کعبه خراب داد است و در آنجا خراب داد و مسجد
 ابراهیم نباشد است و لایحه المذبح خراب رول نه از نادر صخره که الدن در آن

در میان فکرت
این کعبه

در میان فکرت
این کعبه

خود حق کاینکه در پشت پران دیار جهای مادران بودند و آن کاینکه در علم اهی
گذشته بود که چ خواهد کرد پس هر کس بیک کفایت تیر تیج خواهد که دو هر کس تیر تیج
بعد در مرتبه تیر تیج خفید که دو همان حجر الدود در از یار تیر تیج که در ذریقت است
خواهد داد و او به پیشید که در کتاب مفاتیح العقیق از حضرت صادق علیه السلام روایت است
که حجر الدود اولی ملک بود که در روز اقامه میشد و نور حضرت خنی ماب و وصایت علی
بن ابیطالب اقرار کرد پس حقیقا او را بر کنید و همه ویشق را مانده نقد قطعی در دکان او گذارد
و سپید که در زور قیامت بازماند که با چشم مناسبت و در برائی کسی که نزد او آمد
ویشق را حفظ نموده انصار همان کتاب دارد است که خاصه روایت که اند که در ذری
عمر در ایام حدیث خود را خضر مسجد احماد شده نزد حجر الدود رفته گفت اگر نه این بود که من خضر
تا در بسید و منی هرگز ترا نمی بوسیدم زیرا که هیچ نفی و ضرری نیرسانی در اوقت حضرت
و ولایت ماب حاضر بود و خود بکشت یا عمر بکشد هر تقع و ضرر میرساند عمر عرض کرد یا ابی
این از کجا فرماید از کتاب خدا که میفرماید و اذا قدر بک منی آدمی من خودم در شرم
الافعاله چون خداوند آدم را خلق کرد و می قدرت بهشت او کشید هر کس آورد از به
او در از بهشت او را از ایشان اقرار کرد بر بومیت و نبوت و وصایت الحاکم و او را
ایشان در کاخ پذیرفت و حجر را که چشم و زبان بود فرمود دکان باز کن و او دکان خود
باز کرده و نوشته را در دکان او انداخت و گفت تو را بد باش در روز قیامت

در ایام حدیث

خداوند

در ایام حدیث

بر جاست که و نایان عهد کنند پس حجر ضرر و نفع میرساند پس عمر گفت لا باقی نیست
بارض است فیما یا با بحسن از حجر کرامت حجر الدود دانست که حجر را از کعبه بردند و بان
کوچک هرگز ممکن نشد هر نایند و بیشتر بای بسیار قوی او را با گردند در زیر آن چهل شتر بودند
و بعضی تنه شتر کفشد که در زیر آن بدک شده و در جاحی پانصد شتر کفشد اند چون بر گردانید
بر یک شتر بسیار بدی بسند از برکت آن در زیر همان شتر فرزند و جاحی شتر و زوجه کرامات
جود شده اند که در آب زرد نموده و باقی گرم می شود و جاحی کتاب مفاتیح که در بعضی این را از
پنجم روایت کرده است در قلوب جد جبری است که در دو دشمن تصرف کرده و قلب
ماریت غلام خواهد آمد و صاحب بود بشه و ذوات صبیحی صاحبان فانی و انصاری میکند
چنانچه از اخبار اهرمیت حضرت امین است و می شود که در دوزخ رود و آنکه بهشت اندر آن
دخل مسجد جسدن صاحب و فانی فله خراج است اصحاب فانی و فانی صاحبی و ذلک ان الکلی
از ارای اهل مسجد بدلی عید بیارند و بکفر اعلام بالنظر الماعه فیکون عید و تلک من الله
الدنیة و اما الفانی فاذا نظر الماعه اهرامه و عید مسجد من علی ما وقع منه من اراج اصحابی
قلوب همه از الفانی فیکون انواع فقه و سقیه لا دخله اکینه کما انه و دروغ البجار
ارقب رجا اذن الذنوب فله خیریه اکینه خیریه که کفایت ذلک قال آدن ذلک الذنب
فیکون غضب سینه فیکون خائف من فیه فله اکینه بدک خوف من و الفقه و او منی و ذلک
فاذکر السیه انجاری فی الزمره انه یثنی ان جماعة من المؤمنین من اهرامه ان فقه اهرام

در ایام حدیث

بعضی مطهران مسکونان بعضی فغانها فرجاً صحتی تلک اهل السجده و احکام فاضل
 عثمان بن مسعود و قید هم و اداسهم و القیض تلک الدوقات کثرت المصروف فی تلک
 فی تلک بعد دفن او و قید هم بن بدید و قیاض و ان هذلا المصروف و کان ذلک العبد و جلد
 خیم همیکر علیه ایس الروم فلما رفع بصره الی المومنین سلم من بصره و احوالهم فقالوا
 انما امر العراق ففرغهم انهم من شیهة ثقل مولد المصروف الی الرافضة خلف الی وضع هم الی
 السیاسات فاختتم غلظت و امر ان یکسر هم فی منزله حتی یجی هو و یقیم فانتراهم و جلد هم فلما
 و ب یجی قبر الممس الی منزله هم یقیم القصد فلما و صر الی بیتة و لفرق عنه جلد و
 غلظت ابابیه فخرج بعض حداسه بیاب بعض فخرج بعض تلک الی بیاب و بیاب و فرش الی حداسه
 و اذا فیة سجدة رسیحة و قرآن و صحیفه فضع بضرع و استکانه و کبار فلما استتم تعقیبه امر
 باجساد المومنین فقال ایها المومنین انما مشککم شیء و لا من افقدت و ما یجسد فی الدلک
 ما یضرب علی موتی و لیس لا حیة و لا دمه الی نصب ریح هذا الی کمرسته و طر لیلان سبغا
 جزیله حتی یطو فی هذا المجر و لیس هذا و الله الله اخوف علی مشککم من شیهة حتی لدین الی
 و احد مشککم من کمره حتی تقد منی کان اذا اظفر بایشیه اتزل بهم انواع الی جلد و لیلان و جلد
 الحجة یكونهم حساسا و احساسی زمان ما جزا یکة بکان فدر ارامتم کرده باجست
 کوفاری ان چه کان باشند و کاری فراهم آورند که مردم در دست اهر تلک کوفاری
 شوند تا یک قرآن برای خودشان منفعتی عاید شود و کاری بلکه فخر باب بر سکنند که

بافزار
 علی بن
 ادریس

هر چه دنی شان باشد و بدست در اول و او باشد و هر شیز که جرم هر شیز این صفت
 دارند که کوچک را بر روی بزرگ کشیده باجست فضا دنی شان در مختار بدست نشین
 باجست چه قدر کارهای پستی و بسیار فراهم شود و عزم الکابر بکلی ضایع شوند و در کتاب
 الدجانه مذکور است ادوی در مجلس چکنیز خان کفشد که صیادی رنجورده او رسته که در هوا
 فلک را صید میکند و بنور تابش در احوال فرکر و ند و کلکیر آورده و در پیش ادی چکنیز خان
 سر داده و کلک بجان هر پرواز کرده و صیاد یک بندنی از صلب و زرد پودن آورده و زردی
 از لایح ان بد آورده و از بی کلک سر داده و زردی بر عت هر چه تا منزه صفت کلک بود
 پرواز کرده و در کلک رسیده و بر غمیش هر چه چشمدی او را که نوز کلک از هوا صفت
 نشان بر زمین افتاد و پس زردی از دنبال کلک آمده و در روی دست صیاد قرار گرفت و در آن
 مجلس در غایت تعجب شده اند و هر بران صیاد از بی کفشد چکنیز خان بفرموده ان زردی را کشند
 و دست ان صیاد در افعل کردند و هر مجلس از ان سیاست در شکست مانده اند و هر چه
 غایت داشته و ان کار را پذیرند و شسته چکنیز خان فرموده و دی که بزرگی از خود
 استیلا آوردن برای او کشتن است و یکیکه جزدی را قوی سازد و بر زرگان استیلا و جزدی
 او دست بریدن که نه فایده در آب خاک شهره و دی شیشه در او ایچیلین
 فاضله از غایت پمارتا بولت که انکه آتشیه سسته بر کفره از انادایشان ترش شده
 جزی که عیانت چه حاجت چنان است در کتاب بجه مذکور است که جاسر کیده و دی در ضربه

صید کلک
 سر داده

با جبر از اجاب بدای گشت و تاشای محراب چون رشیم چون در موضع نبرد و خرم نزل ششم
و سفره گستریم سکی از دور دیده خود را پیش ما رسانید که از یادان سبک برداشته
چنانکه نانی پیش سگ می اندازند از برای او انداخته یک اورا بوی کرده به توقف باز
باز گشت هر چند اورا آواز کرده اند اتفاق می کرده اصحاب ازین عجب نروذ می گوی از یادان
گفت میدانید که این سگ چه گفت و چرا گفت چنانکه گفته اند گفت این بدبخت
از بخی که در درنده در کش که می کشند عوف نان سنگ مجزئه و از جوان ایشان چه توقع داشت
و از سفره چنانکه آن یافت از بخت است نذر و دهر که انصاف نمی کند اما که از آن
حکومت و جهان اداره مسند هر امر مهمی که اتفاق باشد خودشان از نماند
و تفرغی که دارند هر که بخت اندازند علیه محقق دل ایشان فراتر می باشد که به
روح می کنند او هم پان کیفیت رسید که می کند که مشهور است در ذی بخت می گوی از بخت می رود
بخت دست بردی بعد از آنکه از دیوار بیاید می رود همین که خواهد از دیوار بپایین بیاید
از پشت رد می شود با خشت از دیوار افتاده و تنش حوز می شود پاشده راه است پیش سرکار
باشی حاضر شده نظایت از مرد صاحب خانه سینه که می بردی رفته بودم بخانه خلفا
از دیوار خانه افتادم دستم خور و خور اما موری به صاحب خانه روانه شده حاضر می کند
سرکار فراتر می با خطاب عتاب امیر فرمای که ای بدبخت زوجه خشت خانه خود را محکم
گفت نموده که این مرد در دیوار افتاده و تنش شکسته است از خنده بر آید آن

بافزارش که
از خانه بیرون نماند
بافزارش

تقصیر
حق انصاف

چاره هم جز اینکه تقصیر از خود ساقطه و دفع نماید میگوید که تقصیر از بنا نیست که خشت او
سست نهاده است بن دخل ندارد پس خدمت نه ناموران داده خدمت می شود انگاه و شی
از پناوت ده و از حاضر می کنند بهان قرار خطاب عتاب امیر که باید از خنده و شکسته
دست این مرد در ذریه نای چاره هم میگوید که تقصیر از آن صاحب خانه است که بخت
در دیوار افتاده است می رود که در چشم بر او افتاده این خشت است بی بی نهادم بعد از آن
خدمت نه فرشته حاضر می شود مامور دیگری از پنا صاحب خانه فرستاده و حاضر می شود
در شکسته دست مرد و در شکسته زن هم میگوید راست گفته می زنیست کرده بودم ولی تقصیر
از خدمت جبر است که به خود اعرسی میگرد و مرا هم اعرسی و محنت غمزه بود و خود را اگر است
بجبر تمام می رنم که بنا مرادید انهم خدمت نه داده می رود که فرشته جبر چاره را حاضر نموده سرکار
فراتر می جبر را بخت ندی نموده میگوید که ترچه اعرسی میگوید که این زن خود را
داراسته بفرم خودی از خانه بیرون آید تا بنا اورا دیده جوش از سرش برود و یک
خشت دیوار افتاده است نهاده تا این مرد و زن از دیوار افتاده و تنش حوز شود انگاه
حکم میکند چاره جبر را صلی نموده بفریب چوب دیده شکسته دست در دیوار گرفته باده دوی
خودش و خدمت نه فرشته خدمت حوزده خانه فرشان و حق محسن الامینت الکفوم انگاه و شی
سکینه مجلس در تقیم محبت برادی و طبر و بان کیفیت ان خواص تقصیر
طری در کتاب خلق نامری محبت را باین تقصیر تمت که است که هم محبت در بی

فرح این دو گونه است یکی طبعی و دیگری ارادی اما محبت طبعی مانند محبت
 مادر و فرزندان است که اگر نه این فرح محبت در طبیعت مادر مظهر بودی هر آنکه فرزندان
 تربیت نرادی و بقدر فرح صورت منتهی اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی سرچشمه
 و سرچشمه اندکند و دوم بطنی العقد و بطری اندکند و سیم بطنی العقد و سرچشمه اندکند و چهارم بطنی
 العقد بطنی اندکند و چون مقاصد اینها هم به شعله غلب می شود اول که
 دوم نوع و نوعی به غیر اخروی که از این باب است نوعی بود از انواع محبت
 ارادی شد که نه محبت محبت است که زود بندد و زود کشید و دفعه محبتی است که زود
 بندد و زود کشید و غیر اخروی است محبتی است که زود بندد و زود کشید و اما ترکیب
 از این سه محبتی بود که در بندد و زود کشید به پس محبت هر سه که بود که ای از اینها را
 بندد و که ای از اینها را محبت از این پس محبت برای لذت و منفعت پیشه و اما محبت
 اخراج بر منفعت و استند از خود و شغف بیکه موقوف به پیش غیر محض بود و اما محبت
 باشد پس مستلزم صبر بود که بهر چیز محبت قائم شد پایه که مضر صبر و تامل داشته باشند تا
 مانع شوند که از اینها را در این ان اجد عشق جاریه می بود غایب مودنا و صادق و فخر
 فقال له تر کلاما یتها الله انما انکسک من فضلك فقال لیکن هذا الکلام فبعد من اراد
 اماریة السرفرة و ذلك لیس و الله انما فقال ما قد انما عذب و جریک احب ان تبقی غی
 فقال او حتما علیک یقینه من اول منها صلا و الله انما من من سفر است غیر این ان عطفی

این محبت
 چهار نوع است

این محبت
 چهار نوع است

المن

المن او بجاریه فدفعها الیه فاستمع منها ثم ان اخفیقه انتاج الی جوری و صفت له احوالیه
 بعدة دفعه فله جزیه الا ذلك الرجل فاجاب عن اخفیقه ثم لما قدم صاحبها دفعه فله جزیه
 ذلك الال الیه فقال یا خیر ما اخذتک الله القیة التي قوتها علیک و هذا الکلمه مالک و هذا الکلمه
 مالک فاحذره فانظر الی عاقبه انصبر کفیت هفتاد منتهی بجا ریه و المال عرفه و انیز هر
 محبت که زود بندد و زود کشید که منتهی حقیقی عرفان شناسانی است از این باب است که در اجزاء و ارادت
 من عرف نفسه فقد عرف ربه ثم عرفه حقیقی و المن منصری است که معروض الال است و اما
 بعضی محبتات هم با وسیم بندد و زود کشید بافت بر پیشانی او بویخیز زنده بود که هذا
 حب الله و مات فی حب الله هذا اقرب الیه قریب الله و رکات بحج الله و راد است
 نبی جبرئیل بر نو شیده بود او را در دلی عارض شد جبرئیل او آمدند و از احوال او
 چو باشد که گفت چیزی ندارم ولی شب بیدار شیده ام این در دلم از ان می بینم
 همان شب در واقعه دیدم و رایت قائم شده او را در موصی می پاداشته از خطاب
 آورد که چه آورد و عرض کرد الهی کن و لب را درون ام و خلا از شرکت خطیب سید
 ای بطل اگر شرکت نیارن پس در دول را از شیر بزد استن چه بود شیر بزد با با شرکیه
 می نرمی دعوی خدا برستی سبکی بگو نه هسته که در دوا الم دارن از ناست و شفا بخشیدن
 ام از ناست همان حال پدر رسیده استفا کرد تا بگوید عارف بحق است که غیر محبت
 حق در دل نداشته باشد و دل به حق نکار و مشرکین نفس و اشل او در دوا الم ذکر حق

از شفا
 ساهم در دوا

برده بشه در همان کتاب این مذکور است که از خود دوازدهم لفظ شد است که روزی
 بدر شهری رسیدم خواستم بانه درون شهر را حاضر شدم بدر ان شهر کسکه بود که آب هنری
 از زیر ان کنگ جوی دیدم نزدیک ان جوی آب رفتم وضو کرشم بجز انکه فاغ
 شتم نظر بیا م نظر انرا کنیز که دیدم که بسیار حسن الودیع بود چون مرادیده گفت ای
 دوازدهم چون ترا از دور دیدم گفتم دریا نه چون وضو کرشم دانستم که علی چون فاغ
 شدم می که دانستم که علی انکون که بقیقت نگاه میکنم ببینم که نه مجزونی و نه عالم و نه خانی
 گفت چون گفت اگر دریا نه بودی وضو کرشمی و طهارت میکردی و اگر عالم بودی بچای
 قاهره نظر میکردی و اگر عالم بودی هرگز دل را بجنب جدی میکردی این بگفت
 و در نظر من خاسته و صوفی را اجماع از سلسله عرفا محسوب دارند زیرا که اجماع از اهل حق است
 شمرده شده است چنانکه از لفظ صوفی معنی میدیدم که کافر شرح احوال است
 روی آنکه سید عیسی ابنی معنی صوفی معنی اهل حق است که اهل حق معنی اهل حق و هو شده است
 صا و دوا و دوا و صبر و صبر و صفا و آلود و دود و دوا و الفار و فرد و فرد و فاد
 من هم مقتضای فقر و عارف با به و به و حید و ذاته و به و حید و صفا به عابد که مطیع له فیما جاء به
 بنیه اصیانه و مقتضای هم خود خود محمد ح حسن حاله و احواله الهیته قال امیر المؤمنین علیه السلام
 الصوفی حیث شرح معنی اهل حق الصوفی من لم یس اهل حق غرض اهل حق و وضع الدنیا تحت
 العفاه و استمر عده الذنب و الحیج و المرد و الله فکلب الکافر من غیر الف صوفی این کلام شریف

الکفر من غیر الذنب

در حق جوحی که از جمله آنهاست انکه خاب شیخ علی کوچک که از نوادگای شهید ثانی است
 در یکی از مصنفات خود نوشته است که وقتی در شام بودم شنیدم که مرد صوفی در شوق
 پیدا شده است که مردم شام را بر او حق و کلامی بهر سینه اند و احوال بسیار برادر
 محبت و هدایا میفرستد چون از دوش پیران آمدم نظر بر دلش برداشتم پرسشی نهاد که در میان
 فافه بود و جوی به شوی بهر نهاده و در حقش چند عدد صوفی روزی دار و از اهل فاغ و اول
 گفتند انچه در همان شخص صوفی است که در شام بود مردم شام حق و کلام بر او داشته
 بنی ظم رسید پیش او رفتم در تقاضای صوفیه با او گفتگو تا نام مراتب او را بدیدم بسیار پس
 بزرگ او رفتم معلوم کردم بعد از سلسله کم کم او را کمال و از تقاضای صوفیه پان آوردم دیدم
 در اینم و هرگز از تقاضای صوفیه خبر ندارد و از احوال صوفیان بمناسبت صحبت کردم دیدم که هرگز از این
 صحبتها هم خطی و لفظی ندارد پس پرسیدم استراحت کن و بفرما از سخنان من مناسبت حال او است
 بیانی آوردم دیدم که درین مقوله بسیار ملاحظه و جز سنده گفت که فایده است تا بر در تقاضای
 من نیایی و درین فافه نگاره کشیده با هم از این مقوله صحبتها صاحب بشیم چون نظر شد
 بهین راه آید دیدم بهر آن اب رفتم وضو کرشم و نماز خواندم دیدم که این گفتار
 هرگز خیالی نماز کردن ندارد گفتم که شاید بعد از این خواهد خواند پس سوار شده رفتم
 تا منوب رسید دیدم که باز انیزه نماز نکرد و از او پرسیدم بهین در رفیق تا منوب شده
 باز نماز نکرد چون روز سیم شام است هر با هم رفعت گفتم از تو میگویم ای دارم باید

کفر من غیر الذنب

از تو پرسم گفت بگوئی که گفت نه روز است که با شماست هر سیم که نمانی کنی چو گویم چه عذر
 داری چون این سخن از من شنید بسیار خندید و گفت که تا مرا نمی شناسی و نشنیده که من
 گفتم که تا مرا نشناسی میگوید ام که از اهل کربلا و اهل بیت است که گفت من و مهر شده ام و مهر
 و مهر حاجت باز نماند و حتی روزی هم نکریم و تو منی که گفتم است که او را مردی از اهل بیت
 برای من بگوید فرستاده و او را بشنود و آن حرفه است و الدن در مهر است هر وقت
 که با او معاشرت میکنم هرگز خشم من نکند با او و اینها گفت من باید بگویم رسد تو بحث میکنی
 هر چه از من گفتی چون اینک هم از وی شنیدم و دیگرش او زخم آنکه تا زخمی آنست بجهت آنکه بگوید
 در نماز میان خالق و عبد الله مانع میشود و نباید میان رب و عبد فاصله و حاجت بشود و آنچه
 عارف کثرت که خوف خدا در دل داشته باشد همیشه تذکر باشد چنانکه در کتاب بحال جبهه
 از منصور بن عمار که او میگوید بی از خانه بیرون آمدم بگویم میراثم از اندرون خانه ادا بشود
 که کسی با جدا آید از خود میگوید که اهل این من می که کرده ام نه بگذشت امر تو که ام بلکه در
 نفس بر من غالب و مرداد داشته و سپس مرا از پاره نادر و باری معصیت عرق شده ام
 مرا بر جبهه خود عفو نما کردی که گفتم من سر از تو راخ و در خانه نهاده باین آیه شریفه تسکون
 بر یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و اطعوا الله و اطعوا رسول الله و اطعوا اولی الامر من بعد الله
 ان جوان خود شنیده و پسند که گوش بناید و خاموش شه مرا اسبب که سر از زورتان طاعت
 حق بوی من از آنجا بگذشتم روز دیگر باز آمدم و دیدم که خبره بدیده اند که گفته اند و چه

اولی الامر
 از من است

انی بر او ایستاده زار زار می گفتم این خبره گفست هر چه هست از تو است
 الهی عیسی بنایید امشب در میان خانه او کسی بآید عذاب نطق شده و پر از صلابت آن
 آتش در نهادش افتاده جان را بجهت ازین تسلیم نمود و مندر کرد که من و شما که در پیش
 هر که دی شده ام بعد از کتیر ازین از پاره زن بزرگ خبره رفته و دیدم که کس بیای سپید
 و غنی بگردن انداخته اند از وی هر که دم که او را غسل دادم در سینه او بوی بزرگشته دیدم
 که این میت را تاب ربه نشسته اند حاجت نمیدهند و من با خود گفتم که این با شریعت نبوی
 درست نیست و در غسل داده خواستم که در آن پدیس پاد و پیریه دانی نام بکارش مطلق
 انش و کفنی دیدم نگاه بوی که دم نه تا را در صحنه بودند بود او پس در آن کفر چیده بخاکش
 سپردم و کفیت با کان فلفله الکلم بزرگ فنیقه من فضیله ال محمد فی کتاب حدیقه الصالحین
 روی جابر بن یزید الجعفی فی الخبر و فی حیران المعجزات بسند آخر قال لا اقصت الکلمه الا بانی
 انه لم یسفلک الله الم حرام و لعنوا فیهنا امیر المؤمنین علیه السلام علی بن ابی طالب شهر تبرؤ منه و تعالوا
 الیه من کل عده و استاصدکم فخرنا اناس فزکریه و کفر من لم یمن باسیر المؤمنین و لم یقر ارسنه
 نقضه کان من کاف قال جابر شکونا من بنی امیه نسیم هم تا الا الله امیرین زمین جابین صا
 قطعت له پان رسول له قد نقضنا تحت کمره و در دستا صلا و لعنوا الفی مولانا امیر المؤمنین
 علی بن ابی طالب و المنازات و الدواقی و المظفرات حتی یجتمعون فی بکون الله فی فیض من علیا
 و لدیکر ذلک احد فان الکراحد من حملوا علیه باجموعهم و قالوا هذا فیض و ادرا بی و اخذوه و حملوه الا

خبره
 از خبره
 جابر

باشم پس آنحضرت زود به شرفی هستی را غفلت عرض کرد یا هر چه میبینی چرا مرا بدینگونه
 بخت انداختی که خبر سیه ام ترا بچیزیکه در بانی من و خداوند بعد از که واقع شده است که ناشی و بی
 بنده است دان نیست چون تا زمانی خداوند از رخ ما در شده هر طر که در با ما می چهارم و
 در اینجا ذکر کردم که الهی رسیدی ما حسبک خلقت خلق هو اقرشی پس از جانب الهی در
 رسیدم در آن شهر غرضی کرده ام برو ملک جهنم بگو تا بنده ام را در آن نزد ملک و
 رستم که خداوند بعد از که امر فرمود است که بنائی بنی انگلی را که شتر است از من پس ملک
 با هر چه داند مرا ببری جهنم آور و دو طبقه از او را که در پیش از آن بنی انگلی کشیده
 بعضی که من گمان کردم که مرا در آنجا بگذرد در کشید پس ملک از آن فروت نه و از آنجا طبقه
 دوم را برداشته و آن طبقه سیاه تر از آن طبقه اول بود پس ملک از آن شتر فروت نه و همچنین طبقه
 دیگر را بر سر خودم تا طبقه هفتم پس آن شتر از طبقه هفتم بنی انگلی کشیده بر آن آمدن گمان کردم
 که مرا در آنجا بگذرد اما تمام آن را فرو کشید بر دست چشم خود نهادم که ملک او را فروت نه و الله
 غنی خواهم که گفت مگر کسی که تو غنی تر از منی تا وقت معلوم پس از آن هم امر کرد تا فروت نه
 بعد از آن دیدم که مردی که در کوه های ایشان را بختی که با آنها او بختی بود و بعد از
 و بعد از آن جمعی را دیدم که با کزهای ایشان را بختی که با آنها او بختی بود و بعد از
 تقریباً که گفت با طر با در آن خبر را که در سابق عرض خواندی و من ۵ هزار سال قبل از
 دنیا در سابق عرض دیدم که نوشته بود الله الله عز وجل الله الله عز وجل الله عز وجل

اینکه در این کتاب
 از این کتاب

ابطال پس ملک گفت این دو نفر که دشمنی و طمانی این برادرانند که هم پیش از در
 عرش خوانده و شتر تر از تو برات قب است که از این دو نفر شتر و در نفر سیه
 متولد می شود که خواص می باشد از شتر اول هر بنی این برادرانند که آه الی آخر است
 چنان مذکور در از شتر تا بنده این شتر که در آن واقع زمانی تا زمان است و در من من با هزار
 هجرت نموده بدین آمده و هر سه شتر خود را در طاعت و عبادت صرف میکرد و در شتر
 هیچ چیز خروج کرده بود و در شتر سیه با هر چه می باشد به رسانیده و هر دو را انداخته
 نزد خدای اهل که گذشت و در این وقت یک کفش میزد و امر در این هیچ چیز تا وقت نکند
 که آنکه در خدمت میرا می بینید و عبادی خودم تا وقت که در خدمت عرش می باشد و چهار سال بعد از
 آمدن وقت و آن است که در آن شتر به هر چه می باشد صاحب شتر را بگوید بعضی را میگوید
 که تمام مرا کرده خود نموده بود و آنچه در کجای از اخبار از عهدی است اول گفت که است
 که شنونده را بجزرت بگیری و بگیری و چه نموده است که در زمان خدمت خویش و دراری
 هر چند در میگردید و بدی پیش وی آمده نظم میکرد که دانی بصره از آن عادل سیه در هم متع
 حریفه است و در ادای شتر آن ملک در دو نفر گفت که اندوه آن با در تا بنده بودی
 گفت مذکور هر سال برده شده در آن وقت این چهار کلمه را که با آن کنش کثیر است کردن
 شک غیر از حق و دانا چیزی را ترجمه بفارسیه باین نحو است که شکایت کند که از تو بپای
 رستم گذار آن را که با از موجب شکایت بر این دو را از منده حکومت بر خیزد و از آن وقت کتب

در این کتاب
 از این کتاب

اینکه در این کتاب
 از این کتاب

عرب خطاب چون صورت بیست حرفه را گرفته عدالت آن چنان در قلوب
 نشسته بود که شرح غیور آن داد پس یهودی ۴۰ سال را بدو شسته بجانب بعبر روانه شد
 نزد والی بعبر آورد و در حالتیکه او را در از اسب بریز آمد زمین خدمت پر رسید
 و خواهر یهودی او همان مجلس تا تسلیم نموده قبضه المصرا که شش پش عمر فرستاد و کف کان
 عرض می از تشکیک نمیشد در این بعضی از منافقان از است که قلوب مؤمنان را مضطرب
 و دیده ایشان را جدا می نماید بهترین ثابت است که خود خشم عزرائف که کما حقیر بفضل
 داشته است بر اعداء و در کتاب جوی سید فرشتی قرینی رحمه الله از کبار ائمه و از حضرت صادق
 علیه السلام مرویست که در خدمت امیر المؤمنین از جانب عرب خطاب امری مذکور شد پس
 خطاب سلمان را بلوی او فرستاد و فرمود که برو باو بگو که من رسیه از جانب تو چشتم و
 چنان دین خوشی ندارم که مواجبه تر اعتاب نیام پس سر او را نیست که گفته شود در باره من
 مگر حق چشتم در غضب یزدی تو حق مرا بظلم و جور دین صبر میکنم حتی بسنگ بکتاب صبر پس
 سلمان را بستم زانوات نموده برو خطاب کرد و بعضی از فضایل و مناقب آنجا را بر صورت
 و خود عرکشت که در نزد من بسیار از فضایل است و من هرگز نگویم فضل اوستم مگر آنکه
 او را سرودی از دل میکشید و اهل اعداوت بجهت نمایند عیب گیری ندارد و سلمان گفت خبر
 ده مرا باندک از آنچه میدانی و از آن جانب دیدم عرکشت روزی صورت خودم را با او در
 چهری از امور چشتم پس قطع نمود کلام مرا و از پیش من برخاسته و فرود که در میان خود باشی تا من

غیر خود
 چشتم
 سلمان

مرحبت کنم پس بر دوی مرحبت کرد و در حالتیکه در جاها و خانه او خوار پاری می نمود
 کردم که بچه که از شوق بعبر که چشتم بخارا و دنده فرود که دیدم چاکتی از عذبه را که درین
 ایشان بود خطاب بر دل خدا هم دارد و دیکه و نه شایر که در شرف است و دارد و عفو و دند و نه
 چو زاپس از این رفتم تا مدتی بجانب بکلمه داین کوه و جوار حرکت من فرمود و
 آمد است عرکشت من از دوی عجب چنان خندیدم که بر پشت شادم عرض کردم
 پنهان مرد و چشتم گفته شد و تو چنان میکنی در او را دیده و درین حالت او را عقلت کرده
 و او را سلام نموده داین از خطاب است و از چهره که هرگز نمی شود پس بجانب بر عرکشت کرده
 و نظر بوی من کرد و گفت مرا کند پستی پان خطاب دین کف با عرکشت من بر وجه
 کن بوی آنچه که مگر در داین از چهره است هرگز نشد فرمود که تو چینی و غیره حتی آنکه
 هیچ چیز او را اظهار نمی استغفار میکنم از آنچه در دل گرفته و از آنچه احداث کرده پس تو به
 میکنی از آنچه بر او استرودا میکند از من مرتضی مرا عرض کردم تو فرمود که بفرز بر خواستم
 و با او پردن اندم بطرف منیه و فرمود چشمهای خود را پیش من چشم را پوشیدم بعد
 از آن فرمود که چشم بکنای من چشم کشم نظرم ناکه و محبت است و او را که با او بود
 جگر از عذبه و چون طبل را دم نظر کردن را فرمود ایا دیدی بکنای من عرض کردم نفهم
 فرمود پس چشم خود را پیش من چشم چشیدم بعد از آن فرمود که بکش چشمهای خود را
 من چشم خود را کشدم و خود را در جگر خود دیدم که نه عرکشت با من بود و نه اثری سلمان کشید که گفت ای غیر

نعمه
 غیور
 چشتم
 بعبر

پهلوانی عالم پهلوانی زوت و خوار و در که کینه سلطان محمود سر بیایی زنانه و خواست نشسته دهان
انظار بر فانی بود سلطان دانست که فادام در حقش قصه کرده پس خود بخوابسته نیشی که داشت
مایل بود به پهلوان آمد و بر درم او سجده بود و چون بایمان رسید او از ناله بگوش او رسید و چون
میبیند در راه پهلوان را دید که روی کبریا داشت نهاده و سرش را زده کت ده می گفت که یا فخر
نشد و نه تو محمود و در بر پهلوان سببه و در محاسن نشسته سلطان بر سر او ایستاد گفت که یا فخر
گفت که منای که پهلوان در طلب تو بوده است بجوی تا به حاجت داری سلطان آب از دبه بر کرد و اینده
الفت می بجی از خواص تو که ناسخ غیبی اند در به نامی من میگویند و بهر ما که چه آید انقباط غلام می
پوشه اوست حذر در خانه من می افکنند و در این بخواه بهر ترن لوتی می آید اگر ای الله را
از دلم طهارت خانه ای من به تنگ اید از شوی فردای حیانت دست من و دلم تو خواهر بود
پرسید که آن شعبان اکنون به سر کجاست در دلمش گفت شاید که زنده باشد اما او که بشود خواهر
محمود گفت سبب است باز که در گاه که بهر ما خبر کنی داورا بجای میان و فادامانی نمی بخورده و نه در
باز و بر در بارگاه ای به توقف او را نشنیدی او بهر و بعد از آن شب ای غلام خود را در خانه آید و
انرا خسته اند زنده بهر از حلیه ان فتنه را در جواب که در روی بهر گاه او در حجاب او را بخت محمود
بر دهنده سلطان چون شیر زبانی شیر اید بهر را هایل کرده بخانه در دلمش آمده انظار دلمش
الی حوریت دهنده از دلم بهر سر کجاست و بهر بختی چنانچه امیر فرمود انگاه بهر بخت اید
الکلی با بر خاک وجود او را بیاد فناد و در دلم بهر زخم شیشه نیوفری خاک بعد از الله که زار
بناخت روی بر طلم او رده گفت از غم راضی شدی امیر دوسه برقه سلطان زده انظار
نگار که سلطان فرمود تا چاشنی را روی کرد و قطره بر روی کشته نموده سینه کدو با لبر برده
باجای بنزدی گفت یا حضری که داری بهار ای و بهار که گفت ساری سلیمان را بنیز
چون توان کرد سلطان فرمود بهر داری قناعت میگم امرونی بلور سینه باقیه می
ابگاسه بنظر بادشاه رسانیده سلطان با رحمت تمام و انتهای حقایق از ان طعام تناول

از غریبی که بود مری با خطیب که که در طریقه تعلیم علم ساحت نمای اولی ترا اتمای کم و
سکده که از سائیل جویای مری با خطیب داد که قال اینج طبعه بکلیه باغه سکا از
ای سخته کار کرده چون زور دیگر جوزه در سر قفسه مری با خطیب که در سخته را باغای سکا
گفت که قال الکلبه اینج طبعه باغه مردم آواز جنبه کرده استال این ترا سخته کرده که دیگر او را
تعلیم داده سکا که در سخته را بسیار برده کلان توانست ساخت بعد هم دل تنگ شده روزی
بهم آد کوه روی نهال روی بوضعی رسیده که قطرات آب از ناله بچیکه و بر سخته سخته از کشت
قطره که در آن سخته بچیکه سوره ای در طبعه کرده بود سکا که اقبال را طبعه نموده با خود گفت
دل تو از سخته سخته بچیکه بود نهال طبعه را حجت کرده بغیر ثابت در اینج بچیکه اشتغال نمود
باله فرقه حضرت آب به بخت ابواب علوی ابروی او معلوم ساخته از این که آواز کوی سخته
در بود کوهینه که سکا که در سخته سکا سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
چکیز خان حمیه جیش سخته از او صاف نام سکا که سخته و خان سکا که سخته سخته سخته
اگر کرد و چون سکا که را نا جان سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
فرقیه سخته سکا که که سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
نوبتی نوبتی از کشت در فرازی بو طیران می نوبتی نظر جنبتی خان به آن طیران افتاده سخته
طایح است تا بر جانب نهان ارد سکا که زبان او در که با سخته که از این سخته
و بر که که اشاره فراموش او را در او جنبتی با لای و سخته و سخته و سخته و سخته و سخته
سکا که سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
ای سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
هی سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
گفت از او ضایع کواکب جنای معلوم می شود که بکشتی متوجه در سخته او را در سخته

در اینج سخته

نمایند

نیاید بود با و که بدست سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
و بعد از کمال از جنای حمیه سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
در سخته قیام سخته و در کفایت سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
سخته در سخته سخته و مال سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
و بالی از حمیه سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
نموده جنبتی نوبت و بر حمیه را طبعه سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
است و سخته فرصت بود تا تراف خان را بر سکا که سخته سخته سخته سخته سخته
که سکا که سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
بود و چون نظر جنبتی بر آن کرد اقبال تو سخته سخته سخته سخته سخته سخته
هرگاه باقی بر سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
سپاهی جنبتی سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
سخته بود این سخته در باقی جنبتی سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
لحظه در جس و فات یافت از خود سکا که سخته سخته سخته سخته سخته سخته
نقا جباری از رفیع یافت سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
نهال خدای بر سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
اتنی سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
نمود و چون سخته که سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
و ای اقبال بوخت بعد از آن سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
به آنکه احواله حضرت سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته
در سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته

در اینج سخته

برده فروشی که از فرزند ان ابو الفیاض و از شعیب فاضل امامی نقلی است و اما حسن حسینی
و مسایه انی بود در کتب ستر قرار می گفت زوی کاغذ فلام امام علی نقی است و در آمده مرا طلب
مورد چون بخت است آن حضرت رفعت و فرمود که از فرزند ان انصار و در دست بخت است
متبسمه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول اعلی و پیوسته است و با بوده
و فراتر از یک ترا و شریک و یکدیگر بقیض که سبب است بر شعیب است کبری بر و در دست
تحریر از بی میان سطل که در آنم و بخرید کنیز می بیفرستد پس نامه با کنیز نوشت خط فزونی
و بخت فزونی و در شریف خود را بر آن زنده و کنیز زنی آورده که در آن حریت است
اشرفی بود و فرمودند که کنیز این نامه و زرا و متوجه بعد از خود در حاشیای آن روز
جستار خود کنیزان اسیران با حاجت رسید جمعی از کنیزان را در آن گشتید خواهی دید و جمعی
از شتریان از کنیزان امیرای پس عباس و بقیع از حوالی آن حرب خواهی دید که بسیار آن جمعی
شده پس از هر نقطه کن سیرده فروشی که بخردی نیز می نام دارد و تمام روز تا شام در آن
که از برای شتریان ظاهر سازد کنیز که که فلام و فلامی صفت دارد و تمام اوصاف را بیان
فرمود و خواهان فرید کنیزه پوشیده است و باو اقتضای خواه خود آن کنیز از نظر کردن شتران
دوست که اشتغال اینان بر او و خواهی شنید هر از پس سیرده صدای رومی از او صادر
و ظاهر می شود پس آن که بران رومی یکویر وای پرده حشم دیده شد پس یک از شتریان
خواه گفت از کنیز شریفی رسید به قیمت ای کنیز و صفت او را را بخت ستر کرده
پس آن کنیز بخت خوبه بان سخنی خواه گفت اگر بختی بیا بی و او و ظاهر خودی و باو شای
او را در میان تو را بخت خواه کرد مال خود را صانع کنی و بختی که به و پس از آن برده
فروشی گوید پس برای تو به چاره کنی چنانچه سببی را منی مینوی و اگر از خودی تو خواهی
پس آن کنیز کن گوید چه بختی کنی بخت ستری رسید و دل می آید که و احتیاج به

عبدالله

و فاو دایات او داشته باشد پس درین وقت تو بر و نیز صاحب کنیز و بگو که نامه است
که یک از اشراف و زربانان از روی ملاطفت نوشته است بخت فزونی و بخت فزونی و در آن
که در سنی و ت و فاو داری و بزرگی خود را وصف کرده است ای نامه را با کنیز
که خوانده اگر کنیز این نامه را می بیند و بگوید از جانب ای سیرک در این کنیز را از برای
او فرماید ای سیرک بفرید سیرک که در این حضرت جبر و او به دور همه واقع شده و آنچه
بوده را بخت آورد پس چون کنیز که نامه را نظر کرد و بسیار گریست و گفت خود
بماند هر از صا حاشیای نامه فروشی و سوخته کاشتم با دیگر که اگر ایامی نفروشی
خود را بخت که سیرک بدین بخت است که سیرک بسیار کردیم آنکه بهای قیمتی را منی که
خبرش امام علی نقی به داده بود پس کنیز را داده و کنیز که اگر هم و کنیز که
و خبه ای شد و این بخت که در بخت او کرده بودم و آنچه رسید نامه اما را به
او رد و پیوسته و بر دیده می چسبیده و بروی سکه داشت و بر من میا سیرک
از روی تعجب گفت ای بختی نامه را که می چسبانی شناسی کنیز گفت ای عاقل
که معرفت منیز که از فرزند ان و او صدای پیغمبر این کوشت خود به بسیار و دل
سینه سخنی از فایع با تو احوال خود را برای تو شمع کنم به آنکه مرگم و صبر و صبر
حضرت قصیر باد شاه زوم و مادر از فرزند ان معمولی چون امضا و منی حضرت
عبدالله است تر از من و هم با کنیز بخت که به فقیر خواست مرا بقصد و زنده را در
خود را و در در میان کنیز و من بود پس جمع کرد و در قصر خود را در میان
عبدالله و در علمای انصاری و جلالی است سید صفی و از صاحبان قد و فرست
انفرد کن و از امر او شد و سید و از آن حکم و بزرگان پناه و سید که در بخت
بنا به جبر از آن نفرو و نمود و منی حاضر شدند که در ایام اولش از خود با انواع

جواب منکر دایند بود آن وقت را بر روی جبهه بایه تعبیه کرده فخر و تهنیت علیها السلام
 خود را بر بلند بیا قرار دادند و بر سر را در دو ذرا بر بالای تخت قرار دادند و کتیبه
 را بهت گرفته که بخوانند ناگاه بتوا و جلیلیا همگی سر کنون بر زمین افتادند و با یکی
 تخت خواب شده سر کنون بر زمین افتاد و بر سر را در یک از تخت در افتاد و بر سر
 کردند پس در آن حال کتیبه ای در یک آنها تغییر شده و اعرضهای این بلزید بر سر
 ایستادند که ای پادشاه ما را معافه از زنجیر این بیکه بسبب آنکه خواستار
 نمود که در آنست تغییر بر اینک ویسیج بر روی زانوی و در پس جبهه ای بر این
 به دانت و گفت بعین و کتیبه ای که این تخت را بار دیگر بر ماه کتیبه و جلیلیا کار جای خود
 قرار دهم و حاضر کردند بر او این بر کتیبه روزگار به بخت را که ای و حشر را نام نیز در عیال
 با سعادت این برادر رخ تو خست ای برادر کتیبه پس جوی خنای کردند و این برادر و برادر بادی
 تخت بهدند و شروع خواندن اینجند که در آن حالت اولی رو نمود و تو خست این برادر و آن
 برادر بر او بود و سرای کار را در آنست که ای سعادت سر و دست از تو خست بر او پس بر او
 شرفی شدند و در هر سر عرضضا که از کت و پروای جهات در او خست پس چون شد و خواب
 زخم در خواب دید که حضرت شیخ و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جمع شدند و مشیری
 از انکار مضب که در آن رفعت بر اسمان سر بلند می نمود و در آن موضع تعبیه کرده
 بعد بخت را که آنست بود پس حضرت رسول با وضی و قادی می به و جمعی از امامان و فرزان
 بزرگان ایان قصر را بنور و دم خویشی نور ساخته پس حضرت شیخ بقدم او ای زوی مظهر
 و احوال باستقبال حضرت فاطمه الزهرا علیه السلام دست در گردن مبارک آنحضرت در آید
 پس حضرت رسالت نبیه و بود که بار و روح الهی آمد اما که بلیکم فرزند دمی نوشه و چون را براس
 این فرزند سعادت شد خود خواستگاری میام و آنرا در و بود و ماه بیرون است حضرت امام

[illegible]

ای عجب این نگاه از نزدی تجب بود زیرا که درای روز حقیقت از او فرزند برزگوانی پدید آورد
 که علماء از عجب آن سیرکنند و نظر آنکه هر از خود دستم شده به کلمه بن بفرستم او را بنده نام نمودند و
 حضرت طلبهای باب طحیم فاقون کویر صاحبهای خود را غوغی کرد و بختانه برادر امامت فقر
 رستم چون سه گرام و ششتم آنکه رستمی بود حضرت از بابا بخت از این امر سرور و طاعت
 طحیم رستمی را بفرست برای فرزندم که نظر ای می بطلبد و آن حضرت تمام کرد و
 حضرت کیم فرمود که ای خواهر چون طاق کلمه خوارت در بنای جلیل راست درای ترا در حقیقت
 واسطه کرد این طحیم گفت بزدنی خانه خود برکت و زفاف آن سعدی صورت در خانه خود
 دادم مجلسی عجب است این المونس در کجای این طحیم طحیم روایت کرده و چون حضرت
 رسول خدا را در آن عجب بودی بنده خود حضرت امیر را در آنکه که در حضور حضرت ادا کنند
 اما نتوانستیم که نزد آن حضرت بود بایشان روزی در شجاعت غبار رود و شکر لایقانه
 آن حضرت عطا کرده بودند امر کرد عجبی طالب که بر فراشی آن حضرت خواند و فرمود
 بنده ای که فرمودی پوشید در شبها بر خود بپوش و در میان جنت خوابی بخواه اگر خدا خواهد
 بود و ای بنده تو خواهی رسید تو حضرت امیر رستمی کرد حقیقت و می کرد بوی چیز بد و میانه می میان
 بنده برادر می فرار داده ام و حرم یک از مل را از تر از دیگری برقرار کرده ام که آنکه نماید برادر
 اختیار بکنند بطول زنده گانی پس یک است از طول زنده گانی خود برید اشتیاق اختیار
 طول حیات می فرمودند زنده گانی و می کرد دایک که حرم را شکر می ایستاد بود
 در آن روز و با او با هم برادر کرد و بر فراشی او خواست و علی خود را بفرایند که دانه و زنده گانی
 زنده گانی خود اختیار نمود اکنون بروی رستمی و او را از سر دشمنان می حفظ نماید
 پس هر روز بنده ای که خبر کیم نزد آن حضرت امیر را شکر و طحیم بنده ای
 می او و خبر بنده ای که در بیکیت شکست ای طالب فدا ابو مبادت سکنه بر ملک

عجب است
 مکتب المونس

پس صدای احدی یعنی آیه را بر حضرت فرستاد در آنکه آنجا مقیم بنده طحیم بود در سال
 المونس و چنانچه از علمای طحیم عباس عمیسا نیز ترویجی آیه نادرش ای آنجا از ای حجابی
 روایت کرده اند و این طحیم است حضرت آنکه از این با سیر عاتق را روایت کرده اند
 در زمان حضرت طحیم طحیم طحیم اول خالیدی و له را فرستاد بود که در قبیله آنکه بنویز کوه
 جمع کرده و با در چون المونس قبیله وار و نه امیر طحیم در طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم
 بجهت آن و ابوبکر بنده ای که در طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم
 بودند اما بجهت عداوت طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم
 ای طحیم حضرت در طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم
 رسول خدا را در آنکه با طحیم بنده ای که در طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم
 امر و گفت که تو را برای بنده برود و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 پس ابوبکر امر کرد که او را از حجه پیری کنند و خاله او را سهرنگ کرده ابوبکر را
 گفت که هر وقت که بپوشد و دانستی چه گفت و فرایند از مالک بنده شایسته
 در کار بنده ای که او را که اصداف توانی کرد و بر او را بکنی آن بود و خاله رفت بنده مالک
 که وقت و گفت و امر طحیم را باز بنمای آنجا سیر خود خاله سیران را بنده ابوبکر
 مادر محمدی حضرت در میان آنجا بود و طحیم بر صبیح منور حضرت رسول فدا صابک طحیم
 که دو گفت السلام علیک یا رسول الله اینها است و آنده و ما را اسیر کرده اند مانند لافها
 بوی و در طحیم خدای که در طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم
 گاشتم و او را بفرست ای طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم
 ما را از این بکنی بنده ای که در طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم طحیم

[illegible]

22

[illegible]

فقال الديرسيوس وفي سنة العظماء ليس القوا ان نعلم هذه ايجاب لان فيها خفا قد يصير
سليمان المزمور فاعاد وصية الجاهل الجرم اذن ثودن لصلوة بطريرك القسوس
باله اذن جرح ملك وسط البحر كاشفي كاله وكرامات المنظر وحسنه في النيران
يحييا ولما لا فضاح به الناس من كبره انما هذا القام على ما فقال انا جرحي
الذين سجنهم سليمان في هذه البحيرة وانا خرجت لما سمعت اصواتكم في فقلت انه
في البحيرة قالوا ومن صاحب هذا الصلح قال رجا بن بندا البحيرة في كرسية يوسف
ويكرامه كرسية يوسف ويكرامه ويكرامه ويكرامه ويكرامه ويكرامه ويكرامه
ثم منصرف فاستدعى عن اسمه او هو فله يكرامه في ليا طمنه الخضر قال له ادرى
سليمان الجرح في هذه البحيرة قال في سنة ان يحضر عهدا ثم غاب عنا قال فخرنا
عن الله نصره ففعلت الله اياها الديرسيوس ان يطرق الله خفا في الله يمكن العود
لكن الله المولى في الطير في قد علمت فخرنا وخرج ان يجولوا فينا ومن يطرق
قد ساه لنا في قتاله ولكننا نعد في حجة فخرنا في الله تعالى ليا نكس قال فخرنا
ارضى كرسية الله فينا وادنا وارادنا في حجة فخرنا في الله تعالى ليا نكس قال فخرنا
عظمته واذا يقوم في حجة فخرنا في الله تعالى ليا نكس قال فخرنا
دم لا تجرد كرسية فاليقنا بالكرسي فخرنا في الله تعالى ليا نكس قال فخرنا
وكانا اقد علينا وصده وسلم علينا اسان عربة فخرنا لما فخرنا كرسية القسوس
ايها الملك الناس في التروا سير كرسية فخرنا في الله تعالى ليا نكس قال فخرنا
الديرسيوس وسلم عليه وقال ايها الملك انا كرسية قورواتا سير قورواتا في حجة فخرنا
فخرنا في الله تعالى ليا نكس قال فخرنا في الله تعالى ليا نكس قال فخرنا
ما نرنا فقال الملك ان ارضنا كرسية البحر في وسط النيران ليا نكس قال فخرنا

في بعض الله ووسه لتكسوف في كرسية فخرنا في الله تعالى ليا نكس قال فخرنا
سليمان المزمور فاعاد وصية الجاهل الجرم اذن ثودن لصلوة بطريرك القسوس
باله اذن جرح ملك وسط البحر كاشفي كاله وكرامات المنظر وحسنه في النيران
يحييا ولما لا فضاح به الناس من كبره انما هذا القام على ما فقال انا جرحي
الذين سجنهم سليمان في هذه البحيرة وانا خرجت لما سمعت اصواتكم في فقلت انه
في البحيرة قالوا ومن صاحب هذا الصلح قال رجا بن بندا البحيرة في كرسية يوسف
ويكرامه كرسية يوسف ويكرامه ويكرامه ويكرامه ويكرامه ويكرامه ويكرامه
ثم منصرف فاستدعى عن اسمه او هو فله يكرامه في ليا طمنه الخضر قال له ادرى
سليمان الجرح في هذه البحيرة قال في سنة ان يحضر عهدا ثم غاب عنا قال فخرنا
عن الله نصره ففعلت الله اياها الديرسيوس ان يطرق الله خفا في الله يمكن العود
لكن الله المولى في الطير في قد علمت فخرنا وخرج ان يجولوا فينا ومن يطرق
قد ساه لنا في قتاله ولكننا نعد في حجة فخرنا في الله تعالى ليا نكس قال فخرنا
ارضى كرسية الله فينا وادنا وارادنا في حجة فخرنا في الله تعالى ليا نكس قال فخرنا
عظمته واذا يقوم في حجة فخرنا في الله تعالى ليا نكس قال فخرنا
دم لا تجرد كرسية فاليقنا بالكرسي فخرنا في الله تعالى ليا نكس قال فخرنا
وكانا اقد علينا وصده وسلم علينا اسان عربة فخرنا لما فخرنا كرسية القسوس
ايها الملك الناس في التروا سير كرسية فخرنا في الله تعالى ليا نكس قال فخرنا
الديرسيوس وسلم عليه وقال ايها الملك انا كرسية قورواتا سير قورواتا في حجة فخرنا
فخرنا في الله تعالى ليا نكس قال فخرنا في الله تعالى ليا نكس قال فخرنا
ما نرنا فقال الملك ان ارضنا كرسية البحر في وسط النيران ليا نكس قال فخرنا

نوع من الفول

میرزا

حضرت جبرئیل علیہ السلام قال قد نلت قد حققت فاعوذ بالله من شره
 وفروا به فمرسلان لعنه الله على من صرع الشيطان وهو صرع الجاهل والشيعة فخرج
 فابا وتترك البجرة طار في نفسه قوله ثم استحوذ عليه الشيطان اغلب عليه شياطينه
 استغيب ان افعله ان ادم استحوذت عليه قال اذا انا كلف الملة اله وتوكل استحوذ عليه
 ابو فرعون حيث لا حيلة اليه واليهان حصر قال اناركم الله وردكم ان الشيطان
 اتوا بالي عن فقره فقال فرعون في الباب قال اليس لو كنت ابوا فرعون
 قال فرعون اذنا يا معون قال اليس لمعون بغيره يا معون فذبح فقال له فرعون
 لم لم تنج له وحيث كنت لمعون قال لئن شكك لاني صلبه فقال فرعون قتل ودفن
 اشفع في والدي من الله تنسوك قال اليس الحاسه امة تنسوك فان الحاسه
 العلوانا كذا في الخط ورسالت ربه لم يسمع من فرعون عنقود ارجب
 الى بيته ليرحمه كما رافقه وعلى عبيد الشجرة وقسمها على ابي سليمان وقسمها
 عليه فقال فرعون في الباب فقال اليس من طمعت في ربه هو من كذب
 فذبح عليه والعنود منه وهو مستفكر فافقه العنقود وقرء عليه اسماء اسماء نظام
 فانقلب جوارحه كما رافقه في رحول عليك بالانصاف انما هذه العالمة والفضل
 طردوني في ارجل من ملك العبيد وانت بعه الحاقة والحيالة تقول اناركم
 اله مع ثم جزع عنه والحيال ان لا اله الا الله العلي المنيخ اول مرة فاستحوذ العلي على العلي
 فلما لمعون في الدنيا والخرقة طار في العلي المنيخ فاقول ان اخر نه حيث امه تافه
 بالبحر ولم قال انهم انحرار من ورد في الحسنة استاذني ربه عن رسول الله صلى
 فقال في الرب قال انار رسول الله فغضب وحضر رسول الله واما من شيطان قال
 يقول انما طار في راسه الغضب في رسول الله قال انما هو ربه في خطه وخط
 رسول الله انار رسول الله فقال انما غلبت ان هذه اللفظة لا يلقى المجتوبان انما غلبت

الى الجلسي قال انا خير من لعن طرد فقال يا رسول الله استعصم مما قلت ولا تعود لثمة ابنة اوطا
وفاؤا دمي الله وفي راسه سنان سقته في اسنائه اسقيه دسقة الى الله في اسنائه فاذا
تواضع رفعه اسنائه في اسنائه واذا تكبر وضعه في اسنائه فاذا كالى للعين واليكبر منه
الدرقة لثمة فذكرت فيقولون انا خير من لعن طرد فقال يا رسول الله استعصم مما قلت ولا تعود لثمة ابنة اوطا
ليجوز ان لا يعاود له وانه قد طرد روحه من لونه ان الله استعصم مما قلت ولا تعود لثمة ابنة اوطا
ولكن اقلوا منا كالا رسول الله وقال الله ورسوله ان الله استعصم مما قلت ولا تعود لثمة ابنة اوطا
بما فيه فيا وجهه للعيان ثم ما روى في الخبر ان النبي كان كثيرا ما ياتي في كل يوم في ذكر الله فاما
يوما فقال له يا ابا الحارث اسرني تحت شجرة فقال يا خير ما احب اليك انك قد علمت انك
فمن جهر صلوته عن اول وقتها فقال فيصير مما جرت اليه الله استعصم مما قلت ولا تعود لثمة ابنة اوطا
فقال الشيطان وانا غابرت اليه ان لا اضعه مسلما ما بقيت في الدنيا ومن قبله ما بقيت
اللعين فثمة هو النفس حيث لا يسع اكبر ولا يطمع عنه به امر من النفس في الرضا طلاء
منطوق فله في كتابه اما في قوله ومن النفس غير الرضا فان محبة امر الماوس
قال اليه الله بعد ان ربي عن بي طلاء دسقه طلب من الخليفة ان يكون قاضيا فصار
وعادوا يحكمون به في اخلق فقلت لهم يا عباد الله فقلت دعوني في محبة وادعوا
وراءوا في المكنونة والحاكمة فلا خسر الخدي قال علي اننا ليرى ان اسلك به طريق
الحجة ولذا تراءى قال بواي الهمزة منه وانا ليرى ان اسلك به طريق
العمل بالمكنونة فاحكم بوالعقل واما الماوس فما يقيم على الشراء والتجارية سنة
فيما في سنة وربما استأجر من ينفق لم ينفق في الحكم والفضيلة فضته وامة وكيف ينفق
في حلق العادى الخليفة الذي لا يبيح الطريق اليها فقلت لهم انظروا امر الحق معصية
وبوله في طاعة الله تا وتفرغ من مزمارته فاجعلوه قاضيا بينكم في شئني بواء الدين به

الى

ان باقرا فامرني بوركاني في جارية في غايه الجبال والطرل فابادوا سفرا ما وخواصه اما
سنة سار اليه ملكه لثمة اسنائه اسقيه دسقة الى الله في اسنائه فاذا
تواضع رفعه اسنائه في اسنائه واذا تكبر وضعه في اسنائه فاذا كالى للعين واليكبر منه
الدرقة لثمة فذكرت فيقولون انا خير من لعن طرد فقال يا رسول الله استعصم مما قلت ولا تعود لثمة ابنة اوطا
ليجوز ان لا يعاود له وانه قد طرد روحه من لونه ان الله استعصم مما قلت ولا تعود لثمة ابنة اوطا
ولكن اقلوا منا كالا رسول الله وقال الله ورسوله ان الله استعصم مما قلت ولا تعود لثمة ابنة اوطا
بما فيه فيا وجهه للعيان ثم ما روى في الخبر ان النبي كان كثيرا ما ياتي في كل يوم في ذكر الله فاما
يوما فقال له يا ابا الحارث اسرني تحت شجرة فقال يا خير ما احب اليك انك قد علمت انك
فمن جهر صلوته عن اول وقتها فقال فيصير مما جرت اليه الله استعصم مما قلت ولا تعود لثمة ابنة اوطا
فقال الشيطان وانا غابرت اليه ان لا اضعه مسلما ما بقيت في الدنيا ومن قبله ما بقيت
اللعين فثمة هو النفس حيث لا يسع اكبر ولا يطمع عنه به امر من النفس في الرضا طلاء
منطوق فله في كتابه اما في قوله ومن النفس غير الرضا فان محبة امر الماوس
قال اليه الله بعد ان ربي عن بي طلاء دسقه طلب من الخليفة ان يكون قاضيا فصار
وعادوا يحكمون به في اخلق فقلت لهم يا عباد الله فقلت دعوني في محبة وادعوا
وراءوا في المكنونة والحاكمة فلا خسر الخدي قال علي اننا ليرى ان اسلك به طريق
الحجة ولذا تراءى قال بواي الهمزة منه وانا ليرى ان اسلك به طريق
العمل بالمكنونة فاحكم بوالعقل واما الماوس فما يقيم على الشراء والتجارية سنة
فيما في سنة وربما استأجر من ينفق لم ينفق في الحكم والفضيلة فضته وامة وكيف ينفق
في حلق العادى الخليفة الذي لا يبيح الطريق اليها فقلت لهم انظروا امر الحق معصية
وبوله في طاعة الله تا وتفرغ من مزمارته فاجعلوه قاضيا بينكم في شئني بواء الدين به

الى

گشت بدینها و نور پسند ان سنده از کثرت اضطراب و بارز عید فرما برکت السلام
 علیک یا رسول الله اغثنی باموالی حضرت رسول از شنیدن ان آواز
 به اجتناب رفته از جابر بن عبد الله و با ثران صدایا به چون بر کنار دوزخ میرفت
 و سرور را قطع نمیداد حضرت فرما به اعمال این مرد را بار دیگر بسنجید چون مسجید
 باز اعمال خیر او سبک باشد حضرت از جیب خود صحیفه بیفتاد که در ان کتب
 از نور باشد هر دن آورده در کف حضرت او سبک کرد و حسنات او را در ان باشد
 پس بفرمان خدا او را به سبب بر بند ان سنده عرض کند که با موله تو کسب کنی که مرا کجاست
 و در این چه صحیفه بود فرما به منم پیغمبر تو که مرا بفرما و خود خواند را از فقره صلوات بود که
 در دنیا بمن فرستاده بودی و بسند معتبر منقول است که خدا به عیسی را بفرستاد
 و به خود عیسی کند که بگوید الحمد لله رب العالمین و صلوات الله علی محمد و آهل بیته
 هرگز در دوزخ نروند و در جهم نروند و قال رسول الله ان اولیکم منی يوم القيمة
 فکل موطن اکثرکم منی صلواتنا فی دار الدنیا و من صلوات علی يوم الحجۃ اوتی
 لیلانها ماؤه مرتفعه الله ما نثر حاجه سبعین من حوائج الاخوه و ثلثین
 من حوائج الدنیا ثم یوکل الله بکل صلوات ملکا یدخل علی قبری کما یدخل
 علی احدکم الدنیا بانجی من صلوات علی با سمد و جنبه المعشره فاشبهه
 عندی فی صحیفه بیضاء و قال رسول الله جاتی جبرئیل و قال ان
 لا یصلی علیک احد الا و یصلی علیه سبعون الف ملک و من صلی

علیه

علیه سبعون الف ملک کان من اهل الجنة و باز از سرور مروست که هر که در
 روز جمعه صد مرتبه بر من صلوات بفرستد شصت مرتبه او را آرد و میگوید و قال
 الصادق علیه السلام فدر يوم الحجۃ و لیلانها بالفضل و الصلوات علی محمد و
 ال محمد لیلانها بالفضل و یحیی بها الف صبیحه و یرفع بها الف درجه
 و ان الصلوات علی محمد و آله لیلانها بالفضل و یحیی بها الف صبیحه و یرفع بها الف درجه
 ملائکه السما و یغفر له ملک الموکل بفر رسول الله ان تقوم الساعة
 و در کتاب امام مروست که روز حضرت رسول به در خانه نشسته بودند که
 زینبوری بیاید و بر وانه دارد کرد از سرور طواف می نمود و زبان خود تکلم می نمود حضرت
 امیر المؤمنین به این مبارکت او را و در میگردید خجاست پیغمبر فرمود یا عیسی ای ابن
 زینور چه میگویدی یا عیسی منظور و مقصود این جوان است که ما را میخواند و بمن میگوید
 که در فتنان موضع قدر رسید نهال امیر المؤمنین را بفرماتا با در و و عذر خواهر بسیار
 مینماید که سلیمان پیغمبر را سوره ضعیفی بیاید طحی همان نمود اگر زینور میخواند خدایه و دوسر را
 همان کند عجب نخواهد حضرت امیر المؤمنین به رفته و نشسته را حاضر نمود حضرت پیغمبر
 در زینبور پرسید که خوارک شما شکوفه طحی پیش من است چگونه میشود که در درون شما
 سهند صاف میگرد عرض کرد یا رسول الله هر که قدر شکوفه به درون ما در انداخت
 نه اعمال الهام خدا میرسد سه مرتبه صلوات بر خجاست بنما و الی شما پیغمبر ستم
 از برکت ان صلوات شکوفه طحی در شکم ما میرسد و صاف می باشد و آرزو

که زنی دختر خود را بعد از مردن در خواب دید که عذاب شدیدی گرفتار او شده باشد تا آنکه
 او بخواهد گشتید بعد از آنکه روزی از خواب بیدار گشت و در خیمه رفتن آن
 پرسید گفت ای مادر که خبر چه بودم تا در روز تو میبینی برستان که زکریا و خدیجه صلوات
 فرستاد و تو را با آنها با هر فرشتی که بشد خداوند عالم بر برکت الصلوات عذاب را بر خود را
 رحمت و تقوای خود را بر خود و رسول الله که روزی هر یک از حضرت رسول الله
 علیه و آله نازل شد و عرض کرد یا رسول الله امروز امر خوبی دیدم در وقت نزول از آسمان که از من
 بگوید که فاطمه از دنیا آید و از آنکه من شهادت از عقیقه آن را در فم زنی را دیدم که در شکم او را عقیقه
 و حبل تمام و دین تمام که بر کف زنی از دستش و بعد از هر ملک در حدیث او میباید و بعد از
 نفس میگذشت از هر نفس او یک حلقه میباید پس دیدم با دل خسته و با لباس گسسته بر این دنیا
 چون از حال او پرسیدم گفت در شب خواب بر من آمد که حضرت رسول ص بر من
 گذشت من از بهر آنکه حضرت عظیم الدین بیا و مردم لهذا با من عقیقه گرفتار کردم با لباس
 شده با بچا افتادم با به تو احوال شمع من بگره زد که خدا تعالی پس من بدو که خداوند تضرع
 بسیار کردم و مغفرت او را در خواست نمودم خطاب رسید اگر خواهی از تقصیر او در گذرم با به
 بر حسب من صلوات فرستد تا بتمام خود بر کرد پس فرمان خدا را با برساندم و او از روی
 احد من صلوات بر تو فرستاد که احوال به پیش رو شده و از برکت صلوات فرستادن حاجت
 شما بتمام خود عروج کرد و در آید و گویند شد در آنجا که حسن عسکری علیه السلام از حضرت امیر
 علیه السلام روایت فرمود در حدیث طایفه که چهار تن از ایشان که روزی چهار فرقه از شهر کربلا

سید
 مجتبی حضرت

کربلا

قصه حضرت ابوجعفر

که حضرت سید المرسلین با آنکه بر فرقه کهنه عیسی در آن شهر و طلب نموده از کلبه رفت و تمام
 عیسی عیسی حضرت فرج را طلبیدند و جمعی عیسی حضرت را بکشم و طایفه عیسی حضرت کوئی
 در کوفی عیسی حضرت عیسی را از کلبه حضرت امیر فرمایند که حضرت رسول ص بکدام از ایشان
 عیسی که طلبیده بودند نمود و از عیسی که بنام عیسی حضرت عیسی خود شنیدند ای چهار ملعون خود را
 کرد که تو یا محمد میگویند که عیسی خبر پیدا کرده و آن را با کعبه در خانه که میوز و نه و در کعبه میوز
 پس مرا تو هم خبر ده تا بنده امروز چه خبر دارم و بعد از آن چه کردی ام فرمود که ترا خبر دهم با کعبه
 امروز خودت را با کعبه در آن آتش کرده و در کعبه میوز نموده تا بهشت رسیده تو کردی سبب
 ای جمعی که با رسول خدا مسکنی و اگر ایان آوردی از رسوایی ترا ضرر نرساند و اگر ایان
 نیا در رسوایی و خود رسوایی از عذاب خدا نجات نگیری ای فتنه از او چهار فرقه از خود
 بود در خودی که کعبه از هر فرقه که در کعبه تو بریان کرده بودند و چون یکبار تو بر دوشی که کعبه
 ابوجعفر را در دست برداشته و آنکه و افکن و دخول خودت تو ترسیدی که او میاید و در خود
 افتخار با تو شریک نمید پس از کعبه از هر فرقه که در کعبه تو بریان کرده او را اذن دخول
 داد و او چهار فرقه را گفت دروغ گفتی و اینها هیچ کدام از خود نبود و من هیچ مرغ نخوردم امروز
 و در خبر هم نترسم و اکنون سخن مرا تمام کن که دیگر چه کرده ام فرمود و دیگر آنکه بعد از کشتن
 از خود دوشی و ده هزار کشته نیز کشت مردم در نزد تو بود از یک صد و از دیگر صد و از یک
 و از یک صد و از دیگر صد و از دیگر صد و تو خود را که چنانست نموده و از یک صد و از دیگر
 و چون برادرش رفت سینه افتخار را خود در دوشی را و خبره کرد در اموال خود و کلا

گاهی دهند برساند و از وقت مدتی تو معلوم کرد پس حضرت بان سنک روزه بختل بنده
 که من آنرا از زبان ضعیف گفتند شهادت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 المذکی پس از چهار سال که از آن خاشاک خاسته شده برکشید او چهار سال آن خود
 ما را چاشنه که با بطنم ابوطالب بگفت گفتم این کس خانی المعین از آنجمله بود که در حضرت
 از ما در مسوالت شده بود که پدر بزرگوارش رجعت داده و او را برسد و چون بهر شمس
 رسید ملائکت از دنیا رحلت نمود و چون بهر شب که رسید مبداء محبتش که حضرت معصومه
 و خدمات در سرور بود و فاش نمود بعد از آن متوجه خدمات الشهد که نیات عم بزرگوارش
 ابوطالب بود که با فاطمه علیها السلام بر ساری خدمتگذاری آن برگزیده با بر سرین و اینها
 گفته قریش از سرور را بنیر ابوطالب بر رفتن میکردند عجلای روز را به چهار کشتن از شب
 و شتر همت را از سر قریش دفع میام چون شب درآمد و ملعون سنگ عظیم بر سر کشت
 و خنجر آمد در بام خانه حضرت رسول نهان شد شب چون از سرور بگریه و منور از خانه
 بیرون آمد و ملعون خودش سنگ را بر سر بگشت و حضرت اندازد جبر نه بر سر ملک
 سر بالا بگشت و زو سنگ از نیای نه سوراخ شده در گردن و معین افکار کلمه را و ارجان
 فشرده که هم هلاکت بران ناپاکت غالب شد فریاد بر آورد که ای محمد تم بفرمایم بر سر
 پس حضرت بر بام آمده از زمین کمال خندید و فرمودند نه آنکه که اگر من در خوابم خدای
 من پدیدار است پس ملعون عذر جزو است و گریه می نمود پس این رحمتی را
 عاقبت مبارکت از سر بر داشت عرض کرد خدایا مرا اجازت فرما تا این سنگ را از گردن

لعین

لعین بیرون گفت خط سب سپید که چهره او از و سحران کشیدند او را هلاکت گشت و خدای
 خدایا یکبار دیگر او را همین بخشش پس از آن عایشه زینب را از گردن او بدست مبارکت
 کرد در کتاب جمال از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست بدستیکه خداوند
 داده دست ستمگر داده جزو در آن در زمان رست یک در برودان و چهار دان
 ده جزو قرار داده نه جزو در آن و یک در مرد و او را خواجایا پس آن نه جزو فرجه هرگز
 بر هر مردن زن میا و بخشد و لیکن اجزاء بعد از آن را مانع دست پس نماند زن
 جعفری میزند بجز و از آن نه خطب جزو چهار میوه و چون عروس بپزد و نه بر اختیار کند
 بجزو دیگر میزد و چون کبابی را با نه خطب جزو دیگر برود و چون فرزند پاد و جزو
 دیگر از جبهه او و نیز بر جبهه پس باقی ماند از بر این پنج جزو از جبهه پس از جبهه
 دارد و خود هر چه در او و پنج جزو و او را ملعون باله زنا کند برود همه جبهه اندازد و نیز
 از آن حضرت مرویست که چون از حوض امر تقی بن ابی اسحاق معصوم را به در میان
 انداخت بسیار در آن اطفال را خنجر در کوهها و غارها میافکندند و ده دفعه مملو
 میفرستادند پس ملک با مرضا و نه عالم بر یکت ان مملو آنها را میافکند و تربیت
 معبود و ان اطفال از دست طعام و از آنست دیگر خودتان بر سر خود دند تا بگریه
 میبندند و از هلاکت میترسند چون فرعون بن بر بنی اسرائیل را بجهت بجهت و کشت
 حضرت و جانت بدختران پس آن در از گردن ایشان بجهت موسی شکایت کردند
 و حضرت که بودند عالم ساجات کرد خداوند عالم فرمود که دختران بنی اسرائیل را

در خطبای شریف

خطبای شریف

از آن که چون یک از اینها بر یک است و این میانه و صلوات بر محمد و آل او فرستند صد بار
هر وقت اینها صد و هشتاد و نه بار گفتند و این کار را در هر روز که میگویند بایست
و این بر دارند و در بعضی حضرت امام حسن عسکری را از حضرت مراد است که روزی یک از اینها
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد حضرت با و فرمود تو هر صبح صد بار و چهل
مکمل بگو و بیاید حال خود را با برادران بگو و یا خود که سواد نهند با تو در محبت ما و دوستی
با یکتایان و این عرض کرد و من عرض خود را به هر چه بپایان رساند که مراست و نه میاید
و هر چه بپایان رساند که من را بپایان نماند حضرت فرمود تو هر صبح صد بار و چهل مکمل
از شکرها و اینها که صد و نه بار بگو و این گفتن بود هر که نداده باشد مکمل
پس بپایان و اینها که صد و نه بار بگو و این گفتن بود هر که نداده باشد مکمل
و این پس از دست و شده و همیشه صلوات بر محمد و آل او فرستند و هر روز یک از اینها
معه او بگو و یا بهتر از آنکه صد و نه بار بگو و این گفتن بود هر که نداده باشد مکمل
در پنج و آنرا که بر این سخن سخن بگو که همیشه هر چه بپایان روزی یک از اینها
در بار دارند و صلوات بر محمد و آل او فرستند و هر روز مردم بپایان و کتبها در این باب دارند
و میبایست و سودا و منفعتها که روزی یک بگو و منفعت که روزی یک از اینها که
تجارت و سود نام صلوات بر محمد و آل او فرستند و این گفتن بود هر که نداده باشد مکمل
برده چون بماند روزی یک از اینها که بر این سخن سخن بگو و منفعت که روزی یک از اینها
چند شده باشد و در شکر که بر این سخن سخن بگو و منفعت که روزی یک از اینها
چند شده باشد و در شکر که بر این سخن سخن بگو و منفعت که روزی یک از اینها

و حاضر خواهند بود و روزی یک از اینها که بر این سخن سخن بگو و منفعت که روزی یک از اینها
رسول خداست و هر که با و اینها که بر این سخن سخن بگو و منفعت که روزی یک از اینها
عقل کند در این سخن بوده که ناکاه مردی آمد و با هر دو دست داشت که بدو و ناسه
بود پس اند و منافق از روی کینه با منافق فرستاد گفت که این با هر دو دست داشت که بدو و ناسه
خداست و فرستاد چنانکه گفتند عدد و سبب چهره خدا خواهد پس با هر دو دست داشت که بدو و ناسه
با هر دو دست داشت که بدو و ناسه خداست و فرستاد چنانکه گفتند عدد و سبب چهره خدا خواهد پس با هر دو دست داشت که بدو و ناسه
خیریت از آنکه خدا خواهد داد پس از روی کینه با منافق فرستاد گفت که این با هر دو دست داشت که بدو و ناسه
و بیاید رفت و گفتند را بر عرض رسانید حضرت بسیار بهیچ نبرد فرمود که بگوید با و
داد پس از روی کینه با منافق فرستاد گفت که این با هر دو دست داشت که بدو و ناسه
با هر دو دست داشت که بدو و ناسه خداست و فرستاد چنانکه گفتند عدد و سبب چهره خدا خواهد پس با هر دو دست داشت که بدو و ناسه
سند عقیق با هر دو دست داشت که بدو و ناسه خداست و فرستاد چنانکه گفتند عدد و سبب چهره خدا خواهد پس با هر دو دست داشت که بدو و ناسه
چون با هر دو دست داشت که بدو و ناسه خداست و فرستاد چنانکه گفتند عدد و سبب چهره خدا خواهد پس با هر دو دست داشت که بدو و ناسه
شدند دست او را که نیکو پس فریاد بر آورده آنها را از دست عید اخلاص و او
گفتند از هر چه و هر چه از اینها عجب نیست پس از روی کینه با منافق فرستاد گفت که این با هر دو دست داشت که بدو و ناسه
از آن که با هر دو دست داشت که بدو و ناسه خداست و فرستاد چنانکه گفتند عدد و سبب چهره خدا خواهد پس با هر دو دست داشت که بدو و ناسه
که با هر دو دست داشت که بدو و ناسه خداست و فرستاد چنانکه گفتند عدد و سبب چهره خدا خواهد پس با هر دو دست داشت که بدو و ناسه
تا از کفین آنها نام شد پس از روی کینه با منافق فرستاد گفت که این با هر دو دست داشت که بدو و ناسه

بر کشتی را در بحر با هر تر از جهت ندیده ایم پس انرا را کجاست حضرت رسول آورد و جمعی
از کتاز که بدین آمده بودند انرا را کجا رسد هزار درم خریدند حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرمود امرید خداوند عالم این نعمت را بخواهید یا نه بپس آنکه انعام کردی محمد و عی برادر و وصی
اورا بخوارا که خبر دهم ترا بکجاست بود و مندر عن کردی فرمود انرا را انعام در جهان است
کردن دوست کن بر برادران تو منم خود تا خداوند عالم انرا را از برای تو تربیت کند
در بهشت از خود و تصور محض پس هر کس از انرا را در راه خدا انعام انعام نمود
در حدیث آمده که در روز قیامت ماه رمضان را صد مرتبه در نهایت خجسته و غنای قیامت ما
سدانند و از خجسته بر شایسته اند و استبرق بر او افکند که خبر خداوند عالم وصف انرا
ندانند پس ما در از جانب خداوند عالم ندانیم که این ماه رمضان را کس کس است
بگنجست سده اند و سبب کس بدین سده اند در انجا نذا اند که هر مؤمنی که انعام در ان
کرده و حرمت انرا داشته و اعتدال او انرا خدا و جنت نوزاد و در ان کرد و پا بدو
از این خجسته بر بگرد و بپوشد و رو به بهشت نهند پس مؤمنین از ان خجسته بپوشد
رو به بهشت آورند و جماعت دیگر که ایمان نداشتند یا در ماه رمضان کائن که کبر کرده
و مرتکب قبیح شده اند از انجا که بر بگرد و بپوشند در حال رکعاتها در بدن شان
آتش شده و در تنه ای انرا مارها و عقربها شده است پس از انجا که پس ایشان فریاد کردند
که خداوند ارحم الراحمین ما را با کشتن و مار عذاب کردید و بر بگردان چنین فرستاد اند که در
در ماه رمضان که ماه من بود اطاعت و عبادت کنید و من انرا و من انرا که در روز قیامت

در ماه رمضان

ما من انرا و من انرا که در روز قیامت حضرت رسول رحمت خداوند و صفی از انرا
در خطبه میفرماید که در هر شب در انجا که کوفی دست از خداوند عالم در سبب انرا را بر داری
نماید و در هر شب در انجا که سبب است از خداوند و خواهد که انرا را بهای تمام کند
از عبادت انرا که در انجا که مطلوب است قد و شرفان عبادت که فرمود شد و در هر شب در انجا که
قرآن در انجا که خداوند عالم عبادت میکند که هیچ میکند از برای او تا روز قیامت و هر که او را
سد شد و هر کس در انجا که در انجا که عبادت میکند و در انجا که تمام قرآن را بر او
نواب سعید و خجسته بزرگوار که هر شب رسالت کرد و پسند و در انجا که تمام قرآن را میکند
و از جابر بن عبد الله که فرمود که خداوند او را و پدر و مادرش را پادشاه فرزند و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که هر که در روز اول ماه مبارک عبادت کند در انجا که جابر گفت
ای کس که بر سر بریزد از انجا که در دو و چهار ساعت سال این کس کرد و فرمود هر کس در روز انجا
کفی از انجا که بر او بریزد از انجا که در دو و چهار ساعت سال این کس کرد و فرمود هر کس در روز انجا
روز از انجا که در دو و چهار ساعت سال این کس کرد و فرمود هر کس در روز اول انجا که بر سر بریزد
رسالت از مرض هر سالم این کس کرد و در انجا که در دو و چهار ساعت سال این کس کرد و فرمود هر کس در روز انجا
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در انجا که در دو و چهار ساعت سال این کس کرد و فرمود هر کس در روز انجا
سبب معراج از عرق جبین من بر زمین قطره چند افکند و کل سیرج از ان رویش ان کس
مدریا افکند و ما هر و عروس هر چه در ان آویختند و با یکدیگر بنار غنیمت دهند که تینا و بزرگوار
انرا مع نهند پس خداوند عالم ایشان فرمود که تا هر چه انرا ترک نشاید که فریاد او را تا قیامت

در ماه رمضان

و بر دینی خداوند بپایان فرمود که از اینج واکاوی از ان که خلق نام و صورت بر ایشان
 در آن تصویر بنام که باقی ماند پس خداوند عالم در آن عرق چکیده کل سرخ را از پند عرق
 انج صورت قرار داد و حجت از آنجا صورت هر که هر طرف ان بال دارد و صورت
 هر دوی که اطراف ان به بال و صورت و یک دیگر از آنجا تکلیف ان باشد به هر
 و طرف دیگر سبب دعویست و این ان کل است و لا غیر ان که در حدیث
 از حضرت علق علیه السلام مرویست که چون آدم و حوا از بهشت برین آمدند آدم
 بگو صفا و حوا بر روه قرار گرفت و چون حضرت حوا در بهشت از بوهای خوش بگو
 شانه روزه و سبب بود چون برین آمد گفت چه امید دوشتم بایستم از شانه که در
 کردم و حال آنکه خداوند عالم در خیم دوشتم است پس بگوید ای خود را گوید پس ان بوی
 خوش از گویا که او فرو ریخت و با شیرق و مغز برود و اکثر از این بهین هند گشت
 و از نخل اکثر بوهای خوش در هند میروید و اول ما بوز که از ان کی بها خورد بر دینی
 انوی ملک بود یعنی بر سخن از ان در گوشت و خوشن جا بر سر رسد تا آنکه هیچ
 در پیش نفس از ان ملک بهر رسد و در کتب معتبره منقولست بسند صحیح از محمد بن حسن
 که گفت حضرت علق علیه السلام مروی از اهل بیت بعد از خراج و اعانت
 و سلام کرد حضرت جواب سلام او را رد فرمود بعد او را نمی طلب ساخت فرمود مگر تو را
 ولایت تو ما را میبست پس عرض کرد چه بستی و مولای فرمود که از چه چیز علم کمال یابید
 کردید عرض کرد ما بجه رسول الله در شهر ما در سخن است که در تمام سال از ان در حدیث
 هر

که گفت یک و بیع یک و بیع یک که در وقت صبح یک به بران نوشته است لا اله
 الا الله و که در وقت شام یک گفت بران نوشته است علیه خلیفه الله و
 از ان کمال تا علم را هر سه و بیع است در اندیشه بسیارند و مرا از روزی که برین تمام
 میکنم از روزی که بیع حاج النبوه آورده که حساب بخیر مع الله علیه ماله فرمود در شب
 در سوره الفاتی فرشته دهم که بر بزرگ او فرشته ندیده بودم منبر او هزار سال
 راه بود و منبر او هزار سال است و بر سر منبر او هزار سال و بر سر منبر او هزار سال
 و بر سر منبر او هزار سال و بر سر منبر او هزار سال و بر سر منبر او هزار سال
 خداوند قادر و در درون هر لاله و کجی بود از نور و در ان کار ما میان در جودن بود
 که طول هر ماه است سال راه بود برین هر ماه نوشته بود لاله الله الله محمد رسول الله
 علیه و آله و انفرشته علیه است بر سر و است دیگر برین که نوشته است بیع خداوند عالم
 منقول بود و چون بیع یک گفت از حضرت صورت او عرض خداوند در میان پس از خبر
 پرسیدم گفت این ملک است که خلق عالم او را بدو هزار سال از خلق آدم فرست
 و در بهشت بر عمارت است بر این عرش و از ملک انجا میبود و چهار هزار سال که بر قرار
 او بود از انجا با نیکان آورده اند پس حضرت فرمود پیش رفتن بر او سلام کردم از ان
 بیع سلام مرا نشنید چون خبر من او را داشت که دانست بیع من است و ان
 کثوره مرا در منبر گشت و بوسه بر من داد و مرا بشارت داد که خداوند عالم در است
 بر برکت ماه رمضان با من نزد پس فرمود سلام و چون نظر کردم در پیش او را
 صدوق دهم بر هر صدوق هزار سال بود از روزی که ملک پرسیدم که این چند وقت

در حدیث معتبره
 در حدیث معتبره

چست و در میان آنها چه دار عرض کرد و این صند و قه برایش آرا در روزه داران است
 لب از کس ختم و من نیز بران گواهم طویث لك ولا تماتك و بیا بدوشت که در آن صند
 بعضی از زکات و عبادت گناه و سه ماه بعد از آن افطار روزه و کشته اند عبادت گناه
 کتاب زهره الرافعه آورد که حضرت ابراهیم علیه السلام هرگز به جهنم طعام نمیخورد و چون روزه
 و کشتی به جهنم افطار میکردی هر روز روزه و کشت چون وقت افطار نزدیک میشد و
 نخستین پیاز میخورد و نه بهشت از کینه رشتیم و افطار نکرد و فرمود این سال روزه گرفت
 در شب سیم ماه رسیده بود بخانه آورد و با او افطار کرد و حضرت افطار در کجای طریقه رسید که در
 به افطار روزه و کشتی به جهنم از جانب رت العرفه ما مرسند که بهشت مقدس رود تا
 و کجای به جهنم رشت و کشت کرد و چون بهشت مقدس رفت عابد برادر کجای بهشت
 و با و فرمود این همان راهیست داری عرض کرد بیا و بجان من بیا گفت آنکه
 که جهنم من در شب افطار بر من وارد شد ابراهیم گفت مگر تو در چند شب افطار میکنی
 گفت در هر شب یک دفعه افطار میکنم حضرت رشت بیا و روزی که از او پرسید آیا عابد
 که عابدش از تو بیشتر بهشت کسان دارد گفت بیا در چند مقام از ملکات من عابدی
 که عابد است او از من بیشتر رشت حضرت بعضی عابد عازم شد و چون او را ملاقات
 کرد او را گفت که میخیز من رشت همان تو باشم گفت چگونه خواهم و حال آنکه من هرگز
 خدا رشت پس عابد گفت آنکه الله که همان من در شب افطار من رنج دارد که در حضرت رسیده
 تو در چند مدت افطار من به عرض کرد در هر ماه یک دفعه افطار میکنم و چون وقت

کتاب زهره الرافعه

افطار من

افطار است آموخته اند و این حدیث را بیان میمان که و بعد عابد او را ندید و کجا رسیدن
 در آنوقت افطار است عابد بنده فرج و کجا رسیدن ایشان از آن زمان که عابد از آن عابد و کجا
 و رفته شده برادر خود روانه کشت حضرت ابراهیم پرسید که آیا کسی عابدش از تو افزون تر است
 و افطار در عرض کرد به در فتن مکان عابدی هست که عابدش از من رفته و رشت
 عابد بنده روانه شد و در چنین راه وقت نماز در رسید و آب بهشت پس عابد را
 خدا حاضر شده و من بر زمین رفته عابدی که عابد حضرت و عابد خدای نماز کرد
 پس عابد و در رسید که ابراهیم کوه لبنان برو که یک از خدا عابد و در کجای بهشت کوه
 عتب در روی آنکه کشت چون کوه لبنان رسید عابدی دید که خدا او را عابد فرج بود و او را
 سام تبر فرج بود و با و جمیع سوال و جواب در بین آمد پس عابد گفت حمد خدا باد که من
 در شب افطار بر من وارد شد حضرت فرمود تو در چند مدت افطار میکنی گفت در هر
 شب و روز یک دفعه افطار میکنم چون وقت افطار شد خواند از نزد خداوند به پدر کردید که
 روی آن از نزد خداوند که رای آن از فرمود و اطراف این از طرف و نفر و بیا بی آن از
 با قوت بود و در آن انواع الطعمه و استر و مسویه بود و با کجای بران کشتی بود از هر طرف
 که صرف نموند ابراهیم از خانه و منزل او پرسید عرض کرد من خانه من در اینجا
 است و خانه من در آن طرف دیار است ابراهیم رشت و در بین منزل او نمود گفت عابد
 از دنیا گذشت و اندر رایت رشت عابدی خانه من را از آن که حضرت فرج در
 کشته نشسته بود بنده در دشت داشت و کشتی را اصلاح میکرد این بنده از دشت و کشتی

در بعضی نسخ است

مکه از آن بزرگوار علم و غیرت بود آن حکم از آن هر نادان از چهار رخاست بود از علم و عبادت
ایمان و غیرت و عبادت و در همان کتاب از حضرت رسول ص مرویت که کون ای ابراهیم علیه
السلام عیونک و انا اعینک و ارحم الله اهل من لا یفارق من المؤمنین و در بعضی نسخ
آورده که روزی حضرت رسول ص نماز جمع میکرد اعراب که قریب جمیع مسلمین بود در آن روز
نماز میخواند و فرمود مود و انا زعناث یحیانه تا و کجا رسد که خداوند عالم حکایت فرمود
سفر نماید که فرعون گفت انا و ملک الاهی پس اعراب از حضرت و بیعت با او و در آن
حال که نماز میکرد قال کذب این آقا نبی چون حضرت رسول ص نماز را و اعراب زبان به
اعراب در آن کرده گفتند نماز را تبه کردی و سوء ادب یکنمودی که مکه حرم رسول ص است
اعراب باز مانده پس جبرئیل علی س عرض کرد و رسول الله ص فرمود که کجای
قوم را که زبان داشت از اعراب کوتاه کنند که کجی او از عرض گفت من را و بیعت
بر گرفتم بخیر الله انرا از اعتقاد پاک و غیرت می گفت ان الغیر من الایمان خلا
از غیرت امیر المؤمنین علیه السلام که غیرت الله است در دین آن بود که در کتاب خزان
آورده که حضرت امیر را روز جمعه نهضت نماز جمعه مروی از ابراهیم رافدیه که کجا طاعت
است و فرمود از غیبه نماز مسجد شریف میبرد و با نرد فرمود که در روز جمعه نماز جمعه شریفی
نموده و شما من مختلفین را از کتاب کس جرم است که بگوید الله اذا فوی الصلوة
من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع و الکیم جکر انکم تعلمون خطای
گفت برو میسر از تو رسول ص الله علیه و الله از من گوشت و این را گفت من او را ایستاد

در کتاب

در بعضی نسخ است

و یکبار پس حضرت فرمود اذاعت حضرت رسول ص هم نمیکرد و این مبادت نباید پس حضرت است
افعی را که از کشتن فرود کشید و شبیه اعراب و ابراهیم را فرستاد و با جمعی از اعراب که حضرت
در مکه که اعراب بر آن بود که در مکه خندق با عمرو بن عبد و کجا آورد که حضرت رسول ص
اقرب فرموده که لفریه علی قوم الخندق افضل من عبادۃ الظالمین و نیز فرموده لم یألف
علی جمی الخندق افضل من حال حتی الی جمی القبیله که بگوید لعلی بالایا الذین امنوا الذکوا
اذ جاکم خیفه فاعلموا انکم لعلی و خیفه لعلی و کما کان الله یعاون الصابرین
اینجانب نیز در بعضی نسخ فرموده اعراب در روایات و اخبار آمده که غزوه خندق رسالت
پنج شهر واقع شد و از غزوه اعراب که سب زبانه که در آن طواف بسیار و جویش
در قریش و یهودان تا اعراب و غیر ایشان از کشتن بر سر عقابند سب ابراهیم رافدیه که در مکه
طبیعه آورده در کتاب تحفه المماس روایت کرده که یهودان نامه بعد از جمیع عباد و نوشت
که ما ترا با پستیهای اجبار رسواییم و طوق بندگی تو در گردن افکنیم هرگاه تو بیاید و ترس قدر از
وضع نماز او در جواب گفت مرا احتیاج نیست مکن چون بمنج ناه آورده اید ای اعراب
اعراب بنیام پس هیچ با او اتفاق نموده صد هزار گفتار عازم حرب شد مختار شد
و چون این خبر رسید با یون حضرت پیغمبر رسید و این بزرگوار اعراب انصار را شرف نمود
مختار گردانید و این گفتار را در ساریک بنویسند و بعد از آن ساریک فاریک
عرض کرد که در جمیع معارف است که در چنین وقایع با طراف و خندق هر سبند
که هرگاه مشکرا بنویسند و در همان را طافت مفاد است انفسک است خود را
بسیب الخندق حفظ نمایند حضرت اینجانب سخن را در او پسندیدند مسلمانان را که خندق

در این سخن بگویم که حضرت رسول ص شریف آورد و شصده و هشتاد نفر حاجت و رخصت از حضرت
وارد شدند پس بانه دامنش به دستها بدو آفریدند و او در حضرت رسول ص از علی
آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بای تو بیاید و در برابر من قرار گیر ابو ذر غفاری گوید که
من نشستم در کنار رسول خدا صانه را که او پس میفرستاد آنکه خانه چنان وسیع شد که همه
و کجاست در آنجا قرار گرفتند پس حضرت رسول ص بر سر دیک رخت و آبدان مبارک را
در آن انداخت برکت از خداوند عالم شوال نمود زن حاج بر گوید پس در روز مراد فرمود که نان را
بر خود لبم و چون بچینه شد با دست مبارک پیرون آورد و چون در نزدیکی دستور پیرون
میرفت میفرمود که تا سر دیک و شصت و پندشند و چون باز به پیرون و دیک شریف میآورد
شور بر نان و دیک پر گوشت میبرد و دست دیک چون به حساب نیست فرمود که خان خانه
آوردند بعد فرمود یا حاج بر فدای من یا حاج بر گوید من فدای من یا حاج بر فرمود یا حاج بر فدای
یا در باز فدای من یا حاج بر فدای من یا حاج بر فدای من یا حاج بر فدای من یا حاج بر فدای من
که کوه سفید زهید از چهار فدای ندارد که هر چهار را بگویم من فدای من یا حاج بر فدای من یا حاج بر فدای من
سخن را شکلی من نهایی و پیروم بدایع اطعمه منم و منم پس از حضرت اصحاب را ده نفره نفری
رفتند و اطعمه میفرمود تا چهار نفر را پس فرمود یا حاج بر گوید فرمود و فرمود ما نیز سر شدیم
و بهر یک یک نفر فرستادیم در کتاب بخند ای بس مولیت که ما بر راهی هر یک یک بزرگ و یک
کوچک و هر چه میفرمود پس هر کوچه یک در میان فرج بانه در خانه نه بود چون پا به دید که پدر
بنا خانه را فرج کرده از برادرش پرسید که پدرم بانه را چگونه فرج نمود گفت با تانگو

چون

بگویم پس او را بیام خانه بد و کجایا باند و کار و بر بگو سر او نهاد که او را کفایت فرج بانه را
تعلیم نماید پس کار و کار او را بر یک گشته شد و برادر بزرگش از دین و کمالش از کثرت
خوف خود را از پشت بام انداخته او هم هکت شد پس زن حاج بر گوید که در خانه و دین خون
حاج بر میفرمود چون بر بام آمد پس هر کوچه یک را گشته یافت و پس بزرگ را حوایست او را هم گشته
یافت پس زن حاج بر را با داد و طلبه که صاحب حضرت رسول ص از آنجا خبردار باشد
و چون باز زن حاج بر خانه هر چه را بر بزرگش در گشته نهادن نمود چون طعام
حاضر آوردند جبر پنهان دل شد و عرض کرد یا رسول الله خداوند عالم مرا سلام میرساند و میگوید
که تا پس از حاج بر بر فرستاده طعام بخورید حضرت فرمود یا حاج بر پس از آن خود را حاضر کن حاج بر
از این فاعله خبر دار بنده از زن احوال سالن سوال نمود زن گفت در کوچه با طفلان بازی
مینماید حاج بر بهر نفس اگر از سر از پیشان نباشد آنکه بگویم حضرت عرض کرد بنافتم
پس جبر پنهان دل شد و احوال را خبر داد و عرض کرد یا رسول الله زن حاج بر را برابر این
صبر که نمود بهر حاجت برت ده و یک تا نفس طفلان خود را حاضر کند و دعا کن تا
خداوند عالم پیشان را زنده کند پس حاج بر بنافتم و حضرت نفس طفلان را حاضر کرد و بر
گرفته آورد و بگویم از سر از پیشان نباشد و رسول را بر جازه پیشان نظر افکند که به در آن
داز برایشان دعا نمود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اینک گفت خداوند عالم
پیشان را زنده نمود پس پیشان عطا نموده هر چه را شد و بر حضرت سلام کردند و گفتند
و شنیدند و حضرت شارسه را زنده کردی که او را ده نفر طعام خوردون شدند و در میان

در خدمت متوجه خود بن کشته کرده و حکم در مدینه خود برشته نظم آورده خود انظار در کثرت ضایع
 حضرت ده مجوز یک رمای و بعضی از مدینه به اهرست است انکاران نموده و گفته اند این حکم
 منسوب که از ایشان نمیشد نازل شود و جواب داده شده اند که امکان خدا انظار از ایشان در اختیار
 مجمع واقع است و اینج گویا که استیلا و بیعت از ایشان شد الحاح بر حضرت محمد فرمود و قرآن بر حضرت
 نازل شد چون که با بر یک از ایشان شد الحاح بر حضرت محمد فرمود و قرآن بر حضرت
 مصطفی و انواع ماکولات و منکولات مانند گوشت برین و فواکه و مسوده و غیره انظار
 نیز همان حکم دارد و عجب ندارد و عجب آنست که چون ستمان و دشمنان را وصف میکنند
 یک گویند که ان از پیش نافع صالح بود و دیگر میگویند از خبیث و کثرت ابراهیم و بعد
 دیگری گویند که از پیش کوفت عقوبت بود عبادم که با بر یک از ان احوال چند هزار
 سب ان پیش را که از پیش او نگاه داشتند و ضبط نمود از ان روز است این را هم باید
 روا داشت که ان ترویج و بیعت صبیح با بر رب العالمین خود انظار در حق از ایشان
 بر زمین نازل بود و حضرت بر حضرت امیرالمؤمنین میخشد با الحاح است حضرت از انظار
 بدین حد بر کرده داده و حمایتی که بر سر او نهاد در نه خود را با و گویند که در ده
 که در ان حال حضرت رسول هم دست بدین برداشت عرض کند خدا عیبده را در روز بدر
 ازین کوفتی و حربه را در احد خدا را بیعت است بر ادخ و این عزم اند که فرمود در این
 خود داشت خبر الوارثان پس حضرت امیرالمؤمنین به پناه به معرکه جدال نهاد و در میان
 که فریب کمال رسانیده بر دست کف الملبس چون حضرت مبارزت دادند چنان نموده بود

در انظار
 از انظار
 عالم
 انظار

دفاع حضرت
 رسول با بر

روز که انک فریبده بود از بد پس انین بر سپید که تو کبکس و در پند داری فرمودم پس در انظار
 بیایم امپا لب انظون کشت امپا لب بر کوه که ترا انوش است از حبه سن که بر او
 مرد بنبره توانی آید و من از ان کف نمیشم که تو بر این عیب کرده و حال انکه میان من و پدر تو
 در او در معوج و کجایم که چون تو در دست من رنجیده بودی حضرت فرمود که اگر تو بخوانی که چون من
 دست تو رنجیده شود من دست سیدم که چون تو در دست من رنجیده بودی بر دات این انکه
 چون امیرالمؤمنین به بیان انچه رفت حضرت رسول فرمود که کل ایمان در برابر کل ترک
 رفت چون بیان رسد و عمرو ملعون و حضرت را که ساخت کشت این امپا لب بر کوه
 و دیگر باید که بخوانم که بر مشرک است میان من و پدر تو و سستی بودی بخوانم بر او را که
 انکه یک کشت که هر وقت ازین حدیث را نزد است و خود میخوانم سکفت در ملعون در دفع سکفت
 چون حضرت را در میان دید و در میان او را در بدر فاشه با آورد و ترسید و میخواست بن بنابر
 بیخ لیسور را که باید خلاصه ملعون بر کجاست حمله نمود به بنو پس حضرت بنزه او را زد کرد
 یک حضرت خود انظار چهار دست و پا سر کوب را قطع نمود او از ترک در افکار و کشت این امپا لب
 با کذا که او را سوسری مرا حمله ده تا سوار نمود و حضرت هر قدم در او هر رسد تا انکه بر کوب
 و دیگر سوار شد و کشت این تو با این حبه میگویند این کار به کنی فرمود که اگر تو مرا بخوانی که کشت
 اکنون که ترا سخته بود پس فرمود که یا عمر بن عبدالمطلب که کشت که یکس در روز و عمو مرا یک
 از خود امر بخواند که یک را قبول کنم کشت به چنین دست حضرت فرمود من ترا میخوانم با انکه
 کوه مرا می خواند خدا انکست محمد بن عبد الله علیه و آله رسول او کشت و اسلام از وی عرض کرد

مقابل شدن حضرت
 امیر با عجمی

و علی این امر ازین موضع مدار که هرگز این کلمه فرموده اگر این کلمه را نمی شنید برادر و مدتی
 خود را بگذارد و آنچه که هم نمیدانست و در حق گرفت تا او را واکرده بایستد و مقصود تو بمصوب آمد و عرو
 گفت زان قریش بنول و نیکو نه سوال نمایند و هرگز باشد که بر مصلوب جفا قدرت داشته
 باشم و دفا منور نموده به نبر مقصود برین باز کردم و گفته اند غذا از کجای که چون در روز در کجای
 منور نموده و در ز کرده بود که تا او خود را از حمله کشانم و انعام خود را از ایشان نکشم و خون
 بر جود عالم پس فرمود که حال کار من تو متعانه قرار گرفت پس انعمون از خود بجهت شهادت
 و گفت اگر راست بگویم یا نه تا با نظر خدای روم و الله که در کار کنیم چون حضرت دید که اراده او
 کسب و قرار داشت سر راه بر او برگزشت و او را از قرار کردن مانع شد و در کتاب بیان آنچه آورده
 که انعمون خطب کرده است و کان بصورت مبارک و حضرت انداخت پس با جبهه دست تا متع
 ازین کشته بر حضرت حمل کرد و چون از آن حرکت انعمون خشم بر سرور غلبه کرده بود دست بدار
 نموده چنانکه بعضی از اصحاب که متوجه مبارک است سرور بجهت گفت که در کفرت فرصت از دست داد
 پس انعمون به از خطب و غضب نمیشد بر سرور و چنان زد که اگر بگوید خدا را زور از پای است
 پس تارک مبارک را چنانکه ازین حرکت پس از حضرت بکن بر آمده و فرق مبارک را لایسته
 و فرق بخون غلطان چون شهر خزان بران طعنون به ایمان حمله چنان ضربی بخواست که سر
 بر بران انبر زد که همچون خنجر تر جبهه نمود و زبان او را بریده و کمر و پان علم بالبدن
 مثل هذا فلیعل العالمون که یا گردید و در و است و روضه الصفا که در حضرت در حق
 با ان انعمون چنین قرار کردند که از این میان کسی بدو نیاورد و وقت چاشت تا بوقت
 با سوال

بهتعالی اللهت حرب و شغال نموده و در یکدیگر نظر نداشتند چون زمان محاربه استوار یافت
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با انعمون فرمود که تو بمنج قرار گیری که کسی بدو نیاورد
 ملک که میاید فرمود آنست برادرش میاید عرو و بایست که گفت حضرت فرستاده چنان
 شش بر بران انعمون زد که از بدین مبارک گفت اسیر اسیر انعمون فاعلم انکم
 الحریب خلدن بعد عرو و عرو ان ران بریده را چنان که با انعمون انداخت حضرت
 چنان ضربی بر بران انعمون زد که سرش ازین مبارک حضرت شکست از حد شکست
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت رسول و آنست که به بدین سلام عرو را گفت
 قدر عرو قرار ده بج خطب و بجهت پنج ای و هب که از خندق گذشته بجهت قصد
 کردند حضرت متوجه ایشان شد چون چشم فرار بر سرور افتاد و بگریخت پرسیدند که
 بان روزی که کجی گفت مرکب را معنی نیده دیدم اما امیر و قدری در مقام برسانید و بفر او هم
 که کجی و تو فریخت عرو حرقی در وقت که کجی از پشت زین خندق افتاد و سعادان
 سنگ ساری نموده او فریاد زد که ای مرا امیر ازین متوجه است گفت حضرت امیر علیه السلام
 او را ترجم نمود و بان خندق رفت و یک ضربی بر سر او زد و گفتی تا که ضربها بر سر او
 قطع کنند و بودند هرگاه راست میشد و ضربی بر سر او زد از طول بدو هم میکرد و هرگاه
 میشد از عرض هر پاره نموده چنانکه در تکه کرده الله شده آورده که در کفرت در کار برتر جبهه
 ش می چنان ضربی بر سر انعمون زد که در الفطار از شک مرکب فرود آمد و بر زمین افتاد
 بر پشت پس چنانکه بر سر او نموده جبهه و اوقت هم شش بر سر او فرود آمد و

گفت امیر عرو
 به جبهه و کت

افام ضعیفای
 حضرت امیر

که تا ارکان ضرب بر آید و هرگز نه از ضرب ضربان سرود چنانچه بر آن
 و آید و از ضرب سر بر آید و دوستان آنکه گفت پس چون نظر کرد دید که یکایک پس از آن
 بر یکدیگر را گرفته و نگاه داشته و گفته و گفته از آن ضرب از نگاه و هر یک یکایک نظر چنانچه
 بر فرق زد و پس از آنکه در بقی زد و با یکدیگر اجابت دیگر که با هم درین عهد و در خیزش
 کردند و بعد از آنکه ضرب تیغ آید از بدو الیوار شد و بعضی فرار کردند و بعضی از ایشان علی
 کذب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت رسول حق را و او را کذب گرفته و در هم سر
 بر یک او را بدست مبارکش مرست و دعای خدی میخواند و بر یکدیگر میزد
 میفرمود این اکنون از غضب هفت من هفت یعنی که خواهم بعد از شکم که این کسان
 مبارک تو ضربت این پنج ملعون از خون این سرخسب کرد پس حضرت رسول بر کلاه
 عین حمزه از جنبه اعلام اصحاب از رنجب رنجب فرستاد و آن باغبان پرست
 کرد چون ملعون بدان کس خود را بصورتی افکند که از آن حرکت او غضب تمام
 و بر آن فرصت دادم که غضب من ساکت باشد تا کتب من او را محض برابر رضایت او
 عالم باشد و چشم من بر عارضه افکند باشد و چون چشم من فرو نشاند محض برای
 رضایت او اگر کنم مرد کتب که بعد از آن روز دیگر هر کفار و کتب که شفا و شتر از
 منزل عشق بر آید همه ایمان رو بدین آورده و از اطراف و جوانب خندق
 پس آمده اهل رعد و شربت میفرمودند و از ظهور نفوس تا غیب شفق درینا رفت
 در کتب خندق حار و متعانه مضبوط واقع گردید و بعضیان لعین جمعی از مشرکین را در برابر

الله عز وجل
 عذاب رسول

چرا

خبر حضرت سید المرسلین اکبر است و این کلام را محصور کرده و دانست که حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله در روز خندق و در آنکه از جانب کربلا و از جانب اضا و در دست که
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز خندق از جانب کربلا و از جانب اضا و در دست که
 مسکت نمود و درین الصلوات که روز چهارشنبه بود از آنجا که هر کشته حضرت
 از ناحیه با و مبارک امر فرمود تا آنکه ولوله در میان لشکر کفار انداخت و اعاظم سرود
 شدند و درین گرفت چنانکه اهل از شدی خیمه را از حلق و نفق و در یکدیگر و کبابی
 باین را بر سر تن سیافند و مدینه را از سر شد که طایفه را خیمه بستان را میبردند
 و او را و خیمه بستان را میبردند و درین راهی تمام بر بل بستان بدیدند که هزار هزار
 صافه دیگر ندانسته که قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذکروا اذ جاءکم جنودنا و ما لنا
 علیکم سبعا و جنودنا لم یروها و کان الله ما فعلون هبوا و در اخبار رسیده که چون
 کفار دراز کردند بمقابل فرستادند و اوی گوید که من در عقب هر یک از آن هفت نفر حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام را میدیدم که بستان را تا رمار نموده میدویدند چنانکه مردی
 که روزی جمعی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله بر یکدیگر میبردند که از آنها گفت که ما از آن
 و این سرباست که در شب حضرت امیر علیه السلام در خانه سخن میگوید و در روز خندق
 و سر راه و ج فک رسیده و یکدیگر گفت و سرور و دست در خانه سخن میگوید و در یکدیگر
 نیز همین گفت تا آنکه هفت نفر این سخن گفتند پس هر یک از حضرت امام حسین و امام حسن
 رسیده فرمودند که در شب پدر ما در نزد ما افکار فرمود پس همه خبرت حضرت رسول

و در این باد شد اینجا
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله

مناجات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 در هفتاد و یک باب

نیک می نمود و آن سکن و عبادت نمودم که مسکن از آنجا راکم و مستقیم چنانکه آورده اند که یک از ما
 خدمت از ما یک و یک جزید و نوالست که با مردی که پس بر نژاد منی رفته کشت خدمت معبود
 و دلی ان ممکن نیست پس قاضی از این جنبه فتح می نمود و از آنست که آورده اند که چون حله
 میرزا به بخارا رفت و متحول شد پس بعد از مدتی که با او بود با او به جا بر او بپوشید و بر او
 و با خدمت در دست می کردند که در آن رعایت حقوق رسیده کرده و در آن به امداد نمودند
 و آموختند و هرگز ندانند که هر یک با او گفته که ابا بر او باقی می نمود را در هر روز با منی و در هر
 یک به میرزا و چنین و چنان فرمودن را میخواستند او بپوشید کرده گفت اگر آنچه گویند در دست است
 به نفس غلطه او چه ضرر میرسد و حال آنکه در اخبار آمده که سیدان بهتر از این بهر رسیده اند
 طاعت خدا و خدمت خدا و نزد تو دستم تر و از معصیتها نزد خدا دستم تر و در نزد تو خوار تر
 کدام دست عرض کرد یا نبی الله نماز در نزد خدا از همه طاعتها در دست تر و در نزد من دستم تر
 لواط از معصیتها نزد خدا از همه دستم تر و در نزد من دستم تر است و حال آنکه لواط کند
 سب طاعت از آنکه میگزیند که مبادا از کس فرود آید و پس از آن دستم تر است ان میوزند حضرت
 عقوبات به نه است نسبت بدینا و آخرت صاحب این صفت معترف فرمود که منصف از
 اعداست و آورده در آن بعنوان محبت میفرماید و اگر چه اینگونه اعداست پس از آن
 بهر یک که در هر زمان و اندک از سبب ان انقضاست و لا عقوبات و حدود و دینوی ان پس
 آنست که فضا فرموده اند که وحدت اللواط الفضل حصنا کان ام لا دهو اما بالهتاف و الا
 جانی

بالنار

بالانوار والجم او بالفاء الخلد علی عله او بالفاء من شاهو الخلد بهر فتح و بهر فتح بهر
 اشدین منها یعنی لواط کردن را حدیث کنند دست از بار حق عذر و معقول با مقتضای نوع
 فاعده محض و مزین باشد یا نباشد و ان قدر بیشتر است یا بیشتر است یا بیشتر است یا بیشتر است
 کردن یا بر انداختن و یا بر سر او و یا به انداختن او است از مکان مندرج که به او باشد
 یا جز آن است یعنی که عذاب یا نباشد باشد یا نباشد باشد یا نباشد باشد یا نباشد باشد یا نباشد باشد
 در آنجا مشرکتین بیشتر و یوسفین یا از عذیر انداختن و یوسفین یا نباشد باشد یا نباشد باشد یا نباشد باشد
 حقیق حقایق علیه السلام منقول است که در زمان عمر بن خطاب علیه السلام و العذاب بهر در
 با بر در لواط یا فساد یک یا کینه و یک یا کفره نزد عمر ملعون آورده و عمر لعین میبرد
 گفت در باره از میرزا چه رسد و از میرزا چه رسد که خبر گفت بعد از خبرت امیر المؤمنین علیه السلام
 عرض کرد که تو یا به پیغمبر یا به حضرت فرمود که مکمل شد بوند عالم در باره او آنست که اگر
 روزه میگیرد پس چون کوفت را بر بند عمر فرماید او که بدن او را بر دارد حضرت فرمود که بپوشد
 هنوز صد و یک بار به دست پس فرمود که بهیچ ضرر آورده و گشته او را بپوشد و متوبت است
 مثل متوبت شود و زنا است که شهادت چهار نفر عادل است پس لواط یا یکبار مرتبه اول
 کردن خود را عذر یا فساد چنانکه در ارتداد و غیر مرد است از حضرت حقایق علیه السلام روزی
 حضرت امیر المؤمنین در میان اصحاب بهر ناگاه مردی را دید و عرض کرد یا به پیغمبر
 فبی که او ام مرا از آنکه بچک کن فرمود برو بجان خودت بید سودا در طلبی حق حرکت کن
 پس روز دیگر باز آمده و همان عرض کرد حضرت باز همان جواب فرمود و همچنین روز

حدیث افرومودن
 امیر المؤمنین علیه السلام

ستم و چهارم از آنکه همان عرض کرد حضرت فرمود که خایه خایه صلاوات الله علیه و الله
 در چنین مقام سه حکم فرمود هر کدام را اختیار نمایند بکن یا کردن زنان و دیگر بکن یا
 و یا بکن و از آنکه انداختن و دیگر بکنش موافق عرض کرد خداست تو هم کدام را
 سخت تر است فرمود که بکنش موافق عرض کرد من از آنجا که نمی پس فرمود که توبه
 که خود بکن پس حفره کنند و از همه بر کرده و بکنش زنند و از مرد برخواست و در
 رکعت نماز بجا آورده عرض کرد خداوند ابد است که خیر نمیکند که هر سه ام که توبه
 عالم و من از عذاب تو رسیده نزد منی سحر تو آدم و خنجر کرد ایندها در میان سرفروغ
 از عقوبت و من سخت تر آنها را اختیار کردم پس از تو سوال میکنم که این عقوبت که
 کنان مخ کرده و مرا بکنش آخرت منور است پس برخواست و میان آن گویه نیست
 سید که بکنش از اطراف شعله میکشد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بفرمود
 در آمد پس حضرت فرمود بر بفرمایید که ملائکه آسمانها و زمینها را بفرمایید در آوردی
 به تحقیق خداوند عالم توبه را قبول کرد و بعد از این چنین کار کن حضرت رسول فرمود
 هر که هر قوم لوط کند و توبه از دنیا رود لغو باشد من شرف انفس بعد از مردن او را
 نزد قوم لوط فرستد و باین عهد نمایند چنانکه در تفسیر بیج ربوب الفروج روایت است
 که عذمی را بخدمت حضرت امیر المؤمنین آوردند که این عذم خواهد بود از انفس است
 و گویان که اگر بیاورند حضرت متوجه عذم است فرمود توبه میگوید یا عذم عرض کرد بیا
 فدا تو کردم یا امیر المؤمنین من او را گفتم مرا بگو که میگوید برف و بخی لوط

در تفسیر لوط
 کشته شد
 حضرت رسول

و من بسیار بدافعه کردم که تفسیر سید و کن من قصد قتل او نکردم مگر بعد از آنکه جنم این جنم
 حضرت فرمود ترا بر این گواه باید عرض کرد یا مولد من گواه اگر کسی آدم مردی و سرایی خود
 در آب تار بکن و من در رکعت او حضرت فرمود چون او را زخم زدنی در او هیچ لفظ توبه
 عرض کرد نه فرمود الله اگر اینها س عت خط هر شود که توبه دفع گوید یا راست که پس فرمود
 بر بدید و سر فرمود یا بکنند اگر او در رکعت این عذم در دفع میگوید و او را قصاص نمایند
 و اگر در رکعت نباشد عذم را راست گوید او را بکنند تا قطعت کفشد عجب که رایت
 تا تا امروز در زندگان حکم میکند و حال در سرکان حکم میکند پس رفتند و سر کور او را
 باز کردند و در کف نهادند پس حضرت را بکردن عذم فرمودند از فرمود که از حضرت رسول
 شنیدم فرمود که هر که هر قوم لوط کند و توبه از دنیا رود خداوند او را به نزد قوم لوط
 فرستد و باین عهد فرماید یا بخلید عا سنیان عمر چنین عظیم و بزرگ را سید و خنجر
 سترده اند و بجز چنین عمر هیچ شیخ نموده حضور ما ابو حنیفه ملعون و ملائکه از
 از کتب منظومه حنفی ندیده ایم ایمان ابرار شده که ز راهی بر این در متاعی و پرور
 کام خود ترفی کرده و گفته و لیس فی لواط من حرج و لا یوطی الا تحت بعد العقد
 مدخله کند که ملعون چگونه توبه بعد که در کتب معتبره منظر رسیده که سفیان و ملائکه و
 عمار و اراخی و شفی و دیگر از این میگویند که زانیه شده کسی در رکعت
 که توبه باشد از ابو حنیفه و شفی نیز گفته که کتب های ابو حنیفه نظر کردم صدوسی
 ورق از آنرا بر حذفت کن ب خدا و فرموده رسول صلی الله علیه و آله یا فتم و ملائکه گفته

مجوز علما شدن
 لواط دا

هر کس که آب ان کوزه تمام نموده پس انوعون از دستش برون واقع ایا و انشا علی بنود که چنانچه چنین
 امر امکان دارد از آنکه گفت اند هر کسی که دانه این کس را در آب کشت ان کوفته این کشت در را
 تا آنکه رورنی دارد خانه نخورده زن خود را دید که آنرا در تخت دارد و چهار حجر کردن و نان کفین
 داشت زن را و آب طبیب که حجر کند پس انوعون کوزه را بر سر کشت و آب را در آن ریخته
 تا آنکه کنار نهاده آب رسیده آب لعل و به غنیمت سمره بر نهاده و در بر آب بود
 چون سر را آورد خود را بر نهاده بصورت زن بگریه و در سترش هرگز نمانده بود و ان عارف
 به عصب بر نهاده و عریان چهران شده و مردمان بر جرد او جمع شده و باو نظر میکردند
 آخر اندر یک از آنکه گفت او را سخته خود برود در همان شب از آنکه کشت نموده و حال کردیم
 و مدت بیست سال در خانه او ماند و بهشت او را در آنجا که گفته اند بهر بیخ چیده بود
 سخته هر کس بعد از مدت خود خانه سخته باز روزی هر کس او را خدمت کرد و او
 از حبه عسل کردن کنار نهاده که همان حواله بود و چون بر نهاده سر بر آب نهاده
 برده و پیردن آنده خود را بصورت امر خود متوجه نموده و رخوت و کوزه را که با خود
 آورد و بعد در آن رنر دید پس متعجب شده باز رفتی و هر روز ان مکرر سر بر آب
 میرد اثر از آب ان مرافقت و زبان حلس مترجم و نهاده کپار و کمر مدین یارم بود
 در آن روز که به سبب کشت عاقبت باو کشته همان رخوت و کوزه چهار آب
 کرده کجا نه خود آمد چون کجا نه رسیدش را بهمنزاد بر دستان متعجب دید پس از روزی که ان

بالکبد

پرسید که سبب در هر آدم زن کشت هرگز با من رودی نهاده نبوی پس و انست که ان از
 حبه ان بر او وارد آمده که تکلیف معراج حضرت رسول م میگردد و در بعضی از کتب عامه مذکور است
 که در عهد حضرت موسی عادی بود که چهار صد سال خدا را ندیده که کرده و فاسفی هم بود که فاسفی
 به عصب کرده بود که مردم از دست مت او از او حذر و نفرت نمودند و هر چه در پیش
 و فاسف کردند پس منور در میان بنی اسرائیل پیش رفت و که فلان عادی فوت شده و حضرت موسی
 اخبار کردند گفت اند که او را شمع نهانم که از برکت شمع بجای شده و امر زنده به شمع و فوت
 نیز با عرض کردند پس حضرت موسی عادی عادی بنی اسرائیل را داده شمع افغانه را داده
 و انکس حبه بر نهاده که گفت یا کلیم الله خداست سید میرساند و میگوید که بنی اسرائیل
 در کن که ایسانا بیاسر عادی به کشتن او را در نرنگه اندازند و خود با بنی اسرائیل
 شمع افغانه حاضر نموده و بر او نماز کردند و او را بر سر خود وضع نموده پس انحضرت فرموده
 خدا صبر نموده و مردم متعجب بودند و از نسب ان از حضرت موسی سوال کردند پس خبر میرساند
 و گفت که خداوند عالم میفرماید که مردمان ندانند مگر آنچه در خط هر از او مت دهه کرده اند
 پس بروید و از زن هر یک از عادی و فاسفی کشت رحال و افعال و اقوال این نهانند
 پس انحضرت با جمعی از بنی اسرائیل بر خانه عادی رفتند و از زن او کشت فاحوال نمودند
 زن گفت که تو هر من با زنمه عادی یعنی تو صدانیت خدا و رسالت رسول خدا نبود
 از آنکه با من کشتی که چهار صد سال است که ندیده خدا میکنم و لیکن عزیز محقق و ثابت
 منبت که خداوند یک است و انده موسی عادی و موسی عادی و نبوت میکنم که

گوید یا دروغ پس احوال او معلوم شده بعد از آن بدین نه نامش رفت از فرزندان او احوال او را
 نیز سوال کردند و روضه او گفت هر چه علم کرد در عالم بود و مرتکب بشد و لیکن چون
 در آمدی خواب میکرد و از خواب بیدار و از نشیمن بپا گشتی رو بکباب آسمان
 کردی دست بر آوردی و عرض کردی خدا یا اگر چه روز شب با فرمان تو منم ای لیکن
 شما دست میدهم که تو را عذری دهی که نه و حضرت موسی و بر کنیده تو را دست خدا یا
 اگر تو مرا معصیت مخ موافقه نموده عذاب کنی مستوجب آنم و اگر بجوشی به تو صاحب جنت
 و بخشش میبخش و اگر مخ در میان بنده کن بعضیان و معصیت مشهورم تو هم در عجبده اگر
 عالم بر جنت و مغفرت مشهوری پس زن گفت که هیچ سستی بر او نه گشتی مگر آنکه
 از نیکو نه سنا عاقل میکرد پس چیر نه زل سنا گفت که خداوند عالم میفرماید
 که سبب رحمت ما بر او رفت که شما ما را خواندی و اگر در کمال که او در رفت
 ما شکست میآورد اگر عذر جمع کند کار از او خواستی همه را با و سر کشیدیم پس گفت
 خداوند مهربان را چنانکه از حکایت احوال قوم لوط بران نهادت و هر چه برخ
 یعقوب گفتی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که قوم لوط بنی نوحی
 بودند بنا بر این شیطان در اعدال و کرامت ایشان سعی میپا می نمود و در بعضی از
 احادیث وارد شده که ایشان چون ذرا عت می کردند و از ذرا عت ها رخسار بر
 میکشید شیطان میآمد و ذرا عت را برایش میخاست و عذاب می نمود و چون ایشان
 حال

حال را بنیوال دیدند در اراضی ذرا عت خود در کهن نشسته که خراب گشته را به پست
 روزی شیطان را بصورت پسر امرویی یافتند در نهایت حسن و جمال که با عفت و
 ایشان شده حزاب و ضایع میکند پس انجاعت از کهن در آمده او را گرفتند و از او
 قدرت او کردند باز بنای کشتی او را بفرار دادند و او را بر آید این سپردند و نزد
 او را نگذاشتند و در گوشه ها بایستاد و چون پسر از شب گذشت انزاد دید که آن
 پسر شروع بگریه و زاری کرد مرد از شب گریه سوال نمود گفت گریه من از آن
 رست که هر شب بدی و شکم مرا در صابنه خواب خود در پهلوی خود میخوابانید
 تا آنکه شب غریب و شفا شده ام مرد را بر او رحم آمده او را بکامه خواب طلبید
 پس باز شیطان گریه می نمود مرد گفت حال چرا گریه میکنی گفت پدرم مرا بروی سینه
 رستم خود جاسوس میآورد بر این گریه میکنم مرد از حقیقت آید او را بر سینه خود خوابانید
 آنکه ملعون آغاز شوه و سر سوت انگیز نموده کعبی که از دروازه فریخته با وی
 جمع شده و این دست مصداق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که فرمود در نهان
 مذکر کند از نظر کردن و صحبت و سخن با فرزندان امرو و سوده اعتنا و بر این
 که خفته ایشان بدتر است از خفته و خزان که در بر می سپا ستم حجاب از ایشان
 عذر داشت عجب بود و بار دیگر بر عت تمام با و لوطا کرد و پسر از پهلوی او بر
 آمده و بگریه گفت چون صبح شد و مردم با داده قدرت آن پسر نزد امرو آمده و صبح
 داده را به ایشان سپان نمود و آنها را عت تمام با بغض ص صبر شد و همه رجوع با

کوفته شدن
 شیطان

و هفت شیطان
 مهربان را

فعلهم
مخلص
زمان

نور احمد
میکائیل و
اسرافیل

ما فرموده بنزد ملک و بزرگ یمن تهر فرمود که بسبب تهنیت من در شهر ابراهیم تا آخر خلاصه خداوند
عالم که مرتبه حسن یمن بود روز رحمت استگینه رفته در باره امر مصیبت که بعد غیبت است
افشام که حضرت موسی و وحی آمده که اگر آن مساحت در احوال که او در خدمت ملک است منقول
او کند جمیع که کان را خوشی صد را با و می بخشیدم با التماس در وقتیکه رود نیز در وقت
و مردم در آن تنگ و اضطراب گرفتار شدند و با گفتند که اگر توانی رود نیز را پس از تو
کنی و الله ما را بخود و الله که خدا را با پیشتر گفتیم که بران که در پیشگاه باغزار
پس از این روز دیگر و عده داد و در آن شب این حادثه پس سبب باغزار و دیگران
از آنکه در تاج بهرگاه با بر سطح و از آنکه در سبب خدا تو میانی که من در آنکه که کسی خدا را
بر اجرای رود نیز در وقت روز دیگر کردن و کم نمودن آن لغزمان است چنانکه در مقام دیگر
کهنه یا شجلا زخون عرض کرد خدا یا چه منقول که این شهر روزگار و در کسبیه را در روز
نظر خدا حق و کسبیه کرد آن و بر او این روز دیگر امر کرد که مردم تا ما را ضرر پس چون رفتند
و خود نیز پس چون آمده در مکان خلوتی در کنار رود نیز در وقت است پس خداوند عالم دعا
او را استجاب کرد و نیز مملکت آن را که دید پس بر دروازه کوفت سبب که چنانکه فرمان بر او
دادم و مملکتی بر سر گذاختم او را و آن بان سبب که در حضور خدا حق خطاب بر او نیز منقول
که با بر این پس قوم او گفتند که اگر فرعون خدا را منقول که رود نیز لغزمان او را بر سر
پس حضرت موسی مناجات کرد که خدا یا ما را از این در وقت فرعون فرستادی و دیگر فرعون
خواست از ما در که با من در آن پاک ما نیز ناست و او تمام شب باغزار و دیگران با کمال

جاری شدن رود
مدعی فعون

سوال عدد ۱۰
از سید انصاری

مصابح لفظاً
خواجہ خودا

دستور و حرب و امور
دستور و صفات

ظاهر شد که:

و باره و حضرت یونس را به جاده انداخت و چون از راهی رسید از راهی که می رفت می گذشت
 او را در آن کوچه نشاند و نگذاشت که حضرت فرمود تو به سقون راه برو و هر که می گذشت
 این نام نهاد و احدی ندانست که تو مغری فرمود نه بلکه وحی می فرمود که تمام کن فرمود از این
 حصه سوال می کن نام آن را حوا و است و از سبب جاری است و بعد از سه روز وحی می فرمود از این
 حوزده اند و من از این بیستم را به سبب چنین یافتم در آن چند کلمه است که اسماء آورد
 و با حضرت گفت بصفتی رفت و اهل کنی که است که یافت آن بود و حضرت در باره او فرمود
 من است و یک آن که خدا فرمود آنها را حضرت می فرمود من است که بر این صابریست
 در آن وقت و القوب و غیر حضرت رسول ص الله علیه و آله مروی است که اذ الحاب الله عبد الله علیه و آله
 السلا با فان رخص فله الوفا وان سخط فله الخط و آورده اند که در آن زمان حضرت فرمود که
 سال خدا را بدست گرفته بود و می گفت لا اله الا الله لا اطلب الا ذلک خداوند عالم
 حضرت انبال وحی فرمود که با تو که اگر بدست آید آن زمان و در این زمان ترا بدست مبارک
 صخره دست حضرت انبال پنج پیغام را با تو رساند و بدست مبارک تو گفت مرحبا بحکم ربی
 و اهلا بفضائله عرض کرد یا نبی الله مقصد من علیک خداوند منم و رضا من را طلبیدم که آن چیز
 که در ملک او گشته از پیش آم و اکنون که همه صخره را می بینم و رضا من در دست من است
 روم من نیز رضا من را می خواهم و او را می رسد خود را می رسد من از تو و حقیقت از تو و نار از تو
 با نبی و انبال آمد که سبزه مرا بگو که چون تو از من رضا بگیری من نیز از تو را نصیب معرفت و حلیت
 که اگر گناه آستانان و در این زمان ترا به سبب قدم حق کشیده و ترا از خلد حیران ساخته و سبب است
 کلام

در صبر کردن
سبلا

لحوالایعاید
که هفتصد سال
عالمی کرد
خود

کلام و در کتاب جبهات القلوب سبب معتبر از حضرت مرقی می بینیم که فرعون
 بهشت تر و خوش طعم تر بود و از ترس می فرستاد و در آن مختص شده بود و در میان هر قطعه با قطعه
 و یک پیشه قرار داد و در میان هر پیشه سیران در آن قرار داده که هر که به اذن او در آن می گذشت
 ملک نمیداد و چون خداوند عالم مقرر را موی او سبب فرستاد و در دوازده اول رسید عصاره بر در
 زده و دوازده گزیده شد چون داخل در دوازده شد چون نظر سیران بر حضرت افکار می کشید و با
 در دوازده که میرسد به این طرفی در دوازده گزیده می رسد و سیران می کشید چون به قصر فرعون رسید
 در نزد او در نشست و بر این می ایستاد و عصاره در دست و سبب می فرعون فرمود که
 از بر سر دم می خورم که برابر من حضرت طلب تا بنزد فرعون روم او عفت نشاند و فرمود
 که اذن برابر من طلب که رسول خدا هم موی فرعون باز او متوجه شد باز برگشت و گفت
 که سبب خداوند عالمین و دیگر پادشاهان برابر من سیران که ترا فرستاد چون باز متوجه شد حضرت
 موی و عفت شد عصاره بر در زده و در آن گزیده شد چون نظر فرعون بر حضرت افکار
 او را طلبید و او در دوازده عالم نشسته بود که مثل زنج از افق ان بود حضرت مقرر فرمود
 من رسول پروردگارم موی تو بر او است و کجای فرعون گفت پنج صبی که می کشید و اگر گزیده
 غیر از پنج تا به من ترا بنزدان می فرستم فرمود اگر میخواهی خط هر یک و دم باز عفت نخواهی
 کرد گفت پا در او گذاشت گوشت بر عصاره انداخت که از دم پا شد و با او عظیم و بزرگ
 اول بهر سو را که می کشید را با بیدار قهر کرد و دست و پا را در زیر قصر فرعون دید که از میان
 شکم از دم گذاشت شد سبب و قصد فرعون کرد فرعون از ترس جاسوس خود را اعوان

هفت شهر بنا
نمودن فرعون

آدمت حو
بایست فرعون

از ده ها شلک
موسی

کرد و هر که بر سر او نشسته بود نیز گریخته و فرعون از ترس فریاد کرد که یا موسی کجای آن پسر کی
 از نزد ما خورده بهیچ راه از ما دفع کن پس موسی عصا را گرفت و فرعون بهیچ نشد و چون آب
 آمد اراده کرد که ایمن او را و گمان با و کشت بعد از سال سال که خدا به او داده بود خداوند
 در عین عذاب به توبه سبقت داده و موسی فرعون را گفت که ای پسر خداوند به تو سخن
 که شنیده از زمین مصر کجای می رود خود بیرون کن ای پسر که گفت طلب کن از من هر که می
 خواهد و در گمان دانه را به راه او را غالب بکن پس فرعون امر کرد تا سحران با تمام جماعت
 شدند آورده اند که هفتاد هزار سحر جمع آورد و بر او این سحر بی هزار نفر سحر
 جمع کرد و از هزار نفر صد نفر و از صد نفر هفتاد نفر اختیار کرد که از همه دانه را و ما هر روز
 بر سحران فرعون گفتند صدانه که در دنیا از دانه تر نیست در علم سحر اگر موسی غالب
 شویم از برای ما نزد تو چه خواهد بود گفت اگر غالب شویم بدرستی که از معترضان خواهی
 بود و از من و ستار من یک سحر و نام در پاشای خود پس وعده کردند که در روز عید
 ایشان در کشت موسی علیه السلام حاضر شد و در آن روز چون آفتاب بلند شد فرعون
 جمیع سحران و سحران را با هم تملک را جمع کرد و آفتاب از برابر او سحر شده بود که از آفتاب
 بلند و زنج بود و بگویند و بگویند که و بگویند و خود را صدف رفته بودند که هر که آفتاب
 بر آن افتد سپید از سحر آفتاب و لعان آن شوند کسی را یا داری نظر کردن موسی آن
 بنده پس فرعون را گمان آمدند و بر آن نشست حضرت موسی علیه السلام بجا آمد تا نظر نمود
 و غفلت و بی توجهی سحران حال موسی را دست دیده کردند فرعون گفت که ما مردی هستیم

جمع آورده
 فرعون

تعریف شده
 فرعون

که موبه

که موبه جانی بنامان است و سحر ما بنامان می رسد و ما ضعیف و دانا و بی تجربه ایم
 و موبه آسمانی را چاره نماند و این که پس سحران باذن حضرت موسی علیه السلام رسیده
 و عصا که در آن جا بود که فرعون همه را زنده داشت و گفتش فرعون که ما غایب
 می شویم پس اینها مانند ما را و زنده را حرکت آمدند و مردم آمدند پس موسی علیه السلام
 فرعون خداوند عالم عصا را انداخت از دکان عظیم شد و موسی که از سحرهای بزرگتر است
 سحره از فرشته چنانکه بر سر سحران نهادند و گفت یافت موبها چون دو کوه از دو
 طرفش آویخته چون رعد غریدان گرفت و گفت از دکان او بچکید و بهر عضوی از اعضا
 مردم که سحر و سحران را می بیند بر من می بیند پس آن کتوده و کام با لاله خود را
 بر باله فرعون گذاشت و کام با این بر باله فرعون گذاشت و به عصا در سحران
 که سحران در دست گرفت و فرعون و مردم از وحشت او میزدند پس مردم رو
 بفرار نهادند از اضطراب در آشی که کشتن از آنجا رفت ده هزار مرد با مال شدند
 بعضی گفته اند که چنان نور و عواغ بر آید که سعید هزار کس مردند و بر دایه و بکر شدند
 کس با کس شدند پس از دکان و بعضی فرعون آورد فرعون از شدت خوف از آن
 جا چهار سحر را بگنج کرد و موسی و پسرش و ایشان را از خود از ترس سحر شدند و بعضی
 کرده اند که فرعون لعان در آن روز چهار صد مرتبه لعن را حجت رفت و تا روز دوازدهم
 هر روز چهار مرتبه اطلاق دست میداد و حضرت موسی علیه السلام نیز با مردم رو بفرار
 خداوند عالم ندای موسی فرمود که بگریه های خود را و مترس که ما از کابل او ترسیم پس

عدد مرده ها
 از نوسان ها

گفتی تا آنکه که درین سدن موسی علیه السلام بعد از خوف بیکرخت محمد و آل محمد صلوات الله علیه
 علیهم اجمعین بوجوه درگاه است و الطوبی علی حضرت صادق علیه السلام مروی است
 که روزی بگوید که در خواب من فرموده اند و آنکه آمد و نشست با حضرت آنکه میگوید حضرت
 فرمود اگر بودی گفت از تو سوال میکنم آیا تو بفری یا موسی بنج حوران که خداوند عالم با
 تو گفت کرد و تو را به با و فرستاد و عطا نمود و در بار بار بر او شگافت و با بر بر سر او
 سار افکند فرمود هر چند تو صیفت نفس کردن خوب نیست و لیکن میگویم که چون حضرت
 آدم ترک اولی کرد تو بیکرخت منج بود که گفت خدا یا سوال میکنم ترا کجای محمد و آل محمد علیهم
 السلام که با مرزی خطیب مرا پس خداوند او را آمرزید و چون نوح بر کشتی نشست از غرق
 شدن ترسید گفت خدا یا سوال میکنم از تو کجای محمد و آل محمد علیهم السلام آنکه گفت آنکه
 از غرق شدن پس خداوند او را نجات داد و چون صدیق ابراهیم را پایش انداختند
 هم خدا را بر او خواند و چون حضرت موسی علیه السلام عصا را انداخت از دامن خداوند
 بر سرش عرض کرد اللهم انی استلک محبتی محمد و آل محمد ان امنی منیها منی
 فرمود لا تخف انک من الامم استلک انت الاله یعنی بدرستی که تو به ای و طاف بر کعبه
 با و بوجوه موسی علیه السلام عیسی و در میان و آن از دامن خداوند که در کعبه
 کثرت باز عیسی از نفع عیسی مروی است که در آن روز منقذ هر کس از نسی و از نسی
 موسی علیه السلام ایمان آوردند و چون ساحران نفع معجزه ظاهر را مستهده کردند هیچ
 سجده افکند گفت امانا رب العالمین رب موسی و هرون پس فرعون در غضب

نجایان
 بیکرخت
 محمد و آل
 محمد

شد و قال منتم به فلیان اذن لکم انکم لکبریه الذی علمکم التخریض فخلون
 لا فطعن ابدا بکم و اولیکم من خلاف ولا صلیتکم احبین گفت هیچ ضرر ندارد
 از گردن تو بدرستی که موسی بر دور و کار خود بر میگردد و طبع اندازیم که با مرز بر دور و کار
 ما که ایمان ما را سبب آنکه اول کردی و بعد از آنکه به سحر او ایمان آوردیم پس فرعون جسور
 هر کس را که موسی ایمان آورد و بعد از آورده اند که چون ساحران سجده آمدند و سجده باقیان
 از پیش نظر تن بر کشته شد تا در سجده هر چه در دست طاعت برین طاعت کثرت
 شد و چون از سجده برخاسته که یک تنان نظر کردند تا بعد از آنکه در سنان سجده آمد
 دیدند و چون حضرت موسی علیه السلام ایستاده بود که فرعون امر نمود تا دست بر سر
 قطع کرده بر دار کنند در اول روز سحر و کار فرمودند و در آخر روز از برکان و سینه
 کشتند آورده اند که چون لب را بر دار کشیدند موسی عرض کرد که هل یمنعنی
 من تائب حضرت موسی مناجات کرد و خطاب به که یا موسی لبان کجاست تا از نسی راضی نشستم
 شما مدبر که خود راه نداده و با منج مدبلف ختم ما بعد از آنکه عطا کنیم تا که او را
 زانو کنیم و این است که در حدیث میفرمایند هر که در حدیث دارد خدا سنده را میدهد
 میکند او را بسط عظیم پس اگر راضی باین شد پس برابر او کثرت در نسی و اگر چه
 و چشم کند پس از برابر او چشم میوه و در کتب بزرگ و میر و ولایت که اذا احوال الله
 عبد انصب فی قلبه بالحق من الحزن و اذا انصب الله عبد انصب فی قلبه من
 من الضحاک و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که پس از رخه ایمان را مکی از دامن

ایمان آوردند
 فی سیرت
 موسی

و در آن کتاب روائت کرده که گاه پست که شخصی بکین ستر به آب بخورد و او را آب شربت
 به شربت برسد و بکین چون غلظت بر زبان گذارد و لب به لب ببرد و
 آنوقت که بکین پس باز بخورد و لب ببرد و آنوقت که بکین تا سه مرتبه به شربت از باران بکین و آنوقت
 بر روائت دیگر در هر مرتبه لب به لب ببرد و در آن کتاب روائت که استاده
 آب خوردن در روز طعام را هضم میکند و در شربت استاده خوردن موجب صفای و زدن
 صف و در بعضی اوقات روائت استاده آب خوردن مزاج است و هرگاه در آن کتاب
 حذر حرکت ده و گو با ماء و الزنجم و ماء الفرات بفرستد التلم و بر روائت دیگر که
 با ماء علی التلم من ماء و فرات و در آن کتاب روائت است که در
 که حضرت سید استاده را و بعد از فراغ لغت برآوردن که در آن کتاب روائت است
 بسیار و در روائت دیگر که در آن کتاب جامع الاخبار بر روائت که را در
 که رفته گوید که در حدیث مودع حضرت مرقوم بهوم که آب طبیب است سید است
 از دیده برآورد و فرمود لعن الله فانی الحین پس فرمود این را و در آن کتاب
 آب سردی که از یک شکر مدم حسین علیه السلام سده ام و در آن کتاب روائت که
 یافت آنکه از حلیه سید استاده در آن کتاب روائت که سنده را سنده است
 در آن کتاب که فرمود و بکین سفاها چه چه در آن کتاب روائت که سنده را سنده است
 احب الله عبد الله فاذا فطر الله الخلق وجعله من ثلثه اما صلب و اما
 حی و اما دمل و این از آن جهت است که فرمود و بکین سفاها چه چه در آن کتاب روائت که سنده را سنده است

در این باب
خورشید

در آن کتاب
امام حسین
وفات

در آن کتاب
و بکین

و گوید

در آن کتاب که مذکور است مرقوم بهوم و بکین سفاها و هو که کم و عیال و بکین سفاها
 و هو که کم و عیال و بکین سفاها و هو که کم و عیال و بکین سفاها
 که کاحن ما کان بعلد و بکین و فاطمه عنه ذنوبه کما حافظ و در آن کتاب روائت
 دیگر فرمود آن صابر علی فواشقه فانه فیهم و صابر علی فواشقه و فاطمه علی فواشقه
 بکین بکین فی سبیل الله فعلا و در آن کتاب روائت که حضرت امام حسین علیه السلام
 روائت که در آن کتاب روائت که حضرت امام حسین علیه السلام روائت که در آن کتاب روائت که
 و صبر علی بالی الکتاب و بکین سفاها و هو که کم و عیال و بکین سفاها
 من الله العزیز الحکیم و بکین سفاها و هو که کم و عیال و بکین سفاها
 و واجب لا یحق فادخلها جلال و در آن کتاب روائت که حضرت امام حسین علیه السلام
 از آن حضرت در شهادت کردن پاره فرمود که مودی سکوید که حق امروز است و در آن کتاب روائت
 تحقیق روائت که در آن کتاب روائت که حضرت امام حسین علیه السلام روائت که در آن کتاب روائت که
 به تحقیق علیه السلام و در آن کتاب روائت که حضرت امام حسین علیه السلام روائت که در آن کتاب روائت که
 روائت که در آن کتاب روائت که حضرت امام حسین علیه السلام روائت که در آن کتاب روائت که
 پس فرمود که آن کفاره است از مبارکی که آن پدر و مادر او و در آن کتاب روائت که
 از آن حضرت روائت که در آن کتاب روائت که حضرت امام حسین علیه السلام روائت که در آن کتاب روائت که
 چهار فرشته نزد او میفرستند که را امر فرماید که قوت او را گرفته تا مغفیل گردد و
 دیگر را فرماید که لذت طعام و شراب را او بر دارد و دیگر را فرماید که گمان او را

در آن کتاب
در آن کتاب

در آن کتاب
در آن کتاب

بر بگرد و یکا فرماید که طراوت از چهره او گرفته رنگ او را مبدل گرداند تا چهره او خواند او مبدل
 از جعفری که در د و چون او را صحت عطا فرماید بانه ملک فرماید که قوت و طراوت و لذت
 از وی گرفته اند با و بر گردانند و بفرستند که آن او را بر گرفته عرض میکند خدا یا یسین فرمود
 که آنچه از سبزه تو گرفته بودی با و بر گردانند مرا چه حکم میفرماید خط سب با و میرسد که مرا کنم
 میباید از سبزه خود رفع کند و از او ناهیم و باز با و بر گردانم کرم این و لطف خداوند که
 گفته سبزه کرده است او ترسار و حال آنکه با این لطف خداوند عالم سبزه ترسار
 که کار احسن و سزاوارتر است چنانکه آورده اند خلیفه را غلامی عجب بکمال حال و
 خلیفه را با و عجب بسیار بود بسیار است و خداوند اطباء در معالجه او کوشیدند روز بروز
 مرض او شدت میخورد روزی طبعی عاقلی در خلوت با و گفت من از مرض تو هیچ امر در
 نمیکم مرا از حال خود اخبار نداشتی معالجه تو نبود غلام گفت من ترسیده ام از خلیفه تو هم حالت
 و یمنان مرا برانگیخت تا زهر در ترسب خلیفه تو هم که او را ملک سازم خلیفه بدانت و مرا
 عقوبت فرمود علی که روز بروز زنده نباشم و پیش از پیش لطف فرمود لهذا روز بروز انفعال
 رخ پیشتر و از انفعال رخ من افزون تر گردید و میسند و میدانم که آخر جانم در این
 معاد خواهد رفت ما خود هر روز در میزدم چه کنم و زگر و خود چشتم به مردم چکتم کرم که
 زگره ای رخ در کف دست من شرم که دمی که گریه چکتم به زبش می و طبعان و عصا او میان
 ملک و کرم و کرمی سرخاست در درگاه خداوند عالم در پیش می گفتند و از آن آن پیشان
 در نشو نشیند چنانکه در کتاب کبر القوادیر و ولایت که وضع بنحی بنابه از حضرت امیر المؤمنین

وهر آینه غلام
 شراب خلیفه را

روایت کند که خود آتشها در زمین با و کینه در انداخت همه در میان کرمی اندک و هیچ کس نبیند
 السموات و الارض و از بار کرمی چهار ملک است که با مرده او نه عالم را بران میباشند که
 یک از آنها بصورت آدمی است و آن بهترین صورتها است و در نزد خداوند عالم که قال الله
 تعالی و لقد خلقنا الانسان في احسن تقویم و انما ینظر میخواند خدا را و تفریح کند بفرقه
 خداوند و طلب روزی کند از بار کرمی آدم و دیگر بصورت که و است و که و سبزه با
 است و او دعا میکند و طلب روزی نماید از بار کرمی آدم و دیگر بصورت که کرمی است که آن
 سبزه بطور است و او خداوند عالم را میخواند و طلب روزی میکند ببار طهور و سبزه که آن
 و ملک دیگر بصورت است که آن سبزه درنده که آن است و او دعا و طلب روزی میکند
 از خداوند ببار درنده که آن و بنوده در وقت حیاهات حیوانه نکوتر و خوشتر از سبزه تر است که
 تا آنکه افتد که در غایت از بن بر سر اندک ساله را بجهت پریشانی که گفت این لعل مغشای جان
 که چون طبعان فرعون لعین و فرعون بن نهایت رسید روزی بر سر لعل بود که بران
 به ایمان نازل شد گفت یا فرعون سیدی غلام طارده را روزار و معصیت که بسیار بد
 و دیگر در با وجود این نشند بر زگر و را با بفرمود غایت شغف و مرگش طارده و مدام
 غلام را هم و اگر ام تمام نماید و انفعالم خدا که از سبزه خود هر یک به و رحمت چند فرماید
 افزاید حال حکم کن که این سبزه در حق انفعالم میگذرد و جز این انفعالم چیست گفت از آن
 آنست که نشسته چنان غلام را در روز و شب حرف کند و بگوید که سبزه بر سر لعل
 این حکم را هر که نوشته بنده اطفون نوشته با و داد و چون در آخر بعد از ناله چهار

قنیه نه از کجای که کشاند لطف حق با تو ادا کند هم نه از کجای که ترا بر او گذراند
 خداوند عالم تعلیق گرفت به یک او در کتاب جلاله تعالیان آورده که فرعون ملعون بود
 خداوند نوشته بود چه جبرایله الحقن الرحیم چون حضرت موسی را بر او نفرین کرد و در
 هلد کش و شغال میفرمود خداوند عالم فرمود تو بر کفر او نظر مینما به تا رخ بسبب این در درخت
 ارس نوشته شد مگر و کشت از فرسای دارم در کتاب حق العصف آورده که چون طغیان
 فرعون نهایت رسید و مدارش برین بیان رسید خداوند عالم موسی را فرمود که به منی
 و مرا نه فرما تا پیرایه و زور که از قطیان بهانه آنکه عید ما نزد گیت بگرد و صبح گفته اند
 با بر خداوند به بهانه خود که برین صدمه را بر از قطیان به زور را برین را که کشد که موهلیم امان
 خود را بآن پیرایم عاریه گرفته در شب دین به زده ماه در نصف شب عازم شد
 رو براه آوردند روز آینه و شب و بکشته بر فتنه خداوند عالم در انبیا و از بر این
 افکند تا از کمال با خبر شد و در صبح از روز از هر یک از قطیان یک از عزیزان داد
 و بآن مرده و قطیان فرصت احوال بر این اندیش فتنه عدد و چهار حضرت موسی علیه السلام
 هزار هزار و حریت هزار گس چون چاقه و کجی عمر که سن بپن از شب سال که تشریف
 سقیف سال نرسیده بود ششصد و هشتاد و هشتاد گس بودند و چون در روز چهارم از فرغان
 قطیان خبردار شدند فرعون را از کعبه و نه خبر دادند فرعون گفت تخت او را پیر
 بر دند و بر باد رخ رفت و امر بجمع شدن لشکر نمود کمال الله تعالی و اصل
 فی الملائک حاشین و معنی گفته اند فرعون گفت در شب چون خوشان باین گفت

انچه بود
 فرعون نوشته
 بود

حاکم بن اسلم
 با بر خداوند

عدد فرعون
 موسی

را از توبه خداوند عالم امر فرمود که در رتیب در دنیا هیچ کس از خوشان باین گفت
 چون صبح شد فرعون پیش خود گفت ان حق لا اله الا الله فلیکون بانه عدد
 معلوم شد فرعون باز در دنیا را که و اندک میسر و سبب این ان بود که انچه بر هزار
 و با خدا برزد با کشته و کشت که هر یک از ایشان با صدمه زور سوار شد و در روز ششم از
 عقب بنی اسرائیل روانه شد در بعضی از لغات میسر و در کشت که فرعون ملعون در کشت
 خراج ششصد هزار سوار بود در مکه ششصد و بعضی گفته اند که با دین و بر خود را به هزار
 هزار و هشتصد هزار نفر در مکه قرار داد و ششصد هزار نفر در مینه ترتیب داد و ششصد هزار
 بر سبزه و ششصد هزار نفر بر ساقه سفر نمود و حقه با جاعت میسر و در رتیب لشکر قرار گرفت
 در روز چهارم بنی اسرائیل از دیک سینه که در کنار دریا رسیدند تا که آثار رسیدن
 فرعون ظاهر شد بنی اسرائیل گفتند یا موسی از قطیان فرار کردیم و این در سینه و
 رتیب این گرفتار شدیم بعضی گفته اند که دریا رود نه بر هیچ که ما بین امیه و مصر است و بعضی
 گویند که میان بنی و مکه است پس حضرت موسی علیه السلام مناجات کرد و گفت که یا دریا
 محکوم حکم تو کردم و در غیر حضرت کام حسن عسکر علیه السلام مرویست که خداوند عالم موسی
 فرمود که بر بنی اسرائیل که که یکدیگر تو حید را و قرار دهند در دل ذکر حضرت زکریا علیه
 السلام سبب محفوفات را و تا زده کنند بر خود و دلایه باین اسطیلاست که برادر او و این
 عم او است و ذکر آل او را و بعد از اینها بگویند اللهم جبرنا علی ما بین هذا الملائک
 بدر سینه است خواهد کردید از ما بر شما زین پس بنی اسرائیل گفتند ما از مرکب یکدیگر بر تو

عدد لشکر
 فرعون

خداوند
 عطا العجز

و تو خواهر مرا در دریا غرق نهایی که بسبب بیخود جان از میان منبر از این حضرت موسی را اعانت
 نموده مرکب بر دریا راند و عرض اندازید چهار فرسخ بود گفت اللهم تجزئ محمد و آل
 محمد جوشن عن ما من هذا الماء پس مرکب راند در لنگه آب دریا ز مین بود در زیر
 ستم مرکب او پس رفت تا از لظرف دریا بگذشت و باز برگشت و با قوم گفت
 ما قوم الله عت کنید موسی علیه السلام را ایشان باز گفتند ما نزدیم مگر باز مین بسوزان
 موسی امر فرمود که عصای خود را بر دریا زن و کما اللهم صل على محمد و آل محمد لما
 فلقته پس حضرت موسی زین ذکر شریفی گفت و خدا را بزم زنده الغفران
 فرو نشاند بمقام فرمود و حاضر شد یک گفتند ز مین کل کشت و ما تیرسیم که در کین قوم
 باز خداوند عالم وحی فرمود که یا موسی ما را بخدمت محمد و آل محمد بخوان تا تو دریا را خشک
 کنیم خداوند عالم با صبا را امر فرمود که بفرود دریا و زنده خشک گردانند گفت و اهل قوم
 بگشتند یا موسی ما را ترقیبیدیم و از یکدیگر از وقوع شرایع بنشینیم پس امر کرد خداوند
 عالم حضرت موسی را که بخواند او را بحق محمد و آل محمد علیه و علیهم و سلمه و علیهم السلام تا دریا
 جدا نموده راه گردانند بعد عرض کردند چون هر قبیله داخل راهی شویم از قبیله دیگر خبر دهیم
 نباشیم پس خداوند عالم فرمود که بخواند او را بحق محمد و آل او که ان شاء الله طاق گردانند
 و حاضر شدند و فرود دریا را یافتند چون خشک شده بود چنانکه کرد از زیر ستم رسبنا
 میآمد چون باختر رسیدند فرعون پسرش را بکار دریا رسیدند فرعون با قوم گفت که نظر
 کنید که دریا چگونه از پیش رخ نیگاف و حاضر شد و ایشان را بگریه گفتند این که بوی

بخوان محمد و آل
 صبا

که ما بودیم و دست مرا بچشم از کجا بگذرد تا تو در پیش من نمی آید و فرعون و حضرت موسی
 بود که جبرئیل بر او نازل شد و از پیش مرکب فرعون ما و این را براند و بسبب خون
 او را به اجساد کرده از غیب دریا فرو رفت قطبان همه داخل شدند در انجمن همه بی
 اسرارند از طرف دیگر دریا برهن رفتند در حالیکه ز روز نور قطبان را در بر کرد و چشمها
 از سماع آنها خیره شد قطبان را قلب مضطرب چون همه لشکر فرعون داخل دریا
 شدند بفران خداوند و صمد آب را بهیم پیوست پس فرعون میجورده گفت
 اصد صلت بالله الذي امننت به بنوا اسرائيل و انا من المسلمين جبرئیل بر او
 کل دریا برگشته بردگان او زد و گفت الان و قد عصيت قبل و كنت من المخذلين
 منقول است که هر وقت جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میامد و نازل
 میشد اخرده بود بر این آیه را او کرد و مسرور بود حضرت از سبب سرور او سپید
 عرض کرد در اوقات که از زمین فرعون با کل زدم از حقوق خداوند عالم میباید
 اکنون دلش که خدا را باز موفقه خواهد نمود در آنها سر آورده که فرعون لعین چه حد
 مخ رسد بر جود دست کرد و پس بی دریا نهد آید و ریش او را که بجا اهرام مصلع
 بود بر بوند و کشته او و باقی لشکر را بگریختند خداوند بدن امان و ز بر او را جبرئیل کردند
 نباشد حضرت موسی وحی آمد که او را بفرمود و بگریختند که دریم انگاه بی دریا نهد بی
 کشته امان را دیدند که چشمها را بگریخته عصا بر دست و انبانی در پشت لنگه آید
 میگردد چون فرعون و قطبان الله کت شدند و بگفتند بی دریا نهد پدید موسی

کفایت هلاک
 فرعون و لشکرش

عرض کردند ما را که باید تا با کجاست او حضرت خاتم فرمود چون بیفتاد میروم از خداوند عالم
 او صلاح کند و اندک شایسته بنماید پس حضرت موسی حضرت هرون و خدیجه خود قرار داد و در
 قوم و چهار روز و شب و عده مرا صاحب داد در لحو الاث حضرت خاتم
 در کتاب ارشاد و طی از حضرت رسول ص الله علیه و آله منقول است که فرمود و لو بعلم المؤمن
 ماله فی السقم ما حجت ان یفارق السقم و نیز از حضرت منقول است که اگر نوسکند
 روز قیامت اهر عاقبت که در دنیا بر منی و عیال و عیال و عیال اند از آنکه کاش در دنیا
 گوشتها بر من و پستان را بفرستند بریده می شود چون به بینند و عیال و عیال و عیال و عیال
 عیال و در عیال و عیال را در دنیا و از دنیا که هر یک از اینها و اولی هر چند عیال و عیال
 و پستان پیشتر شده صبر کن از خود نترسند زیرا که البلاد موکل بالانبیاء
 ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل چنانکه احوال حضرت ابوب علیه السلام بر آن
 سهواست دارد در کتاب زهد الصنف و سایر کتب معتبره آورده اند که حضرت
 ابوب پیر مرجع بن داغ بن عیسی که سحر بود خداوند عالم او را عالم بسیار داده و کعبه
 نبوت را فرار کرد و ایند از و صبیح میباید که از مردم روزگار بکشد و این
 از حضرت ابوب نبود و تمام سوادش از سواد و چهار صد نفر است او بعد از آنکه
 است که او و هر چه که او علم از خود میگویند که ده بود و چهار صد نفر است و از خود
 و سایر بان و اینست و با هر علم زن و قرین و بخت بسیار و زن او رحمة علیها
 نورش بنی صیف و از آن صفت پیر و صفت و خرد و صفت و خرد و صفت و خرد و صفت
 و صفت

در این کتاب

در این کتاب

و شکر خداوند بسیار و در روزی چهره پدید آوردند گفت حکم خداوند عالم چنین است که اسامی
 از منقلب کند و حضرت ابوب در جواب فرمود هر چه از دست میرسد بگویند و نظر
 بگویند انبار چنانکه روزی حضرت بر جانشان کوفته باران رحمت است و در بعضی اخبار
 آمده چون سقیان ملعون انبیاء است و شکر گفت از ابوب شایسته کرد و در روزی که حضرت
 از حضرت بنی امیه است رسد گفت خداوند عالم چنان است که کثرت عبادت و
 شکر گفت او از آنست که در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
 بر اعیان و بر جمیع عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
 انقلب احوال اخبار کرد پس روزی نماز بعد از ادا کرد و پشت بر محراب داده
 حاضران را موعظه میفرمود که هر شب مان آمد و عرض کرد یا نبی الله صلی علیه و آله در
 اندک و تمامی رسد را بدینا می رسد و در کمال یک از سایر بان آمد که یا رسول الله صلی
 بر بنی ان و زید همه ملک است پس با عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
 تا مریدان و در احوال ابوب حضرت از تسبیح انبیاء شکر و ذکر خداوند میگوید
 که ناگاه مرید فرزندان بر بنی زن و کربان و حاضر شد عرض کرد یا نبی الله صلی
 پیرش که نه برادر بهترش از من نیست و اینست و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
 پس گریه خواند بر ابوب غلبه نماید خود را در ریاضت و سجده و راضی و گویا فرمود
 که مرا هیچ نباشد نه بدینا نه بعضی چون تو هر دارم همه دارم و بگویم هیچ نیست بدینا
 و بعد از این و او آورده تمام اعصار او شام شد مگر دل و زبان نبوی که چهار روز
 کم بر بدن نه نشین افکار در مدت چهار سال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال

نظر حضرت ابوب

در این کتاب

در این کتاب

فرمود که من غیر از صبر به لذت میانه چیز ندیده‌ام یا ایوب بعد از خیزش خداوند عالم بسیار است
 در آن حال و طاعت و اندیشه عیب از خداوند عالم عاقبت طلب کن پس گفت سرایق من
 الضمائم اخذ الله و عاقبت را منجیب نمود و او را با عطر مرصفت و عفت
 کفوله عیال فاستجبنا له و كفنا ما به من ضر و انبناه و اهلله و مثلهم معجم
 من عندنا و ذکر فی العالمین آورده اند که چون گفت اراده فصار صاحب
 رحمه زوجه و شرف و دست او را میکشید و او در میانه سرش بند و بر فنی چون
 فارغ میشد آواز میداد رحمه باز می‌آمد و او را محبت خود می‌کرد و روزی که روز شفا
 یافتن او بود رحمه او را بدستور سابق بر او و مرا صاحب نمود و منظر آواز او بود
 پس خداوند عالم در محبت با سرور و محبت فرمود امر کن بر جلال هذا مغنیل بالی
 و شراب چون موجب حکم خداوند عالم با سر زمین زد آن از زیر قدم او روان
 و با بر خدا در آن عمر کرد و جمیع امراض ظاهر و باطنی او را می‌برد و با بر و کوب
 خدا بر سر زمین زد و چشمه دیگر ظاهر شد و بر همان خداوند و از آن بیات شد
 امراض و زخو شفا هر قطره بر سر و باطنی او را و بر طرف شد پس او را قوت و جوانی
 و حوال با ناله نوعی که بهتر از اول شد و درین حال از استیسا و درد و در او بود
 پس ایوب بر سر تخت رفته بهشت چون وقت آواز دادن او گفشت رحمه بر
 گشت که ما با او را حد و نه دست داده باشد پس با ضبط استقامت پاد و ایوب را
 در رکاب نذیر و ضبط استقامت پاد پس بر باله نشسته اند و دید جوانی در نهانیت حال

حالت ایوب
ایوب

شفاداد خدا
ایوب

او را پرسید هیچ نور بهر چه از دنیا می‌گویی رفت فرمود آن چاره‌ای نیست گفت نه
 دست فرمود اگر او را بهشتی نیست کسی گفت چگونه نیست سم که با او سب بر تو ام
 چگونه بود و که شش است گفت در جوانی مثل تو بود فرمود با رحمه هم ایوب
 دست در کردن که هر کس که از فرج می‌گردد در کتاب زبده الصنف بر دست
 کرد که هنوز ایوب دست در کردن زوجه کرده که خداوند عالم مال او را مضاعف
 زد کرد و در کتاب تحقیق از ابن عباس مرویست که یکشنبه روز در حواله اسرای او
 زوجه را دید و در حدیث آمده که هر قطره آب غنیمت که از او بچکید غنی زمین شد
 و حضرت ایوب آنها را بدست خود جمع میکرد پس می‌آید که اس ایوب من ترا شفا
 کرده ام چرا آنها را جمع نمیکند عرض کرد خدا اینها را به من که حاضر بود و امتحان را
 خدا بسته و آنها را برکت دیگر گشت و در روایات آمده که رحمه بعد از انوار
 سی و شش فرزند آورد و به بعضی روایات که خداوند عالم اولاد او را که مرده بود باز
 گردانید و همان قدر از اولاد با و حفظ فرمود و به روایت بر قول اول ترجیح دارد
 مجلا از جمله فواید بسیاری در کتاب که در حضرت کام محمد باقر علیه السلام است
 که شب یکشنبه برابری میکند عبادت یکساله را و شب سهشنبه برابری میکند عبادت
 ساله را و شب سهشنبه برابری کند عبادت یکصد ساله را و از حضرت کام محمد باقر
 مرویست که در دو سه یکشنبه بخون کند هر کس می‌خواهد که در زندگانی عبادت باشد
 که آن کس که در دو سه فواید بسیاری در کتاب که به هر کس که بخون کند شفا شود و چنانکه

شغلین چه
ایوب

عطا فرمود خدا
اموال و اولاد
ایوب با

فوائد بسیاری
شب و در
سر

الطاهر بها
از مریض

چنانکه در کتاب کافی از حضرت مرق علیه السلام مرویست اذا دخل احدکم علی اخيه عابدا
لله ليس بأبدان من سوال کند که او را دعا کند بر سبک دعای او مشروط بر آنکه عابد
و عابداً از حضرت آمده اند و میگویند این دعا را که او دعا کند چنانکه در کتاب ارساد
و علی از رسیده که در خطبه خواص اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام موجود است کرده
گفت که من میپوشم و من بستی بر من عرض شد در روز جمعه اند که در خود آن
یا فتم از مریض خود پس با خود گفتیم بهتر آنست که بدن خود را شست و نودیم و عند کعبه مسجد
و در خدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام نماز جمعه را بگذرانیم چون مسجد رفتیم و حضرت
در مسجد بود که قبل از نماز بمنبر شریف بر دو که خطبه بخواند پس در کمال تسبیح و تسبیح
تمام گرفت چون از حضرت نماز بجا آورد در خدمت رسید و روانه شد من به مسجد
سده فرمود یا رسیده من نه پنجم ترا مگر شکوه کننده و پریشان و زلزلیده و به تحقیق
و منم که سبب بدی و دشمنی و ترا انداخته اند و منم که پیش از آمدن
مسجد به کعبه و به کردی و چون من بر منبر بایستادم با زبانت تو بصورت اهل نماز شد
پس رسیده گفت که بعد از من رسیده و خبر داد که آنچه از کعبه رو کرد که از رخ صادر
بوجود آمد زبانه و نقصان پس فرمود یا رسیده ایچ مؤمن و مؤمنه منبت که بپوشد
مگر آنکه ما هم بپوشیم برابر پادشاه و محزون شود مگر آنکه ما بنظر بخیر او محزون
میویم و آن پادشاه دعا نکند مگر آنکه ما دعا را در آن میگوئیم و آن پادشاه
نرسد مگر آنکه ما دعا میکنیم پس من عرض کردم یا امیر المومنین انکے تو فرمودی

خبر دادن
او حال را

از پادشاه

در بار کسی است از نو که در کوفه باشد پس کسی که در اطراف کوفه باشد او چگونه است فرمود
رسیده پس بنظر بنام مؤمن و لا مؤمنه و شارسن الا من و مغارها الا هو
و من معه چنانکه گفته اند که در مریضی چو مریضی پیش منی که پیش منی و مریضی با خود
از آن بزرگوار شفا را و مصلحت میسر بیاورد که او را شفا میسر آید چنانکه در کتاب از
مالک است که از عبد الرحمن مرویست که در شب تاریک یک کعبه حضرت امیر المومنین علیه
و سلم در خدمت شد و سلم کردیم بعد از جواب سلام فرمود یا مالک او ان الله
بالناب قلت نعم سه نفر را چون حدیث بر در چشم براه غنط یا فتم پس حضرت فرمود
روان شد و من نیز در خدمت رسیدم و رفتم دیدم که سه نفر بر در وجود یک کعبه
و دیگری زبانه کبر و دیگری ابرویش را بر حضرت فرمود که ما فتنه خونین
الوقت هنا گفتند آمده ایم که عطف و رحمت در دعای ما را شفا عطف فرما
پس از حضرت دست مبارک بر هر یک از ایشان مسح فرمود از برکت دست مبارک
و رسد هر سه صحیح و سالم شدند و از خدمت آن بزرگوار رخصت شدند
کتاب جمال از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که جنس نجسینون علی کل حال
المحبوم والاوص والمحبون و لا الذوات والاغرابی و لا انکونه احد و ثبوت
است باین ائمه رسد و این حاصل مخصوص مکرکین و محالین و من نصیبانند
چنانکه آورده اند که در شهر ایشان آید بگوید که ابرویش بوی چنانکه بعضی از زود و حواله کنند
او را فرمود که بوی و وجه و اذن آن در رگ کوس را بپاشد و رگش را در رگش که در رگش

شفا دادن
امیر المومنین
مسح دست

بوصالحی بگوید
ملعون

بوجود ذکر بعضی از اسکنده احادیث احترام بر ابروی لکزم میدانند و مرغی گفته که از جمله ان
 متشخص است در وقت نماز است و است و است و از جمله فغان که ابروی فغان
 یکا هم پس بن مالک گفته است که با فغان سنی و متبعه بسبب نفاق حضرت امیر المؤمنین
 با فرغ منکر کرد چنانکه ثعلبی و دیگران از استنباط از این حدیث روایت کرده اند که این حدیث
 گوید در بعضی حاضر شدیم بمجلسی که پس از آن فغان صفت میکرد و دیدم که مردی بر جاست
 گفت با صاحب هر حال فغان یعنی مرض بر من که در وقت نماز است از پشت و جالی که
 حضرت رسول ص الله علیه و آله فرمود که مؤمنان بچندام و بر من منکر شوند پس پس سر جاست
 پیش انداخته و بعد از نماز سر بر آورد گفت دعا سنی صلی در باره من استجاب شد
 پس مردمان از اطراف گفتند که انرا از برای بیان کن او مضافه میکرد و میگفت از
 این در گذر به مردمان مبالغه و تاکید نمودند تا جاکه گفت در وقتی برابر حضرت رسول
 صلی از پیشم بیدار آوردند از طرف شرق از فرقه که او را حنفی گویند پس حضرت
 رسول ص را امر فرمود که عشره مبشره را طلب نمود پس پس عشره مبشره را
 بران سبط است بنده به بر بیا که که اصحاب گفت در کجا هستند و است ان را
 زیارت نمود مرا حبت نمایند و در کتاب است و علمی مرویست که سلمان فارسی گوید
 که داخل شدند ابو بکر و عمر علیه السلام و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بکعبه
 حضرت رسول خدا ص عرض کردند یا رسول الله تا چند عمر است که را در هر باب بر ما
 فضیلت و بر فرمود که من فضیلت منبهم او را بر شما ملکی خداوند عالم او را تقصیر داده
 گفته که و بهر فرمود هر که قول مرا قبول نکند پس عیب در نزد من است از مرده کان من

پس
 پس
 پس

حدیث

تر من سنا و با بی غیر من موی اصحاب گفت و سنان را بر سنا کلاه میکرد و من بر من
 در کوفت است و نشسته و سنان علیه السلام در کوفت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 در وسط است و نشسته و با را امر فرمود تا با با را حرکت داد و کباب بخاره اصحاب
 چون با کباب رسیدند به نزد من و در اصحاب گفت عمر و ابو بکر و عثمان لعنهم الله هر یک
 رکعت نماز خوانده پیش رفت با آنها سلام کردند جواب نداد و بر و است و امیر المؤمنین
 سلامت که جواب ندادند بلکه اصحاب گفت پیش از آنکه رفتند بخبر کردی مولای الهی
 علیه السلام سلامت که بدین پیش حرکت کرد و زبان فصیح جواب انوار داد و اند
 ده با من بودند و بر بنات حضرت رسالت تاب افتاد کردند و نه همان اصحاب که
 لغز کردند بلکه بر هر شجر و حجر که میگذشتند همه بر پیشان لغز میکردند و نه همان بلکه در بعضی
 حضرت لاجم عسکری علیه السلام مرویست که فرمود خداوند عالم هر از خدا پیوستن فرمود که
 و سنان و زینبها در یک از ان فدا میا است و نه خداوند فدا هر یک که در ان فدا
 از خود سده اند همه انرا از عذاب خداوند عالم مامورند بر این کردن بر چنین
 بلکه چند بر پیشان موکل گردانیده که هر که در پیشان نگاه دارد و در نزد ملکی ایشان را
 بران و دار نمایند و تمام عبادت ایشان همان لغز بر چنین است خداوند چون باز
 مدینه نماز ص را با حضرت رسول ص الله علیه و آله کرده بعد از نماز حضرت پیغمبر ص
 انرا سده فرمود یا پس تو میگویم و من بگویم آنچه دیدم شنیدی عرض کرد یا رسول الله
 از زبان من حدیث شنیدم هر چه تراست پس هر چه گذشت بود از اول تا آخر چنان
 فرمود که گویا با ما عهد است پس فرمود یا پس در وقتی که لغز هم از تو کوا بر ملکی

در این سخن

می

کرامی خواهی داد عرض کرد با رسول الله و چون حضرت سید مرتضی علیه السلام از دنیا رحلت نمود
 او بیک معون نظم متواتر حدیث شد حضرت امیرالمؤمنین و در حضور جمعی که بر فرموده ایشان
 حکایت بسیار نقل کردند و ستمها و دشمنی با آنحضرت رسول خدا را بیان امر کردند
 من گفتم باین پیری مرا در باره همه چیزها فراموش کردی ام فرمود اگر ندانسته کردی باین حدیث
 و صفت خداوند عالم سفیدی در روی تو و کشتی در جوف تو و کوری در چشم تو ظاهر
 سازد که نهان نتواند داشت من از آن محاسن برخیزم مگر به این مرض و آنکه کوری
 در بر من موجود و قادر بر جوده ماه مبارک رمضان بنشینم در آنکه طعام در معده من قرار گیرد
 و بهر حال بگو تا بگویم و اصرار است و منقول است که سید مرتضی علیه السلام و بده خلیل الرحمن
 الله تعالی انست که خداوند عالم صغیر ماید که چون من سید را رحلت دارم عذر من است
 از عذر ما شش میانی من انست که قرار میدهم دست آن سید را خالی از طعام و دین و بی
 دینست چنانکه در کتب لغت آمده طعام مال اندک باشد و آنکه خداوند عالم از این
 مقام مال دنیا را طعام فرموده بحسب غله هر چه معنی دارد و در برابر او هر چه توان گفت یک
 آنکه چون تمامی دنیا نسبت با آنحضرت اندک است که قال الله تعالی و ما مشاع الله
 فی الاخوة الا خلیل لیسبیلان از طعام فرموده و دیگر آنکه مقصود آن باشد که
 اعمال اندک باشد نسبت برینا که خداوند معنی آن باشد که چون سید را رحلت دارم
 قرار دهم دست او را خالی از مال دنیا هر چند کم و قدر ظاهر از مال دنیا باشد که از ابرام از
 برابر او نه پسندم و مؤید این حدیثی است که در کتب معتبره مرده است که خداوند عالم

سید مرتضی علیه السلام
 و معون
 چون آن

صفت حضرت

او را نیز به حساب بدو بخ و دامن سبزه و سبزه دیگر با دارند که مال از حلال جمع کردند و در
 مصرف اهل و عیال و فقرا صرف کردند پس ندانید که از این سبزه سوال کنید که این اموال
 از کجا جمع کرد و در چه مصرف کرد پس او را معجزه حساب در آورند و باشد در کتب
 و معتبرین از حساب فارغ شوند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود فی حلالها
 الحجاب و فی حرامها العطاب و حضرت مرقا علیه السلام فرمود که حساب نفس خود
 بکنید پیش از آنکه در قیامت حساب کردی توید بدو سبزه در قیامت نجات موفقت
 در هر موصوف مردم هر سال را داشته شوند که قال الله تعالی فی يوم کان معذرا
 حسابی الفتنه و در کتاب کتب الله شرار حکایت کرد که عارضا با سپهر خود گفت باید
 هر چه بر مردم گوید و هر چه شنوی و در وقت شام با من بگو پس هر روز وقت شام
 گفتار و کردار خود را با تمام مشقت مال کلام بیدار گفت که در روز دیگر باز بفرزند گفت
 امروز هم شد و بر روز اهل و اقوال خود را باید وقت شام بگو پس گفت از این
 زنهار آنچه از مشقت و رنج فرما چه مظهر شوم اما مرا از این معذرات که از عهده آن
 نتوانم برآیم بدو گفت اگر چه چون چنین است از خواب غفلت بیدار شو و از مشقت
 حساب روز قیامت اندیشه کن که چون روز قیامت از عهده حساب بدت عمر
 توانی برآید و حال آنکه امروز از عهده حساب بگذری و روز نتوانی سپای و در
 کتب بحدال از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله منقول است که لا تقول قدم العبد يوم
 القيمة حتى يسئل عن امره عن عمره فما افاء وعن شباهه فما ابلاه وعن مالي من
 ابن الکثیر و فما انفقته وعن حبنا اهل البيت و مدلول این کونه روایات است

روایات آنست که از برای هر کس که بخواهد حساب خود کند و اعمال خود را بخورد و بسجد
 تا آنکه در آخرت حساب او بشماران باشد و بکسب حساب کرده شود چنانکه آورده اند
 که یک از صلی و زکاة را که بقیه فطریه او قبول نمود بشرط اول آنکه در هر جا که بخواهد
 بنشیند تمام آنکه هر چه خواهد بخورد و بنشیند در آنجا و در آنجا طبعی بعد از آنکه در آنجا بنشیند
 محسوس شد در جای که خالی بود نشست صاحب خانه و دیگران او را با دستهای خود
 نمودند و هر کس که از این امر شرط دست که در هر جا که بخواهد بنشیند در آنجا
 حق حکمی علیه السلام مرویست که هر که را فنی شود بنشیند در جای که دست راستش
 جایز باشد و از آن بابست سوره خدا و طبع بر او صلوات و رحمت فرستد تا بخیزد
 و در حدیث صحیح از حضرت علقمیه که هر چه را فنی باشد شواصع نمودن از هر خدا
 خداوند عالم هر کس را که بخواهد و هر که بخواهد و هر که بخواهد و هر که بخواهد
 است و در هر کس که دانند که قال الله تعالی فخر من شاء و نذل من شاء پس
 انجبر انک علی کل شیء قدیر و این حدیث پسندیده در حضرت ائمه علیهم السلام
 و اخبار و اسرار در مرتبه کمال است چنانکه مرویست که روزی حضرت امام رضا علیه السلام
 و از حدیثی است که کسی که بخواهد در این دنیا عرض کرد در این دنیا خدا چه کند که رای
 خدا را که بخواهد و هر که بخواهد و هر که بخواهد و هر که بخواهد
 مروی و از حدیثی است که حضرت ترا که در کمال و بیادند در این دنیا عرض کرد که در این دنیا
 نادان تو که این بزرگوار را بنشیند که بنشیند و در هر جا که بخواهد بنشیند
 بعد از آنکه خواست هر چه بخواهد در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

در حدیثی است که
 خلیفه و
 مجلس

در حدیثی است که
 حضرت امام رضا
 در حدیثی است که

بجای

آورده در بعضی از روایاتی خود که و حضرت و جلال او را که بخواهد حساب خود کند و اعمال خود را بخورد و بسجد
 و این حدیثی است که در آنجا که بخواهد حساب خود کند و اعمال خود را بخورد و بسجد
 فی مدینه فان هو خرج احتفت علیه ذلك وان هو صبر یا هب بملک
 و از حدیثی است که در آنجا که بخواهد حساب خود کند و اعمال خود را بخورد و بسجد
 و نیز از حدیثی است که در آنجا که بخواهد حساب خود کند و اعمال خود را بخورد و بسجد
 من الخالد التي هم فيها الى حال اصنف منها خبيرة ان روي عن عتبة رواته كروا انك في
 كونه و طبعی به قدر سحر را مرده یا فشد و سبب آن نبود مگر در هر که و آنها هر از آنست که حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا عباد الله انکم کالمؤمنین و رب العالمین الطیب
 و صلاح المؤمنین فیما یعمله الطیب لانها تشبه المؤمنین لا سئلوا الا امره فکونوا
 من المقلمین عیون المؤمنین و هو کله و هو کله و هو کله و هو کله و هو کله و هو کله
 لکم محلی ما ندک محلی و احب رکون خداوند عالم از برای بنده فقر را بسیار است که یک از
 هزار داند که از برای آن عطف رحمت بر سر او اند که حکمتی خداوند به منتهای است
 چنانکه گفته اند عطف رحمت بر سر حکیم تا که بکشد به نیت خود و طبعی که در این دنیا
 اگر رحمت بر سر او و که جاهل جاهل با فناء منزه و که عاقل عاقل اعست
 ملاهیبه هذا الذی جعلنا اوها م حائرة و صبر العالم الغیر یزید بها در دنیا
 بزرگ خدایه که از این دنیا ریت نشاء و میوه پر دوخت چنانکه در کتاب جامع الله جبار را
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که من فوق خطه فی الدنیا انفس خطه فی الا
 چون این حدیث را فرمود و جمعی از فقهای صحابه عرض کردند یا رسول الله صبر است یا عجب

در حدیثی است که

فما فی حضرت رسول
 در حدیثی است که

تحقیق میروند بهشت از آنکه هیچ یک میآورند و عمره میکنند و ما قدرش بران نذاریم و اگر
 بزرگوارتر میکنند و ثواب آن بسیار است پس آنحضرت فرمود من صبر میکنم هر که از شما بفرستد
 خود صبر کند و چشم نزد از خداوند عالم داشته باشد خواهد بود از باران رحمت که غیب آنها
 از برای رزق احدی آن فی الجمله عرفا منظر اهل الجنة اهلها کما بنظر اهل الان فی الی
 نجوم السماء ولا یدخلها الا بنی قنبر و شهید قنبر او مؤمن قنبر و اما تا بنایا بخل
 الفقراء الجنة فی الاغنیاء عن بنی قنبر از آنست که اغنیاء را از بنی قنبر حساب
 مؤمن حساب و از آنست و فقر را موجب حساب و از آنست بنی قنبر و از
 حضرت صادق علیه السلام مرویست اذا کان يوم العید امر الله مناد بانادی بنی الفقراء
 فقوم عنق من الناس فقومهم الی الجنة فیاقون باب الجنة فقول حقیر الجنة
 ان یدخلون فی الحساب فقولون ما اعطونا شیئا فیاقون ما فیه فقول الله
 و حل صدقوا عبادی ما افقرکم هو انا بکم و لکن ادخولکم فی الجنة لهذا اليوم
 فقول الله انظروا و تحبوا و حبه الناس من الی الیکم معروفا فخذوا بیده و
 ادخلوه الجنة امر محشر یعقوب و معویث حساب سبک باشند و فقر در حساب با حور
 احسن با انواع نعمها و لذتها گذرانند و از آنجا جمعها هم به حساب بچشم داخل سازند
 چنانکه در کتاب زبده الصحیف از ابن عباس و او از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 روایت کرد که چون روز قیامت شود سبزه را بیاورند که مال از حرام جمع کرد و در حرام و
 در ارف صرف کرد پس خطاب در رسد که او را به حساب با حور چشم سازند و سبزه
 دیگر بیاورند که مال از حلال فراهم کرد اما در غفلت و معصیت صرف کرد و فراموش

در مکان مخصوص
فصل در حساب

در آن محلی از
اعتباری و حال
بدین شرح

بجای آوردن در آن محسوسند و در بایه دولت در آن سبزه انوار است از حضرت
 مرویست که من اطعم طعاما ما یاء و معونه اطعم الله خلقا من صدقین یحییهم
 و یجعل فیهم الطعام تا و فی الجنة من حق یعقوب بن النکس و از علامت حسن را
 آنست که هر که مؤمن قنبر را گذرانند که داخل کما شود و اگر وارد شود پس ناله خوان
 با و میدهند و در قنبر حله و الله و ان که قنبر قنبر که در دست آورد که در جبر است
 که خداوند عالم در روز قیامت با بعضی سبزه کان خطاب کند که اسطعناک
 فلا تلحقی و اسطعناک فلم تلحقی سبزه عرض کند خدا یا تو منزه ای از رک
 و شرب خداوند فرماید به حیاتی است که فلان سبزه گرسنه است از تو طعام خواست
 فلا منعک اليوم فضلی کما منعته پس بغیر بنی قنبر که گفت و ت را از کما شربت
 بالجله چون سفره آوردند زاهد پاره نان جوین خنک از گرسنه خود بر آورده و بخورد
 مردم و صاحب خانه او را تکلیف با حضرت نمودند و اصرار میکردند تا به آخر نه توانی
 سطر کرد و بعد از آنکه بخورم بمن رجوع تو نباشد به زاهد حضرت بنی قنبر
 آمدند و دست و شکر را و حضرت امیرالمؤمنین را در کمال خج و خجانبه بخورند که او
 اندک شربت را مر از حارث بنی عمو ر سبزه بود که گفت روزی بر جوان معویه
 معوم چندی از آن طعام ستردم که حاضر آورده بودند و در آخر همه آنها چیزی آوردند
 که معویه اخذ آنه نعمه از آن بمن دادند و سبزه که چه چیز بود چون سوال کردم گفت سبزه
 کجاست با بر من است قوه باه را نافع است آورد که اندک که انعمون را که او

در طعام داد
در با و معونه

در اکل و شرب
معویه و حضرت
امیرالمؤمنین

گوشه نشسته و چون نقشه کرد و عرض کرد نهی می بران طایفه پس فرمود یا خدایا تو چنان
 پنداری که من را خرم از دنیا و کعبه این و بکشتی که من را بسططه مطلقه کلام اگر تو صدی
 من خواهی ای کاش که اندازد در میان این اندازد پس خبر من بگو که باز من هم برآید و این
 بود که اگر چه از راه تپشی به رسول می کرد و بود اکل و شرب ان سولد نیز افتد رسول خدا صلی الله
 علیه و آله که بعد در آنکه که حضرت از هر چه مالوی آن قطع نظر کرده بود چنانکه در حدیث صحیح وارد
 شده که خطاب گفت انا وانت وما سواک خلفها لاجلک فقال رسول الله ما انت
 وانا وما سواک وکنه لاجلک چون انانیت که در آنجا حاضر بود خوان پیچیده شد از
 میزبان را طلبید امر نمود که با ربه این را در گوش سرخ کرد و مجلس آوردند و از هر کف آیا
 میدانند که معنوی و حلالا لبا الحباب و صفیها بالاعقاب الله او نه در قیامت از
 جمیع نعمتها که در هر حرف گفته اند سوال کند و آنکه از این عشر بر این این سراننده
 تراست گفت از این گفت اگر تو ایند با بر این این گذارنده حساب آنچه که در این مجلس
 صرف گهایم از نعمتها بدید تو ایند که در روز قیامت از همه نعمتها به تمام عمر در موهبت
 حضرت رت الله به بنمرد و آید موی گوید اگر چه از راه چاره این سخن را مشرکت میکن
 قیامت را گفته او به نسبت از آنکه یکا از هزاران گفت که حساب بفرستد الله علیه و آله
 فرمود که لو تعلمون ما اعلم لعظکم فلایلا ولبکم کثیرا از برای که در روز قیامت در ما
 شتر نهند سرتا به بر نه عرق کرده اگر از عرق کمینفر چه شتر نباشند بهر آنکه
 میندند و چیز از آن کم نشود و معلوم نه کرد و گذشتن ان و محو گردند تمام بر دامن
 سوده خرافون که حرم محرم حساب بفرستد الله علیه و آله که گفت یا رسول الله چون مردم

خطاب بر شرب
 معراج قبول

شتر و لحوا
 فلان

بانه

که شتر را بر طایفه اخذ

بر نه باشند بر یکدیگر میگردد فرمود و خوش باش که هر کس چنان بکشد و در خانه باشند
 که دیگر کسی نه پروازند که کوله غنای اکل امره بودند نشان بختی عین عین کرد
 یا رسول الله از روز و رستان در از رستان بایر آید فرمود که حمله جریستهای مجازی از روز
 به سستی سبیل میزد که الا خلاه بودند بعضی بعضی عذرا لا المنطق وانا لک
 الله حضرت رسول می فرمود انا قال الحق سبحانه الله والحمد لله ولا اله الا الله و الله
 اکبر و قال الفقهیر مثل ذلك له یطی الحق الفقهیر وان افقوا عرش الآلات هم و لک
 اعمال البر کلها و در روایت معتبر وارد شده که حضرت گاه محرابی را قرم که در زمانه حضرت
 امیر المومنین علیه السلام نه از یک حرب معاویه پیوسته و کسان شکر و سلام میدید که در آنجا
 حوضی که با یکدیگر می صید و کشیدند که حضرت آمدند و در و این مردی بوفه رچی که با یکدیگر
 می صید میکرد و با بر و است لعل یک از آن در تفکر سختی و تفکر کرد و در حرف زد و بر یکدیگر
 می گفتم که در روز قیامت حضرت با و عتاب نموده فرمود و احسان این که در آن که در آن
 سبک گوید پس نزد بصورت یک شده و فرغ نمیداد باز حضرت بهر سبک را
 حرکت داده که می فرمودند از کمال اول بر یکت پس عاثر یا سر عرض کرد یا رسول الله
 این قدرت که از برای من است چرا دفع میکنی معاویه را به بعضی از آن قدر که
 خداوند عالم می داده از حضرت زمان قیام سربا یکت می کشد بعد فرمود چاره
 خداوند عالم مرا مودر که که جدا میکنم با کفایت ناگشتن و قسطین و ماران و ما
 در خاتم که ما را و صف فرمودی در کلام محمد خود که عباد و مومنون لا یخفون و لا یخافون
 و هم با سره عجلون که قسم اگر خواهم منیرم اینجاست که خود را در اینجاست و در آنجا

مخفی حضرت امیر
 حضرت فاطمه
 صفات

و نیز بسبب ندوب در مقام و کمال او را سرنگون و بر و است و کج فرمود که من است رب معویه را
 هر آنکه قادر و توانم و اگر طلب کنم از خداوند عالم آنکه او را و نه بود و نه فرخ پیش از آنکه
 در مقام خود بر خیزم و پیش از آنکه یک از شما چشم من بزنند هر آنکه حاضر سازد او را در خروج
 و بنا بر وانی که در کتاب عهد الله از شما را بر سر و است و حضرت دست مبارک بکشد
 دستم در دوازده بار بکشد در دست مبارک کسور و روی سپاس جو فرمود و نمودی
 است رب معویه است از آنکه انعمون را پس خود را میرسد و دست رب بسیار مسکین است
 بعد از مدتی خبر رسید از شام که در همان روز معویه در تخت نشست و کوهی از طلا
 شد و دست رب معویه را کشت و معویه را از تخت فرو کشید و او را زنجیر بفتاد
 و به پیش شد و چون بموس آمد موس سپار از شارب و کوزه سده بود و نیز
 در کتاب عهد الله در حدیثی طبعی ابرار کرد و حضرت است که با برنج عذرا الفضا
 گوید چون آمد که لغزبان حضرت امیر المومنین علیه السلام بکن شد باز با بر المومنین
 اول برکت منع عرض کردم یا امیر المومنین هرگاه ترا در دگاه خداوند عالم بهیشت
 منبذ است معویه را دفع کن تا با تو حرب بکنند پس از حضرت دست مبارک بکشد
 بود و در از نمود چون نگاه کردم معویه معون را بر روی دست کسور و دیدم فرمود
 این دست انعمون که تا میوزسد بعد فرمود و لکن عن عباد مکرهون لا یجوز
 بالقول هم با مره بعملون پس دستم دراز کرد انعمون از نظر غایب شد
 تعبیر مدتی خبر رسید که در بغداد روز معویه را از روی تخت بر داشتند و بعد از

کشتن حضرت امیر
 شارب معویه را

حاضر نمودن امیر
 معویه از شام
 نزد امیر
 خود

مدتی باز آوردند در حالیکه از هم میترسیدند و چون بموس آمد کشت کشت و دستم کشت برایش
 امیر لب علیه السلام بر روی دست خود در این است عجب عجب حوی است و از این
 خط هر تر است که در نفس لام حسن عسکری علیه السلام دارد است که چون حضرت امیر
 علیه السلام از صفین مراجعت فرمود پس در وقتیکه از حضرت انصاری حاجت رفت پس
 ازین فغان گفتند که روزی پس منم بکنم و بکنم از او دفع شود زیرا که او را و مسکین در شربت
 رسول را در آنکه درین وضعه او را بیع نماید تا کذب او معلوم شود پس حضرت امیر المومنین علیه
 السلام بغیر فرمود بر روی انداخت که در مقام بکشد و ندانم که او را که میترسیدند
 علیه و آنکه امر مسکین را که بکشد بگویند و او بیایان انداختند پیش از کفایت
 عرض کرد یا مولایم از من خواهر رسید پیش من فرمود و نکس که بیاید ترا بهای میرساند
 ترا هم با بها میرساند پس خبر فرمود که امیر المومنین علیه السلام درین حالت در میان
 علیه بکشد است و بهیشت با هم پیوسته شدند پس حاجتی ازین فغان گفتند که در هر کس
 سبب است سپار دارد و بر وجهی است علیه و آنکه و جان بدارم که او هم رسول خدا نبود و این
 لام عبت و هر حوس حونه و لکن از عفت و جان میروم تا بکنیم معویه را و دیگر از او
 و معنود پس خداوند عالم نیز سخنان پیش را بگویند کسور رسالت حضرت با و ازین فرمود
 یا فخرنا فغان اراده کند یا و منی رسول صلی الله علیه و آله دارند و لکن میکنند که صدق
 میشود مگر در جهان پس بر دینزد و جهان و کج که و منی رسول خدا سفیر ماید که کجای خوف
 برگردید چون خبر فرموده را بدیدان رسانند و دیدند آنها از بیم خدا است و هر که از کجای
 خود بکشد مگر در کردن نفس تر است از نفس شیخ و معلوم است که از کجای احباب

امیر المومنین حضرت امیر
 در جهان را بکشد بگو
 پیوندند در وقت
 ضلالت حاجت

بسیاری رسیده در زمانی که می باشد حواش عرض کردند اذن ده این کجای است
 نه بزم و حضرت فرمود که این کجای را بجز این خانه نباشد و لکن شما در انعام نیستید تا من
 بنزد من مراجعت کنم زیرا که من در این شهر کجای به رنجی گمان ببرم پس آن گفتند در مسجد
 اقصی که هر روزی که بر ایشان وارد شود و در آن فرمود که این کجای را بفرمایند و آن
 که در دنیا بر این طمع کند پس داخل شهر شود و در کعبه ای زن میکند پس نظرش
 بر خانه خواجه افتاد که از هر خانه که است ترجیح پس فی الباب کرد و پیوسته به عقب
 آمده گفت که منی فرمود مرد و خرمیم که در آخر این روز وارد این شهر شد و ام و کسی را
 نسبت اسم خواهم که در آن خانه به دیدن زن گفت هر سه ماه خانام
 کرده که آدم غریب را در خانه خود راه ندهد اما محب سما که در تو متوجه بودم
 توان کسی منشی که توان داشت بر بنشیند تو نهال پس آن حضرت را گمانه خود بر دو کتاف نه از نزد
 خاکنی بود که فاش شده بود و او زوجه او بود و پسری بنیم از او مانده بود و آن زن
 لغت پدر قیام داشت و بانکه که کتاف می نمود صاحب میگردانیدی پس در وقت آن
 از خواب بیدار شد و در آن خانه نشد و از آن باو گفت که در شب مرد غریبی بر ما همان وارد شد
 یک درخت کل اندر میان خانه داشت که سر و درخت منقش شد و کتاف او را زد
 به بر و در خدمت که از این تقصیر من آن پسران خلیج بخت کرد که بعد از مدت آن حضرت
 حضرت قدر از آن نادر فرمود و بان پسران کتاف که در آن وقت در خواب بر کتاف
 اندک را بر سر انداختیم مطلع گردید و او را در خانه طبعه طبع و فطرت یافت و
 نسبت ط اندوختی بزرگ در خاطر او نمود چنانکه از او کتاف را احوال نمود او را از

همان نمودن
 عجوبه حضرت
 علی را

الحار نمودن پسر
 عجوبه حضرت

صفایه

صفایه نمود و کتاف میگفت مراد و است اندر دل اگر کوم زین سوزد اگر نه این کتاف ترسم که منفر
 از جهان سوزد پس بر چو است و بنزد مادر رفته گفت ای من همان بزرگوار در این احوال احوال
 میکند و نمیدانم که در و مراجعه نماید مادرش گفت من هم از چنین احوال متبذره
 که مثل مشکین نه و پس باز بگفت آن حضرت آنده عرض کرد که مادر پری بود خاکنی چون
 دنیا رحلت نمود مردم مرا بقتلید و مرا نمودند و پادشاه شهر را در خرابی در نهایت خرابی
 و در حث و حمال و کمال و ملوک و ابناء ملوک مسا و را خواستگاری کرد و اندوخت و این
 یک از اندر اذن او انداخته و انداخته است بر نفع که هر سه در آن مقام دارد و در
 من از با فقر تو میکند شتم نظرم بر او افتاد که بکفایت کردم و صد تیر خدمت نمودم و آنده
 و درام عبد اقدام ده حال اسیر و دهان را بجز تو و مادر که منی بکفایت نه هر خانه که یک زن
 بر او ترم عمیکه دارم نه بکفایت خواهم که که او که هر زن به پسر بکفایت که داری حضرت فرمود
 آنجا میفرماید که حال انداخته را بر تو بگویم عرض کرد آن پسر را سزا میبختی فرمود من هرگز که را
 را سزا نمیکنم زیرا که سزا کارها بد نیست و اگر قدرش بر آن ندانسته باشم بگویم
 اگر خواهر خان کتم و اراده دارم که انداخته را فردا کتب در آن غنیمت تو آوردم پس چون
 سزا قبول نمود گوید ای پسر جان را گفت که در چه حال و در چه حال گفت اراده دارم که
 دختر دهی و ما بکفایت خود در آوردم گفت حال بکجا رسانده که گفت نصفی گذشت و نصفی
 مانده از آنکه در تن من ریاضت و کس و دانه هر هر شرط است و در این خصوص
 من بعد از آن همان ریاضت از طرف مانده با آنکه پسر نزد مادر آمده و کتاف حضرت فرمود
 بعد از آن منی حاضر نمود مادر گفت که چه فرموده اگر سزا آورد تو دست از او

خلی دادن حضرت
 عیسی و عیسی را

او برادرش حضرت عیسی بن مریم علیه السلام را دید و آن پسر را به جمع از توفیق وصال پسر او و گفت نظر
 روز از زلفت در غم سب از غمت در زانم دارم عجب یونتر منم خواست منم سید ابراهیم وقت
 مع حضرت عیسی بود طلبید فرمود برادر خاندان بهار است و چون امرا و وزرا به نزد او رفتند
 باینکه بگویم مرا بهار است حاجتی داشت و چون از حاجت تو پرسیدند گوید میخواهم دختر خود را
 در برابر خود خواستگاری کنم و آنچه واقع شود بر بھار را بر رخ خنده پس پسر رفت و فرمود
 دخترت حاضر نموده و انرا در حالت پادشاه از حالت و سخن او متعجب شد و درین
 عنوان سخن بهار است رسیده اند پادشاه او را احضار نمود و چند آنکه با و سخن گفت
 حرفی که دلالت بر نبوغ و دقت عطف کند اراد استماع نکرد پس بپسندید آن گفت
 او تو بر بھار و دختر من تا در بھار مرا مصافحه نموده و گاه باین دختر من بگویند از این وقت
 است که هر گاه من کمتر از حد مصافحه با او پس محبت خواسته بگذرمت حضرت
 آمد و حکایت و ماجرا را عرض کرد فرمود که چه بسیار سید است آنچه او خواسته پس
 دخترت خواند طلبیده پس را جوابه برود و دعا کرد که هر سبک و کلنجی که در آن
 خرابه بود همه با قوت اندک رسد چنانکه از هر یک از آنکه هر سبک را بگویند
 معجزات بسیار اتفاق افتاده از آنکه در فتوحات مقدس آورده و در وقت حضرت
 سید استقامت علیه السلام در میدان گردید که و نهاده و خوف و امید حضرت بطلان
 نموند در مقام بدر شکر و شکر تمام حجت نموند ناکاه در ویشی کا سبب چوبی در
 دست پرات کرد و بخت است سرور آمد و عرض کرد اگر بریزد گویا و دست به جمع مرا
 از صدای العطر الهی تو خواست بزرده انگشت اندک آنکه از برابرش آن آورده ام

فسادت از
 انجوان از پاد

واقع در وقت
 عاشق و معشوق
 مظلوم آمد

الله

دانسته و علم بر خیر و بدی پس باین مظلومی تو بپشت فرمود که تو گنجهایی که بر یکپس و خیر مظلومی
 رحم منم به عرض کرد درین گنج که در طبع با توف خود داده زبانت حضرت است به کفایت
 بیرون افتاد باین معجزه دارد دست دادم و حال زبانت گنجه در میرود پس حضرت زار و زار
 گریست در کمال رنج و کرب که پسر دانه نام و نسب حضرت سوال کرد حضرت فرمود در غایت
 در زند احدی جز در دوزخ و بی حد و کرم دانسته تو زبانت او میرود پس فرمود چون یک
 دخترت عیسی سلام مرا به حضرت رسان و حال خبر عیسی و مظلومی مرا بپسند و رسان
 کن پس حضرت آنکه شمع چوبین را از او گرفت و زبانت را بر زبان رکب و فرمود
 در ویش آید گمان تو داشت که از برای ما ممکن نیست پس فرمود که کن چون کن که در جوابی
 است روان دید که بر می بود پس حضرت آنکه شمع چوبین را بر از یک کرد و در دست داد
 چون نگاه کرد دید تمام آنکه با او ابراهیم رسیده خلاصه آن پسر انجوان را بر از یک کرد
 به نزد پادشاه برود چون پادشاه او را دید و از شمع آن دینه آنچه شد پادشاه از آن
 معجزه که گفت بگویند کم است معجزان و دیگر خوانم که هر خواند از نوعی جوهر است چون
 پس بگذشت عیسی بر کشت و حکایت باز گفت حضرت چند خوان و دیگر طلبید و از انواع جوهر
 بر کرد و با آنکه پسر است که چون آنها را بخورد پادشاه او را در جنت او و حاضران پیروز و شاد
 در محنت او و کشت را ان کیفیت نمود و بر تپای احوال که از آن حضرت من به کرد و بود
 باز گفت پادشاه گفت منبت آنکه تو گوید که حضرت عیسی بن مریم پس آنحضرت را طلبید
 عقد و عزا در برابر آن پسر بپشت و در همان شب پسر را بقبضه خود برد و دختر را بقبضه
 او داد چون پادشاه دختر از آن دختر فرزند سرخ بود در صبح دانست آن پسر را و بعد خود

ملائکت را
 معجزه امام حسین

که هر روز دانه در خفته او بختی که بگذرد یا آورم و بلیغ گفت با مر خداوند مراد و مان گرفته
 نزد کشتن بر دوش و انفس نکست سته اندانه را تسلیم انکم منایم و باز نکست را
 بدان گفته از خود یا بر آورد و بکن بر گذرد چنانکه در خطه فرمودید با الجبله انما بد بسبب
 سخن زن مسوخته نمیشد تا آنکه سخی در خواب از عالم جنب با و نمودند که در خواب
 موضع در زیر درختی آفتابه بر اندازانست بر و انرا آورده و خرج معیشت خود کن
 عابد از خواب بیدار شد و انوقت بن خواب نگرید در سبب چه و سبب نیز ان
 واقع را دید چون این سخن با زن خود گفت و گفت مرا با این رجوعی نیست زن گفت
 من خود بروم و ان را بیرون می آورم پس زن رفته انوقت سب با مرد هم گفت
 چون شب در آنکه با انرا در خانه ان آفتابه را از انفلکان در آورد که با یکدیگر
 نماند زن گفت با انرا در خانه ما رفته هست تا من مرد هم بیاورد انرا با خود
 انرا با بران گذراند که زن رفته چراغ سپارد تا در آنجا با هم هست تا سید
 رفت مرد هم به فرستاده آفتابه را بر و کشته کانه خود برد و سر انرا کشت
 و معجون حدیث بنوی صانه علیه و آنکه چون خداستعالی ان زنده را بر ان عابد و
 او مرگست او معذرت کرده بعد تمام انرا در نظر انرا و عقرب و گردن نمود مرد با
 گفت که این زن مرا بگو که همان به که خنق غده ان کرده یعنی عقربها را بر و بر
 پس ان بر بنم پس ان آفتابه را بر و کشته بر پشت با هم خانه عابد و انرا از زن
 خانه سر کشید نمود و چون کانه پس ان رخت تمام ز رشت عابد باز گفت
 و بختی که در خطه خداوند عالم در باره بنده مقدر نموده کسی را قدرت بر وضع ان

در خواب عابد
 خبر دادن که
 در خواب
 آفتابه را

عقرب شد
 با مر خدا
 ان آفتابه

باز

نشد که در خطه نیست که میبندد و در کتاب معراج النبیین از حضرت رسول الله
 علیه و آله مرویست که خداوند عالم حسرت بندگان را در خطه حسرت خود در خطه
 فرمود و چون عرش را خلق نمود یکس ان خود را و اندر عرش نهاد و سر دیگر را در خطه عرش
 بر سر ان خود صد هزار شرف است و بر پیشانی معشقه هزار ملک است که در هر یکی
 هر ملک معشقه و هزار ملک است و در هر روی معشقه هزار ملک است و در هر یک
 معشقه هزار ملک است که هر یک از این معشقه هزار مرتبه تحمید و معشقه هزار مرتبه
 و معشقه هزار مرتبه تحمید و معشقه هزار مرتبه تحمید نماید و هر که بنده صلوات کن
 و ان حق نبردسته تا می انکه گویند خدا یا بلیغ بنده تو خدا بنج فلان از هزار
 و شصت فلان عکس صلوات بر عترت تو فرستاد و ما که تو ما را مود کفر از عکس
 و نهصد و یکصد کجا آورده ایم خطاب رسد که صلوات واحد و اهللوا و
 اکبروا و عجلوا و استغفروا له و لا اله الا الله الی اخر الابد و الی يوم القيمة
 حتی یدخل الجنة یعنی حساب بالجمله در نفس حضرت لام حسن عسکری علیه السلام
 مرویست که روزی عریض خطاب لغه ان حضرت امیر المؤمنین گفت با ابابکر
 تو مکتوبی که من قاسم الله راق میان محنات استم اگر این فرما من نه است
 را بجزره که فرما می خواهم خورد و این را ان بود که پوسته انعام در نفاق است
 آنانی بود و با نکت و در پسر و رقی و حال آنکه شنیده بود که حضرت رسول صا
 علیه السلام فرمود که محشر ثاقل علی من فیه و فی عطفه طوف من نار و فی ثلث
 مائتة شعله فی کل شعله شیطان بلطم و جبر حتی یوفی موفت انما

صلوات

در قاسم لادین
 و جبر امیر و معصیان

بالجله امیر المؤمنین علیه السلام بر او عرض کرد که تو فرزندان کج و کمره شتر خواهی خورد و روزی تو
 انت پس چون صبح کرد بخود گفت که امروز یکبار در دم که کسی مانده باشد در کعبه حضرت امیر علیه السلام
 مرا خبر داده ممکن نیست باشد پس آن مدینه بیرون آمده مسافت بسیار بر رفت و در کعبه
 محضی و نهان شد و در آنجا بجهت بعد از نماز صبحی ایستاد و بان بآستان بسیار بانها گشت
 و خبر نموده نان کج و کمره شتر شتر سینه مقتول خوردن شدند چنانچه او را
 میدید و لبش را میزد و چون متوجه شدند ملعون را در آن مکان دیدند پس
 احوال پرسیدند سلفا جواب میداد و خود را در نظر ایشان گفت که در زبان منمود و چون او را
 تکلیف نان خوردن کردند کشته میگردد که سخن غفیرم پس ایشان را جواب داد که کشته و او را بسیار
 زدند تا آنکه جانها را بر زبان آمده گفت که من روزی دارم پس ایشان را بخت و آفتاب و آن
 کشوند و از آن نان و شتر شتر بخورد او دادند و او را با چار خود و چون عذبه بر گشت
 در کعبه را بجز امیر سکویست تا آنکه چون کعبه حضرت امیر المؤمنین رسید و حضرت
 فرمود یا عمر چه بسیار بان ترا کور را بهر آنجا اهل آنکه در دست دل و بنط کفایت
 میکند مدتی که در نظر لایم حسن عسکری علیه السلام وارد گشت که روزی ده نفر
 در کعبه بودند در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کمال چند از آن حضرت
 و گشتند در کمال اعراب کعبه حضرت آمد و اسانده سلسله که در میان آن
 چیزی بود که از او بر کرد و جوهر جوی دلالت و کسی نمیدانست که چه چیز است که چه چیز
 است پس گفت یا محمد صلی الله علیه و آله جواب ده مرا از آنچه از تو سوال نمایم فرمود
 ایا العرب را بجا گفت پس از تو سوال آمده اند تو خبر کن تا ایشان سوال خودشان را

امدانده نفره بود
 کعبه حضرت رسول

تمام کنند اعراب عرض کرد که من غریب بودم غم به دل سپردم بر دم حضرت فرمود و بوی غیب
 دست فری سر و داری از ایشان سوال کردن عرض کرد که یا رسول الله ترا چه حاجت است ای
 نبوت و من قبول کنم ادعای ترا که بجا نیست پس بوسه داد که مدانان من دست فرمود
 او عرض کرد من او را به غیب بسیار گرفته ام دست به بگریزد فرمود اگر بگریزدان محبت تو
 باشد بجهت کعبه من در آنجا هستی و شهادت و خبر نبوت حق او را بکن که من بهر آن
 سبب عرض دارم پس اعراب او را بیرون آورد پس آن جوان را بوسه در آورو و روی خود را
 بر زمین گذاشت گفت استهوان الله الله و الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
 صلی الله علیه و آله عبده و رسول الله و ان علیا و حقه و سوله پس اعراب از دیدن
 آن حالت کبریه در آمده عرض کرد یا رسول الله من شهادت دارم یا بچه اینج بوسه بده
 داد بعد برو بجا گفت ایستاده گفت و اسیر شد بهر از اینج آنی بخوابید پس همه نشست
 ایان آوردند حضرت اعراب فرمود که آن حیوان را بکن که او ایمان بخدا و رسول و برادر
 او آورد و روانی که بهر بسته ملک باید بیاید بوسه بران امیر باشد و چون تو او را بکشد
 خداوند عالم عرض خبر نموده پس بوسه بر عرض کرد یا رسول الله اگر او مرا بکشد من
 هم عرض با و و هم اعراب گفت تو چگونه عرض دلی گفت همان سنگ که مرا نزد او رفتی
 برو یا بجا در آنجا ده هزار دینار و صد هزار درهم بگشت همه آنها را بر دار اعراب گفت
 چگونه رفتم بر دارم و حال آنکه مردم بسیار این سخن شنیدند و من از راه آمده هستم ام
 ایشان بر من بیعت میکنند و بودند آنها را من و رنج از آنجا بر دارند بوسه گفت یا محمد

شهادت دادن بسیار
 بوجدانیت و نبوت
 ولایت امیر

خان دادن بسیار
 ده هزار دینار

خداوند آنها را بر سر قحط قرار داده بجهت خدای خود کسیر خود را کسیر و بگویند آنها را بر دارد
 اگر برود و خواهند بر دارند هر گاه ایشان را خداوند عالم بدارد که خواهد نمود پس اعراب
 ما بآرام و وقار تمام رو بآب که گذشت بسیار از منافقان سبقت تمام رفتند و پیش
 دشمنان آوردند که بر آورند تا گاه اضعی بر ترک در آن سنگ پیرون آمده و پیش از آنکه
 نمود و چون اضعی اعراب را دید که گشت یا رخ العرب مدخله کن انچه است را که خداوند عالم
 چگونه ایشان را بدارد که از هر فرقه که آنها را بر سر قحط کرده اند ارم بجهت خود می
 ان کوسه که کسیر تو معبود بر دار همه این بولها را اعراب آنها را جمع نمود هر چه زود
 نتوانست بر دارد اضعی گفت که اینها کرم و در آنرا زنگ و بر آن کرمی به بند و سر از
 بر دم من به بند تا من آنها را بمنزل تو برم و در آنجا ترا و آنها را می خفت گفتم پس
 کرد اضعی آنها را آورد به بمنزل او و می خفت میکرد تا آنکه اعراب با بنها را عتقا
 ب بائن و حسیه خنجر و آنها را صرف و معفون حدیث نبوی ص که فرمودند
 با اباذر او فواحد که من زنده کامرانی از روزی خود نتوانم فرار کرد الله ان
 اورا در یاد پس اینان را بچند روزی کسی نباشد و نمک نتواند نفوذ نمود و از آن
 بدون چنانکه گفته اند که زمین را باستان حشری نه بندگان بلکه از روزی و با این
 خاطر است قوله تعالی ان الله یسطر الزلزال جثاء و یطهر بها ما یشاء و الله اعلم
 که روزی حضرت موسی علیه السلام عیال عیال میرفت مردی که زنی و پسری داشت
 که پیوسته نمایان فقر و فاقه بسیار میبردند با حضرت پریشان بود و عرض کرد و عرض نمود
 یا موسی چه سود از خداوند عالم است عیال من که ما را و عیال من را میگردانند و چون حضرت موسی

عرض ایشان را کند او را نمود خطاب رسید که این کجاست که هر یک از ایشان از رخ بگفتند
 سوال نمایند هر چه طاعت بند ایشان عطا خواهیم کرد چون حضرت این پیغام را ایشان
 رسانید عیال عیال خود نمودند اول زن که پیش پیروی رسیده معبود پیوسته
 از روزی جوانه و بیع شتر را و روزی بان منو الله الشباب معبودنا و ما فایضه
 ما فعل المشیبه کسید نمود که خدا را مستغنی از آنست که جوانه بیع کرامت فرما
 تا بصورت ایام جوانه برگردم خداوند جوانه با و خط فرمود روزی مردی او را عدا
 نموده اظهار عداقت با و نمود و زن را صاحب خود و حوث نمود او نیز او را صاحب نمود
 و از تو هر خود که پیوسته معبود قطع نظر نمود از عصب و رفت که گفته اند زن از
 هیلو رجب پسند آفرید کس از چپ کاسی هرگز ندیده باشد که چون تو را بر آنجا
 سده بعد از بخش او خداوند او را بخود خاند زن از عصب او ابا نمود پس مرد را
 سده عرض کرد خداوند او را چون و عدا صاحب یک مثل است من فرمودی حاله
 من بعد آنست چون این زن چنانکه نه رفتار کرد و مرا ترک کرد با هر چه نه
 شد تو او را منم کرده خرس عاقله کردانی دفعی زن خرس عاقله شد و منم
 چون پس حال را چنان دید از خدا مستغنی نمود که خدا را دستد عاقله از تو آنست
 که مادر را بصورت اول برگردانی پس زن باز بصورت اول باز گردید پس هر نامه
 و دشمنان بمنزل خودشان مرا حث کردند بی در دادن و ندادن خداوند عالم گفت
 کند آنچه آورده اند که چون عیال و عیال فرعون و فرعونان نهانست پس خداوند

و عدا لعاب طادن
 خداوند با امر
 حاجت

در پناه زنان

بوسی و بی نمود که با بوسی طغیان و جنبان که کاران و گفزان پنهان بحث این است که ما حرکت
 از این در حرکت و سبب جز سبب طغیان و جنبان نیستیم و حرکت سبب کرده اند که مرد و بوی که در نزد
 و خیزی داشت و گنجیزی که این نیز که چون در روی مرد بخانه آمده با زن گفت سبب که سبب است که
 طبعی دارد و در آن گفت عجب عجب که با این مردان سبب که از آنکه می بایست که گفته در آن
 بوم اکنون اطمینان از آن در حریف و در ستر از آن که کرده چنانکه می از تو را ضم خداوند عالم از تو
 راضی است پس بن برخواست به نزد دختر رفت و در کجای کهان او رسیده بود دختر گفت
 دختر گفت خداوند عالم بر عترت برکت دهد اگر شما مرا بفرمایید که من بر این عقد نهاده اختیار
 پس دختر برخواست به نزد کهنه که گفت چیزی داری که بکنم من بیا رسیده و خواهر داده
 ببال و جمال بخارستگاری من آمده و سبب مرا با عقد می رسد و فرزانت تسلیم او
 نمایند کهنه گفت چنانکه تو مرا مرده آزادی دادی فرستاده مرا مرده هست و هر چنانکه
 و هر تو مرا آزادی کرد خداوند عالم از کشتن حاتم این را آزادی کند آورده اند که فرعون
 لعنه الله در خواب دید که کشتی از میث الهه میس را به گدازد و در میان فطیان را
 فرو گرفت و سوخت و بخت نه ای نبی اسرائیل هیچ نکرد فرعون معبر از طلب و تعبیر بخاک
 از تو طلب که گفت از نبی اسرائیل سیری وجود آید که هلاکت و زوال حالت تو نیست
 او باشد فرمود که تا زمان و مردان نبی اسرائیل را از چشم گردند و حاجتی بر کجاست از
 زمان حاتم که گویم که پیر میزاید بکشد و چون خدایا بر این احوال گذشت فرعون را
 گفت که پیران نبی اسرائیل را بزد و پیران پنهان کشته شدند و چون نرسیدن قطع
 کرده کسی نماند که ما خدمت کند فرعون فرمود که یکا لپیران نبی اسرائیل را بکشد

طعم خواستن
 مرد که از بوی
 که خود

خواندند که فرعون
 و عیب و معیبت

و دیگر

و یکدیگر کشیدند و این که کشیدند هر دو در وجود آمد و در سبب که میکشیدند حرکت
 موسی علیه السلام متولد شد و آنکه ولادت و چنان بود که عمران پدر کهنه فرمود
 و ایمان خود را چنان میدادند و از حلقه جانش فرعون بود و فرعون از نشو و نشوای
 عمران را گفت بخواب که یک خط از رخ غایب بستی و با برادر سبب عمران در نزد او خواب
 سبب عمران بر این او خوابیده بود و در آن سبب که خداوند عالم فرستاد را امر نمود
 که از آن عمران را بر بکشد نزد عمران بر پدر عمران از خواب در آمد و زن خود را نزد خود
 دید بر سرید چگونه با آن آدمی و حال آنکه در آن سبب است که گفت من نباید که مرا
 رفته برگردم آنکه حرکت سبب که هر چه که خواهر خواهد او را کشت عمران را کشت
 که فرغان خداوند عالم کشت در سر با این فرعون نابرت که در نزد فرعون با او
 مقارب کرد و از همان فرستاد او را بر بکشد کانه او آورد و در همان شب کهنه
 موسی علیه السلام حاتم شد و خبر در شهر افکند که زن عمران حاتم است فرعون با او
 نگرید و گفت این از کجا باشد و حال آنکه عمران سبب در روز در نزد فرعون است
 فرستاد تا به بکشند و هر چه او را چون آمدند با بر خداوند عالم کودک به پیش مادر شد
 با خیال بود که وضع حاتم چون موسی علیه السلام متولد شد که شکیان فرعون
 خبر دار شده و پدر خانه عمران آوردند مادر حضرت موسی میسر شد که خداوند
 لایع طفل را بنو مسیاسیم و توکل می تراست خداوند عالم الهام با و نمود که او را
 در بنور بیا فتن و قدرت ما را به پنهان پس او را در بنور افکند و خواهر او که خانه موسی
 بود ندانست و در بنور کشتی را فروخت در کمال سر نهکان فرعون در آمدند و خانه

حاضر و ملک مادر
 موسی را نزد پدرش
 با بر خند

متولد شدن موسی
 از مادر

که ضرایب

ابن ابدان شيطان العبد
باطل و جوب و در
ماجد

نہ صرف کہ موجب
نہ بلکہ اس

و مانند سگ صد گشت تا کام ترا از ته خود پهن سازم از چه او چون کرک میدوید و نایک
 میکرد پس توانگر را زده پسندید و بخندید و گفت برادر در ولایت ما کسک استند
 میدهند معدوم دار بخش عارف گفت اگر انلودک فقیر بنان توی خودتی عشت
 کرده استبد اطلع نمینود حاسن انظر بهشت عبت از خلق هر هر طلبیدن چه بگری
 خاک سیر مگر کدرا استند خدا کند که بنفشه خلق را گری کره گوین مردم کره مل
 رذن است تا اثره اخری حرم اخبار و احداث سپار از دست حشر و دانه
 ابرار وارونده از انجمله صفتی است که از حضرت امیرالمومنین علیه السلام منقول
 است که با ما حسن فرمود که خندان طلب گن از دنیا که چون میری از تو هیچ
 خبر نماند زیرا که چون مال بوارث گذاری از محرم هم بیرون عبت یا وارث
 تو بقوت انمال طاعت نماید یا معصیت اگر طاعت کند پس بخت آن در دنیا
 تو کشیده و حساب انرا در آخرت از تو گرفته باشند تا فایده انرا او برود و اگر
 وارث تو بقوت انمال معصیت کند تو او را در آن کمان اعداد و اعانت کرد
 بختی در کمان صفائی مروست که روزی حساب عزرائیل بر تو حضرت موسی
 آمد سلام کرد و حضرت جواب سلام را رد کرده پرسید که یا عزرائیل آن بدین
 من آمده یا بعضی روح من عرض کرد علیه بعضی روح تو فرمود از کدام راه
 بعضی روح من خواهی کرد عرض کرد از راه دهن فرمود چگونه از دهن بعضی
 منیا به رحال آنکه بان سوخته با جداوند عالم سخن گفت ام گفت از راه گوش فرمود
 بان سخن خداستند ام گفت از راه چشم فرمود بان توبه خوانده ام گفت

صفت امیرالمومنین
 با امام حسن

آمدن عزرائیل
 بعضی روح من

الکثر

از دست فرمود بان الواح گرفته ام گفت از با فرمود باندا بطور رفتن ام و یکایک بنفشه قدم
 گذارنده ام و بر دانی فرمود چندان مملکت ده که اطفال خود را و دایع کنم گفت این
 ندارم فرمود چندان مملکت ده که خدا را سجده کنم دستور یافت سجده اش را و حق
 کرد خدا یا ملک الموت را بفرما چندان مملکت ده که اطفال خود را و دایع کنم گفت
 یافت بنزد مادر و ابرو و عیال آمده لب ترا و دایع مکید و میکشید خطب رسد
 یا موسی بدرگاه ما آید پنج کوبه و ناری صفت آن هرگز و دفع که حضرت از خبر رفتن
 در بیخ و دشت مگر بر عرض کرد خدا یا هرگز از تو نمیترسم تا سر که و کلام رحیم آید که
 یکسپارم ندانم یا موسی دل فارغ دار که من لبان را بشکوه نگذارم فرمود یا موسی
 عصا بر دریا بزن و ملاطفت کن چه معنی عصا بر دریا زده شگافه شد سینه
 سب هر خط هر خط سب بر سره عصا بان سنگ رزده و گری از میان نهند
 شد و برکت بنری در دمان و دست و شکفت سبحان من یوافی و بیع کل
 و صهر ف مکلف و پویشی و لا ینفانی ندانم یا موسی ما درخت ثری گری
 چنین را ضایع نمیکند ازیم و خزان ترا چگونه ضایع گذاریم پس موسی علیه السلام
 شد در چوچه به دنیا کفایت میکند فرمایش حضرت امیرالمومنین علیه السلام که در دنیا
 بغیرستان گذر نمود و مرده کان سلام کرد با بنظر که التمس علیکم و رحمته الله
 و بوجا که پس ازانی برآمد که علیک التمس و رحمته الله و بوجا که فرمود اما من
 نه از خبر هم یا شما مرا خبر داد پس گفتم که گفت تو ما را خبر ده یا امیرالمومنین
 فرمود اما از واجبکم فذلونی و جوابی زمان نه که سپار ظاهر محبت شما میکردند

و دایع عودت خجای
 موسی اهل و عیال
 خود را

مکمل حضرت امیرالمومنین
 یا اهل قیوم

تهنیت بخت فریاد ایشان بود پس بجا و فایه کرد نوهران دیگر بجا به سوا اختیار کردند
 و ایشان بعضی عیثی و شربت سکندر اند و موید پنج شایه است که حکایت کرد اند که مرید
 و خرم خود را بجا به نکاح داشت و بان بسیار غفلت و محبت داشت تا آنکه مرید
 اعیان را رسید روزی بن بر سر فرزند پرور شد که مرید در حال مروری که نزد
 پسر ده بر روی با و گذشت از آنکه او با نو هر غیب نمود او را خود استکباری نمود تا آنکه
 او را نکاح خود در آورد اتفاقا در شب زفاف یک از زندانهای کرکچه را نزد
 از خوف سلطان بخشید باین نموده اثری نظیر شد پس محزون گمانه اند
 عروسی گذراند او پرسید مراد احوال باز گفت زن گفت بهم شوی کن بر سر عیثی
 مرا اندر پیر من کن چون آمد که کرکچه را از تو بخواهند او را ایشان نشان بد
 و بگو این همان است که کرکچه مرده است مرد گفت او را ریش نبود لا پیر
 تر از ریش دار و گفت آن نیز ترسان است ریش او را بر ریش خلاصه گفتم
 کون فرمود و احوالکم فدا صفا و مرا آنکه چنانکه از دیگران بسیار متفلسفند بود
 از شما نیز بد بگوین متفلسفند که در دار پدر امروز بدست تو رسید مال ملک تو
 بدست پسر آید روزی از جمله بد بیا شست که دنیا با جدی و فائزده اموال او هم
 دست بدست سکندر و چنانکه در کفحه الملوک منظر رسیده که روزی حضرت عیسی
 با جمعی از اصحاب مد سفری در میان بخت گذشت که در آن مرزعه بود که زراعت او را
 وقت درویدن رسید بجهت ایشان بخت بخت عرض کردند که یا روح الله ما که

سنة ۱۱

سده ۱۱ و در زاد تو شمس حسیتم خداوند عالم با کثرت و حی فرمود که ایشان را از آن
 ده که تو از زراعت این مکان برگیرند و چون اصحاب بن یافتند تا ما بار او
 اخذ قوت با کثرت شمس خشت و در میان انتر زرع متفرق شدند و بدرویدن
 قیام نمودند پس صاحب انتر زرع در رسید گفت شما را در این مرزعه که مال من است
 می بدخت و باذن که داخل شده میدروید و صرف نمایند پس حضرت عیسی
 از خداوند است دعا نمود که نصیرت که طبع جمیع ملکات را از زبان آدم
 تا انجم زنده کرد و در نزد هر سبیل از آن مردان و زنان انقدر که الا است و الله
 حاضر شده تمام فریاد میکردند که ادخی و نه ری باذن من تا کلون پس از
 اول از دیدن ایشان بر رسید و فریاد آمد چون خبر حضرت عیسی را شنید بجهت
 بدانت که ایشان اصحاب و خورشید کجاست پس فوراً آمده عذر خود است عرض
 کرد یا نبی الله انتر زرع و مال بر تو و اصحاب تو کوارا بهر و صلوات فرمود و با
 بر تو اینها است که ایشان این زمین را بهر است بر و اند و عمارت و زراعت کرد
 ان و بعد از آن رحلت کرد و تو نیز ایشان محض عیوی و لیس لک مال و لا از
 ان الامن الله پور شما من شاکر و العاقبة للمتقين و چنانکه در کتاب آمده
 الشانف آورده که روزی جبرئیل در خدمت رسول رب علیه صخره بود که
 در خدمت انحضرت در قطعه زمینی مرزعه مینویدند پس جبرئیل پیش نمود
 فرمود یا جبرئیل چه انستم کردی عرض کرد یا رسول الله ما شتم من از انتم

در این کتاب
 مرزعه را باذن

منافع خودن نصیر
 در باب بنوی خد
 حضرت مولی

که چند نفر تفر از ما که آن بزرگوار را در خدمت خود داشتیم که در آن روز از آن بزرگوار تفر
 نموده و هر کدام از آن در گذشت و دیگر یکی و آنکه در آن روز تفر نمود و تفر نمود و تفر نمود
 خلاصه حضرت امیرالمؤمنین با ما هر قدر فرمود و حشر فلان و لایق او را که
 و خانه که که را بر او نسبت از آن و آنچه را که نسبت و صاحب خانه و در آن زمان
 در آنجا ساکن شدند چنانکه در اخبار رسیده که پادشاه هر روزی با نمود در
 نهایت خوبی و در آنجا و قصرهای عالی در آن آنرا که جمعی ساخته مردم را
 از اطراف خواند و بر در قصر خود که تفر و او که که هر کسی که بیرون میرفت
 از او بپرسیدند که ای عیسی در آن قصر دلیله باشند بگویند تا بر ما نماند بپرسید
 پیدا نکرد تا یکی از اهل آن رسید و گفت که این قصر در عین نزدیکی دارد
 پنج سخن او را بپوشاه رسانیدند او را خواسته از آن عیسیها سوال کرد که گفت که آنکه
 این قصر در آخر خراب خواهد شد و دیگری گفت که صاحبش خواهد مرد و گویند
 آن پادشاه از این سخن متشکک نشد و ترک پادشاه هر که گفت که فرموده اند
 لعلک بنادق کلهم للو و انوا الخراب در آن بجا هیچ القلوب
 حسن بصری روایت کرده که حضرت خضر بن پادشاه هر روز تفر نمود و آنکه
 باقی که در روز کار پیشین و فی بر این دیار که نشستم که بزرگوار و در آنجا
 در آن جمع بود بعد از نصد سال و دیگر بر این گذشتم و دیدم که آنجا که در آنجا
 و چون بعد از نصد سال دیگر گذشتم دیدم که آنجا که در آنجا نشسته بود

بنام خداوند یار
 شهرها و بزرگان
 سخن در روز

خبر دادن حضرت
 خضر از احوال دنیا

که بسیار

که بسیار در آن بزرگوار و چون مدت پانصد سال که گذشت با زحمات و زحمات
 بودند و حضرت آن که نشسته بودند از آن وقت پانصد سال است که حال آنکه ام تهری است
 حکیم و ترا برکت سلطنت میکنم و ترا و صفت میکنم که با بن سلطنت و حشر فلان
 نشسته و دل با بن نه بندی که از او خانه است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است
 که در حشر الوداع فرمود هر که بر ما و سعه خانه بنا کند روز قیامت آنکه از آن طایفه هستیم
 زمین طوق آتشین کرده و در کشتن اندازند و با کمال در حشر فلان اندازند پرسیده بود
 در آن سعه چنانچه فرمود پیش از آنکه بگویند که پادشاه هر روز تفر نمود و تفر نمود
 که آنچه در آن سعه خانه و عید از حشر فلان و در آن مسکن است و در آنجا که در آنجا
 که بپول رحمانه که در آنجا مقام هر روز از آنجا که در آنجا هر روز تفر نمود و تفر نمود
 عیسی بن نایه خواص او را بگفتند که از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 بپول را طلبید که گفت این سعه خواهد بود که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 رفتن محاسن شرعی را بپول نماید بپول از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 بپول که قاضی که از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 الا بنی او و حتی او شقی و فرموده اند که قاضی در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 چنانکه حال قاضی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 رفته او را بخورد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 با بن عقیوب که فرمود که آنکه از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 نیست خرمی داد و ثروت و سبب قضا را اگر نمیبود قاضی نمیشد با کمال سوال و جواب

در مقام خاندان نمود
 و با و سعه

در مقام ضاقت

انداخته و دست او را قطع کرد و مطلقه شد از خانه آخر چش کرد زن دست بر باد
 باندست و بگرگشت از خانه بیرون رفت تا شب یک روز که او را خبر رسید
 نه به یکجا برود و کار و دست او را در راه کرده در یک روز حرات او را متزلزل داد و در آنجا
 سه پیر و خدا را عبادت میکرد و چون مدتی گذشت وقتی تاجری با اموال بسیار وارد آن
 شده و آن کار و دست او را متزلزل نمود چون زن را عادت باز نیامد آن شب تاجر عجب حیرت
 از آن گذشت آواز دعا و مناجات شنید چون نظر کرد و او را دید که او را در آنجا
 پرسید کار و دست او را چگونه نگاه میدارید تاجر او را خود ستای نمود زن هم قبول کرد
 چون شب زفاف رسید زن دست بر گاه خداوند عالم برداشت عرض کرد خداوند
 مرا بدوستی و آتش حضرت علی مرتضی بریده اند ترا کنی و حضرت قسم میدهم که مرا دست
 بسبب دست بر باد که در نزد این تاجر خجالت ندهی الفقه داری کرد که خویش را بود در
 عالم دنیا هتدی دید و بر آن تکی دید و ده سحقی بر زکوار پیرا در آن نشست دید پرسید که ای
 بر زکوار کتب گفته حضرت علی مرتضی دست پس حضرت او را طلب فرمود چون دست
 ترا در جیبی خج بریده اند ترا ستف دادیم چون از خواب بیدار شد دست خود را
 صحیح و سالم یافت و شکر خداوند بجا آورد تاجر او را زفاف کرد و او را با خود
 داشت و دست خود را در روزی با هم نشسته بودند سائ در در خانه سوال کرد
 زن برخواست از نوهر پنهان خود دست او را طعمی دهد در حالیکه نوهر بر سر معول
 طعم خوردن بود زن گفت این خان را بر بار و هر چه در آنست باندید چون زن
 برفت

شفا داد حضرت
 امیرالمؤمنین

بعبط در آمد و دید که نوهر بر سر او است که دست او را بریده بود زن متعجب شده آمد
 و گفت راجع به بازگشت نوهر بر سر کشت عجب تر از آن گذشت که من به آن سالم گفتم
 مرا آن چنان کرد و من این معجزات را خداوند عالم بسبب صیقه دادن و چنان کردن
 و در مانده کان منج کرامت فرمود و چون امر و بخت می نمودند عالم اندوشت از او
 در است با الحاح و ایدیک و چنان بهر مانده کان از صده و صهر بیرون است و بخت
 از عیادت و نوهر را حردی دست مخصوصا رعایت حال سادات علای در عیادت کردن
 خفته در کتب سراج القلوب آرد که در کوفه و کان دارد و به که انواع ماکولات
 در است و صغر و خشت و از است هر یک از او چیزی می خورد دست پیوسته دادی و در وقت
 خود با سم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منوشت تا بعد از مدتی چند بسبب حادث
 روز کار پریشان و تهدید شد و سر ماه و در کان و هر چه در کان بود همه را در
 او ریخت و زنی یک روز صاحبان که از این حالت او جزوار بود بر او عکاست و از
 در دستانت گفت از آن کسی که دست را دست میدادی و با سم او منوشتی چیزی
 نمیکدی که از این به چیزی حذف نوی افزود از این شش اشعاع منوشت شده
 سبانه آنه غلغلان چون کجای رفت در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 در مقامی نشسته و حضرت امام حسن علیه السلام در خدمت و سرور نشسته گوید من سلام
 کردم حضرت جواب مرا از روی رحمت و شفقت باز داد و بخت که چشم فرمود
 که نور دیده پدرت را بگو که بهی و طلب برادر منم خود را ادا نماید تا گاه حضرت
 امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد عرض کرد یا رسول الله دست طلب او را آوردم

دست که از نوهر
 جدا شد که با سم
 نوشتی

پس گفتی بر سر من داد و فرمود بکبر طلب خود را و عباد را بفرست هم نصرت حاج فرزند
 من نماید که باز با قبول کشت و نصرت خود چون سپدار شدم گفتم در دست من بود
 و فرمود حساب ملاطفت کردم همان قدر بود که داده بودم پس بدست نماند انقدر
 محبت از برکت آن پادشاه رسید که در هر کوفه از رخ غنی تر نمود و عبادت بکشد
 از کام رضاء رواست کرده که حضرت خضر صلی الله علیه و آله فرمود بدست که چهار گشت
 من و رفیقت پس آن را شفقت بنمایم اگر چه باینکه اندام من این آله باشد
 اول کسی که اعانت الهیست کند محرم کسی که نصرت حاج پس آن کند در میان اعطای
 پس آن سیم کسی که بدل و زبان پس را محرم داشته باشد و کسی که بدست دفع
 ضرر از پس آن سازد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون روز
 قیامت می و منادی از جانب خداوند عالم ندا کند که ای مردمان کوش و رسید که حضرت
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بخواهد بایستایم نماید پس خدای هر ضامن میوند پس
 بفرستد بیدایا التمس من لدی علی بک او منته فلیقم حتی اکافی عرض نماید
 رسول الله ما را چه عطا و منت بر شماست بلکه عطا و منت خداوند عالم و رسول او را
 است بر همه ما پس فرماید من احسن الی ذی الخی او او می طلبیدم و اشبع حاج
 او کوی عالم هم فلیقم حتی اکافی پس عمر که صاحب بیخ او صاف باشند
 بر خیزند بر خطب رتبه از باب بختیاب رسد که اگر چه بیخ که ما امروز جز او را
 پس آن را نبوی و انکه ششم پس آن کرد آن پس آن را در هر جا که خواسته باشی از دست

پس

پس آنحضرت پس آن را در کسبه ساکن کرد اند در میانکه از آنحضرت و اهل بیت آن غایت
 بیست و آن برزگواران اهدم و هم چنین باشند بر این محبت خانم پیغمبر بدست خود که
 و بعد از این سادات هستند در چه با پیغمبر در کتب معتبره منقولست که در کتب معتبره
 و فی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام که بحسب خط هر طایفه معتمد و از بار بار
 سکند شدند دیدند که بعضی از اطفال عرب جز بوزه گرفته بانه ای خود میزند پس بخت
 تمام بکشد حبه عالمقید از حفر با بکند و از آنحضرت رسیده عارض بوزه نمودند حضرت
 پیغمبر است که پس آن چه گوید و چه کند چون وجه موجود نبود ناگاه دیدند که موی
 به تعجب تمام بکشد از آنحضرت آمد و در هر دو دکان داشت و عرض کرد بول
 آن و بفرست حضرت سلیمان علیه السلام و فرستاد از جانب خداوند عالم وحی آمد که
 در موی پر این در هر آنکه دار تا آن محبت حبیب من تمام اینها صلی الله علیه و آله روزی
 از او فرزندان او جز بوزه میهند پس تو اندر هر بار بدست بکشد از آنحضرت
 تا از حبه فرزندان خود جز بوزه بگیرد و آنرا تکمال خطب رسیده که عاقل و فاضل
 به بخت خود را بکشد حبیب من برسان که نان موعود الدن است از آنحضرت
 اندر هر از او گرفت و برابر هر روز دید که از جز بوزه گرفت و آورده اند که عاقل
 موعود که بدست عجز از بخت باغ و شایان معروف و ناشی از آنکه باغی رسانده بود
 که رنگ چستان ارم بود که شهرت آن باغ عالم را فرد گرفته بود هر کس از آن پیر بخان
 از نهانها را باغ مستانه هر مکان برود میباشند چون آن چنان وفات کرد موی

اشرف ائمه
 علیهم السلام
 حضرت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله
 و اهل بیت
 علیهم السلام
 در کتب معتبره
 منقولست

در فضیلت
 حضرت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله
 و اهل بیت
 علیهم السلام

اورا در جواب دید و از آنچه بر او رسیده بود پرسید گفت خداوند عالم کنان مرا سپارد
 و مرا بر وضو و صفای رسانید پرسید که سبب نگرانی تو چیست گفت شخصی از باغ رخ
 نهاله برده و کاشته بود پس فقیری باغ شخصی رفته قدری مسجود از انداخت چیده
 بان فقر داد و او حوزو دو عا کرد گفت خدا یا زکی که از انداخت کاشته و آنکه
 از باغی رشت علف هر چه را با من ز پس خداوند عالم بسبب عمارت هر چه را با من
 و در این معشره مروتی که هیچ درختی خداوند عالم خلق نکرده مگر آنکه مسوول است
 پس آنکه مردم گفتند که خداوند فرزند بار حق ذکر گرفته و سواد فرزند خداوند عالم دادند
 مسوول نصف درختان بر طرف شد و چون بنی نوع انسان نیکو کرد خداوند فرزند دادند
 درختان حواری بر آوردند ^{لبن} با بوبه علیه الرحمه ^{سید} سید جبر از حضرت گام موسی ^{سید} سید جبر علیه السلام
 روایت کرده که شخصی از آنحضرت پرسید از نسب ایمان سلمان فارسی رحله فرمود که
 خیر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیر المومنان علیه السلام و سلمان و ابوذر و جعفر
 از قرین نزد مرتضی حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع شده بودند حضرت امیر
 المومنان علیه السلام از سلمان پرسید که ای ابی جعفر الله ما را از اول کار خود خبر بده
 که رسالت تو چگونه بود گفت والله اگر دیگر غریب از تو چه پرسید نمیگویم مگر آنکه
 و فرمان بر داری تو دزدی و سرای امیر المومنان من مردی بودم از اهل شمر از اهل
 زاده که از بزرگ زاده کنان پس آن عجم و پدر و مادر مرا سپار گرامی میداشتند
 روز عید مرا بیدم بید که رفتم بصومعه رسیدم که کسی در آن صومعه با قاز عید نداشت

در بطرف شد
 مسوول درختان

در اسلام نسل
 قاضی حجه

الهی

ایشان لا اله الا الله و ان عبداً راجعاً الله و ان محمداً حبیب الله از شنیدن
 هیچ ندانست حضرت محمد صلی الله علیه و آله در گوشت و خون من جا کرد و از عشق الهی دور
 حوزون و کشت میدان مرا کوارا بنود ما درم گفت چرا امروز از باغ سجده نکردی من با
 کردم چون بجز بگویم نه از نطفه خانه او کجاست یا قسم از ما در خود از آن نامهر پرسیدم گفت
 چون از غیب که گفتم آن نامه را در کجا کجاست یا قسم میباید از آن نامه بروی و کجا
 که پدرت ترا میبشد من در جنت عجم تا شب شد پدر و مادر مرا در جنت کجاست
 برخاستم نامه را گرفته خواندم نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این عهد و پیمان است
 از خدا تعالی که هرگز تو را از سر او سبب هر چه رسد بجز نام که امر نماید مرا
 با جلق کریمه و صفات پسندیده و نام نماید از پرستیدن غیر خدا و عبدان بنان
 از روز به ایمان پا در با بسور و محو و کجاست ترا ترک کن از خداوند ان پیوسته
 و حق و آنحضرت در دل من زبانه تر شد چون پدر و مادر مرا این را دانستند مرا کشته در
 چاه عمیقی محبوس کردند و گفتند اگر از این امر نگریدی ترا میکشیم گفتم آنچه خواستید بکنید
 محبت الهی و در ترک نماز کردم و هیچ پیش از خواندن الفی نامه عری را نمیدانستم از آن
 با لاهم خداوند عالم انوشیروان در آن چاه ماندم هر روز یک گز نان کوپان
 میبنداشتم و چون نکال بطول نگاه میداشت باستان عید کرده گفتم خدا یا تو چقدر
 صلی الله علیه و آله و صلی او علی علیه السلام را محبوب من گردانیدی پس گفتی آنحضرت
 ترا قسم میدهم که فرج مرا نزد یک کن و مرا از این حبس کنی خوش ناگاه شخصی جاسوس

حبس نمودن پادشاه
 و مادر سلمان را
 عذاب دادند شخص
 حبس پوش

سفید پوشیده نزدیج آمد و فرمود بر خیز ای برادر من و اگر کشت و نزد صومعه آوردی کفتم
 اشهدان لا اله الا الله وان عیسی روح الله وان محمد حبیب الله مع الله علیه
 و برای سر صومعه بدر کرد کشت تو به روز به کفتم به مرا نزد خود برد و در آن سال
 و کجا خدمت او کردم چون نان و فالت او شد کفتم مرا که سپاری کشت کسی که
 ندارم که در منصب تو یا تو برابر باشد مگر را می که در انطا که پیش دست وقت جلالت
 سلام مرا با و برسان و لوی من داد که لایح را با و بدید لایح را کشت و فالت کز جی او را
 و کفتم کز جی و فالت کز جی را بر گرفته روانه انطا که شدیم چون سپاس صومعه او رسید
 کفتم و باز عند اشهدان لا اله الا الله وان عیسی روح الله وان محمد حبیب الله
 را به سر از دست بر آورد کشت تو به روز به کفتم به مرا به نزد خود طلبید و سر تمام او را
 هم خدمت کردم چون هنگام و فالت و رسید کفتم مرا که سپاری کشت کسی که آن ندارم
 که در منصب تو یا تو برابر باشد مگر را می در شهر و کسند به چون با و برسی سلام مرا بر
 برسان و لایح لوح و عبا را بر او برسان و نهاد را کشت و و فالت کرد او را فالت نمودم لوح
 و عبا را گرفته با کسند به اندم نزد و بر همان را به و بر نشاند و این را خواندم او هم سر
 بر آورد و کشت تو به روز به کفتم به مرا نزد خود خواند مدت در مدتی هم او را خدمت
 کردم چون هنگام و فالت او شد کفتم مرا که سپاری کشت کسی که آن ندارم که
 در این مدتی با تو برابر باشد نزدیک شده که حضرت محمد بن حنیف را نزد خود
 عالم را سفود تا بدید و در حضرت را طلب کن چون بشرفت شد منشر بر سر سلام مرا بر
 برسان و این لوح را بر او سپار اینها را کشت و و فالت کرد او را نیز فالت کردم و لوح را

امان سلمان با خطا کتب
 به خود مراد

وفات حضرت
 و اسکندر

باز کرد

بر گرفته جمعی رفیق ستم و بیعت کفتم که شایان و اب مرا کفتم به شمس من هم نه را
 خدمت منیا هم قبول کردند چون نان طعام خوردن شد بطریق کفتم قرین کفتم سفیدی
 آوردند و چندان جو به بر آوردند که بر و و قدری از گوشت آن کباب کردند مرا هم
 تقطیف خوردن نمودند چون صبحه معجون با کرم بلبل و دیگر تقطیف کردند کفتم من مرد
 و برای همت به گوشت را بخورم در این سخن من در چشم شده مرا الفلذ زدند که برکت
 به کشتیم که از این کشت او را نیز نه تا وقت شراب شود و اگر شراب بخورد
 بکشم چون شراب حاضر کردند مرا تقطیف کردند من با کرم مرا زدند و عزم کفتم من کز
 کفتم مرا نگهید که من اقرار به بنده که شمس منیا هم که مرا قبول به بنده که نمود مرا آورد
 بر و بهودی بسپرد درم فروخت و او را خطه من پر سپید همه احوال خود را با و
 تقطیف کردم و کفتم که هر چه منی ندارم که در ستر محمد صومعه و وصی او هم بهودی هم از این
 سخن بر کشت و کفتم من محمد را و ترا و فتح میدادم مرا از خانه بیرون آورد و در در خانه
 این رنگی سپار رنگی خود کفتم این روز به اگر رنگی را تا صبح از آنجا بر نهداری ترا
 بکشم من تمام سبب باغبان سپار بر یک شتم تا عجز و مانده شدیم دست سجده کن
 کرده عرض کردم خداوند تو محبت محمد صلی الله علیه و آله و وصی او را در دل من جا کرد
 ترا قسم میدادم بدرجه و منزلت و حضرت که در نزد تو کشت مرا فالت به و از این
 نعب کجاست به بخش چون این من با کرم خداوند عالم با بر با کفتم که تمام
 این رنگی را که بهودی امر کرده به من بر دارم تقطیف کرد و کفتم که بهودی کفتم
 به وقت صبح چون بهودی درآمد و کمال من داده کرد کشت تو با کرم و ساحری

نزد اهل فاطمه
 سلمان را

نقل کردن با کباب
 بدعای سلمان

و بعد تر از این ستر پیرون نام مباحات است و این ولایت با خواب تعهد پس مرا
 بیرون آورد و مرا برین سلسله تعهد بخش ازین مراد بسیار حدیث و حدیث و او را
 حاجی بعد گفت این باغ بنوعی تعلق دارد خواهی میبود از آنجا که خواهری بخش خواهر
 تصدیق کن مدتی با بحال بودم روزی در آن نشسته بودم ناگهان هفت نفر را دیدم که
 میآمدند تا باغ را میبردند پس آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و تو ای امیر المومنین
 و خدیجه و ابوجارث و حضرت بنی اسباط لب و ابودر و مقداد و عید و خرقه را
 زبون را نشان دادند حضرت رسول صلی الله علیه و آله که به این خرمایه زبون گفت
 کنید و میوه باغ را ضایع کنید چنانچه بر نزد ملک خود رفتیم گفتیم ملک از خرمایه
 باغ بخت بخش گفت من ترا حضرت بنی اسباط داده ام پس اگر من طبعی از طلب بر
 گرفتم و در خواطر کنانندم که اگر در میان تو پس من سغری هست از خرمایه تصدیق خود
 بدیدم تا اول ناید پس طبع را آوردیم و گفتیم این خرمایه تصدیق است دیدم خرمایه را
 و مقداد و حج بنی از آن بزرگواران بخوردند چون صدقه برین ایام حرام است پس آن
 ایام بودند ما خود گفتیم که این ملک از ملک است پس برین ایام و از آن
 ملک طبعی دیگر در ملک خود گرفتیم پس طبعی دیگر از طلب نزد تو پس ما را آوردیم
 کردم و این مدتی است پس حضرت سغری صلی الله علیه و آله دست را زد کرده و فرمود
 بسم الله همه بخورید پس همه تناول کردند و در خواطر خود گفتیم این بزرگ ملک است
 منظر بسیار بود و سر حضرت میبختیم و در غایت حضرت بجا بنیخ انشا الله تعالی
 کوی مهر نبوت را طلب میاید عرض کردم به پس چو من مبارک را گوید دیدم مهر نبوت را

خواهر او بود
 بعد تصدیق
 عید امیران

دشان دادن
 رسول مهر نبوت
 و اسبابان

که در این

که در این که گفت استند عیالین بود و میوی چند بران بسته بر زمین افتاد و قدم میبخت
 و بسته بود و بسته دادم و فرمود از روز به روز و خاتون خود رو و بگویم بنیخ عیالین
 علیه و آله سغری میاید این عیالین لغو می شود چون ادا رسالت کردم گفت ملک او را
 لغو نشد ملک او را بعد درخت خرمایه که و دست درخت از خرمایه ریزد باشد و دست
 خرمایه سرخ چون با حضرت عرض کردم فرمود که چه بسیار بنیخ انسان است آنچه او خواهد
 پس فرمود میاید و آن ای خرمایه را جمع کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آن را در
 زمین فرو برد و حضرت امیر المومنین علیه السلام آب میداد چون دانست حرم نامی
 گشتند و آن اول بزرگ شد هم چنین تا وقتی که فراغ شدند همه درختان را میبرد
 شدند و میوه آوردند پس فرمود بر و بگو خاتون خود ملک بیاید و درختان خود را
 نماید و عیالین مرا بنیخ سپارد چون زن آمد و درختان را دید گفت و آن لغو نشد ما همه
 درختان خرمایه ریزد و با سگ در درختان جیر نهی نماند و مال خود را بران زد
 و اید همه درخت خرمایه ریزد شد پس ازین بخت گفت که و آن ای از این درختان
 نزد من نهی است از خرمایه صلی الله علیه و آله و از تو اسرار و نهی سلمان گوید هم باو گفتیم که
 میگذرد در خدمت کس و در عیالین نزد من نهی است از تو و از آنچه داری پس حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله مرا از آن فرمود و مرا سلمان نام کرد و این است تعهد از انشا الله تعالی
 و در میان انعام ثلثه ظلم و در آن جمال از حضرت نام محمد را بر علیه السلام سر و دست
 فرمود الظلم ثلثه ظلم بغيره است و ظلم لا بغيره و ظلم لا بغيره و ظلم لا

طایفه کاشان حضرت رسول
 و آب دهن امیر مومنان
 و سبب شدن خرمایه

انواع ثلثه ظلم

لا بدیحه فاما الظلم الذي لا يغفره الله عز وجل فاما الشرك فاما الظلم الذي يغفره
 الله فظلم الرجل نفسه بما بينه وبين الله عز وجل فاما الظلم الذي لا بدیحه فاما الذي
 بين العباد وبن برکجه در صانع الله عز وجل فاما الذي بينه وبين العباد وظلم
 لغت که در سبب عباد بن معنی از کتاب بر یک از پنج رات هر کدو در حضرت و این سبب
 فرمود که قسم ظلم سه رات و هر کدام از این قسم را تعریف فرمود که مفسد مذکور کرد و
 ان رات که ظلم سه رات اول ظلم رات که می فرزد از خداوند عز وجل و قسم دوم
 رات که بنا می فرزد از خداوند عز وجل و قسم سیم ظلم رات که در کدو و در اندازند خداوند
 عز وجل و هر یک از این قسم در غضن مدهده تدوین با بد اما غضن اول ظلمی است که بنا می فرزد
 خداوند عز وجل ان شرک کند و ندانم رات که قال الله تعالى ان الله لا يغفر ان
 شرک به و یعقر ما دون ذلك لمن يشاء و شرک با بنی نوع رات غنی و
 کتاب صانع در دین یعنی آنکه شریف از حضرت لاکم جعفر صادق علیه السلام روایت کرده
 آنکه کمال کردند از حضرت از او می خبری که می شنید بان شرک فرمود من این صانع
 را با فاحش لبه او الغضظ ظم هر چه از آن است که می شنید از او می شنید و این را پس بدین
 و بدی باشد و بنی و مرد و مرد و بنی ان و او را در یا ممدوح و بنی باشد و مرد و مرد
 بدی یعنی ان بخواند مؤید غضن آنکه بنی در صانع در مقام دیگر از آن سرور روایت
 کرده که فرمود یغفر الله تعالى فی شهر رمضان الا ثلثه یک آنکه مسکری
 خورد یا آنکه قاری یا آنکه صاحب بدعت باشد و از مؤید یعنی بدعت است
 آنکه از حضرت سید کانیات صلی الله علیه و آله منقول است که کل صاحب بنی

نحوه اقسام ثلثه ظلم

محبوب خداوند
 جمیع مردم را در
 ماه مبارک رمضان
 مگر مسکری

فمنه

نویه الا صاحب البیحه انا یو بی منم و هم منی بخانه از حضرت صادق علیه السلام
 مروی است که در بنی سید شمس مروی می شنید و فرمود که از حدیث خبری شد و از
 حرم بنی خبری می یافت پس بپایان آورد و سوسه کرد که اگر خواهد که مردم تابع تو گردد
 و بنو رجوع نمایند و از دنیا هر چه بگری و بنی استخراج کن و بدینها ظاهر نماید مال تو را
 اگر دلیس بخان کرد و اموال بسیار با و داد که مردم بفرمود خود را و می رسانند به
 سبب رات یعنی که در این عباد بنی که در این سبب ملعون که از بنی بنی را سوال بسیار
 جمع کرد در کتب اخبار منقول است که در روی ابوهریره سوار کسری است و شطری
 در جلد و مردم بسیار از غضبش می رفتند تا آنکه از بنی فرمود که عیبه در این است که بگوید
 من چون عیبه را کمال است همه نمود پرسید که این کسیت که با بنی بطریق میرود گفت ابو
 هریره است عیبه او را طلسمی گفت ابوهریره تو بنی مرثیه از کجا با منی با منی
 و بدی به ترا بدین نیست که راه بروی گفت تا چند بنی حدیث دروغ در خصوص پدر تو
 حدیث کردند با بنی مرثیه ز سپیدم از آنجمله بنی حدیث را حدیث کرد که در روز قیامت اقل
 کس که به مرده او ندانم و از حدیث است که در حدیث است که بعد از عثمان لعنه الله علیه و آله
 پس خطاب رسد که ابو بکر کجاست عیبه گویند خدا را فی زمان هر شب او را بوردند
 و از حدیث است که مرده اند و از بنی هم عیبه در کسند و حدیث است که از حدیث است که
 مذکور می شود که مرده اند که می کنند و حال آنکه قال الله تعالى من ذلک شیء خضع عند
 الا باذن یعلم ما بین ابدیهم و ما خلفهم و لا یحیطون بشی من علم الا ما بشاءوا
 و در حدیث است که از حدیث است اما صدق است بدی که روایت کرده در روز قیامت اول

حدیثهای صحیحی
 ابوهریره ملعون
 در خصوص اول قیامت
 و ثالث ملعون

دم بیرون آوردن
ابوبکر و عمر و عثمان

و فدا ابوبکر و عمر و عثمان نمود و دم درازی داشتند و تا تعان او در نیال او بدم او چسبیدند
و بعد از آن عمر لعنه الله بر او نهاده و با جمعی از مردان و تعان هم بدم او چسبیدند
و بعد از آن عثمان لعنه الله بر او نهاده و با جمعی از مردان و تعان هم بدم او چسبیدند
بعد از آن حضرت علی علیه السلام را در محضر متوجه داد و او را دم نباشد و سببی در حق او نیست
که با این حضور و عداوت دوستی با جمعی از سادات و اعیان است و این حدیثی است که گفته
کرده اند که حضرت با رده عیب است عازم گشته در این راه را در احوال ایشان تمام شد
پس در این امر علم در آنکه کثرت از طریق او چنانچه گفتند و هر چه که در دست بود
قام شدی و دیگری ماموم و برینا بر آمده مرد را موعظه میگفتند تا آنکه مال بسیار جمع کردند
روزی ماموم با نام گفت حال که از احتیاج بر آن بدم چه ضرورتیست که با عدم بیافش
ببخشیم از بیکدیگر گفت اگر چه ما را بیایقت آن عیب لیکن گامت و موعظه چنین
چنانچه را مشرعی و تو کسی سزد پس روئی از او برگشته بر بنبر بر آمده و منقر و ساکت
نشست پس مردمان سبب سکوت را پرسیدند گفت مرا جرات و جنت از دست
که دلش در راه فدا بدم که قیامت بر پا شده و مردمان محشر حاضر شده اند
پس خج در خدمت ابوبکر و عمر لعنه الله علیهما السلام خواستیم که در خدمت نبوت خود
مانان است ما مانع شد و در است بر و مانع است پس ابوبکر و عمر لعنه الله
با یکدیگر گفتند که ما چه ضرورت از رضوان منته کنیم پس ابوبکر با بر دست عمر نهاده
بر دیوار است با در رفت و بعد از آن دست عمر را گرفته با یکدیگر و بخی گفت تو نیز پای

حکایت و فخر
که خود را بلیان
احل علم افکنند

عمر را

عمر را که با ابوبکر و عثمان است دست دراز کرد که در سر را بگیرم دم او بدست من آمد من در آن حال که ابوبکر
عمر را میگفت بدیدم عمر چسبید و بدم ناکام دم عمر کشت و در دست من مانده پس دم و او را بر آید
زیر بر دای خود در آورده گفت از یک همان دم غلبه است پس مردم نه مان قبول کردند و بر آید
جمع آوردند و موافق و سر از یکدیگر چنانچه و بر آنکه میر بودند و مشران است آنچه روایت کرده اند
روشنتر نهاده از آنکه ای است خبر در آورند و در حق بران سبب پس در سنی از آن ابوبکر نشسته
در سنی دیگر عمر عثمان لعنه الله علیهم با در آن نشسته و مهار نهاده است حضرت علی علیه السلام
چنانچه و یکصد اصدرا نهاده و فدا است نموده گویند در حق کی از آن است که است
و فضیلت را بر خلف حکایت میکرد که از شیعیه با و گفت چنانکه تو که در پس علی علیه السلام
است آن است که با گفت از سادات است میدانند که با برادر یکی فرود آورده و باطله ابوبکر
عمر و عثمان را نمیکند اما دست بسیار است و این اختصار شد که چون هر یک از آنها را در فضیلت
هر یک از ایشان نظر میکرد اندک انعام و جنان به پایان با و میکردند از آنکه با عایشه
لعنه الله علیها میگفت که تا چندین هزار حدیث در باره پیرو تو حدیث کردم با نیز تیر رسیده است
حدیث حضرت صادق علیه السلام در باره انور نبی که را نهاده اند و بعد از آنکه گفتند
که مردمان را بیدار کنند و ام بگویند از عید عذاب خداوندی در آن پس مجلس جمعی جمعی کرد
مردمان را حضور نمود و میگفت آنچه سخن و گفت بان کرده ام با طرد و را بعد از آن طریقه
با طرد کردید کسی از او قبول نکرد پس بخیر در کردن خود کرد و سر از بر می حکم بر است
این بخیر از کردن خود بر نوزدم تا خداوند عالم توبه در قبول فرمایند و ما با مرز و ضعیف
عالم به سزا از همان وحی عفو نمود که بان صاحب حدیث بود که عزت و جاهل خودم سوگند

شاید بخوبی ابوبکر

که حدیث حضرت صادق
در باره انصاف است

چون که اگر الله را بخواند که بگوید در یک کسب و کار خود بر آنست که بگوید که تو قبول کنی و تو آنرا ندانی
 شد تا آنکه زنده کنی و گمانی را که بر طریقه بدعت تو مرده اند و پست ترا و سایر مردم را
 از نظر حقیر بر گردانی پس این را محبت جواد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بعد از حضرت
 فرمود در حدیثی که ملعون از حضرت جواد علیه السلام روایت می کند که هر که این دعا را بخواند
 که در کتب توان از خداوند و عبادت نفس است که در ایام حلافت حضرت علیه السلام معجزه بین
 شعبه که از خلیفه متضامن بود و او را در کوفه و ایام حلافت خود و بیست و سه سالگی او
 می نمود و چنانچه این دعا را بعد از هر نماز پنجگانه از جمله مطهر عمر ذکر کرد که در خلد رضا
 و حبیب داری معجزه پنج شعبه تعظیم حق و خداوند عالم نمود و آن چنان بود که معجزه
 پنج شعبه زنا که بود و چون کوفه آن آفرید که سرها دشت دهند و کس کوهایی دادند چهار مار
 از کوهها میخ میخ کرده قدیم داد که کوهها و هر به بند سخن آنها بعد از آن کس و دیگر اعدا زد
 و معجزه را فوارش نمود با تجلیه از کوفه که بدینا آمد و مقدم او که نامش ابابلو بود بود به نزد حضرت
 شکایت نمود گفت مولای من معجزه در هر ماه صد درهم از من ضربه بگرد و من از آن حاجتم
 و قدرت بر چنان ندارم و استدعا کن که او را بفرماید تا ضربه مرا تخفیف دهد و هر
 ابابلو را بعد از آنکه گفت ترا چه صنعت است گفت چند صنعت میدارم از جمله صدای
 از خلد در و در کوی دست و چند دیگر از صنایع خود که از جمله کشت سنگ است و گمانی
 خوب میباشم و گمانی میباشم که هر کس که بگوید این دعا را تا تمام بدد که با وجود این صنایع
 پنج ضربه ترا سپاه نیست بعد گفت ای معجزه را بر من گمانی یا سانی که بسیار کردی
 و گفت یا سانی یا سانی تو سانی که در مرق و مغرب عالم مهور باشد و آواز از آن

حاجت معجزه
 معجزه پنج شعبه

استدعا ابابلو
 که غلام معجزه بود
 از حضرت علیه السلام

تا قیمت باقی ماند پس عمر را بخت کرد و گفت پنج غلام که از مرا بدهد بدینا بد و اما در تشرارت
 از جنین لوطی هر معجزه و چون روز دیگر است عمر بر منبر آمد و گفت ایها الناس بدانید اهل
 من نزدیک است که در کتب و در خواب و بیدار که هر کس که بخواند و در هر شب معجزه
 پنج ضربه زدن چنان غیر متناهی که در کتب و بیدار است از جمله که صد نفر من کرده پس از منبر
 فرود آمد و گمانی رفت و در وقت صبح چون نماز میباید ابابلو و دم راه سراو رفت
 و در روز دیگر آورد که عمر ملعون از خوف از خداوند معجزه را مسجد را بر حوض نقب کند
 بعد وقت صبح از آن راه میباید ابابلو دست در همان راه صد نفر من شد و چون آن
 صبح عمر ملعون از خانه بیرون آمد که مسجد رود و چون با بندگان رسید که ابابلو و در
 دکانها من است بعد پس ابابلو و خنجر یکدیگر در دشت حواله او کرد که یکدیگر
 از زیر ناف او شکافت و اثر صاحب بخت و صاحب حضرت فاطمه زهرا سلام الله
 علیها ظاهر شد چه در وقتیکه انعامین قبایله که حساب بخر صبیحه علیه وآله در آن
 مذکرت نوشته و هر کس که با بنوا تون معظه داده بود ملعون در راه کجاست فاطمه
 علیها السلام رسید رسید که نزدی میباید فاطمه فرمود پنج قبایله است که پدرم در باب
 مذکرت جمله خنجر نوشته بود برده بودم به نزد ابوبکر که هر کس که بدین ملعون ان
 قبایله را از بنوا تون معظه بکشد بکشد و بدید حضرت فاطمه علیها السلام بران
 ملعون نفرین کرد ثالث نفری الله بطنک کما منقث کتابی خلاصه ابابلو
 خنجر را کشید و دانست که کفایت انعامین کرد و بکشد انعامین بقاء و فریاد من
 بگریه انعامین را مردم خبر دار شد از عقوبت او و دیدند و هر کس با او میرسد

نقل کردن عجب
 خود را مردم

ضربت دایه ابابلو
 محمد الله عمر علیه السلام

بخیر و با حرم میفرمودند که سزده نفر از صحابه را بطلب از حرم میفرمود و از میان رفت
 آورده اند که کجاست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت بعضی کس در میان
 و حضرت بر بن یکسان امر نمود با حرم که ساعت یکسان رسید
 و دختر قاضی کاستن را با بر و حضرت حاکم تفسیر نمود قاضی دختر خود را با و عقد بست
 و از این فرزندان صالح بوجود آمد و مؤمنان او را با با حرم از این نامیدند چون تا علان
 عمر خود را در کاستن ششپند که کسی چند بجهت گرفتن او فرستادند که او را گرفته بیاورند مؤمنان
 او را هر کس که مانع شدند که او بگردد در حال قهر و عداوت در کاستن بجهت الحمله
 نفس خفت و خسته بخش این خلیفه جنتان را بر دست کفایت آوردند عمر از مردم بعد از
 پیوستن آن کس که او را نزد که مرا خیر زو ابابکر و بعد از آن کشتید ابابکر و بعد از
 حراجه و طلبی فرمودند او را تراب دادند و اسب بعد از زهر مار کردن از موضع
 حراجه از حرم چون بیرون آمد بعد طبعی را انصار او را بر دادند و بیرون از موضع
 حراجه بیرون آمد طبعی انصاری گفت او را از این حراجه حلدی منسوب بکنم و اگر
 خواهر من مردم میفرمودند او آمد و شد میکردند چون وقت بخت و احوال من او
 نزد یکسان و لادان را مصیبت نمود از حمله و صایا در بعضی خلیفه بعد از او سوال کردند
 انفعین از زهر که حمله امر خدایت را لمر اقرار داد چنانکه طریقه کسان جا بیست بود
 گفت یک از آن تهنیت حضرت امیرالمؤمنین و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و قاضی
 و جرج از حرم بیخ خوف بستند خلیفه بودند و در هر یک از آنها نفوس و جانی داشت که منافق
 خدایت است از این جهت نفوس خدایت یک از این کینه منسوب بکنم تا عثمان پس از او

سبب ابابکر
 با حضرت امیر
 در این وقت
 کاستن

و حضرت عثمان
 در کشتن

کوفه

خود حراجه دارد و تمامی بپالال را بپالان داده بپان بر سر مردم مسلط اند
 تا طلحه پس از مختلف میسر و کاستن بسیار حراجه را در دست دارد و خدایت را حفظ عال ضرر
 است و زبیر بن عوام اگر چه شجاع است تا شد خدایت و خدایت را زبیر و در این
 و سعد و قاضی ترسیده و بیدار است و خدایت را از حرم بیرون میبرد و خدایت را
 با بپالان است بپالان که در خوس که عبیده بن جراح با سالم مولای خلیفه زنده
 تا جرج از حرم پس معیت را است و خدایت را رای قوی باید و جرج بپالان مزاج
 و است است و خدایت را جرج تمام ضرر است گفت این امر را عبیده با سالم بپالان
 عبیده که اگر یک از آن هر زنده عبیده و نفوس بپالان امر با و معبود پس حلدی و کوفه
 گفت اگر عثمان لعنه الله و جرج علیه السلام بر امری اتفاق نمایند قول بپالان است
 و بپالان سخن را از آن حمله گفت میدانست که بپالان بپالان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 و عثمان لعنه الله هر کس اتفاق بپالان دارد از این تهنیت کس سر نفر جمع نموده
 که جرج از حرم بیخ خوف در میان بپالان است تابع حکم آنها بپالان و این امر از آن
 حمله گفت که جرج از حرم از عثمان هرگز بدگری میفرماید زیرا که دام عثمان عبود و کوفه
 نذرند و چهار کس را خدایت بپالان و یک از این ابانایه که کوفه را بپالان و اگر
 حاکم ابانایه هر حراجه بپالان بپالان و کوفه هر تهنیت نور القدر بپالان بپالان
 که جرج از حرم بپالان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و جرج است و عثمان حمله دارد برای او
 که کوفه تا مردم او را عداوت ننمایند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را حرم نمایند

و حضرت عثمان
 در کشتن

در آن حال که وصیت میکرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از مجلس سپردن رفت بعد از شریف
 سپردن اسرار و در آن روز که خبر آن رسیده گفت قسم بخدا می دانم مقام و مرتبه این مرد را
 که اگر تو نیستی هیچ امر را با وجود ما در بر آیم همه مرد مرا براه رسالت و ولایت میکند پس یک روز
 حضرت گفت ایها الخلفه چون چنین رست پس چه چیز ترا در آن منع میاید گفت خوش ندارم
 که در حیات و محال خود بمانم و آنکه او کام و خفیه باشد و بنا بر ولایت دیگر گفت
 نمی دانم را نبوت گفت پس بگری و خدایت هر چه بپایان بخشد الله علیه و علی آن و خطه
 حافظ ابی نعیم اصفهانی در کتاب جملته الاولیاء آورده که چون عمر ملعون را حالت احضار
 رسید میگفت یا ایها النبی کنت للقوم فخره فتوفی ثم جاءهم الحب فوهم فذبحوه
 و جعلوا نضی مشویا و نضی مذبلا فاکلوه و اکلوه عذره و لم اکن بشرا و کون
 لوامع الله نوار مردست که انعام از او و ابد در آن حال میگفت که شکی ندارم در این
 و کس که گریه کنی من میبومم در این کوه سخنان میگفت و لغزه خواند میزد
 بجهنم و اصرار شد و این آرزو که این که فرخست کرد هیچ یکی از ملائکه این فکر در
 که خداوند عالم از احوال گفت در کدام محبت خبر داده که قول الله تعالی بوم بنظر المراء
 ما فذمت بداه و يقول لکافرا بالنبی کنت ثوابا که خداوند کن این ملعون را که
 آرزوی عذره و گفته حضرت میگویند و انبیه از آن حبه بود که شایع احوال
 چشم خود را میدید و بر عقوبت آنها مطلع میشد از خوف و ترس که میبویس میشد
 و که میبویس میاید این کوه آرزو که را میگوید و از جبهه الله سپردن ملعون مردست که بد
 در حالت احضار بیدترین حالتی یافتیم که که میبویس میشد و که میبویس میاید
 گفت

کلماتی که عمر ملعون
 در وقت جان
 دادن میگفت

گفت که اگر حجتی است علیه من که من غیبتی و زنجوی حضرت علی بن ابیطالب است نزد من
 کن چون از نسب این پرسیدم گفت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بنا بر نبوت از
 دانش و عده داده و حال آن تا بوقت ملاخط منیامیم به قصه و حکایتان تا بوقت جان
 بگو که در ولایت معتبره مردست که حضرت یحیی علیه و آله فرمود که در طایفه منم
 جتم چه می رست و در آن حبه تا بوقت رست که در آن تا بوقت ترس نفر از پیشانیان
 ما دارند و ترس نفر از انصاف من پس رو به بگری و فرمود اسیر یک مدتی کن که تو از
 نبی و بعد بعد از پنج جهر فرمود که به بر منیز که تو هم حرم من نبی و بعد بعد از
 مدتی فرمود و خبر باش که تو هم ششم من نبی و بعد بعد از مدتی فرمود و یا به خطیب
 مدتی کن که تو هم چهارم من نبی و ان بعد از ان بعد از بیست و پنج که گفت که من مع
 ان تا بوقت را می بینم و شایع چون علیه السلام حاضر شود و من در آن حال حاضر ان
 ناید هیچ الله که به من کذب است السور و رفتم و رستم و نمودم که بر با این پدرم شریف
 با و چون در خدمت السور و نزد پدرم اهدم چون گفت را دیدم و من کرد و میگوید
 از تفصیح و دلگیری و مرا حلال کنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود و از حقیقت
 شدم که فرمود لک صاحب ذنب ثوبه الا صاحب لیدج فرمود که من نفر را طلب
 کن و در نزد من ان افتد کن که حق مرا کردی و تا حال نبی و من نگار حضرت
 سدی و این فرمایش از السور و با بران بود که انصاف در کج کردی و گفته بودید
 و غیر از حکم خداوند احد است عجز از ان مردمان از زوی حاج دشمنان بر
 و حضرت نور زنده و حکام خداوند عالم را چنانکه باید و ستاید عابر رسا زنده

خواندن عمر و وقت
 احضار حضرت امیر

سند عامه از امیر
 در آن حال و جواب

چنانکه در کتاب سید کریم آمده است که چون عمر بن خطاب را در کوچه قاضی کرد و حضرت
 امیرالمؤمنین علیه السلام در لایم خدمت خود خواندند و با سبب عدم تلبیس او و فرمودند
 او را فرمود با شیع حلیت طلبی الا مجلس فی الاقی او و حق او و حق بی او را از دست
 فرموده اند که بمشاوره روز بران گذشت پس مردم بیجا و بیخبر از آنکه گفتند او منصوب
 و آنچه عمر در باره او معترض کرده ما از آن گفتیم پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حربه
 دفع غلبه و دست او را بخدمت نهادند و خلاصه چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این
 عمر ملعون را جواب فرمود ملعون از سرور و خوشی بیار کرد و بیجا جواب گفت بعد از آنکه
 باز متوجه رستور شد همان عمر بن خطاب را عرض کرد که حضرت از بهان جواب گفت
 باز از این روز را حضرت که دانسته گفت التاویلا العاد معلوم است که این سخن از آن
 ملعون از اعوانی شیطان بود که قال الله تعالی الشا طین بعضهم الی بعض خیر و الاصل
 خیر و ما و نیز شیطان را در استخوانی این ایمان مصالح بی پایان بود از آنجا که گفتند که
 اندر آنرا با دین منکر است و آنچه عمر با و کعبه بود و نیز با ملعون تلافی نمودن آنکه در کتب
 اخبار آورده اند که روزی عمر بن خطاب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید عا نمود که
 شیطان را با و نمود پس عمر ملعون از شیطان لعن پرسید که شیطان چرا فرماید خداوند
 عالم کردی و با و سجده نکردی تا زنده در که خداوند شیطان گفت ای ملعون
 این بود که دیدم از صلب او چون تو ناپاک بوجود آید ترا سجده نکردم عمر لعنه الله علیه
 شد و این عداوت و خصومت در میان و بین عمر ملعون از آن وقت بود و در کتاب
 ریاض الدیارات مروی است که روزی شیطان کذب است حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنکه

خطایب بن شیب
 قاضی لعنه الله
 معروف است او

عدل و شیطانی
 با عمر لعنه الله

حق را

عرض کرد یا رسول الله در آنجا که تو رحمت الله علیهم مسخ می کردی که بروی تو توبه می کرد
 کند و مرا می بخشید چون شیطان در آنست بود که خدا بزرگوار حضرت علی را توبه می کرد
 و ما را بسلطانک الا حقه للعالمین مذکور است او را معاف داشته بود چون حضرت
 نوال از خدا نمود و می رسید که چون شیطان در سجده آدم با و شکرت کرد و هر که در سجده
 سجده نهد ما او را عفو نمائیم پس شیطان با این اراده روانه شد در بین راه عمر ملعون را دید
 بعد از نوال و با او بیشر راه زن او شده گفت زنم از ما بکجاست سجده نکردی پس بیخبر از دست
 که سخن حضرت رسول صلی الله علیه و آله می روی مرده او را سجده کنی پس ایستاد و فرمود
 شده در اراده خود گذشت از این است که گفتند انکان الملعون لغوی التالی کلام
 فانت با عمر لعنه الله علیها بالعلیه ایستاد چون خود را توبه نکرده بود و در کعبه
 کرده بود که او را لعنت التاویلا العاد تمام کرده بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام
 با لعن در حال نزع مثل است که چنانچه در دعوت در حالت عز و قوت است که گفت که این
 و قد عصبت قبل و كنت من المصدقین و اینها واقعه مبارکه که در روز نهم ربیع الاول
 سال است از هجرت و صبحی هجدهم همان ماه گفته در جی است و ششم ماه فرموده که
 و عمر بن خطاب هجده و سه سال بود از هجرت سر و خصل در کعبه و شکر و عبادت اقامت
 و در کعبه در کتب سنی الفاضلین آورده است و هجده سال دیگر را در اتفاق سیر بود
 و مدت خدمت ده سال پیش از آن و چهار روز بعد از آنکه علیه و آله و سلم
 و در کتب فقهی القدرس آورده که یک از منافقین و جویان خلف از حضرت
 حسن علیه السلام معجزه طلبید و حضرت سر دست بر بنگار زده فرمود عجزه را بین پس روی

استدعای شیطان
 از رسول المان
 مغفرت را

هجرت و اصل شد
 عمر لعنه الله

مبادک را بنهین زو که کفایت پس حق و به که برکت نشسته بودند که از سنگ از خراش آب
 سرخ شده بود و کجا بر روی زبان سنگ استعدا رسیده و در کبریا هر کدام بخیر بود
 و هر کدام ملک مومل بود و بن مسکینه با محمد با محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بودیم و به
 کردیم و با وحی تو علم کردیم و حمد شکستیم و حق اورا عجب کردیم اند و ملک که مومل بود
 بودند گفتند چرا فرمان خدا و حکم رسول خدا را نشنیدید این را می پندار ما سودی ندارد و آنچه
 میگویند که شما صبی که رسول خدا هستید در دفع مگویند صبی که حضرت سیدان را بود و بعد
 و عمر از رحم الله بودند و امثال آنها که اطاعت او کردند و عذاب امر اخبر شد که در کتاب
 نامه و زاری نمودند پس کلام به کشته شد بنهین کرد ما زهرم برآید راوی گفت چون آن نفی
 انچه را با هر دو دیدم هر دو سر خود و خود را به خبر را می گفتند رسیده پس آن او کشته
 شد و زنده بود گفت حق و اما الظلم الذي بغضه الله تعالى ظلم الرجل نفسه فيما
 بينه وبين الله عز وجل من حقوق الله كما قال الله تعالى ان الله لا يغفر ان يشرك
 به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء و در کتاب من در کتب الفقه اخبرت کلام حق صحت
 علی السلام مرویست که در آن حضرت سوال کردند که آیا کما کان کبره و اضراست و در کتاب
 خداوند عالم که در این آیه تشریف فرموده حضرت فرمود نعم افشاء عذاب و افشاء عقی
 عند و در این کتاب از آن جناب خبر است به خط حضرت ابوبکر و ولایت
 که بعد سمعت جبرئیل رسول الله صلی الله علیه و آله قال ان الله لا يغفر ان يشرك
 به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء من شيعتك وحببتك باعلى من عرض کرد
 یا رسول الله انی عرض تبیان من است فرمود ای ویرتی الله لشيعتك واز برای

نمودن حضرت امام
 حسن خاتون
 با همه صفاتی

ظلم که خداوند
 میبخشد

لطف خداوند
 تبیان حضرت
 امیرالمؤمنین

و در این

و در این در آن هر چه هست و احادیث در انفسون بسیار است و در ام سالفه اگر چه نیک
 نداده عالم به این بود که نه بن مرتبه که در این است و روحه نسبت به تبیان و
 مراد است و در حدیث فرموده از آنکه در کتاب احتجاج در حدیث سب معراج آورده که
 عالم فرمود با محمد کانت الامم السالفه بنوب احدهم من الذنبا اولها ما نسته
 او ثمانین سنه او ثمانین سنه ثم لا اقبل ثوبه دون ان اعاقب في الدنيا بعقوبه
 و هي من الاصل الاول كانت عليهم فوعظنا من امك وان الرجل من امك لثوب
 عشرين سنه او ثمانین سنه او ثمانین سنه او ثمانین سنه ثم بنوب و بنوب و بنوب
 عین فاعفوا له ذلك كله عا انواع عقوبت بنوبه ام سالفه بسیار بود از آنکه چنانکه
 به این روایت است ان بود که خداوند عالم فرمود با محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 هر که که کنایه از این حدیث می باشد نوشته می باشد بر سر این و در هر دو بود
 توبه از آن که آن را انکه حرام کرد اندیم بر این حدیث توبه احب اطعمه را در نزد این به
 این تحقیق که بر یکدیگر این را از امتن تو و مرتبه دادم ای کن این را بپوشیده
 نهان و قبول کردی توبه این را بدون استغفار و عقوبت در دنیا و چنانکه عذبه
 مجسم رحمت الله در کتاب سراط القیة ذکر کرده هر عضوی که ام سالفه بران معصیت میکردند
 تا از انبیا و خسته توبه این قول می باشد بنوبه این حدیث است حال عادی که در این
 در این حدیث بن زبانه می باشد تمام بصورت او رفته گفت اگر مرا نه نه می از جمعی که در خیال

عقوبات امیر
 محمد معالی

نالفت خداوند این
 امتنا رحمة

بنی اسرائیل تعجب می افشاده اند که چنانچه در روز قیامت حجت بر همه برآید چون او را
 عابد بخاره یا چار بصیرت بر وزن بصیرت می آید و معنی آنست که عابد را فرشته عابد است که بکشتن
 دراز نمود پس در حال شایسته و نام گشت بجهت توبه این دست دراز کردن دست خود را
 در زمین و یک که از برای خود طعام می کشت که گشته بسجده و این دست در مقام دیگر مقصد
 مذکور است و در کتب معتبره مرسل است که در بنی اسرائیل هر که در سفری بود که در مدت سال
 عمر خود را در معصیت بسر برده بود چون او را وفات در رسید بنی اسرائیل او را دفن نموده در
 مرتبه انداختند چون موسی بنا به جات رفت خداوند با او مکالمه فرمود موسی به از نسبت
 مستحق مذخرفه است چنانچه رسید که یا موسی سبب چیست که یک از خدستان من
 رحلت نموده بنی اسرائیل او را دفن نموده در مرتبه انداختند و چون موسی مرخص گردید
 و انجلیست را بنی اسرائیل بران فرمود با جمعی به بغض بن برآمده کجائی رسیدند و آن
 فاسق را در دکان استاده کردند پس او را بچرخ نموده و چرخ کردند چون موسی علیه السلام
 عبادت بکند و بدیده عالم رست و انجلیست عرض کرد خدا را ان مبتدئ که ما را امر به
 بچرخ و چرخ او نمودی فاسق بود از صف بنی اسرائیل که سبب است که او را از نیکان
 و خدستان خود ستمروی خطاب رسالت بآید رسید یا موسی آنچه مذکور کن رخ از معنی
 او مطلع شده اند من زبانی بران می دانم لیکن ان فاسق و عاصی را مودنی درود و
 نظر بر باها و رسم گرامی چیست چرخ می خور از زمان صلی الله علیه و آله افشا پس ان کما
 مبارکت را بوسیده بر دیده خود کشیده و تعظیم نمود ما به برکت تعظیم از حضرت او را

تعجب بن خدا
 قاضی العجوبه تعظیم
 نام ما حضرت
 پیغمبر خدا

تعجبیم

تعجبیم و بدوستان ملاحظه کنید اگر خداوند عالم بر یکایک ان دین حضرت این کذا یا یا
 و چنان است و در این می خواهد کرد و چگونه بر این رحمت خواهد نمود کما قال الله تعالی و
 کان الله بعد انهم و انست منهم آورده اند که چون این آیه کریمه نازل شد حضرت
 مخزون شد و فرمود که چون رخ از میان برون میرود و برون یعقوب کفر می شود
 خداوند عالم از برابر پاس خواطر عطرش این آیه فرستاد کما قال الله تعالی و ما کان
 الله معذبهم وهم مستغفرون و الله استغفر و طلب استغفرش و توبه از ان کما کان را
 دانسته اند و ترک انرا از خرافات ستمورده اند و ما به دانست که این عقوبت است نه است
 با هم بود بلکه هر ستمی نیز که ترک اولی از او صادر شد با و نیز نوعی از عقوبت است نه است
 چنانکه احوال حضرت آدم علیه السلام بران نهاد دارد و در آنچه بر او واقع شد سبب
 اولی که از او ستم از عقوبت انرا است بیرون کردن با بدن برهنه و آنکه سایر بعضی از
 روایات و احادیث دیگر سیاهی تازی می کشد از احاطه که چنانکه بعضی از انکی از احوال
 او خبر یافته فاقول شدن توبه بر این چنان بود که تحقیق گفته اند که چون آدم و حوا
 از زمین بر این فرو آمدند در حایکه هر چه برهنه بودند و از برکت از خیر حور خود را
 پوشیده بودند و از نیکای حور افراشته چنانکه آدم در گوه سر اندید و حوا بر سار در رنج
 هند در صده افتاد آورده اند که سبب قبول شدن توبه انهم سه چیز بود حیا و عفت و
 اتعاب و اینها است که چون ترک اولی مصیبت سال سر باندند و بکتابت انان نظر نکرد

در خطب استغفار

در احادیث کلام
 حوا

از سرساری ناکهای او که پیش میاید که در عین اخبار از سر و لب که اندیده آدم چون
 سبب بیرون میاید و از دیده راست او مانند دجله و از شکم چپ او مثل فرات
 جاری و در حق و مروت که حیوانات از آن آب میخورند و با یکدیگر میکشند که آب در حق
 حضرت آدم خوشتر است که آب که مانده تر از آن آب ندیده ایم آنکه از سمع استخوان
 از زبان راز و زاری میاید عذره محلی در کتب صراط النجاه آورده که پنج باب عیبه
 از عده فرمود که توبه کردن از معصیت آنکه عاقل واجب پس از کسی که گناه کوچک کند و میاید
 دقیقه بگذرد توبه نکند و بکسره منعی که اصرار گناه و بیک ترک توبه از آن و چون دقیقه
 هفتم برسد چهار کسره متوق و چون دقیقه هشتم برسد منعی که بکسره متوق و چون
 دقیقه نهم برسد منعی که بکسره متوق و چون دقیقه دهم برسد منعی که بکسره متوق و
 دقیقه دهم برسد منعی که بکسره متوق و با بنظر این زمانه متوق چون بکشد روز روز
 از بکر در خان و در یک بیابان و روی چهار بیابان و ساره کان و کمان پیشتر متوق
 بغیر از خداوند عالم که حساب نداند لغو با الله من شریک افشاء و استیانت
 احوالنا اگر چنین باشد بالجمله در کتاب زنده القاصیف آورده که سبع نخبه که از
 عده را در هر کسری با داده زاری است هر قریب از خانه خود بیرون آمدن با غیر
 رسیدم نصف شب بود و بدم خبزه را چهار فقره بوس بر دوش میاورند پس متوق
 کردم که چرا این وقت او را آوردی و فرخ نهادند بنزد لبان رفتم و لبان را بستم
 وادم که حقیقت این حال را از رخ نهان ندانید این شب گشت و سبب نهان فرخ کردن

او چو شب در پنج نصف شب گشت ما ندانیم لیکن او را مادی راست که ما را اسیر کرد و خود
 هم از غیب میاید پس بر نزد از آن آمده از او پرسیدم و قسم دادم که گفت و خبر این فرزند
 که در حال حبس است می عمر را در معصیت صرف کند در وقت وفات و صفت چندین نمود
 از آن جمله گفت ای کار تو دانی که من تمام عمر خود را در معصیت گذراندم حال از معاصی توبه
 منیام و رفته اسیدم از همه کس قطع شده بغیر از رحمت خدا اسید دارم از آنکه
 دحسار مار در باره فرزند منیام متوق ترا و صفت منیام که چون میهم رسید در کردن
 من افکند در حرر منزل و خانه بر روی خاک و خاکستر مگرداند و رو بدو نگاه خداوند
 عالم آورده که که خدا یا این بنده عاصی تو گشت که رو میآورده و محتاج عفو است
 خدا یا اگر اعدا عذاب کنی او مسحق است و اگر او را با مهری تو ابرام کنی پس
 مقتضای وصیت او عمل کرده او را بر خاک گشته نزع و زاری میگویم که او را
 بکس فرخ رسید که این ابن سبزه خرنج ما را از همه آزار کنی و دیگر از عیبه و صایا را و فرخ
 این بود که مرا در شب فرخ کنی که کسی بر مردن من مطلع نشود و فرخ نغز من نکند و از کجای این
 بود که گفت مار جان مرا با دست خود در لکه کلان که سایه خدا با این سبب فرخ هم کند
 لهذا او را در شب آورده ام که فرخ نام پنج گویند با و ناز گذارم و کجاست پیروم دیدم که ای
 آواز داد که پنج سبزه ما را با و گذار من را و از پیروم و روانه شدم در شب گشت
 الملک آورد که در شبی از سر آمد روی بود که صیده هر یک و دساق خود و حال خود را بآن

نخستین خدا جان
 ناسیله بدعای آن

دفع نمودن مادی
 خانه چیرا

نقل طالعی کہ نظم
ماهی را از ماهی
فروز گرفت

بویلدن حیث
حیوانی ظالم را

خليفة خوارزم
امير المؤمنين

فریاد کشتن اهل
معدن و بر سر احوال

چون پناه نماند باز او را بصورت اول برگردانیدی و او همچو انقدر رشت پس چراغ معویه را در
 موضع منتهای فرمودم تا بجای که فالق الحیبه و سایر الخیالهاست از جویسته بشم نیزیم بپای
 پای کوهه بر سینه معویه در شام و او را بگردانم بر بغل سر برانته خواهم کرد و بر دامن فرمودم سخن
 عباد ملک و من لا یستغفرونه بالقول و هم بامر عیالین زیدیم کینه گفت پس از آنکه گفتی
 چه اراده داری که آنکه نفوس ضعیفه و رتبه شکسته از گردن و لیسب این داخل جوی شوند
 پس حضرت فرمود بر آنکه اینک گفتم پس بپای سر برکت سخنها در صلیقه بر طبرجه
 پس با سر برکت را بر سر پرچون رشت از در مسجد بعد از آن روز فرمود و گفتند که این
 را آن سخنها و فرمود معاشراش با و دارند و یکی را که در کتب ساخت من با سر سینه معویه
 زدم و او را از سر بر بغل سر برانته افکندم پس او نگهان افتاد که من او را خواهم گرفت فرمود
 کرد که با امیرالمومنین فایز النظاره سپیدی بر سر خود را کشیدم پس تاریخ رشت که کشید بعد
 حید روزگاریها و خبر غلبه مهون تاریخ رسید که در مدین روز مدین ساخت پای روز
 جانب کوفه آمده در آنوقت معاویه را در مسجد که همه مردم دیدند تا آنکه زد سینه
 معویه را و از رشت بر بغل سر برانته فرود آورد و معویه فریاد برآورد که با امیرالمومنین
 فایز النظاره باز آن پاک شده شد به مدخله کردند که در کینه حضرت فرمود حق رشت
 و آورده اند که در جنگ صفین سبی در محاسن معاویه در کینه حضرت امیرالمومنین
 علیه السلام میگردند تا آنکه عمرو حاص ملعون گفت که مروت حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 کینه است که با این همه مقتدر و عداوت اگر ما نیز در او رویم و ما را بداند و سینه

در این غودن حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام
 صوفی

بر آنکه

بر آنکه در سینه با سر برکت میگردند تا آنکه گفتی آنکه رشت از سینه بر سر اند و منافی بر جوی
 با اتفاق هم بر جوی بر سر اند و در کینه سوار شده تا به نزدیک سر بر سر بر سر رشت کشید
 و یک از خدمت گفت که بولدر منان عرض کن که حضرت احوال حضرت حضور می خواهند
 در این را که بخت هر عرض بخت رشت و در کمال مالک و سر جوی که در خدمت سرور
 بعد از حضرت امیرالمومنین علیه السلام پس آن را حضرت انصاف داده و اند و این را حضرت
 داخل دادند پس آن بعد از روز و در کینه بخت رشت بر جوی در خدمت خود بر سر رشت و در
 مبارکت از حضرت امیرالمومنین علیه السلام اظهار لطفت و حسن فرمود و پس آن اعتراف
 میگردار رشت خود میگردند تا آنکه بعد از مدتی حضرت انصاف میفرمود که معبود خود
 معا و دست که در بعد از آنکه مالک و سر جوی دیگر کینه حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که این
 حضرت اعراب را سینه خنبد گفتند الله و رسول و وحی او اعلم فرمود که پس آن معویه و عمر
 بعد پس مالک و دیگران رشت تا سقف بدان گوشه عرض کردند که این مطلع
 سینه رفع سر آن سر بر سر میگردیم فرمود از رشت هر کس نطقی که با سر بر سر اند
 نهیم با حمله استخوان اهل از آنجا با سر ملک متعال رشت و از خدمت او عالم
 با هر ظلم از جهته اتم محبت و در حقایق عذاب رشت حیفه که در کینه الخوارج آورد
 که یک از امیرالمومنین مجلس ضیافت بر سر باد و حباب عن از خواص خود را دعوت نمود و او
 عذری بود که چون حاضر میگردند بر سر رشت او قدحی شربت با معویه چون به نزدیک مالک
 رسید از شربت و رشت او بر بلند غالب شد بدینش از بند از قدح قدری شربت

آنکه معاویه و سر بر سر
 حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 و لطف حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 ایشانرا

علیه السلام
 کما ارسلناک

ریح نزلتیه بود بطرفه العقیق بخورد باز برکتی بمقام خود رفت و آن بود که هرگز اینها و اولی نظر
 شد بعد از عثمانان نگاه نکرده اند و کسی را بان او تکیه نکرده اند و در هر زمان و مکان
 بر عاصب عاصب سلمان و عبید و کثیران خود پر درخته اند چنانکه روایت شده در صحیحی
 که روزی کذب است حضرت کلام حقیق علیه السلام رفتن را در سرور را بر پستان و متغیر احوال
 یافتیم سبب آنرا از آن حضرت پرسیدم فرمود که من اهل بیت کثیران را از بلاد راجع رفتن منع
 کرده بودم چون حاضر شدم یک در کثیران را که تربیب یک از اطفال من میگردید دیدم که آن
 طفل را بر جوش گرفته بر زبان بالادریفت چون مرادید نرسید و بر خود میزد بخانه آن
 طفل از صحن او برفت و بر من آن کثیر را مطاعن کردم که واهمه کن و تنه دادم و گفتیم
 با یک نذار و با یک گفت ترا آزاد کردم و اینک بغیر تر از خودی دست که از حق بر دل کثیر عاصب
 در کتب اخبار از انس بن مالک منقولست که روزی سید مختار صلی الله علیه و آله بجا نرفت
 علیه السلام شریف بر حضرت فاطمه عرض کرد یا صدایه یا رسول الله امروز سه روز است که
 با طعام نخوردم ایام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شکم ما برکتی چه کرد دیدم که چهار سنگ بر شکم
 ما برکتی است نه بود و آن علتش آن بود که چهار روز بود که از حضرت چیزی تناول نکردم
 بود پس حضرت بادل مخزون پیرون آمد تا صبحا رفت و در میان بان سعاده را دید
 که راجع شد آن بود و فرمود که آیا کاری دار که من از جنبه تو بجا آورم تو فردا ان فرج می
 سازد بان گفت اگر خواهر از این چاه چاه شتران آید که شتر و هر دوی سه خرما نزد تو بیاورد

اجبر شد حضرت
 رسول و اعیان

علم از حق

حضرت قبول فرمود که لو آنکس کشد سه خرما بشود و ناول فرمود و شتر که در دیکر کشد
 در دلو نهم رسیدن بکشت دلو در چاه افتد پس در بان در چشم شده سیب رخت و
 مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله زد که چوبه ما یکی بنگون کرد و غلغله در عالم بلند
 افتد و منکر بخودش آمدند حضرت فرمود یا اخا العرب خشک است منو صالح ترا پیرون میآورم
 سبب آنرا شریف آورد نظر حق بین بچاه انداخت بغیرت خداوند عالم و محجوه کشته
 آب تا سر چاه بالاد شد دست مبارک را دراز کرده دلو را گرفته از روی آب داد
 بان عرب حضرت لب و چهار خرما از آن عرب کشته بود شریف آورد و کعبه حضرت
 فاطمه زهرا سلام الله علیها و آن اعراب از شتر هده ان محجوه با بهره بغایت پنهان شد
 کار دی بر دیده دست خود را قطع نمود از ارم ان پیوستند جامعش را باو کعبه شد
 و او را الهوس آوردند سبب قطع شدن دست او را او پرسیدند گفت با یک
 سیب چنان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رفته ام پس دست مبارک خود را
 بر گرفته با ما در خود کذب است از حضرت بعد از خواهر روانه شدند در حالیکه از سرور
 حسین علیه السلام را بر آنوس یک خورشت پند و از آن خرما با یک پنهان میخواندند
 سدان علیه الرحمه اعراب را با خود برداشته محجوه طاهره آورد و کعبه فاطمه
 علیه السلام عرض حال نمود حضرت فاطمه کعبه پیغمبر عرض کرد حضرت بر جسته
 پیرون شریف چون اعراب را سرور را دید خود را با برکت کعبه حضرت انداخت
 بکوبه و رانی آمد عرض کرد یا رسول الله با دید از نفیض خرما در گدیزی که خاب شمارا

سبب رفتن
 سبب حضرت

بعد از خوراک
 عرب کعبه

قصیدہ کا سلسلہ خیر شاہ

نشانه ام و سید ز عالم دست خود را قطع کرده ام و بعد از آن هر چه از من فرموده است عملی
 است که علم عرض کرد یا محمد اگر دست مرا بصورت اول برگردانده اسلام می آورم و دست
 دست او را موضع قطع کند نشانه اسم الله الرحمن بر زبان مبارک جاری فرماید
 و دست مبارک را موضع مسح نمود معجزه را سرور دست او مثل سابق صحیح شد
 با مادرش هر چه اسلام آوردند دست دوم سرور از خدمت ان سرور مراجعت نمودند
 و در کتب معتبره و روایت که روزی بنی اسرائیل حضرت داود علیه السلام عرض کردند که یا داود
 بنما ما را از آن حکما که در قیامت خواهد بود خواهیم در دنیا از این بنیم حضرت داود علیه السلام
 و عده بر روز عید داد و در آن زمان در میان بنی اسرائیل مردی بود که مشهور و بسیار
 بود و او را موثر بسیار بود و کار در دست عجیب بسیار او را در زیر کفش و بند و
 یا قوت میگذاشت و وضع کرده بود و در زیر نقیب بر او پوشیده و نگاه در میان زنا و عیبت
 و گستاخ میگذاشت و در دنیا که بود که هر کسی از آن زنند یا از نیت میبایستند او را عقوبت
 به صد میبایست زنده بود و زنی که از آن عیبت و فحشاء و بسیاری داشت که در و بر آنه می
 المصلحان حرمه داشتند و شب روز خداوند عالم را عیبت میبویند و بر در صومعه
 حبشه آید بود و بر یک را بنشیند و در آن روزی بود که هر روز در آن را بار آوردی که را
 مادر و یک را از پدر میزدند و روزی پس از صومعه پیرون رفته بسیار گذشت آمد بنزد
 مادرش گفت مادر جان در بازار نعمتها بسیار دیده میباشند دارم مادرش گفت

شفادادین معصوم
و سعید بها

پیر سر این گفت که خداوند عالم ما را عطا فرموده که با او را تا زان پس خود معذرا پس گفت
از اناط هر شد ما را پس گفت اسیر کفر این گفت کردن تو باعث زوال این گفت
عطر که خداوند ما را عطا فرمود و بگو کرد پس از روز و شب را که سینه اسیر بر بند پس
طاقت نماند ما را پس گفت ما را رحبان دعا کن تا خدا تعالی ما را معنی عطا فرماید پس
ما در دعا کرد پس این گفت که خدا یا ما را روزی عطا پس در کمال کار و در پس دیدند
که ما را صومعه شد و با این خدا سبحان در آمد گفت بر خیزند و مرا در این خانه که من
روزی حلال شده استم ما در گفت اسیر این که ما را پیران بر کاو در حال نجا پس گفت
مرا در این کشید پس گفت ما را خداوند عالم این که ما را بر بان آورد که میگوید مرا در
کشید ما را در این خانه که در این کشتی خواهد بود پس به کاش بر خیزد که ما را در این عود
چون سه روز بعد که چیزی نکرده بودند حکما از آنجا بگریز و بگریزند و در دستم پیر
دانش صومعه ایشان شد و بر درج آنجا و مطلع شد بر خیزد و بر رفت آن
زن به پیر سر گفت دیدی که بعد از چندین سال عبادت پرده دریده شد
و رسوا شدیم از انصاف حاکم از کشتن کاو و مطلع شد که کشتن کاو خود را
به نفیض ما مورد نمود و بجزو میگرداند آن پیر زن که دید عود در این کشتن کاو را
بر خیزد نه نزد حاکم رفته گفت حال ما را از کشت ریش با قوم خود نه نزد حضرت
علیه السلام اما عرض حال کرد و عرض کرد چنان مرا حاضر کن در میان من و در
حکم کن حضرت داود فرستاده همان پیر و ما را رسوا حاضر کردند حضرت از ایشان

دعا نمودن من
و این کائنات چیر
رود بخواب
شان از
خدا

نویان آمدن کاو
و سخن گفتن بابا

پرسید که چرا کاردین را زنجیر کردید این حقیقت واقع را که منی بیان کردند عالم
 یعنی چگونه باشد که که و حرف بزند حضرت فرمود چون خدا خواهد عجب بنویس حضرت
 بر پیش فرمود که هر از دنیا بر نفیست که او دیگر و این خصوصیت را ترک کن عرض کرد این
 نخواهم کرد که تو قصاص ندایم فرمود هر از دنیا دیگر باز قبول نکرد تا آنکه فرمود بگو این
 کا و بر ازا زد میگویم بیان و ترک این خصوصیت کن عرض کرد و بجز از قصاص هیچ رضی
 نمیتوانم که احوال جبر بفرمانند عرض کرد و یا داد و خداوند عالم میفرماید خدا که روز
 عید است امر کن بنی که از این راه بجا روند و از حکما سر که در قیامت خواهر بگو چنانکه
 اینان حوزت اند ایشان ظاهراً هر وقت پس حضرت داد و بر پیش را و عده بفر داد
 وزن عاید به پسرش بگو بگو خود رفتند پس روز دیگر حضرت داد و امر نمود که بنی که از
 بجا رفتند و حکم بنز آمده بر بخت خود قرار گرفت حضرت بنیز شرفی برد و آنرا چند
 از نور خوانده بعد بفرمود تا حکم بپایستد و جبر بفرمانند عرض کرد یا داد و این
 حکم بفرمود که تو در غده نوبت از تمام بصر میفری و من بصر خواهم بفرمودی که بفرمود شرف
 امراه در دست در آن راه حله ساختی که خواهر را در دست بفرمود رسانند و در این
 نهان کردی و در آن شرف از این اموال بصر بر بفرمودی و منفعت بسیار کردی و بعد از
 جبر بفرمود تا امه خود را به بنی رسانند شرف داده و این بفرمودی و بفرمودی
 ترا قبول کردند و ترا بر پیش خود ساختند و مال تو را بفرمود تا امروز روز از آنجا
 که تو اول کشتی نو بر این زن و پدر این پسر بود و تو غلام آنها چه حکم بفرمودی
 بفرمود

حاضر نمودن حضرت
 داد و بر پیش را
 و بر پیش را
 کا و بر

حکم نمودن خدا
 بفرمود بفرمود
 در میان ایشان

نخواهد بود هیچ حکم در آنجا خداوند عالم شرف بر زبان آورد که قال الله تعالی الم یمنعکم علی افعالهم
 و شکلت ابدانهم و قد خدا در جلاله با کائنات آید بیون اول دستهای بسج امده سهارت داده
 عرض کردند یا خلیفه الله امروز که این ظلم خلق انظوم را میرسد ما که رو کرده بگویم و یا ما
 مگوی او را میرسد و بعد از آن با نام او سوار شد دادند که یا بنی الله ما بفرمود بفرمود
 نمود و همچنین چشم رسا بر افعالی او برست بدست سهارت دادند در میان آنکه بفرمود
 بفرمود پس حضرت داد و با این پسر فرمود که بر خیز و کردن این حکم از این راه اموال
 منیع او را بفرمود تا که حله آنها میراث حلال است پس بفرموده و حضرت او را قصاص
 کرده تمامی اموال را بفرمود خود آورد و از حضرت کام خضر صفاق علیه السلام منقول
 که خداوند عالم یک از بفرمود و می نمود که در ملک است و جبر بفرمود که بر روز از آن
 بفرمود و بگو که فرخ ترا و در ملک ام برای بفرمود و اموال مردم بفرمود بر آنکه باز
 داری از رخ خداوند را بفرمود و آن را چنانکه در مقام دیگر از آن بفرمود و آن بفرمود
 یا بنی الله ابراهیم او هم که بفرمود و بفرمودی در شکارگاه از بفرمودی بفرمودی
 پس بفرمود و بفرمود خداوند بنیان آمده گفت ابراهیم خداوند عالم را خلق نکردی
 در برای کتب حرف و عبادت گفت الله و ما خلقت الجن و الا اناس الا لبعدهم
 با الحله خود کشت گفت خداوند ترا سلطنت نداده مگر از برای حق فطرت جان و مال
 و ناموس سبک کان و داد و بر بفرمودی نه از برای آنکه براسبت تا می سوار شده از بفرمود
 چون من عا جبر بر این پسر ابراهیم و برست با کمال از پشت اسب در گردیده سپوس

حاضر نمودن حضرت
 داد و بر پیش را
 و بر پیش را
 کا و بر

سخن گفتن حکم خدا
 ابراهیم او هم در
 پادشاهی او

چون بپوش آمد ترک چرت هر سوخی کرد و رو بپاشت هر آفتش آورد و با جملہ در پیش
 خبر نرگود سکه که خداوند بان سحر فرمود که بان چرت هکلی بدستیکه من ترک دهم
 کرد و ناید بر سلطان را و ظفر که بپایان سکه باشد اگر چه که فریاد آورد و اند
 که یک از سلطان را سوز چیت است غالب آمده ازاده خانه خدا نمود یک از ارکان چیت
 معروض درشت که اسیر باشد یک از شرایط چیت و منبت را بهشت و سلطان را درخت
 سپار چیت اگر چشم سپاه غرمت بنیج راه نماند آید و سبب بپایان منعذر
 و دستور علیست و اگر باندک چیت تو به فرماند خصل که منصور است و بارشاه
 شرفین است در بدن تان مر جانیست بنیج بر پاناست سلطان گفت بنیج
 چه کنم تا نواس چیت را بایم گفت در بنیج و لذت و پستی است که سلاطین و حرم و
 و ادراک سعادت چند بنیج چیت نموده است بدینیل مای نواس چیت از او توان خرید
 سلطان خود بخت اندر پستی آمده و اظهار مطلب نمود در پستی گفت نواس چیت
 خود را بنویس و ششم سلطان گفت هر چیت بخت گفت نواس هر کامی که در آن روز
 تمام دنیا سلطان گفت بیشتر از دنیا که انهم اندک است چیت چیت و انهم
 بهای ملک کام منصف پس این سودا چگونگی بهتر شود و در پستی گفت و شان است
 که کار بچاره سازی و در دیوان را و خواهر بعد البت پردازی نواس بک است
 بنیج بدو تا نواس بخت چیت خود را بنویس و ششم در بنیج معاطه من هنوز صرغ بر دوشم
 و آورده اند که یک از خدا دید در عهد انوشیروان در سفری به تبارش میرفت و چیت

در غرض علی
 سلطان

قصه بر دیان باور

مردی با دیوانه چون کجالی در این رسید در دیوان او را گرفته اموال او را غارت کردند
 آن تاجر بعد بخت خود را بدین رسانید و عرض حال با انوشیروان نمود انوشیروان چیت
 فرستاد تا او را بپوشانے فرو آورد و گفت در اینجا پاش تا در دیوان را حاضر کنند و نزد
 گفت هر روز نزد پادشاه نزد مطلق طعنه ها بر سر که نه می آوردند تا آنکه روزی بعد از ظهر
 پادشاه در آمد حاکم و اموال خود را در شاق نهاده و دهم و دهمی بر دیوان در کجا افتاده اند
 و که غدر که چیت در دیوان بخت چه کردم که بایک قد نوشته بود چون چیت در
 گذشته که ترا منظر داشته ایم تا اکنون که در دیوان گرفته سبب خود را بنویسم و حاکم
 ای نومبر رسید بنیج چیت در دیوان چیت روزی در نظر داشت چون کجا خود بر کرد
 روز ما شکایت کنی و آورده اند که در عهد او خطی بچاره را سبب زد انوشیروان فرمود
 داد تا ان ظلم را کردن زدند یک از خواص گفت عجب در شتم از عدل داد ملک که
 آدمی را باین اندک خجاست بجان نماید انوشیروان گفت غلط کرده من آدمی را بجان
 نکرده ام بلکه ملک و کرک و مار و کرم را بجان کردم که ما بدم از پستی میرساند انگشت
 رفتار و کردار در باب عدل و انصاف انکار عادل در کتب اخبار بسیار ذکر کرده اند
 بهین انصاف است گفت مکنید سلطان را بخیر خداوند عالم در جوار رحمت
 او با وجود کفر و عدم ایمان او در نهران با و انعام و اکرام فرمود چیت در کتب معتبره
 در کتاب انوشیروان در پستی کرد و اندک از حاکم باطلی منصف است که دینی حضرت امیرالمومنین
 علیه السلام بدین شریف آوردند و دیوان انوشیروان نزول اعدل فرمود و بخت

در غرض انوشیروان

کشتن حضرت امام
در احوال ایشان

مجر که از نمایان انوشیروان بعد از مدتی بسرو و مضر و جوی از اهرس باطی مضر و بنی و بنی
حضرت بابا دلف فرمود بر خیز و با سپاه پس دلف در خدمت آن کام روانه شد در غایت
انوشیروان کشتن حضرت مکانها و احوال او را در آن مکانها پیاپی میفرمود و دلف عرض
کرد یا سیدی کویه اینجاست مکانها را حساب شما میفرمودید پس نظر را سرور بر کفایت
و گوشت افاده افتاد به بعضی از اهرس فرمود که آن کفایت را بر دوش و بسوی دیوان آید
نشسته بعد فرمود انکله را در میان طشتی که قدر آرد در آن نهادند فرمود قسم
میدیم ترا بخداوند عالم از من جمعه که خبر دهم را با نیکه من بگویم و تو بگوئی انکله بفرمان
خداوند عالم و امر بسرو و بنیان آمده عرض کرد انت اهل المؤمنین و وصی خاتم
النبیین و امام النقیین و مظهر العجايب و مظهر الخراب و من سنده از سیدگان
خداوند عالمیان انوشیروانم قال علیها السلام کف لحوالك عرض کرد یا امیر المؤمنین یوم
من عادل و مهربان بر جنت خود و لکن در دین محسوس بجمیع بجهنم که بوجه آنکه حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در آن مکان من و سفیدار که کنده با سر قهر من کنده در شب
تو را بسرو و دوشتم که عیادت با حضرت ایمان آوردم از آنکه شنیدم سرافقت و بخت
و مرتبه و قدر او را و اهل بیت او را در آسمان و زمین و لکن غافل که در ملک و دین
و گذشت از من اندوخت و محروم شدم از لایق بسبب آنکه بان بزرگوار ایمان
نیاوردم و لکن حدیثی گردانیده مرا خداوند عالم با این کفر از عذاب جهم بجنبه عدالت
و انصاف من در میان رحمت چنانکه من در کشتن و کشتن بر من حرام گشته پس ناید

تکلم نمودن کلاه
انوشیروان

بر آورد

بر آورد که و احسنایه که ایمان با حضرت نیاوردم تا باد و تو در جنت باشم پس اصرار
همه کر شد و متفرق شدند و مردمان دیگر را با نیکه دیدند بعد خبر دادند پس بعضی
گفتند یا ولی الله است و بعضی گفتند که او سحر است و بعضی که نکر خداوند را و سحر
و چون از عدالت ذکر شد مناسبت که بمنی رحمت تمام ذکر باشد چنانکه از
لمن عیاش حکایتی بر دلست که یک از ملک بوضعی تخفیف بیرون رفت و فی منزل
مردی منزل فرموده همان او را گردید از مردی که در بعضی از جنبه ضیف همان آنکه را
میدانند انقدر بهتر آمد که از آنکه و میدوشتند هارست از آن متعجب شده قصد کردند
انکه و کرد چون روز دیگر شد باز از مردی که در آن جنبه نصف آن شهر بر سپیدار
از نسب آن از آن مرد پرسید گفت همان اندازم که هارست قصد کردند و نیکه و کرد
چه هر که هارست ظلمی یا قصد ظلم کند برکت از مال رحمت میجو پس هارست به نسخ
آن عزم نمود چون روز دیگر شد از آن مرد که در آن جنبه هارست مانند روز اقل بهتر را و باد
از آن منتهی شد از ظلم کردن تا شب شد و خود را از هلاکت دنیوی و اخروی نجات
داورده اند که سلطان محمود غزنوی در وفی فرمود که در صف مرد مرا جبهه نهاند
کسی که احمق ترین امه مردمان باشد پیدا کند جمعی با بنده من قیام و در میان
چنین کسی اهتمام نمودند روزی شخصی را دیدند که بر سر شاخ درختی رفته تیر برین
اند و خفت میزد که قطع نماید و حال آنکه تیر بدین نشخ بجز هلاکت او چیزی نخواهد بود
اینک متفق شدند که از او ابر تر کسی نباشد او را بخیر مت سلطان آوردند و در کف از او

در شمره ظالم سلطان

و بدو بفرموده بعضی سلطان سپید نه سلطان گفت از او نیز اهل تری است و آن حاکم
 خبر داشت که پیشتر بعد از ششم رخت خود را که پیش از آنکه قطع نماید و خود را از در
 سر در بر چاک بگذارد و آنکه که یک از امرای عرب همیشه پیش خود برستم
 خود از غلوعرب و جم بر آوردی یک از خبر خزان او از سبب آن سکوت او پرسید
 او در جواب گفت ای کلبک بد بخت مقصود او آن بود که چون رخت پریشان
 و محتاج باشد بهر اهل عت نماید تا بکش ظلم خود را که کرده مردم اتفاق نموده و او را
 از سر سلطان فرستاده لغیر سپید نه یک از حکام بر گشته او گفت و قال یا
 الکلب اکل صاحبه اذ لم یثبته خا نه من یمنی واقع با مصلح مریدش از برای
 خلیفه مظلوم و در مانده از دنیا و آخرت خود هسته بعضی عثمان بن عفان علیه السلام
 و التبران و در نمود و گنجان بود که انفعون ظلم و تعدی خود را بجای رسانید که کار مرا
 بجان و کار و بخت و آن رسیده ایمان از حور و خفا را به تنگ آمدند و آنکه جمع از
 اصحاب رسول صلی الله علیه و آله جمعیت کرده گفتند اولی آنست که او را از ظلم احوال
 و افعال او آگاه ساخته بغض کنیم اگر ترک تعدی و ستم نماید و گرنه در باره او
 فکر و بیک کنیم پس سپار از قبیح او را در کاغذی درج کرده خواستند با اتفاق رفت
 با و دست باز معصومان دیدند که چون عثمان بن عفان بنف و ترف عمارت با سر حراست
 افتاد دارد و مکرر گوید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره عمارت فرموده که عمارت خط
 دست ایمان بگرفت و چون او را انصاف فرموده که هر چه مشاق است برابرش

در هلاک پادشاه
 خلاصه که عت
 او را گفتند

در ظلم و تعدی
 عثمان بن
 عفان

بیاورید

یک عتج اسطبل و یک سلمان و دیگری عمارت است اولی آنست که پیشتر نوشته بودیم عمارت
 با و بر سر عمارت آن نوشته را که نزد انفعون رفت در و بهر خانه در وقت
 آمدن از خانه او را ملاقات کرد چون عمارت را دید گفت یا ابی لطفان کاری داری عمارت
 گفت چه حاجتی را اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله کاغذی برابرش نوشته اند
 در سوخته اند پس که غذا از عمارت گرفته سطرخی چند بر خواند و در جنبش و ک غذا
 بر زمین افکند عمارت گفت این نوشته اصحاب پیغمبر است در آن نیست تا تر کن عثمان
 گفت تو دروغ میگوئی و چون بر رسم جباران خزانه بیت المال را که بایران پیش از او
 از حلال و حرام برگزیده برابر او گذاشته بودند و در مصارف بطله صرف می کردند
 ترکی در یک و رومی و خطی که گرفته امر کرد عثمان را بفرب و شتم عمارت از اطراف
 چوب و شمشیر زدند که بر زمین افتاد و خواستند بکشند و مانند حیوانات کک چند بر عمارت
 زدند که عت فتنی از او ظاهر شد خباب عمارت پیوسته و حال آنکه حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله باو شفقت و رحمت بسیار داشت و دست در جیب بر صورت
 او می کشید و میفرمود عمارت هر چه دیده من گشت با لیل و خواب و اقرای عمارت
 او را هم بخان مد میوشد که او بر دنده نصف شب میبویس بود که چهار نماز از او
 فوت شد و چون میبویسند اندک از آنها را فضا کرد خلاصه چنانکه ذکر شد انفعون
 بیت المال را در عثمان و طلحه و زبیر و کسیر و سبب هر یک چون جباران
 صرف میکرد و عثمان و نفرات عثمان را پیوسته محروم میداشت مگر آنکه

از این خباثت
 نوشته اصحاب
 عثمان

امر خود عثمان غلامان
 خود را بزدن عمار

خود را از نبی رسیده از کعبه حکم بنج عاصم خود را که رانده شده حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 و بعد از مدام از دست بستر و می نمود چنانکه از صاحب بنج عاصم از مدولیت که حکم بنج عاصم
 در مجلس قریش مشغول میگردد به جناب مغیره و در راه رفته کشفای خود را نموده نمود و دستهای
 خود را بجنبشید روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بهر میراث و نعین از
 دست و روانه شد کشفای را نمید و دستها را بجنبشید لکن آنکه دست و روانه شد کشفای
 مشغول می نمود و حال آنکه از حجاب دست و روانه شد کشفای را نمید و دستها را بجنبشید
 پشت سر را نیز می دید حضرت چون و نعین را با خیال دید فرمود و بدست مبارک خود
 رست نه نمود که همچین باس پس بغیران خداوند عالم و هجرت دست و روانه شد کشفای را نمید
 همه احوال و دستها را بجنبشید و دستها را بجنبشید و دستها را بجنبشید و دستها را بجنبشید
 فرمود و او را از مدینه اخراج کردند و او را مر جرد فرمود خلاصه عثمان ملعون مملکت و
 و لایات را بر آقا رب خود قسمت نمود و دیگر بر هیچ وجه از وجه تسلط نمیداد از کعبه
 و لایات عطف که برادر ماری او بود در کوفه خلیفه و کام خلق نمود و حال آنکه خداوند عالم
 او را در قرآن هاشم خوانده که قوله تعالی افمن کان مومنا لکن کان لابیون
 و بعد از آن در آیه دیگر فرموده اما الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم خواتم الماوی
 نزلنا بها کما خواص لولون والذین صفوا فاما و هم النار کما اودوا ان یخرجوا منها
 اصعب و اهناء و قبل ام فو ضوا عند النار الذی کنتم بها تکتلون و من یسیر
 نزل

نعل خود را حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام و لایات عطف

نزل این آیه شریفه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که من فرموده کرد و لایات
 عطف فاشی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و گفت کفایتی که من از تو ضعیف ترم در این
 و زینت ترم لبان حضرت در جواب او فرمود اسکت اما انت فاشی من بعد او
 عالم در بعد از حضرت لایات شریفه را نازل نمود و انعمون را فاشی خوانده چنانکه آن
 بر کوفه که تو خوانده بودی عثمان ملعون این گونه ملعون را در کوفه خلیفه و پیشوای خلق نمود
 از روده اند که لعین و ملعون روزیست چنانچه صبح سجده آمد و نماز صبح را چنانکه رکعت کرد
 چون پشت داد و سر به پیش رو گذاشت و باغ دارم از کوفه آمد و زینت که نماز را پس از وضو گذاشت
 از چهار رکعت پس رکعت که گذاردی و از کعبه عثمان ملعون ملعون لعین را و لایات که خوانده
 حج الله بنج سعد بنج عاصم را و الا صحر کرد و پناه بود و ان تیرت را بنج و دست خود را انعمون
 و ظلم لعنه الله مردمان از دستم و ظلم ان با ایمان به نیک آمده جمعی شکایتی را از نزد عثمان
 بردند گفتند یا محمد از صفی غل کن یا جمال خود را بپشت که مسلمانان از تعدی تو
 با مان آمده اند شعر بناسد اند و یار تو کس که شکایتش را پیش خود امیر پس نباید
 و از پسند سبب خفته و رکعت در کوفه پس عثمان چنان مغرور فرمود که همه بنج ای یک لای
 رود و در میان مردم و حج الله این و ناظر باشد و او را از شتم باز دارد و محمد بنج ای یک
 در وقت رفتن کعبه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که از حضرت را و اوج ناید چون
 حمله مکنان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود اندا دست و رخت شفت با و شد
 با و فرمود که کن عثمان بغیران او قصد قتل تو نمید و در راه از خود با خبر باش و تو معجز

مراد نموند عثمان
 محمد بن ای یک لای
 معجز

در کتب فرشتان مرویست که در حضرت امیر المومنین علیه السلام سوال کردند که عثمان را که گفت
 قال علیه السلام الله فله وانا معه ونام شهبان عثمان گویند که عثمان قرآن را بر سر خود
 جمع کرده بود چون طلحه و زبیر ضرب بر او زدند عثمان قرآن بر در و بر سر داشت
 منسوب از خون بخون او قطره بر آید فیکضوا هم الله سرخست و گویند لهذا عادت کتاب است
 داشت که میان کاف را در قرآن قرمز کنند و میخوش افتد اند دانند که هر یک از صحابه
 بر مصحف پاک خون عثمان پدید آفتاب بر آید که بگفت و شنید البته بخون او است
 قرآن مجید باطله و سحابه پیاپی افتاده او را در زمره انداختند و در کتاب روضه الشاهین
 آورده که حسب بخون او را بر بخند افکند و میگویند و سرش بر طرف میزد و طعن میزد
 و اندر رخساره روایت کرده که اهل مدینه از رخساره او مانع شدند تا سرش بر رخساره
 در همان زمره افتاد بود و بعضی از حسب او طعمه سگان و بعضی طعمه میوام گردید که گوشت
 پوست اکثر استخوانها را در او حورده بودند و درستان او گویند که آنکه خلعت سگان موی
 آنکه گوشت از کلمات اخلیفه محروم و معلوم و غیر محرم است و شاید که بخیع که حقیقت
 هم نباشد و در شب سیم مروان با جیره نفرار او دفع او کردند و مردم میان مانع
 شده ننگ و باران کردند و آخر حسب او را در زید از آنکه ننوشتند در فرستان
 مسلمانان دفع کنند در فرستان ابو دیان حفره بود در آن افکندند و خاک بر او ریختند
 و از آن مکان انجمن رفت و معویه ملعون در ایام خلافت معویه بنی هاشم نمود انوضع
 و اخر قبرستان مسلمانان کردند و زمان خلافت عثمان در ایام سیزده سال و چهار ماه بود

سرخ کردن طلحه
 خون عثمان

خون سگان بعضی
 حیدر بن ابی

الز

و حقان در مدینه منوره در عهد تمام در محله انعام بود و در کتب معتبره آورده اند که روزی حضرت
 امیر المومنین علیه السلام از مدینه بیرون رفته در حائیکه سلمان و ابو ذر و جعی دیگر از صحابه
 در خدمت السور بودند چون اندک مسافتی رفته دیدند که ناله اشدای عظیم و فحش که
 بنجاه زرع طول و مایه زرع عرض آن بود که دست السور را زد و در پیش السور روی
 نیاز بن جین نهاده عرض کرد یا امیر المومنین چون تو که کمال خا خدا و فرمان فرمای
 زمین و آسمان و عقل مشکله و دادرس بر مانده کان همی داد و مرا از دشمن من
 بگیر از آنکه هزار و صد سال عمرم گذشته در بین مدت در غار مسکن و ما و سر داشته ام
 و احوال از دای سنگ که بگذرد زرع طول تا من او را بر سر استعدا در سنگ خود افروخت
 کرده چون چاره او نمودم بکنم لهذا ساه بنو آورده ام یا مولد سگ گردان دل مرا از لطف
 کتاب مشکله از لطف پس حضرت باژد که فرمود که تو از پیش برو و من هم از عقب نیام
 تا از لاشه و تنم تو بمانم تا بدر انظار رسیدند پس از دکه و کجاست بر در غار گریه
 حضرت امیر المومنین علیه السلام بدرون غار درآمد چون چشم آن از دکه بر سر سوز
 افکند را داشت سده بر حضرت حمد کرد حضرت دست بکینک دراز کرد موی پیشانی
 او را گرفت و دهنش بکینک چنانچه بر صورت او زد که بهوش افتاد چون بهوش آمد زنده
 خورسته اظهار معذرت نمود عرض کرد یا امیر المومنین معذورم دار و مرا از حله برستان
 خود و سپهرم خود بدان پس حضرت در مقام داد و خواهر در آنکه فرمود سبب چیست که این
 از دکه را از سنگ خود خارج کرده در جاس او نشسته عرض کرد یا امیر المومنین مرا این

آملان از دها گند
 حضرت امیر المومنین

انعام اخبر و سوز
 دشمن او و سوز غم
 مقام او را باد

مسکن و ما عا دلت که از دگر مرد برابر بزرگتر فرموده و مرا اخراج نمود و در میان من
 فتنه ناپسندیدند و از کینه فرار گرفته ام چه شود که چون تو حکم عادل و فرمان فرما بدی
 ارض و در کفایت مسکن مرا نیز از او گرفته بنی عطا نماید پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 فرمانی بر سبک فتنه با و داد که مضمونش این بود که این فرمانی است که من به تو
 و من حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بجا می آید از آن که میاید بزوجهی از انعام بیرون
 رفته و در مکانی را صاحبان و کفاری و کفر نه در ساختن فرمان بگذار که تو فرست
 از تو نیز آواره مکان خود ستاده و دیگری هم بر تو ستم کرده تو نیز این فرمان را گرفته
 با و برسان تا آن نیز مکان ترا بسو و اگر از پس این از دگر فرمان و اجری از انعام و کسری
 گرفته چون تاج بر سر زو و زمین ادب بپسند و در دانه شده تا تمام خود آید آن
 برابر آن از دگر انداخت و چون آن از دگر فرمان و حضرت را و بد انفرمان مبارک را
 بر بدید نهاده شکر کرد که کس در نام مرا میبرد و زبان را ندید و مرا با این رقم مبارک خود
 سرافراز کرده و از دگر صاحب مکان را حقیقت وصول خدمت آن حضرت تعظیم بنمایند
 و از رقم مبارک را بر برگشته بجا بس منزل خود رفت و چون او را هم از دگر مردی از
 مکان او بیرون کرده بعد انفرمان را آورده با و رفت و در دهن او نیز مکان او را
 با و مدد کند که و هر یک از آنها در دای خود جا گرفتند و ابوالمحسن خجسته در شهر
 خود آورده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله عزم تنویر نمود که قطع نموده است
 و مدینه را نشان طبع کردند که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون روند و مدینه

فومان نوشتن
 اخبره حبسک
 باژدها

آوردن آژدها
 فومان اخبره حبسک

صالح

ناله اندیشان بر خانه حضرت پیغمبر کینه ایستد و در آن شب و زمان که در آن کوه بود و در آن
 سید که کینه انداخته بر آن شب از کاب نظر داشت بپسند و در آن وقت و در آن وقت
 جبرئیل نازل نمود و از او آید و آن شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را احضار نمود و عرض کرد خدا
 ترا سلام میرساند و میفرماید که من را در مدینه بجا می آید خود بگذار و محرابی بنه را با و بساز
 تا شب کند و مدینه را حاکمیت نماید و مردمان بدانند که چون در حیات تو صلوات باشد
 و شب است تو در مدینه از حیات تو هم او سر او را بر حاکمیت تو بگذارد پس حضرت رسول
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بر جبهه حضرت بنی و مدینه را با و سپردن نشان چون آن
 دیدند و شنیدند که کید ایشان میهند بقتل و چون حضرت رسول کهنزل از مدینه و بر شد
 زبان طبع در باره حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفتند و میگفتند الا ان محمدا صلی الله علیه و آله
 صلوات علی و قد براه و قد خلفه مع النساء و الصبیان و مفسودین ان یوحی
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین را انجا است و از او بیزار بودی و حقیقت
 او بر قلبش گران بود چون زبان و طغیان او را در مدینه گذارند و او در حساب بماند
 که در آن شب و پیغمبر و تر در کز علی را بر سر است آورده اند که چون حضرت امیر
 این سخن را از ایشان شنید سلاح پوشید و مهار شد و در یک روز منزل کید حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد یا رسول الله تو مرا چنانکه مخالفان گویند باز نمان
 که در آن کداری فرمود یا ای چون موسی کوه بطور رفت هر روز را بر جبهه قائم مقام
 کما قال الله تعالی قال موسی لا تخف هرون اخلف فی فوجی و اصطلح و لا تتبع

مفسد خالق از فتن
 در جلد ششم

کذا شئ حضرت پیغمبر
 حضرت امیر المؤمنین را
 در مدینه

سبیل المصلحین فرموده است را می بینی که از رخ امیرت در کشته بپرند هر که برون از منبر و کشت
و حدیث است می بیند که هر که من جوی الا انه لا یخلف تعجب و در نفس حضرت لایم
عسکری علیه السلام وارد شد که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دیدی از من فغان از
دین پیرون رفت و کشته شد امیر را رسید و آن حدیثی که شریف شنیده با هر حضرت
بدینیه مرا حسب نمود و راستا راه من فغان اقدام بر هدایت و حضرت نمود و چون در
برستی و در مواجبه با حضرت نه نشد چون رو بجان حمله کرده بی در سر راه رسیده
کنند که بخواه زرع حق ان بود و سر چه را لب خفا و مرکب خرم پوشیده و ضاکت بران
رکشید بعد از آنکه سرور و در حواله صاه ز این سنگ لدنی بود چون تدبیر کردند که
و حضرت در آن صاه افتد اگر اهل کشت شود با آن سنگها او را هدایت نمایند به ایشان را
به قدرت انوار مال آنکه خداوند عالم عجز خود را تمام و نور خود را که هرگز ندانند و بدین
الطریق انوار الله و الله من نور و لو کوه الکافور و خائنه در نفس حضرت لایم
عسکری علیه السلام وارد شد در حدیث طویله که روزی حضرت مغیرة بن اسعد و الله
فرمود که کشت از نه که در روز گذشته مروی از انصار در پناه خود فلک هر کشته حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد من هجوم یار بول الله که نه که در پناه خود دانست
مفسر انصار را از آنکه مرگد شتم در خط هر بدینیه و نه سب در مکانی که حور از رخ عبور میکرد و او را
انگشتن چه هر چه بسیار عجب پس یک روز فغان را در دست مرا اندید دیدم که تا سب را
بر در کشته و در میان کپناه انداخت پس من از خوف هدایت تا سب از عجب ان فی زنده
خود را سبعت تمام کپناه و کشتنم چنانکه پیش از تا سب در قعر فرار کردم و دست دراز کرد و تا سب

چاه کشتن فغان
نقصه هلاک
امیر

فغان از حضرت
امیر علیه السلام
نقصه هلاک
چاه

در هوا که غم چنانکه هر روز در رسم در قهر چه فرو آوردم و نمود سنگینی او در دست من و کوفت
وزن برکت که پس چون بیاد نظر کردم همان من فغان با جوف فغان و دیگر برکت رجا و دیدم که
با بد و فقر مکش که ما اراده قدر کفایت و کفایت اکنون هر چه را انقدر آوریم پس یک روز در حواله
انداختن من تا سب را بر سب خود و کشته شد خود بطرف سنگ کردیم تا سب را بر سب
سنگ بر پشت من رسید و نمود سنگینی سنگ بر پشت من و من هر روز در حواله
سنگ دیگر بر بزرگ اران بر با انگشت باز تا سب را بجا داشت و من هر روز در حواله
ان بهم مثل اول بود پس سنگ دیگر بر بزرگ اران باز در صاه انگشت نمود و کوفت از آن تر
مگر من در آن صاه بر سر و پشت من پس یکدیگر گفتند اگر میسر او با سب تا سب را بر بزرگ
بعد از آنکه سب در آن سب بر پشت من رجا و بغیر فغان خداوند عالم سب و نه صاه سب
من و تا سب پیرون آمدیم با کعبه چون حضرت امیر المؤمنین در مرا حسب بدینیه نزد کشت از کپناه
آنکه سب را سرور با بر خداوند کردن و کشت را کج کرده و آن خود را بر نزد یک سر را سرور
سب و در زبان فصیح گفت که امیر المؤمنین من فغان در دکان چنین حمله کرد و اند و دامانی
و بعضی سب ان را از این سب بگریه که ما با ضرری کینا سب بر سر فرمود خدا ترا خدای
و هر روز با سب که خداوند عالم قدرت و حکمت با غن خود را که هرگز ندانند پس چون بر سر
از کپناه رسید مرگد سب را سرور چنین نمود فرمود که بگویند ان خواطر جمع با سب با دن خدا صبح و ام
خواهر که کشت پس خداوند عز و قدر ملک موکثر چنین را امر فرمود که کپناه را بر بزرگ و این
سخت شد مرگد کشت سب که کشت باز در کینه ان دکان بگویند مبارک و سرور

گفت چگونه بروم که ایشان در کعبه اند ندانم گفت رخصه ای که ترا در میان من جاداد و سخنان
 نه سخنان را بنویسند و فادرس بر کعبه گفت تو پس بکنی شکاف نه صد و صد
 بیرون آمد پس خداوند او را بصورتی مسمی نمود کرد پس بر دوازده در خداوند حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله بر این آمد پس بصورت خود برگشته و جز آنکه عرض کرد حضرت
 ایشان قادر بر هر کاری میباشند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یک از ایشان
 نام ناده را گرفته و دیگر شتر را برانند خداوند رفیق ما بر سر عقیقه رسیدیم و آن سخنان در
 ما بودند و به کار نبرد پس ناده حضرت رسول صلی الله علیه و آله گردانیدند ناده خبر رسید نزد
 بود که مردم نماید و حضرت ناده را صدا زد که ساکن باش که بر تو باکی نیست بایر خداوند علم
 ناده سخن آمد و زبان عربی فصیح گفت یا رسول الله که دو کس من دست و پا بود خداوند
 حرکت میدهم در میان کعبه حساب تمام در پیش من بستی آن سخنان نزد یک ناده آمدند
 که از اینجای ناده عقیقه گوید و عمار شمشیر کشیده رویشان حرمیدیم و شب بسیار بود
 ایشان برگشته و از تیر خورستان ناسید شدند و عرض کردند یا رسول الله در هیچ حالت
 را بگریزی خود نرسد از فرمود خداوند امر که که متعرض آنها نفهم و نخواهم که مردم بگویند که
 دعوت نمود که هر را از قوم در صحاب خود بدین خود پس قبول دعوت او کردند و ایشان
 او خفت کردند چون بر پشت غا لب شد ایشان را گفت لیکن واکند ایشان را که خداوند
 که خداوند عالم در حق من جز این را نخواهد داد و واکند که منی در دنیا ایشان میدارم
 مضطر خواهم گردانید ایشان را سبوی عذاب عظیم گفت یا رسول الله آیا دنیا از من جدا
 میشود یا از انصار فرمود که نام کس را یک یک ببرم تا همه را ستود و صاحبان در میان

سر دادن منافقان
 و بیهوده ها و اکثر
 حضرت پیغمبر را
 دهند

ایشان

ایشان نام برد که من نفوذستم نام ایشان در میان آنها باشد و با هیچ سبب کس مسمی فرمود
 یا خداوند ایضا گفت کرد من در بعضی از آنها که نام مردم بنویسد با کس و سبب ایشان نظر کن تا که
 بر تپه ها هر شد و تمام اطراف ما روشن نمود چون نظر کردم همه آنها بر سر عقیقه بودند
 یک یک ششم خاندان حضرت فرمود و عدد آنها هم موافق فرمود پس فرمود و بعضی از
 و قبیله که تپه ان بود که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مستقیم منقول است که در آنجا
 شکست میشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید چنانکه شکر با تمام فرزند نمودند و حضرت
 پیغمبر را آنها در مقام ابراء انداختند در کمال جبر و بیست و ناله شد عرض کردند
 الله یفرک السلام و تراب بر رخ داده و ترا خیز کرده اگر خود هر چه را بکنی از این
 تو فرستیم و اگر راستی بقیه تعلیق کن و معین و با و در برادر خود را طلب تا اول عید
 حاضر سازیم تا و ما از روزگار کفایت بر آورده حضرت حاضر شد و حضرت حیدر را
 اختیار فرمود جبر و بیست و ناله شد یا رسول الله بخوان تا دعای افطار العباب بخنده
 عونا لا اله الا انت یا رسول الله مودد مدینه کن و بگو یا ابا العنب ادر کف یا
 علی ادر کف پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله مدینه کرد چشم و شکایت فرمود یا علی ادر کف
 یا ابا العنب ادر کف سحر یا علی گفتی چه در مانع بفریادش رسم یا علی در مانده ام
 اکنون بفرماید بر من از سلمان مردوست که من در آن روز در یک از تختهای
 مدینه در خدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام بودم و سرور و بالدر کف حضرت
 میچید و من در زمان جمع میکردم تا که دیدم که از حضرت فرمود لبیک لبیک لبیک
 که منیت تو رسیدم پس هر عت تمام فرمود از من و اندوه بسیار در آن روز

در چهارم خبر
 شون که شکر
 کردند

لبیک گفت حضرت
 امیر و جواب حضرت
 میچید

ست برده کف می چشمه را و در تنگ دردم از تنگ نکالت پر سپید فرمود و سلطان را
 رسیدم را شکست رسیده و حضرت پیغمبر الله علیه و آله بادل فرستاده مرا نصرت
 خود میخواند پس حضرت امیر المومنین علیه السلام را عرض نمود که حضرت فاطمه علیها السلام
 شده کعبه سال باین معصوم بیان فرمود و پیران آنکه وین فرمود و یسکان هر جا
 که فرخ قدم بگذاریم تو نیز قدم خود را بجا گذار که ای پسر پادشاهان کوی لغز موده کنسر و غیر
 نمودم در قدم معتمد خود را با حضرت امیر المومنین علیه السلام در برابرش گرفتار یافتیم
 پس آنحضرت آواز تکبیر بلند نموده رو بگفتار آوردند درحالی که خزانان را زینام کشید
 گفتار از خنده آن بزرگوار رو بفرار نهادند چون فتح مشکب اسلام رو نمود باز در خدمت
 و حضرت بدستور سابق در معتمد کلام بدین معنی و درت نمودم و آورده اند
 معتمد عیسی که تارمان حور است ملک کوفان بنج حکیم خاتون او عاشر حضرت میفود در زمان
 دولت او خواب نصیر طوسی رحمة الله علیه که در خدمت امیر المومنین علیه السلام جمع کرد و عباد
 آورد معتمد را درین رستق ملاقات نمود و بنج حاجب که از حلقه معصبین نماند و از این
 عاشر سنان بود و ز بران ایمان بود و انکاب را مدینه بود از عداوت که آنحضرت امیر المومنین
 داشت حکایت کتاب را با معتمد معون در میان نهاد معتمد امر را بصدور کتاب نمود
 چون حاضر نمود بنج حاجب با معتمد گفت که مرا مریض فرماتا این کتاب را در آب افشان
 که در اثر از آن بآب نماند پس انفعین با من معتمد آن کتاب را در آب افشانده و در
 مقام سخن گفت ای عیسی طریقه یعنی بیعت آورد مرا و افشان کتاب در آب و صد
 آن در آب پس معتمد از خواب سوال نمود که تو از او که ام ملازم فرمود از او خبر زن

خبر بآب افشان
 حضرت امیر المومنین
 کلام از این بابت
 قبول گفت
 دادن کفای

این خواب
 او را خواب بود
 کتاب خود را نزد
 معتمد عیسی

گفت از خبر؟ خورشید با آن که در آن خواب گفت از که بای آن گفت پس خبر تو شد
 خواب گفت بروم بپایدم فتح خود را پس خواب با دل شکسته روانه شد پس بگفت در خدمت
 عالم دستند عاشر و خواب سر سبز که تا آنکه سستی در عالم رویا در و از زده نام مشهور مهم کردید
 بود طلب شد و بگفت عداومت بر تقدوس آن معبود تا آنکه دارد و طوس شده و در است
 ملک کوفان را از حلقه نمود و او را خرقه پس بر حلقه معتمد نمود تا آنکه ملک کوفان لشکر بی پایان بود
 همراه معتمد خواب با آن لشکر روانه بغداد شده بغداد را محاصره نمود و با نشت و یاری
 خداوند و برکت ولایت الهی طهارت بغداد را فتح نمود و معتمد را انفعین آورد و در آن
 حاجب رضانه بر روی نهان کردید و خواب بتیسه از غیبه یافتن او فرمود که هر یک از
 بغداد را کوفندی دادند با شکله آن کوفندی را چون نموده هر یک دادند که بعد از یکماه
 دیگر همان وزن یکم وزیا و باز پس دهند و بنج امر باعث نشو پس مردمان شدند و از
 آن جمله انز و یک این حاجب در آن نه او نهان شده بود و بنج امر از آن چنان
 رستف نمود گفت چاره لغ امر آنست که پوسته بنج کوفندی را علوفه داده و در آن
 نزد او حاضر داری که با من حال آن کوفندی نه فریب شود و نه از غریب در آخر در هر
 کوفندی تغییر زنی را بر سر خود ببرد و در همان کوفندی پس خواب سبب از آن فرود
 پرسید و او حکایت را از اول تا آخر بیان نمود خواب در آنست که این تدبیر از
 تدبیر است بنج حاجب است پس فرمود که مگر بنج حاجب رفت نه تو نهان رست لغز
 اول انکار نمود و در آخر بنا عاشر را فرمود پس بنج حاجب را طلبیده خواست که او را بجا
 کتاب در دوحیه امیر المومنین علیه السلام گفتند که چون او از عداوت زن و بنیان ببرد

الهام شکان دو توفد
 امام خواجه در خواب

تمسک نمودن خواجه
 حلقه یافتن این خواب

معتش بر چو ستوگر را بفتح هج خاقان که در بر ستوگر بوی بکشت بسبب کردن حضرت طه
 زهر اسلام الله علیه و آله و سلم صاحب کمال خود را بر روح بخش او انداخت و گفت
 یا امیر المؤمنین بعد از تو زنده گان دنیا را نمی آیم صاحب بنی را و معنی سخت و حساب
 کتاب جامع الحکایات آورده و از آنجا که ستوگر ملعون با بن او صانع عالم بود
 سستی در خواب دید که نام البره و قاهر الکفر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را
 مخاطب نموده فرمود از سر بخت تا که مرا رنج داری و اولاد مرا بیا را از بعد از آن
 بخت تا زبانه بر پشت او زد صیاح الغنم یعنی خواب را با خواص خود تفریر نمود
 یک از بندگان گفت بخواند بشنیدم که تا زبانه از حضرت امیر المؤمنین بر پشت که بخت
 بر بر آل علی علیه السلام بیدار غنم بیدار و در همان روز به تیغ بیدار دانه
 شد و هر جا که تا زبانه از حضرت بر خورده بود نشسته خورده پس بر سر خود شکر برین
 چون بر بخت خواب بخت گفت نگرید که او را چند باره کوده اند گفت که بخت باره
 گفت چون حضرت او را بخت تا زبانه بیدار دانه بخت باره بخت بخت یک از
 عند مان الموضع را از خون تا پاکت الغنم پاکت نمود یکی بنید انگشت او را هم بر
 یافتند اثر خواب بخت تا زبانه زدن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر
 شد که بخت باره شده بود و در کتاب زینب الغنیف آورده که در
 ولایت سبز دار هفت هر چه جابر و ظالم روز لشکر در رفت و بعد از آن در حجاب
 کرد تا نماز در نماز کند و خاص و عام را خبر دهد که هر چه من بعد عدالت خواهد کرد

نزد حضرت امیر المؤمنین
 منوکل را در خواب
 هفت تا زبانه

در...

در عت زور پس بخواهر منو کوئید ان هرست و بعد از آن چنان عدالت و عت
 نوازی نمود که گفت با باز هم رشتانه و کرک بگو سفند رشت سندن یک زن
 محمدان سبب تب بد را بخت بر بخت عادل بر سپید پلست فرمود که چون لشکر
 که در قلم ناکاه دیدم که کسی در عت هر کوئید منو بدو و خر کوئید هم سپید و
 چون سکت باور سپید رخوان پایش بخواهد خر کوئید بخت اندر نداشت دیدم که
 شخصی پایک خط هرست و سکت بخت سکت سکت همان پایش رسید که
 پا خر کوئید را خود بخت سکت هم پا سکت سکت سکت ان شخص پایک بنا بر رفت که چند
 قدم رفت بگو که سبب او را خط هرست با پایک میرفتند چنان قدم که رفتند در سبب پایک
 پایک زدن و از هاج که او پا سکت را شکسته بود بخت پایک هم بخت او شخص باره
 اندر رفت بگو که پا سکت در دوران منو سکت و از آنجا که پا سکت پا ده
 کله زده بود پا سکت هم از آنجا بخت من از شد بدو این چند حالت سکت
 که هر کس هر چه در این دنیا از خود و بدی کند مکافات با او پس از این بد از آنجا
 که گفتند از مکافات حضرت فرست گندم از گندم بر و بد و جو پس ظلم و جبار
 ترک کردم و عدالت را پیش نمودم که جبار و بد و جو خوب در دنیا و آخرت
 من برسد حکایت معراجی از بنی مال الصدوق رحمه الله عن عبد الله بن
 محمد قال حدثنا ابو بکر محمد بن الفیض المزیکی و ابو الحسن علی بن حسن بن حکم الا

حکایت پادشاه جبار که
 عدالت را پیش نمود

خين ابي بكر قالوا لعلنا نملكه رجلا من اهل المغرب فدخلنا عليه مع جماعة من
اصحابنا فحدثت من كان خضر الوسم في تلك السنة وهي سنة ثلث
فوانا رجلا اسود الرأس والوجه كانه مثل شق بال وحول جماعة من اولاد
اولاد اولاده ومشايخ من اهل بلده ذكروا انهم من اقصى بلاد المغرب فخرج
باهرب العلبا وشهدوا هؤلاء المشايخ انا سمعنا ابا ثناء حكاوا عن ابا اثم و
احد ادهم هذا الشيخ المعروف بابي الدنيا معروا اسمه على بن عثمان وذكر ان
هذه ابي وان اصله من صنعاء فقلنا انت ابي على بن ابي طالب عليه السلام فقلنا
سببه ففزع عنيبه وقد كان وقع حاجباه على عنيبه ففزعها كما انها سرجان
وقال ابي يعقوب هاتين وكنت خادما له وكنت معدي وبعده الصفتين وهذه
الشيعة من فائدة على عليه السلام واذا ناثرها على حاجبيه الايمن وشهد الحجاز
للذين كانوا حوله من المشايخ من حداثته واسباطه بطول العروا ثم من ولد
عبدوه على هذه الحالة وكذا سمعنا من ابا ثناء واحد اده ثم انا سئلنا عن قصته
وطول عمره فوجدناه نائب لعقل ففهم ما يقال لهم له ويحبب عنه بلب وعقل فاذ
انه كان له والد فاذ نظر في كتب الاول واولها وقد كان وحيد فيها ذكره في الجوار
وانا عجز في الظلمات وانهم من شرب منها طال عمرهم فحمله لخص على هوى الظلمات فجعل
وؤؤ وحسب ما فادرا انه يلقى به في سيرة واخرجني معه واخرج مع اخاد من

بارزين

بارزين وعدة احوال الموت وسروا با ونازدا وانا يومئذ ابن ثلث عشرة سنة فصار بنا الى
ان وافينا طرف الظلمات ثم دخلنا فصرنا فيها سنة ايام بلبا لها وكنا نتميز بين الليل و
النهار بان النهار كان ضوءا فلبلا واول ظلمة من الليل فنزلنا بين جبال واوديه و
سراوات وقد كان والدي وحيد في الكسب التي فواها ان عجز في الجوار في ذلك
الموضع فافنا في تلك البقعة اياما حتى في الماء الذي كان معنا واسفيناها حبالنا كما
لونا المكناعطشا وكان والدي يطوف في تلك البقعة في طلب النخيل فابصرنا ان نوال
نارا لم يندى اذا اراد الرجوع اليها فلكنا في تلك البقعة نحو خمسة ايام والدي يطلب
النخيل فلا يجده وبعد الطل امرنا الا نصرف حذرنا من التلطف لقضاء الراد والماء والخدم
الذين كانوا معنا فخرجوا وخشوا التلطف على انفسهم فالتوا على والدي بالخروج من الظلمات
ففتل الحصى فباعدت من الرجال فديرهم منيهم فغشيت نهر ماء ابقي اللون عذبا
لذيذ لا بالصخر ولا بالكبير عجز جري البنا فدفوت منه وغرفت منه بيدي فغرتين
او ثلثا فوجدته عذبا با واذ لذيذ فبادرت مسرعا الى الرجل فشربت الخدم باقى فاذ
وحديث الماء فخلوا ما كان معنا من الغريب والادوات فلبناها ولم اعلم ان والدي يطلب
تلك النخيل وكان سروري بوجود الماء لما كنا عذبا الماء وفنى ما كان معنا وكان والدي
في ذلك الوقت مشغولا بالطلب فوجدنا وطفنا ماعذ هو به على ان نجد النخيل فلم
الكبر حتى ان الخدم كذبوني وقالوا لم نصد في فلما انصرفنا الى الرجل وانصرف والدي
بالقصة فقال لي باقى الذي اخبرني بذلك المكان وعمل النخل كان لذلك النخل ولم يدر

انا وبنو فقه انت وسوف يطول عرك حتى نمل الجوف وجعلنا منصفين وعدنا الى وطننا
 وبلدنا وعاش والدي بعد ذلك سنين ثم توفي رحمه الله عليه فلما بلغ سقى
 من ثلثين سنة وكان افضل بنا وفات النبي صلى الله عليه وآله وفات الخلفاء من
 بعده خربت حاجبا فلحق اخو ايام عثمان قال فلو من جماعة اصحاب النبي صلى الله عليه وآله
 عليه السلام فاقبت معه لخدمه وشهدت معه وفابع ووفعه صفين كنت بين
 الصفين واقفا عن يمينه ان سقط سوطه من يده فاكبت اخذه وادفع اليه
 وكان الحزام واثني حديد مدحجا فرفع الفرس لاسه فتبقى هذه الشعبة التي
 في صدره فذاعني امير المؤمنين عليه السلام فقل فيها واخذ كفا من ثواب فذكرها
 فوالله ما وجدت لها المالا ولا وجعا ثم امنت حتى قتل وكنت مع الحسين عليه السلام
 السليم وخربت بعد وفعة اللطف هاربا بدني وانا مقيم بالمغرب انظر خروج
 المهدي عليه السلام وخربت ايام بني مروان حاجبا وانصرفت مع اهل بلادي
 ان محمد بن ابا سبعة عن امير المؤمنين عليه السلام قال حدثني علي عن رسول الله
 من فروع كل هو الله احد شرف فكانما فروع ثلث القران ومن فروعها من فروع
 فروع ثلث القران ومن فروعها ثلث مرات فكانما فروع تمام القران وهذا الرجل في
 المغرب واسم بلده طنجة فذكرت هذه المجموعة بدار العباد عملا والكره ما
 على الحسين بن زين العابدين لسيد ومولاي العناب

خبرني شيخنا
 المستطاب شيخنا ملاذ الانام افان شيخ الاسلام
 ظله العالي اللهم اغفر له ولوالديه
 والجميع المؤمنين المبرورين وارحمهم
 ورحمهم الله





